کذا فی الارشاد و امثال فارجع الی ربک واذکر فی عند ربک در قول حق تعالی بحسب عرف بندگان است
کذا فی المجمع العالمین جمع عالم بفتح لام در اصل بمعنی ما یعلم به الشیء است چه فاعل بفتح عین بمعنی
ما یفعل به باشد مثل خاتم بمعنی ما یختم به و قالب بمعنی ما یقلب به و در عرف عام عبارتست از جمیع ما سوی الله
یدل علی ذلک قوله تعالی قال فرعون و ما رب العالمین قال رب السموات و الارض و ما بینهما کذا فی النیسابوری
و هر جنسی را ازان نیز گفته اند مثل عالم افلاک و عناصر کذا فی الارشاد و هر فردی را از افراد آن هذا عالم زید و بکر
نمیگویند و مناسبت در هر دو معنی ظاهرست چه ازین عالم نیز کلا او جنسا او فردا وجود صانع مستنبط
میشود و نزد بعضی عَلَم بمعنی علامت الف را برای اشباع زائد کرده اند و چون عالم دلالت بر وجود واجب تعالی
علامتست لهذا بدین اسم نامیده شد و نزد ابن عباس رض و بعضی دیگر عالم عبارتست از ملائکه و جن و انس یعنی
ذوی العقول فقط کذا فی نیشاپوری گوید در مفردات مشتق است از علم بمعنی ادراک و شمول غیر ایشان
بالتبع است و نزد بعضی عالم عبارت از نفس انسانست و ازینجاست که او را عالم صغیر می نامند زیرا که چون
تصور همه عالم کبیر یا ما سوی الله در نفس انسانی مرتسم میگردد گویا خود هم عالم است کذا فی البیضاوی لیکن این
هر دو معنی خفی است یکی ازین هر دو درین کتاب مناسب نماید الا تور دو العالمین که لام که بعدش مکورست کسر [illegible]
و جمعش با واو یا یا و نون که مخصوص بذوی العقول است بتقدیر معنی اول باعتبار اشرف اجزا و باعتبار تغلیب است
کذا فی النیسابوری اگر گویند چون عالم بمعنی جمیع ما سوی الله گرفته شود جمع آوردنش چه معنی دارد جوابش
آنکه عالم عبارت از قدر مشترک میان جمیع اجناس و بعض اجناس ما سوی الله است و مجموع ما سوی الله فردی است
از افراد قدر مشترک همچنانکه جنس واحد فردیست ازان پس جمعش فی حقیقی مستوعب میشد که عالم را غیر اجزا افراد و جزئیات
نمی بود و بالجمله لفظ عالم کلی است که افراد دارد و جمع کلی مثل اناسی و افراس جمع انسان و فرس جائز است
و ازینجاست که علامه تفتازانی در حاشیه کشاف در تحقیقش میگوید هو اسم لکل جنس و لیس جمعا لجنس حیث
لا یکون للافراد بل اجزاء فیمتنع جمعا انتهی آنکه اصل ازین توجیه جواز جمعیت عالم ثابت گردید اما اختیارش
را در ینجا نکته دیگر می باید و آن نیست که چون لفظ عالم بر جنسی از اجناس شایع شده است
لهذا برای دفع مظنه حصر جمعیت بجهت شمول همه جمعش را اختیار کرد کذا فی الارشاد

الارشاد واگر پرسند اینمعنی وقتی باشد که مضاف الیه آن مذکور بود چون عالم الحیوان و النبات والا بمعنی
مطلق خود محمول باشد و بس پس مظنه مذکوره از ساقط است گوئیم آری لیکن چون لفظ عالم باعتبار
معنی جمعیت خواستند تا باعتبار لفظ نیز دال بر جمعیت باشد معهذا القای مظنه مذکوره باحتمال بودن
الف ولام عوض مضاف الیه خاص هنوز باقیست اگرچه احتمالیست بعید و محتمل که اختیار جمعیتش برای رعایت
سجع مابعد باشد و رعایت سجع قبل و بعد هر دو را نظر میدارند مخصوص بما قبل نیست کمالات مخفی
علی الواقفین و ابن مالک میگوید تحقیق آنست که عالمین اسم جمعست محمول بر معنی جمع نه جمع عالم والا لازم
آید که مفرد از جمع اوسع گردد زیرا که عالم جمیع مخلوقات را شامل ست بخلاف عالمین که مخصوص ست
بعقلا کذا فی التصریح للازهری و جواب استدلال ابن مالک ما قبل گذشت باقی ماند درینجا اعتراض نهایت
مشکل تقریرش اینکه اضافت در رب العالمین لفظیست زیرا که رب صفتی ست مضاف بسوی معمول
خود و اضافت لفظی مفید تعریف نمیباشد پس باید که صفت لفظ الله معرفه واقع نشود جوابش
آنکه در اضافت لفظی بودن صفت مشتمل بر زمانه حال یا استقبال شرطست و رب درینجا مشتمل بر زمانه
استمرارست و اذا فات الشرط فات المشروط پس داخل ست در اضافت معنوی که مفید تعریف ست
کذا فی الارشاد و میتوان گفت که هیئت ترکیبی اضافت لفظی مطلق اگرچه مفید تعریف نیست لیکن درینجا
این ترکیب خاص باعتبار معنی افادهٔ تعریف می بخشد زیرا که مصداق رب العالمین سوای خدای تعالی کسی دیگر
نمیتواند شد و نیز محتمل که رب العالمین بدل از الله یا حال یا منادی یا منصوب علی المدح باشد پس اعتراض
مذکور که مخصوص بتوصیف ست لازم نیاید و العالمین بکسر لام جمع عالم بمعنی دانا و مراد ازان ذوی
العقول ست عموماً یا عقلا و علمای افسرده انسان خصوصاً بهر حال این قول تخصیص بعد تعمیم ست
کقوله تعالی تنزل الملائکة والروح از برای شرافت و عظمت اهل علم برای آنکه طلبه علوم عظمت و
شرافت اهل علم را از ین نوع کرده نسبته خود را در اکتساب علوم منهمک گردانند والصلوة
اصلش صلوة بفتحات ثلثه واو الف شد و این لفظ اسم تصلیه ست و لهذا مفعول مطلق صلّ واقع
شود و مشترک لفظی ست نزد عبدالله بن عباس و تابعین ایشان کما هو المشهور یعنی چون منسوب بخدا باشد

کذا فی الاداب الناقة ۱۲ منه

برابر ست که در کلام الٰهی بود یا در کلام بنده ومراد ازان رحمت ست و اگر منسوب بما باشد استغفار
و اگر بمومنین بود دعا و ازهری در تهذیب اللغات از ابن الاعرابی می آرد اگر از طیور و هوام بود مراد تسبیح
ست و جزری در نهایه میگوید معنی صلی الله علیه وسلم آنست که حق تعالی حضرت ایشان را عظمت بخشد
در دنیا باعلای ذکر و ترقی اسلام و در عقبی بمشفع بودن برای امت و تضعیف ثواب اعمال پس مشترک معنوی
نزد بعضی محققین یعنی موضوع برای عطف و افادة الخیر که مشترکست در معانی مذکوره کما ذهب الیه
صاحب المغنی و ازینجاست که امام غزالی میفرماید الصلوة موضوعة للقدر المشترک للثلثة المذکورة وهو الاعتناء
بالمصلی علیه انتهی و در معنی این لفظ اختلافهای دیگر ست که این شرح گنجایش احتوای آن ندارد و کتابت
العرش بواو شهرت دارد و مصنف علام در شرح اصول می آرد کتب الف الصلوة والزکوة وکذا الحیوة و
المشکوة والربو بالواو لانه یفخم بها ای باذا قری هذه الکلمات بالتفخیم یمال الی الواو و اذا اضیفت الی مضمر
بالالف نحو صلاتی و غیاث الدین هروی در جامع القواعد میگوید اما الالف الثالثة فان کانت منقلبة
عن یاء نحو متی کتبت یاء والا فالف نحو عصا و منهم من کتب الباب کله تالثة کانت او فوقها عن الیاء او غیرها
بالالف لانه القیاس و قد کتب الصلوة والزکوة بالواو دلالة علی التفخیم و قد ثبت کتابتهما بالالف ایضا
بهذه الصورة صلاة و زکاة انتهی و صاحب جامع الرموز در بیان این لفظ میگوید لعلهما مبدلة عن الواو
ولم تکتب بها فی غیر القرآن کما قال ابن درستویه و مزید تحقیق و تفصیلش در رسم الخط خواهد آمد علی رسوله
رسول لغة بمعنی فرستادست و اصطلاحا انسان بعثه الله الی الخلق لتبلیغ الاحکام و معه کتاب
او شریعة مجددة و نبی عامست ازان که صاحب کتاب و شریعت نو داشته باشد یا نه هذا هو مذهب اهل السنة
والجماعة بدلیل قوله تعالی وما ارسلنا قبلک من رسول ولا نبی صرح به الفاضل اللاهوری فی بعض حواشیه
اگر پرسند این تعریف بر حضرت آدم علیه السلام صادق نمی آید زیرا که حضرت ایشان مبعوث الی الخلق
نبوده اند بلکه خلق بعد بعثت ایشان بوجود آمده و گوییم قوله الی الخلق متعلق بعث نیست تا استبعاد
مذکور لازم آید بلکه متعلق ست به تبلیغ که علت غائی البعثت ست و ترتب علت غائی ضرور نیست قبل
باقی ماند درینجا اعتراضی بنهایت مشکل تقریرش آنکه عدد رسولان علی ما ورد فی الحدیث سه صد سیزده

واعداد کتب یکصد و چهار کما فی البیضاوی والکشاف وغیرهما معهذا بر یک رسول کتب متعدده
وصحف جدیده نازل گردیده پس اگر نزول کتاب بر هر رسول لازم است کما قال بعضهم باید که
اعداد کتابها اکثر از اعداد رسولان بناشد والامر بالعکس کما عرفت و اگر بودن شریعت جدیده بهر
رسول ضروریست کما ذهب الیه بعضهم لازم آید که مثل حضرت اسمعیل علیه السلام رسول نباشند
زیرا که اولاد حضرت ابراهیم بر شریعت ایشان بود نه بر شریعت جدیده نمیداشتند صرح به القاضی البیضاوی
تحت قوله تعالی وکان رسولا نبیا و شارح مواقف در جواب این شبه میگوید معتبر در رسول معیت کتاب است
اگر چه نازل بر و نشده باشد پس محتمل که کتاب واحد بار سولان متعدد بوده باشد اگر چه نازل
بر شخص واحد بود یا آنکه مکرر نازل شده باشد مثل سورهٔ فاتحه که در مکه و مدینه دوبار نازل گردیده
و برین تقدیر تخصیص شخص واحد بآن کتاب باعتبار نزول اول باشد لیکن مخفی نماند که این هر دو
جواب از احتمالات عقلیه محضه است و احتمال در مقابله روایت کفایت نمیکند و مذهب معتزله آنست
که رسول و نبی متحد بالذات و متغایر بالاعتبار اند یعنی ازین جهت که لفظ رسول و ارسلنا و انچه
مفید این معنی باشد در حق وی وارد شده است رسول است و ازین جهت که لفظ نبی مراد فش در شانش
وارد گردیده نبی است و ازینجاست که علامه تفتازانی در شرح مقاصد تبعیت این قول قائل مساوات
گردیده لیکن ظاهر آیه مذکوره و قوله تعالی کان رسولا نبیا ازان انکار میکند و نزد بعضی رسول عام است
از نبی که انسان و فرشته هر دو را شامل است بخلاف نبی که مخصوص است بانسان و موید این معنی است
قوله تعالی کان رسولا نبیا و نزد بعضی بودن کتاب و شریعت جدیده در مفهوم نبی شرط است بر تقدیر
بینهما تباین باشد والتفصیل فی المطولات **محمد** وجه تسمیه آنحضرت باین اسم مبارک که فور محمود
حضرت ایشان بمجرد پیدایش است و باب تفعیل از حمد حمید بمعنی مبالغه و کثرت میباشد و لهذا فاضل
اسفراینی در اطول گفته که از حمد دو اسم برای مبالغه اشتقاق یافته یکی محمد برای مبالغه محمودیت
دوم احمد برای مبالغه حامدیت **وآله** لفظ آل اسم جمع است اصلش نزد سیبویه اهل که در اصل اهل
بود بدلیل تصغیرش اهیل و هذا هو المشهور المسلم عند البصریین و نزد کسائی آمده گویان اصلش اول

بالتحریک بدلیل تصغیرش اُوَیل و ہٰذا ہو الموثوق عند الکوفیین قال الکسائی سمعت اعرابیاً فصیحاً یقول
آل و اُوَیل و اہل و اُہَیل و ہٰذا نقل عن الاصمعی ایضاً و این قول باعتبار قیاس اولیٰ ست زیرا کہ خلاف
قیاس برین مذہب لازم نمی آید اما اُہَیل مقتوا کہ تصغیر اہل باشد کما یدل علیہ قول الاعرابی المذکور
بلکہ بعضی از محققین برین معنی تصریح کردہ اند مثل فاضل چلپی کہ در منہیات حواشی مطول میگوید
قد سمع اُوَیل فی تصغیر آل و ہٰذا دلیل علی ان الفہ منقلبۃ عن واو و اما اُہَیل فتصغیر اہل ولا داعی
الی جعلہ تصغیر آل لیکون الفہ بدل ہمزۃ مبدلۃ بہا لا دلیل علیہ انتہی بلفظہ و مثل فاضل اسفرائنی کہ
در اطول میگوید قاہیل لیس تصغیر الا للاہل لا للآل انتہی و مثل علامہ ازہری کہ در تہذیب اللغات می آرد
قال ابو العباس احمد بن یحییٰ اختلف الناس فی الآل فقال طائفۃ آل النبی من اتبعہ قرابۃ کانت او غیر قرابۃ
و اہلہ ذو قرابتہ تبعاً او غیر متبع و قالت طائفۃ الآل و الاہل واحد و احتجوا بان الآل اذا صغر قیل اُہَیل
فکان الہمزۃ کقولہم ہزت الثوب و ارزتہ اذا جعلت لہ علماً قال و روی للفراء عن الکسائی فی تصغیر آل
اُوَیل قال ابو العباس فقد زالت تلک العلۃ و صار الآل و الاہل اصلین لمعنیین انتہی بالجملہ تصنیفات کرام
دلالت برین معنی دارند کہ اُہَیل تصغیر اہل ست نہ آل کہ تصغیرش اُوَیل می آید و موکد این معنی ست فرقیکہ
میان آل و اہل بوجوہ عدیدہ ثابت شدہ اول آنکہ اضافت آل مخصوص بذوی العقول ست پس
مضاف نشود بسوی اسد حق و زمان و مکان و معالی و حرفہ و لہٰذا آل اسد و آل الحق و آل المصر و آل الزمان
و آل العلم و الاسلام و آل التجارۃ مستعمل نشود بخلاف اہل فانہ اعم کذا فی حاشیۃ الفاضل الچلپی
و ابی القاسم علی شرح التلخیص و غایۃ الہدایۃ علی شرح ہدایۃ الحکمۃ متفرقاً لیکن صاحب قاموس می آرد
آل اسد و رسول او لباؤہ و دوم آنکہ اضافتش از میان ذوی العقول مخصوص بذکور ست فلہٰذا آل
فاطمہ نمیگویند بخلاف اہل کذا فی منہیۃ حاشیۃ الفاضل الچلپی سوم آنکہ اضافتش از میان ذکور مخصوص
باشراف و ارباب عظمت ست و لہٰذا آل حائک و آل حجام نیاید بخلاف اہل کما فی کثیر من الکتب
چہارم آنکہ اضافتش بسوی ضمیر غیر مستحسن و نادر و لہٰذا در کلام مجید نیامدہ و در احادیث بطور ندرت
دیدہ شدہ بلکہ نزد کسائی و نحاس و ابوبکر زبیدی ممنوع لیکن تحقیق آنست کہ اضافتش بسوی ضمیر در کلام

عصر پیش ثابت ست چنانکه فاضل چلپی در منهیه اش از مرادی از شرح الفقیه نقل کرده و حق بجانب اوست
لما روی عن افصح العرب والعجم صلی الله علیه وسلم آل کل مؤمن تقی الی یوم القیمة رواه التمام فی فوائده
کذا فی الشمنی و ازین تحقیق ثابت شد که قول بعض شارحین اضافت آل السید مضمر در حاشیه بنیاد ندارد غلط است
اگر پرسند چون اضافت آل مخصوص باشراف و ارباب عظمت ست باید که تصغیرش نیاید زیرا که تصغیر
دلالت بر حقارت کند جوابش آنکه این دلالت علی الاطلاق مسلم نیست بل محتمل که این تصغیر برای عظمت
باشد و بر تقدیر تسلیم از حقارت آل حقارت مضاف الیه آن که عظمتش مقصود ست لازم نمی آید و
لو فرضنا پس حقارت من وجه منافی عظمت بوجه دیگر نیست زیرا که عظمت مراتبها دارد و هذا مما یتعلق
به لفظ آل اما باعتبار معنی دران پنج مذهب ست اول یعنی اتباع و هو مذهب جابر بن عبد الله
و سفیان الثوری و مختار بعض اصحاب الشافعی و المرجح عند النووی و الازهری دوم بنو هاشم و بنو المطلب
و هو مذهب الشافعی سوم بنو هاشم فقط و هو مذهب امامنا الاعظم مختار بعض المالکیة چهارم ازواج
و بنات و اولاد آنحضرت و اولاد و بنات ایشان و نزد بعضی خدم نیز پنجم اهل البیت [illegible] اول مصداق
آل حسینی ست و باقی مصداق آل النبی [illegible] ماقیل چنانکه زکوة و صدقه مال بر آل النبی حرام ست
صدقه علم که عبارت از تقلید در علوم ست بر آل حسینی او که علمای [illegible] اولاد در و [illegible]
اوبند حرام [illegible] تاکید آل است و چون اصحاب داخل نیند در آل حسینی اهل [illegible] مراد است
عنایت بذکر اصحاب جداگانه نیست و بدان باید دانست که عادت مصنفین آنست که چون
در بیان امری اهتمام نمایند مصدر بکلمه بدان و مثل آن نمایند تا خواطر متوجه شده دقیقه از
دقایق مطلب فرو گذار نشود [illegible] الله تعالی عالم گرداند ترا [illegible] و آرزو دل جمیله
و عالیه در میان فعل بدان و مفعولش از برای آنست که چون خواستندگان این فن که بیشتر
اطفال [illegible] با افعال حیوانی و لذات نفسانی مشغول باشند امر بتعلیم علوم که از صفات روحانیت
سبب عدم [illegible] نهایت شاق می آمد لهذا [illegible] علیه الرحمه چون اولاد [illegible]
را [illegible] از [illegible] دعا برای تیسیر الله در گلوی شان فرو ریختند که شکر

بعد حنظل چشیدن فرو دارد که در عکسش حاصل نیست آنجا وجه تقدیم بدان بر جملهٔ ثانیه نیز بظهور

پیوست که از جملهٔ دعا خاص این عبارت برای تحریض در شروع علم اختیار کرده آمد و تکلم اگر چه صیغهٔ ماضی است

اما اینجا بمعنی مستقبل است زیرا که از مواضعی است که ماضی بمعنی مستقبل گردد مؤلف گوید **قطعه** آمد

ماضی بمعنی مضارع چند جا + عطف ماضی بر مضارع در مقام ابتدا + بعد موصول و ندا و لفظ حیث و کلما +

در جزا و شرط و عطف هر دو باشد در دعا + و اختیار کردن ماضی و بنا در مستقبل اگر چه ماضی در معنی

آنست برای تفاؤل بوده است یعنی تا ماضی باعتبار صورت دلالت کند که گویا این دعا مقبول شد

و مثل ماضی متحقق الوقوع گشت پس طالب از بدگران امر که تعلیمش بود به تصور مقبولیت دعا وارسته

مسرور الخاطر بتحصیل علم پردازد و معهذا ماضی اخصر است از مستقبل اگر گویند تعالی جمله فعلیه در حکم نکره است پس

معرفه واقع نشود گوییم اگر چه جمله فعلیه باعتبار هیئت ترکیبی علی الاطلاق مفید تعریف نیست لیکن جمله مراد

از علو در اینجا علو حقیقی است که مخصوص بواجب تعالی است پس این ترکیب خاص باعتبار ماده مفید

تعریف است و محتمل که تعالی در اینجا حال باشد و حرف قد که از لوازم حال ماضی مثبت است مقدر فرض

کرده شود که کلمات عرب سه قسم بود باید دانست که قسم و صنف و نوع باعتبار لغت متحد

و باعتبار اصطلاح متفارق یعنی اگر چند جزویات مندرجه تحت کلی باهم بذاتیات ممتاز باشند آنها را

انواع خوانند و اگر بعرضیات باشند آنها را اصناف گویند و اگر امتیاز بعضی بذاتیات باشد و بعضی

بعرضیات آنها را اقسام نامند کذا فی شرح الطوالع للاصفهانی هذا هو الامر المقرر عندهم لیکن ارباب

عربیت در بسیاری از مقامات یکی را بمعنی دیگری نیز آرند فعل حرف اسم فعل بالکسر اسم مصدر

فعل بالفتح مصدر است کذا حققه التفتازانی و بعضی مکسور را نیز مصدر گویند و فی القاموس الفعل بالکسر

حرکة الانسان و کنایة عن کل عمل متعد و بالفتح مصدر فعل کمنع و فعل اصطلاحی را که بیانش خواهد آمد

از آنجهت فعل میگویند که متضمن فعل لغوی است یعنی حدث و معنی مصدری اطلاقا علی الکل باسم الجزء

و تحقیق اسم در سابق گذشت و گفته اند که حرف در اصل بمعنی طرف است و از آنست حرف الوادی

بمعنی کناره رود و چون حرف در کلام نه مسند و نه مسند الیه میشود بلکه بر کرانه واقع میشود لهذا او را حرف نامند

اگر گویند اسم را با وجود شرف پیش از فعل چرا از فعل موخر کردند جوابش آنکه صرفیان بحث از کلمات از نسبت
جهت تصریف مینمایند و اصل در تصریف فعل است و علت انحصار کلمات در اقسام ثلثه آنست
که کلمات دلالت بر معانی دارند و معنی از سه حال خالی نیست یا ذاتست یا صفت یا رابط دال بر اول
اسم است و بر ثانی فعل و بر ثالث حرف وهذا الوجه لاغبار علیه بخلاف غیره من الوجوه المذکورة فی
شرح الکافیة وغیرها واین وجه شامل است کلمات هر زبان را لیکن تخصیص کلمات عرب باعتبار
مقصود است یعنی کلام ما در کلمات عربیست اگرچه کلمات زبانهای دیگر نیز از سه قسم خالی نیستند
ماند درینجا اعتراضی جواب طلب تقریرش آنکه از مقررات قوم است که مقسم بر هر قسمی از اقسام صادق
میباشد واینجا کلمات بر اسم مثلا صادق نیست جوابش آنکه تقسیم دو گونه است یکی تقسیم کلی بسوی
جزئیات مثل تقسیم حیوان بسوی انسان و فرس دوم تقسیم کل بسوی اجزا مثل السکنجبین بخل و عسل
و تقسیم مذکور از قسم ثانی است و صدق مذکور از لوازم تقسیم اول است و از مباینات تقسیم ثانی پس عدم
صدق مقسم بر هر یک از اقسامش قباحتی ندارد اگر گویی جائیکه تقسیم ثانی میباشد در آنجا مقسم
بر چند فرد قسم واحد صادق نباید چنانچه سکنجبین بر سه فرد عسل صادق نیست واینجا بر سه فرد یک
قسم مثل سه اسم کلمات صادق است پس لازم آید که این تقسیم از قسم ثانی نیز نبود چنانکه از قسم اول نیست
گوییم مراد از کلمات درینجا مجموع اسم و فعل و حرف است و آن بر سه فرد اسم صادق نیست کلمات
علی الاطلاق و جواب دوم از سوال اول آنست که مقسم در حقیقت کلمه است که صدقش بر هر یک
از اقسامش مسلم و جمع آوردنش محض برای دلالت بر تکثر افراد است فعل کلمه ایست
مبنی یعنی موضوع برای افهام معنی اشارتست به آنکه اقتران زمانه داخل است
در مفهوم فعل باعتبار وضع زیرا که وضع لفظی برای افهام معنی مقرون بزمان بدون آنکه اقتران زمانه
در مفهوم و معنیش معتبر باشد متصور نشود بخلاف اسم که وجودش اگرچه خالی از اقتران کدام زمانه نیست
لیکن در مفهومش داخل نشوده است پس افعالیکه در استعمال زمانه از آنها دور شده است مثل نعم و بئس
و لیس داخل حد اند زیرا که اقتران زمانه وضعا در مفهوم شان معتبر است و اسمائیکه زمانه در انها

استعمال نیز شده است مثل اسم فاعل و اسم مفعول و اسم تفضیل و اسمای افعال خارج از تعریف اگر
کمال وصف مقام چرا قید مستقل از تعریف فعل که نزد جمهور معتبر است حذف نکرده و گویند تا دار
کرافعل و کمسا از نسبت غیر مستقل و حدث مستقل مرکب از مستقل و غیر آن غیر مستقل باشد اگر چه جواب این
شبهه ممکن بود لیکن مصنف علام تعریفی نمود که اعتراض مذکور از سر ساقط شد معهذا تعریف مصنف
جامع و مانع است پس حاجت بذکر لفظ مستقل نبود مقارن بایکی از ازمنهٔ ثلثه مراد از ازمنهٔ ثلثه زمانه
ماضی و حال و مستقبل است بعض از قبیل تقسیم الاشیاء و از این مراد خارج شد از تعریف فعل ظرف زمان
و لفظ زمان و صبوح و غبوق یعنی شراب صبح و شام زیرا که در اینها زمانه مطلق ماخوذ است نه زمانه ماضی از ازمنهٔ
مذکوره لیکن لفظ ماضی و مستقبل که دلالت بر زمانه گذشته و آینده دارد داخل ماند هنوز باقیست جوابش آنکه
مراد از اقتران زمانه در فعل باعتبار دلالت هیأت بر زمانه است و دلالت لفظ ماضی و مستقبل بر گذشته
و آینده باعتبار ماده خاص است نه باعتبار هیأت والا اسم فاعل و مستقبل بر یعنی دلالت میشود
اگر گویند در مضارع مقارنت بایکی از سه زمانه نیست بلکه مقارنت با دو زمانه است پس باید که فعل نباشد
گوییم نزد اکثر مضارع موضوع برای زمانه واحد است و استعمالش در معنی دیگر مجاز است بر تقدیر اشتراک
موضوع برای هر دو مراد آنست که بحالت واحده موضوع برای زمانه واحد باشد و مضارع را واضع برای
هر دو معنی معا وضع نکرده بلکه بمعنی حال جداگانه و بمعنی استقبال جداگانه وضع کرده کما هو شان
المشترک و لهذا کدام جا در هر دو زمان معا استعمال نشود بلکه بمعنی حال یا استقبال پس حاجت تکلف
بجوابیکه مولانا جامی فرموده اند که وضع برای اثنین منافی وضع برای واحد نیست نمانده هذا والله اعلم
چون فتح الله کشاد خدا و فتح میکشاید یا خواهد کشاد کشاد بکاف فارسی
موافق لغت و زبان اهل لسان است و بکاف عربی نیز آمده و آمدنیا اینجا بمثال ماضی و نهی
و مضارع شاید برای تفاؤل آورده شد یعنی گویا درسی از ابواب علم بر طالب کشاده شد یا کشاده شود
و اسم کلمه ایست موضوع برای افاده معنی مستقل نه مقارن بایکی از ازمنهٔ ثلثه مذکوره
اصل وضع در نفس مفهوم اگر پرسند چیان ماران مستقل است که در مفهوم معنی خود محتاج بر غیری نباشد

پس باید که اسمائی که لازم الاضافه مثل فوق و تحت داخل اینها نباشند زیرا که معنی آنها بدون مضاف الیه
تمام مفهوم نمیشود چون بشنوی که این معنی اینها مطلق فوقیت و تحتیت است و فهم معنی اینها موقوف
بر فهم مضاف الیه خاص نیست آری فهم مطلق بالفوق علیه ضرور است و آن اجمالا کفایت میکند چنانکه
فهم مطلق ابتدا بالابتدا در فهم ابتدای مصدر افتتال ضرور است و حرف کلمه ایست موضوع برای معنی
غیر مستقل ای فهم معنیش محتاج بانضمام کلمهٔ دیگر باشد مثل سرت من البصرة الی الکوفة از بصره تا کوفه سیر
کردم و مقصود ازین جمله مثال کلمهٔ من و الی است که معنی هر یک بقطع نظر از تعلق بدیگری مفهوم نمیشود و شاید که
اختیار تمثیل این دو حرف خاص برای آن باشد که من بر ابتدا دلالت میکند و الی بر انتها پس گویا این دو مثال
همه حروف را از ابتدا تا انتها احاطه نمود و اگر گوئی مصنف علام مثال فعل و حرف بیان نمود مثال اسم را چرا
ترک کرد گوئیم چون در مثال فعل ذکر اسم بالعرض آمده بود حاجت بذکر مثال اسم نماند بخلاف حرف که ذکرش
نیامده و اگر گوئی چرا بر مثال حرف اکتفا نساخت که از آن مثال فعل و اسم مفهوم میشد گوئیم انقسام فعل باقسام
ثلثه که از مثال فعل درینجا مقصود بود از مثال حرف که صرف ماضی است معلوم نمیشد و از مثل لغو نیز دور
می افتاد اما فعل سه قسم است ماضی و مضارع و امر وجه حصر آنست که نوع فعل معرب است
یا مبنی ثانی اگر تعلق بزمانه گذشته دارد ماضی است و الا امر حاضر معروف و اول منحصر است
در مضارع و امر غیر حاضر معروف و نهی مطلقا نزد مصنف علام داخلست در مضارع پس ماضی لغة چیزی
گذران و اصطلاحا فعلیست موضوع برای دلالت بر حدوث کاری در زمان
گذشته یعنی دلالتش بر زمان گذشته باعتبار نفس موضوعیتش باشد پس ان ضرب اگرچه بر زمانه مستقبل و
لم یضرب بر زمانه گذشته دلالت میکند لیکن این دلالت وضعی نیست بلکه باعتبار ان و لم حادث شده است و مراد
از حدوث تعلق وجود معنی مصدری در زمانه گذشته است برابر است که قدیم باشد مثل قدم و شجع
یا حادث متجدد مثل ضرب و نحر که و مضارع در لغت بمعنی مشابه است مشتق از مضارعت ماخوذ
از ضرع بمعنی شیر نوشیدن از یک پستان پس هر دو مشابه با یکدیگر گویا دو برادر رضاعیند که از یک
پستان شیر نوشیده اند کذا فی شرح التسهیل و در اصطلاح فعلیست موضوع برای

دلالت بر حدوث امری در زمان حال و استقبال و مناسبت در هر دو معنی آنست
که مضارع نیز مشابه اسم فاعل است در عدد حرکات و سکنات و عدد حروف و وقوع صفت نکره
و قوله موضوع برای دلالت آه اشارتست بآنکه مضارعیکه بواسطه مثل لم یا بواسطه حکایت از زمانه
گذشته دلالت بر معنی ماضی کند باعتبار اصل وضع داخل تعریف مضارعست و بعضی بر آنند که در
مضارع حاکی ماضی زمانه حال مفروضست باعتبار آنکه حاکی خود را در آن زمان فرض کرده است یا آن
واقعه را در زمان حال مفروض ساخته و صیغه ماضی بعد حرف شرط و غیره اگرچه بزمانه استقبال دلالت
میکند لیکن چون این دلالت وضعی نیست لهذا از تعریف مذکور خارج شد و نیز قول مذکور تصریح است
بر معنی که مضارع مشترکست بمعنی حال و استقبال کما هو مذهب الجمهور واختاره الزمخشری و بعضهم
فی شرح المفصل **فائده** در وضع مضارع سه مذهب است **اول** مذهب جمهور چنانچه گذشت و دلیل ایشان آنکه
اطلاق مضارع بر حال و استقبال مثل اطلاق لفظ مشترک است بر معانی متعدده و الا نیاست
که تعیین هر یک از هر دو معنی بقرینه سین و سوف و لام میباشد کما هو شأن المشترک و ثانیاً اگر فقط بمعنی
حال حقیقت باشد لازم آید که یفعل الآن مفید تکرار و یفعل غداً مفید تناقض باشد و اگر فقط بمعنی استقبال
حقیقت بود عکس لازم مذکور لازم آید و گفته اند چون برای معنی ماضی لفظی را موضوع ساخته اند برای
حال و استقبال نیز لفظی موضوع میباید اگرچه بطور اشتراک باشد و هر یکی ازین دلائل ثلثه مخدوش
است اما اول از جهت که استعمال در معنی حال و استقبال مسلم است و غایة ما یقال لزوم تعدد معنی است
و تعدد معنی مستلزم اشتراک نیست بلکه در فن بلاغت ثابت شده است لفظی را که دائر میان اشتراک و
حقیقت و مجاز باشد محمول بر حقیقت و مجاز نمایند و تعیین هر یک از دو معنی هنگام استعمال از حروف
مذکوره اگرچه مسلم است اما ممکن که در یکی قرینه مجاز باشد و در دیگر برای دفع مظنه مجاز و ازین تقریر اندفاع
استدلال ثانی هم لازم آمد چه در صورتیکه مستدل لزوم تناقض فرض کرده است ممکن که معنی مجازی
باشد فان الاطلاق علی المستعمل علامة المجاز و لزوم افاده تکرار شاید برای دفع گمان مجاز باشد اما ثالث
از جهت که از وضع لفظی برای معنی ماضی لازم نیست که برای هر یک از حال و استقبال نیز لفظی مختص

موضوع باشد بل محتمل که برای یکی حقیقت و برای دیگر مجاز بود **دوم** مذهب زجاج و مبرد و اخفش که
حقیقت ست در استقبال و مجاز در حال و دلیلش آنکه وجود زمانهٔ حال کمال اختفا دارد و ازینجاست که حکما
وجودش را انکار میکنند و میگویند هر قدر که گذشت ماضی ست و آتی مستقبل و زمانهٔ حال حد مشترک و
امر اعتباری است که وجود فی نفسه ندارد و الا انقسام چیزی بدو چیز مستلزم انقسامش بسه چیز باشد و این قول نیز
مخدوش ست زیرا که در عرف و لغت زمانهٔ حال سبب وجود بالفعل ظهور کامل دارد و نسبت زمانهٔ ماضی و مستقبل که
وجودش بالفعل نزد متکلم و مخاطب معدوم ست و مدار قوانین عربیه و شرع بر عرف و لغت ست که بعض اجزای
زمانهٔ ماضی قریب و مستقبل و بعض اجزای مستقبل قریب و ماضی از زمانهٔ حال می نامند و مجموع را شی واحد قرار میدهند
و لهذا نمازی را که بعض رکعات ادا کرده باشد و بعض باقی بود میگویند انا اصلّی نه بر تدقیقات فلسفیه و الا
از فساد نماز در بعض ارکان لاحقه اعادهٔ ارکان سابقه لازم بیاید و غیر ذلک من القباحات **سوم** مذهب
ابن طراوه که حقیقت ست در حال و مجاز در استقبال و این مذهب بسیاری از محققین اختیار کرده اند قال
الرضی و هو الاقوی دلیل برین قول آنست که هرگاه مضارع خالی از قرائن باشد معنی حال متبادر بود و هذا
هو شان الحقیقة لما قالوا علامة الحقیقة التبادر و العراء عن القرائن بخلاف استقبال که محتاج بقرینه
میباشد والله اعلم وامر لغةً فرمودن و اصطلاحاً فعلی هست موضوع بجهت فرمودن مخاطب را
یا نفس را ای کار یکه معنی مصدر یست باعتبار لغت و مراد از امر مجرد معنی اصطلاحی ست پس دور لازم نیاید
و مراد از فرمودن گفتن مطلق ست ای گفتن مخاطب را که معنی مصدر این فعل پیدا کن قولیکه مشتمل بر استعلا
باشد خواه نباشد تا دعا مثل اللهم اغفر لی و التماس مثل قول کسی لمساویه اعطنی قرضا نیز داخل امر باشد نیز حکم
به پیدا کردن معنی مصدر عام ست که مطلوب قائل بطریق وجوب باشد یا استحباب یا اباحت مثل اقیموا الصلوة
و استعذ بالله و اصطادوا یا اصلا طلبش مقصود نباشد بلکه مقصودش تهدید بود مثل اعملوا ما شئتم زیرا که اینهم
نزد صرفیان در امر داخلست بخلاف اسمای افعال مثل نزال و غیر آن که ازین تعریف بسبب نبودن فعل خارج شد
مگر نزد کوفیان که اسمای افعال را از جنس فعل میشمارند کذا فی شرح التسهیل و همچنین خارج شد از ان
نهی مطلقا و امر حاضر مجهول و امر غائب مطلق که مصنف علام آنرا مضارع مجزوم بلام امر میخوانند زیرا که

در نهیه حکم به پیدا کردن مخاطب کاری را مقصود نیست کما لا یخفی و همچنین قل الطلب ونکا الفعل وهو غنه

زیرا که معنی فرمودن مخاطب با مری مر و صادق نیست با که این هر دو نیست انه طلب فعل وجود

اقرأ یعنی بخوان لفظ این مثال تو زانند و مخفی نیست باید دانست که نقل امر باعتبار الشاکتابه

از ایقاع معنی لفظی که تمام شدن وجود باشد زمانه حال وارده از نیجاست که دیا نبینی در شرح تسهیل آمده

کل انشاء ازمن حال من حیث کونه انشاء و باعتبار کاریکه باینجا وشی امر کرده میشود زمانه مستقبل وارد

ومقصود اهل این اعتبار ثانیست ولهذا ابن مالک در تسهیل میگوید الامر مستقبل ابدا و در تحقیق شرح شرحش

مذکورست وهذا الزمان حال من حیث هو انشاء و مستقبل من حیث الحدث المطلوب حصوله بعد الایجاب

لا او ول نحو لفظه ماضی و مضارع دو قسمست معروف آنرا معلوم نیز گویند زیرا که فاعلش

معلوم و معروف است ای فعلیکه منسوب شده بفاعل جلی یا خفی ای اسم ظاهر یا مضمر قتاده

این هر دو لفظ اصطلاح خاص صنعت ما دست که غیرش مسمی نشده واگر گوئی این تعریف دوری نیست

زیرا که موافق این تعریف شناختن فعل معروف موقوفست بر فاعل و الفاعل ما اسند الیه الفعل گوئیم

گوئیم فعل در تعریف فاعل بمعنی لغوی ای معنی مصدریست تا فاعل صفات را نیز شامل باشد زیرا که معنی

مصدری در آنها نیز یافته میشود و مراد از فعل در نیجا معنی اصطلاحیست پس دور لازم نیاید مثال تحقیق

مثال ماضی معروف است که فاعلش جلی است و یخاف مثال مضارع معروف است که فاعلش خفی است

و این اسلوب در هر دو مثال برای آن اختیار نمود تا طالب فهمید مثال ماضی معروف که فاعلش خفی و مثال

مضارع معروف که فاعلش جلی باشد بقیاس این دو مثال فهمیده بر آرد مجهول همچنان فعلیست منسوب الی الفاعل

بلکه منسوب بمفعول چنانچه باشد مثل خلق العالم و یخاف تحقیقش آنکه [illegible] افعال

افعال سه گانه معروف و مجهول از برای آنست که امر در فتح [illegible] امر حاضر معروفست و غیرش

از امر با فعل مجهول غائب [illegible] مضارع [illegible] هر یک ماضی و مضارع

وهر یک معروف و مجهول می آید [illegible] معروف

[illegible] غائب [illegible] غائب [illegible]

زیراکه این اختلاف در مجهول صورت نه بندد بجهت اتحاد مجهول ماضی در مجرد و غیر مجرد بخلاف مضارع مگر باعتبار

غیر ثلاثی صرفیان ای ماهرین فن صرف فا و عین و لام را برای وزن کلمات

قرار داده اند یعنی این هر سه حرف را میزان و معیار شناخت حرف زائد و اصلی مقرر

کرده اند تا در میزان کلمات حرفی از حروف شفتی و وسطی و حلقی بود یعنی فا شفتی ست و عین حلقی و لام

وسطی و بمقتضای قیاس در ترتیب این حروف اگرچه تقدیم حلقی بر وسطی و تقدیمش بر شفتی باعتبار خروج

صورت از سینه جانب دهن بود یا بالعکس باعتبار ظاهر لیکن چون میزان عبارت از ترازو ست و ترازو

چنین باید که همه موزونات دران سنجیده شوند و سنجیدن درینجا عبارت ست از مطابقت وزن موزون

انتقاد معنی یعنی شامل بودن وزن موزون را باعتبار معنی و ترکیبی دیگر مثل علف یا فلع یا هکف از نقود که

مطابقت و شمول نمیداشت زیراکه علف معنی خاص دارد و فلع مهمل لهذا فعل را اختیار کردند تا بر هریک

از موزونات صادق آید و لفظ عمل اگرچه محتوی بر هریک از حروف شفتی و وسطی و حلقی ست و شامل ست

بسیاری از افعال را لیکن مخصوص با فعال جوارح ست که افعال قلوب و افعال باری جل شانه را شامل

نیست و لهذا فعال لما یرید بصفت حق تعالی واقع میشود و نمیتوان گفت عمال یا عامل و بعضی از ظرفا

در وجه ترتیب حروف مذکوره لطیفه گفته اند که حرف شفتی و وسطی خفیف ست و حلقی ثقیل و ازانجاکه در

میزان هر دو پله سبک و مساوی و شاهینش مستحکم و ثقیل میباشد لهذا خفیفین را بهر دو جانب مانند کفه

و ثقیل را مانند شاهین درمیان گذاشتند و بعضی در وجهش چنین گفته اند که میان و وسط من حیث التوسط

موقوف بر بیان طرفین ست پس لام و وسطی را موخر کردند اما مخفی نماند که ازین هر دو وجه توسط عین فقط

ثابت میشود نه ترتیب حروف سه گانه لیکن میتوان گفت که فا حرف شفتی را باعتبار ظاهر مقدم کردند

تا اصلی را از زائد امتیاز دهند بانیطور که آنچه مقابل یکی ازین ثلثه فتد اصلی ست و هرچه بعینه

در وزن و موزون هر دو بود زائد ست الا چند جا چنانکه بیاید اگر پرسند چرا میزان برای رباعی و خماسی

مقرر نکردند بلکه برای آنها در همین میزان لام را مکرر کرده اند جوابش آنکه میزان چنین باید که همه موزونات

دران وزن کرده شوند پس اگر برای هریک میزانی قرار داده میشد وحدت میزان از دست میرفت و گم

له اختلاف در مجهول نیز صورت مجهول ١٢ منه قدس سره

برای رباعی یا خماسی مقرر میکردند ترک کثیر و اختیار قلیل لازم می آمد زیراکه ثلاثی کثیرست و غیرش
قلیل و نیز هنگام میزان کردن ثلاثی بحذف بعض حروف میزان رباعی و خماسی ضرورتی می افتاد و آنکه
از حذف اولی ست و لهذا از زیادت ها را اولا تا جمع اسم مستحسن دانسته اند از حذف ها از امهات و در بعضی
نسخها تا اصلی را از زائد ممتاز سازند نیز دیده شد و هیأت کلمه را تصویر نمایند ای تصویر هیأت
اجتماعیش در ذهن کشند ظاهر آنست که لفظ هیأت مفردست و بعضی محققین جمع فهمیده اند اصلی
حرفی ست که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود تعریف حرف اصلی تا اینجا
تمام شد اگر پرسند این تعریف صادق نمی آید بر هر دو رای عترف و هر دو بای جلبب چه هر یکی ازین
هر دو زائد است و همچنین بر تای اجتنب و سین استشغل زیراکه کدام صیغه باب از اینها خالی نیست جواب آنکه
مراد از جمیع متصرفات تنها صیغهای باب ولهذا نیستند بلکه عام ست همه ابواب مجرد و مزید را و حروف تام
مذکوره در باب مجرد یافته نمیشود بلکه رای زائد صرف در جمیع متصرفات بابش نیز موجود نیست زیراکه
در تصاریف مصدرش وجود ندارد و نیز مراد از متصرفات ابنیه کلمات قبل از تعلیل ست پس واو در نشود که واو تعزز
و واو مثلا در لم یعد و ق یافته نمیشود مع هذا اصلی ست زیراکه در اصلش قبل تعلیل موجود بود و چون مصنف علام
از تعریف مختارش فارغ شد حالا تعریف مشهور را حکمش قرار داده میگوید که در موازنه برابر فا یا
عین یا لام افتد مگر در ثلاثی مقابل یک لام و در رباعی مقابل دو لام باشد و در خماسی مقابل سه لام می آرند
مصدرست از باب مفاعله بمعنی هموزن کردن و شک نیست که این قول نزد مصنف حکمی ست از احکام حرف اصلی
نه جزوی ست از اجزای تعریف چنانکه بعضی گمان کرده اند و از اینجا ست که مصنف علام در اصول خود و تعریف
حرف اصلی همین قید کرده ما یوجد فی الاصل و فروعه و عجب است از بعض محققین که گفته اند این مصنف در تعریف اسم کرده
سیکه برای متعلمین و دیگر برای غیر ایشان دانسته این کلام بر صاحبان فهم و ذوق مخفی نیست آری اگر اعتنا
باختلاف تعریفین از حروف تردید وغیره می نمود گنجایش آن بود و علت عدول مصنف علام از تعریف مشهور
و قرار دادنش حکمی از احکام معرف آنست که بدین تعریف در بعض جا ها دور میشد اول آنکه مستلزم دور است زیراکه
باعتبار این تعریف شناختن حرف اصلی موقوف بر دریافت مقابله فا و عین و لام ست و شناخت

مقابل بودن حروف بفا و عین و لام موقوف بر آنست که این حروف را اصلی قرار دهند دوم اینکه صاد قست
برای زائد که صرف و بای زائد جلبب مثلا زیرا که یکی بمقابلهٔ عین و دیگر مقابلهٔ لام ست اگرچه جواب از هر دو
اعتراض ممکن بود اول آنکه دریافت مقابلهٔ فا و عین و لام موقوف بر فهم حرف اصلی نیست بلکه از سلیقه
حاصل میشود یا آنکه دور درین تعریف مثل دوره در تفسیر اب است که آن از دو چیز می مانند و آن محال نبود
دوم ثانی آنکه مراد از مقابله بالذات ست نه بالتبع و مقابل بودن برای صرف بعین کلمه و بای جلبب بلام کلمه
بالتبع ست لیکن ورود اعتراض قوی اگرچه ممکن الجواب باشد برای عدول کفایت میکند اگر گویند مصنف علام
در تعریف حرف اصلی کلمهٔ یای تردید را بجای واو که در عبارت قوم واقع ست یعنی مقابل فا و عین و لام
افتد چرا آورده جوابش آنکه مصنف حال حرف اصلی بیان کرده است و شک نیست که حرف واحد
بمقابلهٔ یکی از یها می افتد و بمعنی را حرف تردید افاده میکند بخلاف قوم که حروف اصلیه را معرف قرار داده اند
پس واو که دلالت بر مجموع میکند در تعریفش لازم ست اما کسانیکه واو در تعریف حرف اصلی آورده اند آنجا
واو بمعنی او حرف تردید ست کما لا یخفی و زائد ضد آن یعنی حرف زائد آنکه در بعضی کلمات از تصرفاتش
یافته شود نه در بعضی و حکمتش آنست که بمقابلهٔ فا یا عین یا لام نیفتد بلکه در وزن موزون هر دو بعینه باشد
مگر تای افتعال مبدل غیر مدغم زائد تبعیت پس اصطلح بر وزن افتعل باشد نه افطعل و صرف و جلبب بر وزن
فعّل و فعلل ست نه فعّل و فعلب در نزد عبد القاهر تعبیر حرف مبدل از اصلی نیز بحرفیکه با آن بدل شده جائز ست
پس قال بقاف را بر وزن قال بقاف گویند و نزد جمهور بر فعل ست کذا فی الزنجانی فائده بدانکه وزن
نزد ارباب عربیت سه گونه بود اول وزن صرفی و آن عبارتست از مقابل بودن حروف متحرکه با متحرک خود
بخصوصها و ساکنه بساکنه و اصول با اصول نزد اکثر نزد بعضی دوم وزن دوری و آن عبارتست از مقابل
بودن حروف ساکنه بساکنه و متحرکه با متحرکه بخصوص حرکاتها اگرچه حروف اصول و زائد متخالف باشند
سوم وزن عروضی و آن عبارتست از مقابلهٔ حروف ساکنه با ساکنه و متحرکه با متحرکه اگرچه حرکات و اصول
و زوائد متخالف هم باشند پس مطعلم دام در کلام مرغبیذ شمس بر پنج لوزن عروضی به وزن مفعولن
به وزن صرفی اول بر وزن مفعال بالفتح و ثانی بر مفعال بالکسر و ثالث بر مفعال بالضم و رابع بر مفعیل

و خامس بر فعول بالفتح است و آنکه بر وزن مساجد و قواعد هر سه بوزن صوری بر وزن مفاعل بفتح میم است
و بوزن صرفی اول بر افاعل و ثانی بر مفاعل و ثالث بر فواعل و بوزن عروضی هر سه بر وزن مفاعل بضم
میم است و مقصود مصنف از موازنه وزن صرفی نیست کما لا یخفی و این وزن در میزان همه اسما و افعال معتبر
و مطرد است مگر در تصغیر که دران وزن صوری معتبر باشد پس مسیجد و [illegible] و جویرب و محیمیر همه را برابر اول
فعیعل گویند حال آنکه در وزن صرفی اول مفیعل و ثانی افیعل و ثالث فویعل و رابع فعیعل است و تجنیس
و ترتیب بر وزن فعیعیل قرار میدهند حال آنکه در وزن صرفی اول تفیعیل و ثانی مفیعیل است و علت
اعتبار وزن صوری در تصغیر قصد حصار اوزانش در ثلثه است والا اگر وزن صرفی معتبر میشد آنگاه اعتبار اوزان
بسیار لازم می آمد کما عرفت ما سبق هر یک معروف و مجهول از ماضی و مضارع بر دو گونه است
اثبات و نفی هر دو مصدر بمعنی مفعول است کالخلق بمعنی المخلوق بقرینه حمل آنها بر معروف و مجهول
و این عبارت در بعضی نسخ یافته نمیشود بدان نور الله قلبک و قلوبنا این جمله را برای ارتباط
کلام مابعد که با ماقبلش تعلق نمیداشت افزوده باشند که این کلام جداگانه است قیاس عقل آن بود
که هر یک ماضی و مضارع معروف و مجهول مثبت و منفی مجرد و مزید ثلاثی و رباعی بر چهارده صیغه
می آمد صیغه در اصل صوغه بالکسر بود واو از کسره ماقبل یا شد معنیش در لغت پیدایش و مهیا کردن
چیزی بر مثال مستقیم کذا فی القاموس و در اصطلاح عبارتست از هیأت کلمه که دران غیر ترتیب نیز امکان حرکت
دارد و شارح رضی گوید مراد از بنای کلمه و وزن و صیغه اش امر واحد است یعنی اعداد حروف مرتبه با حرکات
و سکنات معینه مع اعتبار زیادت و اصالت اما تغیر حرکت و سکون آخر درین امر معتبر نیست ولهذا رجل
و رجلا و رجل با هر سه اعراب بنای واحد است و از اختلاف ترتیب وزن مختلف گردد و ازینجاست که
یئس را بر وزن فعل و ایس را بر وزن عفل گویند موافق عدد اقسام فاعل زیرا که فاعل غائب مذکر و
و تثنیه و جمع بود و همچنین غائبه مؤنث پس غائب را باعتبار قیاس شش صیغه باید همچنین مخاطب
و متکلم را تا بضرب شش در سه هژده صیغه باشد لیکن بماضی در استعمال نرسید ده صیغه
[illegible] صیغت ترک داده و آن [illegible] هر دو صیغه متکلم و باقی خاص یعنی [illegible]

چنانکه خواهی دانست در صرف آن و مضارع بر یازده صیغه آید چهار مشترک
سه مذکر و چهارم برای واحد مونث غائب و واحد مذکر مخاطب و باقی خاص اگر پرسند وجه مشترک
بودن صیغها در ماضی و مضارع چیست حال آنکه اصل در هر صیغه آنست که مخصوص بمعنی واحد باشد تا التباس
لازم نیاید جوابش آنکه چون متکلم بیشتر روبروی مخاطب میباشد پس رفع التباس دران از رویت حاصلست
لهذا برای اختصار مشترک را اختیار کردند و گاهی که متکلم عقب حجاب باشد رفع التباس دران باعتبار امتیاز
صدای مذکر و مونث حاصل میتواند شد و مشتبه بودن آواز مذکر و مونث بسیار کمترست معهذا دو صیغه را
برای همین اختیار کرده اند که فی الجمله التباس دران باقی ست ورنه صیغه واحد برای هر شش معنی کفایت
میکرد و همچنین مخاطب اکثر روبروی متکلم میباشد پس رفع التباس در آنهم متصور لیکن چون رفع التباس
در مخاطب بنسبت متکلم کمترست زیرا که اگر مخاطب عقب دیوار و پس پرده باشد و متکلم بودنش را الا بخصوصه
بقرائن در یافته باشد آنجا امتیاز حاصل نیست لهذا در مخاطب یک صیغه را مشترک ساختند و علت تشریک
سه صیغه در ماضی و چهار صیغه در مضارع آنست که مضارع باعتبار کثرت لفظ و معنی ثقیل ازانکه در ماضی
حاصل نیست لهذا لفظی دیگر را نیز مشترک ساختند و در تثنیه یک معنی دیگر را نیز افزودند تا تخفیف لفظی و معنوی
بنسبت ماضی حاصل کرده معادل ثقل زائد نماید اکنون شروع میکنم در بیان صیغ اوزان
صیغ جمع صیغه است و اوزان درینجا جمع وزن مقابل موزون صرفی نیست بلکه بمعنی نوعی از مقدار حقیقی
چنانکه بعضی شارحین گمان کرده اند و چون صیغه عام بود وزن و موزون را مقصود مصنف ایراد اوزان
نه موزون لهذا بعد صیغ لفظ اوزان افزود الحاصل حالا شروع در وزن ماضی و مضارع کرده میشود که هر یک
چند صیغها میدارد و در بعضی از نسخها اوزان و صیغ و در بعضی بالعکس و در بعضی اوزان صیغ باضافت
نیز دیده شد و معنی هر یک ظاهرست اثبات فعل ماضی معروف باید دانست که نحویان صرف
کلمات را از متکلم بمخاطب و ازان بغائب موافق ترتیب حدوث کلام مقرر کرده اند و صرفیان چون بحث از
مفردات قطع نظر از معانی کنند و مفرد غائب مذکر در ماضی مجردست از زوائد و مجرد مقدم ست بر مزید لهذا
غائب را بر مخاطب و متکلم مقدم کرده اند ازین جهت که غائب عدم ست و مخاطب و متکلم موجود و عدم مقدم است بر وجود

ملحه [illegible] احتمال وزن بمعنی مقدار درین فن معنی مستعمل است ۱۲ منه نور الله مرقده

اما تقدیم مخاطب بر متکلم از آنست که صیغهای مخاطب از متکلم کثیرند والعزة للکاثر و المعزز مقدم اما تقدیم
چون فرع ماضی ست آنرا هم تابع اصلش کردند و میتوان گفت که صرفیان درین باب مسلک معلم اول در تعلیم
اختیار کرده اند و ترقی از ادنی باعلی نموده اند و آنچه بعضی شارحین آورده اند که در بعض عبارات قوم مخاطب بر غایب
واقع شده مبنی ست بر عدم اطلاع مصطلاحین فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا این هر سه مخصوص بمذکر غائب ست و سبب
زیادت الف و واو در تثنیه و جمع آنست که چون برای فرق صیغها افزودن حروف زیادت گزیر نبود از آنها
حروف علت برای زیادت اولی بودند لهذا الف را در تثنیه برای خفت و واو را در جمع برای ثقل افزودند
و ما قبلش برای مناسبت ضمه گذاشتند و علت کتابت الف بعد واو جمع در فصل رسم خط خواهد آمد فَعَلَتْ
فَعَلَتَا فَعَلْنَ این هر سه مخصوص بمونث غائب ست و سبب زائد کردن علامت در مونث خصوصا
تای مثناة فوقانیه نه در مذکر آنست که تا از مخرج ثانی ست یعنی دهن و مونث نیز در پیدایش ثانی ست یعنی
اول حضرت آدم علیه السلام پیدا شدند بعده حضرت حوا از پهلوی ایشان بوجود آمده فاعطی الثانی للثانی کذا
قالوا اگر گویند در فَعَلَتَا توالی حرکات اربعه لازم می آید و آن جائز نیست و لهذا لام فَعَلْنَ را ساکن کرده اند جوابش
آنکه تایش باعتبار اصلش که مفرد ست حکم ساکن دارد و لهذا الف رَمَتَا را در لغت فصیحه باعتبار سکون حکمی تای مذکور
الف حذف کرده اند و رَمَتَا میگویند و درینجا اعتراضی ست نهایت دشوار تقریرش آنکه تای رَمَتَا را اگر باعتبار
اصل ساکن قرار دهند در رَمَتَا بعد حذف نیز التقای ساکنین باقی ست و اگر باعتبار حال متحرک گویند
وجه حذف الف اول رَمَتَا بهم نمیرسد گوئیم تا را با الف اول ساکن قرار داده اند و با الف ثانی متحرک زیرا که الف
اول مثل سکونش اصلی ست و الف ثانی مثل فتحه اش عارض پس اصل را با اصلی و عارض را با عارض اعتبار
کرده اند فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ این سه صیغه برای مذکر مخاطب ست گر صیغه تثنیه در مذکر و مونث
اشتراک دارد و زیادت میم در فعلتما برای رفع التباس واحد مخاطب باشباع ست کما فی قول الشاعر شعر
فَأَنْتَ مُشَاهِرٌ بِأَبْرَقِ حِمًى ترى كل نفس ما بينتا و در فعلتم برای رفع التباس متکلم واحد
باشباعست کما فی قول الآخر شعر فان الماء ماء ابی و جدی و بئری ذو حفرت و ذو طویت
تخصیص میم برای آنست که چون اصل در زیادت حرف علت ست و زیادت مثل الف و واو درینجا

مستثقل بود لهذا میم را که قرب مخرج با واو دارد خاص کردند و واو جمع را از فعلتمو اچنانکه با تصال ضمیر مستعمل ست نحو ضربتموه برای تخفیف از کثرت استعمال و عدم التباس حذف کردند و ههنا کلام مذکور فی موضعه فَعَلْتِ فَعَلْتُنَّ نون مشدد فعلتن نیز و بعضی عوض واو و میم جمع مذکر ست نیز و بعضی اصلش فعلتمن بود میم را بسبب قرب مخرج بنون بدل کردند فَعَلْتُ فَعَلْنَا اگر گوئی الف فعلتا برای رفع التباس جمع مونث افزوده اند پس هذا التباس بجمع مونث غائب اشباعی هنوز باقی ست گوئیم جمع غائب از قرینه مرجع خود ممتاز میشود اند بحرکات ثلثه یعنی فتحه کسره ضمه در عین فعل نحو نصر علم کرم لیکن فعل مفتوح العین خود و موزونش هر دو مستعمل ست بخلاف مضموم و مکسور که خودش مستعمل نیست و همچنین ست حال مضارع و از ین ماده سوای مجرد از فتح و سوای انفعال و افتعال و مفاعلة از مزید مستعمل نشده چون کلمه ما و لا می نافیه در اول ماضی معروف در آری نفی ماضی معروف گردد نحو ما فَعَلَ و لا فَعَلَ الخ ای تا آخر تصریف و در بعضی نسخها کلمه یا بالا بحرف تردید دیده شد بدانکه دخول ما بر ماضی بیشتر ست از دخول لا و آنهم مشروط ست بیکی از ین سه چیز اول تکریر آن بر ماضی دیگر لفظا نحو قوله تعالی فَلَا صَدَّقَ وَلَا صَلَّى او معنی نحو قوله تعالی فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ لان المعنی فلا فک رقبة ولا اطعم مسکینا لان ذلک تفسیر للعقبة قاله الزمخشری و قال الزجاج فکانه قیل فلا اقتحم ولا آمن کذا فی المغنی و نحو قوله علیه السلام ما طلعت الشمس و لا غربت الحدیث دوم در محل دعا نحو الا لا بارک الله فی سهیل سوم در جواب قسم نحو شعر حَسْبُ الْمُحِبِّيْنَ فِي الدُّنْيَا عَذَابُهُمْ * تَاللّٰهِ لَا عَذَّبَتْهُمْ بَعْدَهَا سَقَرُ و بعضی بر آنند که دخول لا در دعا و جواب قسم اگرچه ظاهر بر ماضی ست اما فی المعنی بر مستقبل ست زیراکه درین دو مقام ماضی بمعنی مستقبل ست و دخولش بر مستقبل بیشتر و لا یخفی ما فیه فان الکلام فی لفظ الماضی مگر در بعض اشعار بدون شروط مذکوره بطور ندرت آمده نحو شعر لَاهُمَّ اِنَّ الْحَارِثَ بْنَ جَبَلَه * زَنَا عَلٰى اَبِيْهِ ثُمَّ قَتَلَه * وَكَانَ فِيْ جَارَاتِهٖ لَا عَهْدَ لَه * وَاَيُّ اَمْرٍ سَيِّئٍ لَا فَعَلَه * و نحو شعر اِنْ تَغْفِرِ اللّٰهُمَّ تَغْفِرْ جَمًّا * وَاَيُّ عَبْدٍ لَكَ لَا اَلَمَّا * بدانکه بنای ماضی مجهول بجهت مناسبت معنی و قلت تغیر لفظی نزد جمهور از ماضی معروف ست و نزد مصنف و بعضی دیگر اصل همه مشتقات

بلا واسطه مصدر ست و کلمی ز جمیع ذ نوع آنها اما مصنف درینجا مطابق مذهب جمهور سخن گوید اطلاقرا

یعنی اول ماضی معروف را ضمه ده و ماقبل آخرش کسره اگر نبود چنانکه در فعل یفتعل یفتعیل

و ضمها و آخر و قبل آخرش کسره ربود فقط دادن ضمه باولش برای بنای مجهول کفایت میکند و چون مصنف

علام درینجا بعض ابواب بیان مثال معروف مجهول ثلاثی مجرد ست چنانکه تقتضیاش بیان دلالت میکند ازا

مثال از ثلاثی و مثالی از رباعی می آورد و در بیان غیر ثلاثی اکتفا بر مثال کرده بهت چنانکه بیاید

پس حاجتی بداخل کردن مجهول غیر ثلاثی در مجهول مذکور باعتبار تکلفات بعیده چنانکه بعض شارحین کرده

و بعض درین کتاب حاشیه نوشته متعلم بعلامت سه ساخته اند نماند و نحو فعیل مثال مجهول ثبت

و مافعل الخ مثال منفی ست **فصل** بدانکه علامت مضارع چهار حرفست و اول آن

بساختن صیغهای مختلفه اش طبع آزمائی کرده اند اشهر آنها اینست و از انهاست اتیت

و نایت و تاتی و کوئی و تانی و اخیر ترین را مولف جمع کرده و سبب اختیار کردن مجموعه مذکوره ازمجموعهای

دیگر آنست که آخرین صفت حروف مذکوره میتوانند شد یعنی آمدن آن حروف مذکوره ای در اول مضارع از ترس

مخفی نیست بخلاف مجموعهای دیگر که هیچ یک از آنها صفت حروف نمیتوانند که در اولش جا گیرد

یعنی جزو اولش واقع شوند مد آخر و الا التباس بماضی لازم آید الف در یک صیغه واحد متکلم

ضمیر نون در یک صیغه متکلم مع الغیر اگرچه تغلیبا اطلاقش خلاف قیاس بر واحد متکلم نیز شایع شده است بخلاف تا

و تا طب کذا فی المطول نحو الم نخلقکم من ماء مهین و تعجب ست از بعضی محققین منطقیه که وقوع لفظ مخالف

قیاس را در قرآن مستبعد پنداشته توجیهی عجیب و غریب فرموده که نظر اعتباری در ذات باری ثابت کرده

بایجهت که چون از واحد اشیای متعدد صادر شدن نمیتوانند مگر باعتبار جهات مختلفه پس واجب تعالی

با آن جهات مع الغیر شد و سخافتش بر اهل خبرت مخفی نیست مع هذا گاهی مفعول صیغه مذکوره شیء

واحد باشد مثل الم نجعل الارض پس صدور کثرت باعتبار جهات آنجا گنجایش ندارد و یا

در چهار د تا در پنج و اختیار این ترتیب درین حروف با وجود خلاف اول وضعش با ترتیب تصریف

صرفی و نحوی از برای آنست که ترقی از ادنی بسوی اعلی باعتبار اعداد و صیغ حاصل شود یعنی

چون الف و نون هر یک در یک یک صیغه داخل میشد و یا در چهار و تا در پنج لهذا الف و نون را برای
مقدم کردند یا را بر تا اما وجه تقدیم الف بر نون ظاهر ست که الف بر یک صیغه واحد متکلم داخل میشود و نون بر دو صیغه
تثنیه و جمع و واحد مقدم ست بر تثنیه و جمع و وجه تخصیص زائد بودن حروف مذکوره و تخصیص هر یک بصیغها
در مضارع آنست که از جمله حروف زوائد حروف علت کثیر الدوران و سهل الزیادت اند پس یا را از انها بسبب آنکه
مخرجش وسط زبان است و غائب نیز متوسط میان متکلم و مخاطب باشد بغائب خاص کردند و بودن تا در
تثنیه مؤنث غائب از برای آنست که مؤنث فرع مذکر ست و تا نیز چون درینجا بدل از واو ست چنانکه
خواهی دانست فرع واو شد پس بدین مناسبت فرع را بالفرع دادند و جمع مؤنث غائب را بمقتضای توسط
مذکور یا دادند لان علی النکتة للفار لا للقار و واو را از انها برای مخاطب خاص کردند زیرا که مخرج واو منتهای
مخارج ست چنانکه مخاطب منتهای کلام باشد لیکن چون در مضارع مثل و وجل در صورت عطف نحو
و وجل اجتماع سه واو مستکره لازم می آمد لهذا واو را تا بدل کردند چنانکه در تجاه و تخرات و الف را از انها بمناسبت
آنکه مخرجش مبداء مخارج ست باعتبار حدوث صوت که از حلق بیرون می آید و متکلم نیز مبداء کلام باشد برای
متکلم واحد خاص کردند مگر چون علامت را در اول مضارع مقرر کرده اند و ابتدا بالف ساکن متعذر بود
لهذا آنرا بسبب مناسبت قرب مخرج بهمزه بدل کردند چنانکه همزه را بالف بدل میسازند و لهذا مصنف علیه الرحمة
تعبیر بالف کرده و تسامح ست که اهل فن همزه را الف گویند مثل الف وصل و الف قطع و الا بالفعل در اول
مضارع متکلم واحد همزه است نه الف و این تعبیر برای آنست تا دلالت کند بر اصالت وی و نون را
در متکلم مع الغیر برای آن افزودند که در صورت زیادت حروف مذکوره خالی از التباس نبود و نون با حروف مده مناسبتی
دارد که از امتداد صوت در خیشوم پیدا میشود چنانکه حروف مده از امتداد حرکات والله اعلم اثبات فعل
مضارع معروف یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُونَ نون تثنیه و جمع عوض ضمه اعرابی ست که در مفرد بود
و ضمه لام جمع برای مناسبت واو ست نه ضمه اعرابیه چه وی در آخر بود و لام در جمع حکم توسط پیدا کرده و وجه
تخصیص نون اعرابی عوض حرکت اعرابیه آنست که اصل در زیادت و تصرف حروف علت بوده اند
چون زیادت حروف علت درینجا بسبب موجود بودن حرف علت دیگر ثقلی پیدا میکرد لهذا نون را که مناسبت

تام یا حرف علت وا ردو ما و اخر اسمای متمکنه بلباس تنوین تابع اعراب واقع میشود افزودند وچون کسره
میان فتحه وضمه متوسط است همچنانکه تثنیه میان واحد وجمع لهذا نون تثنیه را مکسور کردند فاعطی المتوسط
للمتوسط وچون جمع باعتبار کثرت معنی نسبت واحد وتثنیه ثقیل است وفتح خفیف لهذا نون جمع را مفتوح
ساختند تا ثقل زائد نشود تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ يَفْعَلْنَ نون يَفْعَلْنَ وهمچنین نون تَفْعَلْنَ ضمیر فاعل است
وهمچنین الف وواو در تثنیه وجمع ویا در واحد مخاطبه بخلاف صیغهای باقی که ضمیر فاعل در آنها گاهی مستتر
وگاهی ظاهر بود الا هر دو صیغه متکلم ودر واحد مخاطب که فاعلش همیشه ضمیر مستتر باشد ولهذا أَفْعَلُ زَیْدٌ
ونَفْعَلُ زَیْدُونَ وتَفْعَلُ زَیْدٌ درست نیست تَفْعَلُونَ تَفْعَلِینَ تَفْعَلْنَ أَفْعَلُ نَفْعَلُ

بحرکات ثلثه در عین تفصیلش در ماضی گذشت چون علامت مضارع را ضمه دهی
وماقبل آخر را فتحه مضارع مجهول شود مخفی نماند که مناسب بحال مصنف آن بود که در اینجا نیز مثل ماضی میگفت
اگر ضمه دو شاید که برای اعتماد بر سیاق ماضی در اینجا ترک کرد وبعضی شارحین بر آنند که حرکت فتحه عین مجهول
غیر فتحه معروف است همچنانکه ضمه فلک وکسره هجان از مفرد وجمع مغایر بالاعتبار است پس اگر فتحه معروف را
نیز بدل سازند مضائقه ندارد وبنده میگویم این حرکت محض تطویل لاطائل است ودر جای کلمه بر قید اختصار رشد
بهتر وقیاس بر مثل فلک مع الفارق چه آنجا چون مفرد وجمع واحد بود دنا چاری فرق اعتباری وزن قفل واسد
اختیار کرده اند ودر اینجا بغیر آن فرق حقیقی بصیغه معروف ومجهول حاصلست چون یُفْعَلُ الخ

ای تا آخر تصریف وکلمه لا که برای نفی باشد تغییری در لفظ مضارع ندهد نحو لَا یَفْعَلُ تا آخر
اما در معنی تغییر است را منفی گردانید ودخول ما بر مضارع نسبت کلمه لا اگر چه قلیل است مگر شرط وما بکدام شرط نیست
واز انست قوله تعالی وَمَا یَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ ونحو وَمَا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِکُونَ لن نزد سیبویه
بر اصل خود است وهو الصحیح وفرا گوید اصلش لا بود الف را بنون بدل کردند واین قول مخدوش است بلکه
ابدال نون بالف شائع است نحو لَنَسْفَعًا ولَیَکُونًا نه عکس آن وخلیل وکسائی گویند اصلش لا ان بود همزه را برای تخفیف
والف لا را بعلت التقاء ساکنین حذف کردند واین نیز مخدوش است زیرا که تقدیم معمول معمولش بر نفس خود جایز است
نحو زیدا لن یضرب بخلاف معمول معمول ان لهذا نمی گویند زیدا اعجبنی ان یضرب کذا فی المنتهی شرح مصباح

در رد استدلال مذکور میگوید اتحاد حکم مستلزم لازم نیست زیرا که معانی حروف و احکام آنها هنگام ترکیب
تغییر می‌یابند آیا نمی‌بینی که لو هرگاه با لا مرکب شود معنیش باطل شود و معنی تحضیض پیدا گردد مضارع را
معنی مستقبل منفی موکد گردانند و مسمی بنفی تاکید بلن گردانند و این تقریر بحسب منطوق کلامش بهتر است
از آنچه بعضی شارحین تقریرش چنین قرار داده اند و این نفی نزد صرفیان مسمی است بنفی تاکید فائده بدانکه
در معنی لن سه قول است مشهور آنست که برای تاکید نفی مستقبل است کما هو مختار الزمخشری فی الکشاف
بدلیل آنکه در نفی محض لا افعل گویند و در تاکید لن افعل و نمیگویند لن افعل الآن دوم آنکه برای تابید نفی
بود صرح به الزمخشری فی انموذجه و آن نزد بعضی مخصوص بدنیا بود لقوله تعالی لن ترانی و نزد بعضی عام لقوله تعالی
لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له سوم آنکه مقتضایش نفی مستقبل است نه تابید و نه تاکید و الا التحدید در قوله تعالی
لن اکلم الیوم انسیا و لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی و لن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی درست نمیشد
و ابدا را در قوله تعالی و لن یتمنوه ابدا از جمله تکرار شمار میکردند آری محتمل تاکید و تابید است پس گاهی از خارج موضوع
له تاکید و گاهی تابید مراد داشته آید چنانکه در امثله مذکوره اما در نفس معنیش کدام یک داخل نیست و این قول
مختار ابن هشام است صرح به فی المغنی و توضیح المسالک و مختار نزد مصنف قول اول است یدل علیه قوله مسمی
بنفی تاکید و گاهی لن برای دعا بود نحو قوله تعالی فلن اکون ظهیرا للمجرمین ای اجعلنی لا اکون ظهیرا لهم خلافا
لابن السراج و ابن عصفور و عجب است از ابن هشام که این معنی را در مغنی جائز داشته و در توضیح المسالک
مبالغت کرده والله اعلم و لفظ ان و کی و اذن نیز اگرچه نصب مضارع میکنند لیکن مقصود مصنف اینجا بیان
حالات مضارع است نه احتوای افراد عوامل و لهذا ذکر ال که شریک ما و لا است در عدم تغییر لفظی و لما که شریک
لم است جداگانه نساخت و در آخر چهار صیغه که لفظا مفرد باشند نصب کند و آخر لن یخشیا حکما
منصوب است یعنی یخشیا بجای کلمه قابل النصب واقع شده است که اگر خود مدخول لن میبود منصوب میگردید و لتقدیر
این را منصوب تقدیرا قرار داده اند و این توجیه وقتی راست می آید که اصل لن یخشیا بفتح یا باشد و اگر بعد التعلیل
یخشی کلمه لن بر و داخل گردیده باشد چنانکه ظاهر همین است پس احتمال مذکور ساقط است کما لا یخفی و سیا نه یکد
نون اعرابی یعنی منصوب و بدل از اعراب مفرد که عبارت از رفع یفعل است یابد بیفگنند اخر ترجمه

از نون جمع مونث غائب وحاضر که سلامت ماند لَن یَفعَلَ لَن یَفعَلا لَن یَفعَلُوا لَن تَفعَلَ
لَن تَفعَلا لَن یَفعَلنَ — لَن تَفعَلَ لَن تَفعَلا لَن تَفعَلُوا لَن تَفعَلی لَن تَفعَلنَ
لَن اَفعَلَ لَن نَفعَلَ معروف ومجهول واول بحرکات ثلثه وثانی بضم اول وفتح عین فائده
گاهی لن را محمول بر لم سازند وجازم قرار دهند کقول الشاعر فلن یحل للعینین بعدک منظر وگاهی آن مضارع را
بمعنی ماضی منفی گردانند ومسمی بنفی جحد گردانند وشارح مذکور در اینجا نیز تقدیر عبارت مثل ما بینا نموده است
فافهم ولم نزد جمهور بر اصل خود است وفرا گوید اصلش لا بود الف را بمیم بدل کردند جحد بالفتح بمعنی جحود یعنی
انکار نمودن وچون نفی تحقق الوقوع باشد لهذا النفی را جحد نامیدند اما الجحد بفتحتین وبالضم بمعنی قلت خیر است
واینجا نامناسب نه بمعنی انکار چنانکه بعضی شارحین فهمیده اند واضافت نفی جحد لامی است کعلم الفقه وشجر
الاراک یعنی اضافت عام بسوی خاص که مفید تخصیص است ودر آخر چهار صیغه که لن را ان
نصب میکند چنانکه گذشت جزم کنند یعنی ساکن نماید اگر آخر مذکور حرف علت نبود ولی آخر شی
حرف علت بود بیفگنند چنانچه در لم یدع که اصلش یدعو بسکون عاود اصلش یدعو بضم عام بود
چون قبل از دخول لم واو را بسبب استثقال ضمه ساکن کردند وعمل لم اسقاط حرکت بود پس واو را که قائم حرکت
نیز بیفگندند وهمچنین است حال لم یرم ولم یخش که اصلهما لم یرمی ولم یخشی بود ونون اعرابی را بیندازد
زیرا که قائم مقام ضمه است وچون اصلش که ضمه است بدخول لم ساقط گردیده بود قائم مقامش بطریق اولی
ساقط شود نحو لَم یَفعَلا الخ ای الی آخر تصریفه تا سقوط ضمه ونون اعرابی هم از بن مثله بر صیغ انجا مگر
لم جزم میکند بسبب مشابهت در نقل معنی بان شرطیه که اصل است در حروف جازم یعنی چنانکه ان ماضی را
بمعنی مستقبل میگرداند همچنین لم ماضی را بمعنی مستقبل گرداند ابن هشام در مغنی می آرد گاهی بعد لم فعل مرفوع
باشد مثل شعر لَولا فَوارِسُ مِن نُعمٍ واُسرَتُهُم یَومَ الصُّلَیفاءِ لَم یُوفُونَ بِالجارِ پس بعضی لم را رفع را
محمول بر ضرورت شعری کنند وابن مالک گوید رفع مذکور لغتی است از لغات که وجه دخش در نظم ونثر
برابر است ولحیانی گوید بعضی از عربان لم را ناصب نیز گفته اند ودلالت قوله تعالی اَلَم نَشرَحَ فی قراءة
چون نون تاکید یعنی نون مشدد در آخر مضارع بالام تاکید مفتوح در اول آن مضارع

در سادس نون اعرابی را هر جا که باشد حذف کنی زیرا که نون اعرابی قایم مقام اعرابست
که در آخر کلمه باشد و چون آخر مضارع بسبب شدت اتصال با نون ثقیله حکم وسط پیدا کرده است اعراب
و قائم مقامش را دران گنجایش نمانده و نیز تا اجتماع سه نون در کلمه واحد لازم نیاید و لهذا در مثل یضربنان
الف فاصل آورده اند اگر گوئی اجتماع سه نون در لنسکنن بلکه چهار نون در یمکنن موجودست گوییم اجتماع
سه نون زائد مستکره است و در لنسکنن و یمکنن هر سه زائد نیستند و در لن تنصرفن اگرچه هر سه زائدست لیکن
نون سوم چون نون باب انفعال ست گویا اصلیست که در همه متصرفات باب یافته میشود فافهم و فی نحو
که در حذف نون اعرابی فقط اتصال نون ثقیله کفایت میکند و لهذا در اما ترین و غیره نیز حذف شود و ذکر لام
درینجا ازین جهت ست که نون ثقیله در مضارع بیشتر با لام تاکید باشد اگر گویند لام تاکید مخصوص برای زمانه
حالست و نون ثقیله مخصوص بزمانه استقبال زیرا که در نیاید مگر در صیغه که دران طلب فعل باشد پس اجتماع
متنافیین لازم آید جوابش آنکه لام مفید دو معنی بود یکی تاکید دوم حالیت درینجا برای مجرد تاکیدست
در قوله تعالی و لسوف یعطیک ربک فترضی و واو جمع مذکر غائب و حاضر را که ماقبل آن مضموم
نحو لتنصرن لتنصرن احترازست از واوی که ماقبلش مفتوح باشد چه آن واو خود مضموم شود نحو لترون که در اصل
لترءون بفتح راء بود اما واوی که ماقبلش مکسور باشد احتمالیست محض که نظیرش یافته نمیشود و یای مؤنثه
حاضره را که ماقبلش مکسور است بیفگنی نحو لتنصرن احترازست از یائی که ماقبلش مفتوح بود
چه خودش مکسور گردد نحو لتخشین اما یائی که ماقبلش مضموم بود یافته نمیشود و مفتوح بودن ماقبل واو جمع
و ماقبل یای مؤنثه باعتبار صورت حالست و الا در اصل ماقبل واو جمع غیر از مضموم و ماقبل یای تانیث غیر
مکسور نبود اگر گویند واو و یا را ازین دو صیغه بسبب اجتماع ساکنین حذف کرده اند مع هذا اجتماع ساکنین در ضالین
و غیره جائزست جوابش آنکه اجتماع ساکنین ممنوع ست علی حده و آن جائزست و علی غیر حده که جائز نیست
علی حده عبارتست از اول ساکن ثانی مدغم نزد بعضی در یک کلمه و نزد بعضی عام تر پس نحو دابتین وحدت کلمه
لزوم اجتماع ساکنین علی غیر حده صحیح ست زیرا که نون ثقیله حقیقة کلمه جداگانه هست و اما نزد قائلین عموم وجه حذف
با وجود عدم لزوم اجتماع ساکنین ممنوع آنست که چون کلمه بسبب استطالت ثقلی پیدا کرده بود ضمه و کسره بر واو

و یا دلالت میشود لهذا واو و یا را حذف کردند اما بر تقدیر مثل لَتَنصُرَنَّ و لَتَنصُرانِّ صیغهٔ تثنیه و جمع مؤنث و ... و ضمیر
مگر اینکه گفته شود که حقیقت علت حذف واو و یا در هر دو صیغهٔ مذکور در واو بوده است یعنی اجتماع ساکنین در ضمیر
و حرکت ماقبل هر یک دال بر محذوف و فتحهٔ ماقبل الف تثنیه و جمع مؤنث برای رعایت الف بوده است و دلالت بر
نمیتوانند کرد زیرا که در مفرد نیز موجود است و هرگاه اگر الف را از تثنیه حذف کنند در حالت وقف التباس بمفرد
لازم آید و بعد نون فاعل جمع مؤنث الف فاصل میان نون جمع و ثقیله درآورده اند تا اجتماع
سه نون مستکره لازم نیاید و حال و ما قبله آن در ما قبل گذشت ما قبل نون ثقیله در تثنیه و جمع مؤنث
غائب و حاضر ساکن بود یعنی الف که لازم السکون است و در جمع مذکر غائب و حاضر مضموم
بود تا دلالت کند بر واو محذوف جائیکه واو حذف شده باشد نحو لَيَنصُرُنَّ لَتَنصُرُنَّ الا واو خود برای
مناسبت مضموم بود نحو لَتَخشَوُنَّ و در واحد مؤنث حاضر مکسور تا دلالت کند برای محذوفه یا خود
برای مناسبت کسره بود نحو لَتَخشَيِنَّ و در چهار باقی الصیغ مذکوره مفتوح بود و الا التباس بجمع
مذکر یا واحد مؤنث حاضر یا اجتماع ساکنین ممنوع لازم آید نون ثقیله خودش مکسور باشد بسبب
مشابهت وی با نون تثنیه در زیادت بعد الف و مکسور بودن نون تثنیه برای آنست که تثنیه متوسطست
میان مفرد و جمع مانند کسره در میان ضمه و فتحه و اعطاء المتوسط للمتوسط اولی اگر پس الف در تثنیه و جمع مؤنث
غائب و حاضر افتد و گرنه افتد بعد الف مفتوح باشد باعتبار خفت فتحه و کثرت صیغهای مذکور
و نیز چون نون باعتبار معنی تاکید و تکرار دارد در لفظش تخفیف کردند تا ثقل لفظا و معنی بهم نشود مگر در تثنیه
و جمع مؤنث عارضی ازین یافته شد چنانکه لام تاکید مفتوح باشد زیرا که حرف لام مبنی ست
و اصل در بنا سکون ست و چون ابتدا بسکون متعذر بود فتحه را که مناسبت قوی با سکون دارد داده اند زیرا که
الفتحة اخت السکون حرکات مضارع مؤکد بلام و نون ثقیله معروف بحرکات ثلثه در عین بطریق

فتح عین ناحیه لَيَفعَلَنَّ لَيَفعَلانِّ لَيَفعَلُنَّ لَتَفعَلَنَّ لَتَفعَلانِّ لَيَفعَلْنانِّ لَتَفعَلُنَّ لَتَفعَلِنَّ لَتَفعَلانِّ
لَتَفعَلْنانِّ لَأَفعَلَنَّ لَنَفعَلَنَّ ... بعضی صیغهای ظاهرست نون خفیفه که عبارت ست
از نون تاکید ساکن که در آخر مضارع و امر درآید حکم ثقیله دارد در افادهٔ معنی تاکید طلب مستقبل

الا نزد خلیل که بقول او تاکید ثقیله ابلغ است از خفیفه بدلیل قوله تعالی لیسجنن ولیکونا من الصاغرین
زیرا که زن عزیز را مسجون بودن حضرت یوسف علیه السلام مطلوب‌تر بود از صاغر بودن شان و دیگر
احکام مذکوره لفظی حکم هر دو واحدست جز چند جای یکی آنکه خفیفه واحد و ساکنست
بر خلاف ثقیله که یکی ساکن و دیگر متحرکست شین خفیفه زائدست گویند خطش خوب می‌نویسند یعنی خط خوب می‌نویسند
دیگر آنکه جائیکه پیش از ثقیله الف آید چنانکه در هر دو صیغه تثنیه و جمع مونث در نیاید الا نزد
کوفیین که آمدنش را بعد الف در تثنیه با سکون نون و اجتماع ساکنین جائز داشته‌اند بقیاس کاف ملا الائمه
و غیر ایشان صحح بالفارسی فی کتاب الحجة و ابن مالک در شرح تسهیل نزد ایشان کسره نون نقل کرده و قوله تعالی
لا تتبعانِّ بکسره نون را که در قراءت ابن ذکوان است دلیل آورده اما در جمع فقط کسره نون قراءت کرده‌اند
سوم آنکه نون خفیفه بالف بدل شود نحو لنسفعا بخلاف ثقیله چهارم آنکه نون خفیفه گاهی محذوف شود
نحو لا تهین الفقیر علک لا تهینن بخلاف ثقیله اگر پرسند نزد جمهور سبب نیامدن نون خفیفه در تثنیه لزوم اجتماع
ساکنین علی غیر حده است لیکن این وجه در جمع مونث جاری نیست زیرا که زیادت الف فاصل برای دفع اجتماع
سه نون بوده است و چون نون خفیفه نون واحدست از مجتمع بودنش با نون جمع مثل لیضربنانّ اجتماع سه نون
لازم نخواهد آمد پس سبب نیامدن نون خفیفه با جمع مونث چیست جوابش آنکه نزد کوفیین خفیفه فرع ثقیله است
کذا فی الارتشاف زیرا که اصل آنست که تکرر معنوی مستلزم تکرر لفظی باشد تا تکرر لفظی دلالت کند بر تکرر معنوی
و این معنی در ثقیله حاصل است و چون الف را از سبب استکراه نونات ثلثه در اصل داخل کرده‌اند بر تقدیر وجود
در فرع نیز برای متابعت زائد میکردند پس اجتماع ساکنین لازم می‌آید و نزد بصریین هر یک برأسه اصل خود است
و چون الف در یک نظیر باعتبار ضرورت داخل شد در نظیر دیگر نیز باعتبار مماثلت داخل میکردند و برین تقدیر
اجتماع ساکنین لازم می‌آمد و هذا غایة السعی فی تصحیح قواعدهم فائده دخول نون ثقیله و خفیفه مخصوص
بزمانه مستقبل بود و لهذا لحوقش بخبر خصوصیت دارد اول امر مطلقا حاضر یا غائب یا برای دعا نحو
لیقومن نحو شعر فانزلن سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا دوم مستقبل و دخولش بر آن پنج قسم است
اول واجب آن مستقبل مثبت در جواب قسم بدون فصل چیزی میان لام قسم و مستقبل باشد نحو تالله

لاکیدن اصنامکم قسم دوم ترجیب وجوب وآن مستقبل بعد اِمّا مکسوره بود نحو اِمّا نذهبنّ بک واِمّا ترینّ زید

بعد مالاحق نشود نحو شعر یا صاح اِمّا تجدنی غیر ذی جدة * فما التخلی عن الخلان من شیمی * وهو مخصوص

بالنظم او فی النثر ایضا قلیلا قسم سوم کثیر وآن در پنج محل بود اول نهی نحو لا تحسبنّ الله غافلا دوم دعا نحو شعر

لا یبعدن قومی الذین هم * سمّ العداة وآفة الجزر * سوم عرض نحو قول الشاعر شعر الا تنزلنّ بوعده

کما عهدتک فی ایام ذی سلم * چهارم تمنی نحو قول الشاعر شعر فلیتک یوم الملتقی ترینی * لکی تعلمی

انّی امرؤ بک هائم * پنجم استفهام نحو قوله افبعد کندة تمدحنّ قبیلا قسم چهارم قلیل وآن بعد لا وما بود تشبیها

بنهی نحو قوله تعالی واتقوا فتنة لا تصیبنّ الذین ظلموا وجمله لا تصیبنّ صفت فتنه است و نحو قول الشاعر

اذا مات منهم میت سرق ابنه * ومن عضة ما ینبتن شکیرها * پنجم اقل وآن بعد لم وادوات شرط وجز

سوای اما باشد ابو حیان نقصی در صفت کو هیکا از دو نون رنید کها بر شیده شده بود گوید شعر

یحسبه الجاهل ما لم یعلما * شیخا علی کرسیه معمما * و نحو قوله شعر من تثقفن منهم فلیس بآئب * ابدا وقتل

بنی قتیبة شافی * و در غیر مواضع مذکوره بدون ضرورت شعری یافته نمیشود شاعری گوید شعر

ربما اوفیت فی علم * ترفعن ثوبی شمالات * و تعیین در جواب شرط نحو شعر فمهما تشأ منه فزارة تمنعا

ومهما تشأ منه فزارة تعطکم * ومهما تشأ منه فزارة تمنعا * اصله تمنعن کذا فی الشواهد للعینی و نون ثقیله گاهی بر ماضی آید کقوله علیه السلام

فاما ادرکن منکم الدجال و مثل قول الشاعر شعر دامنّ سعدک ان رحمت متیما * لولاک لم یک للصبابة

جانحا * اما ماضی در ینجا بمعنی استقبال بود کذا فی المغنی و گاهی بر اسم فعل بمشابهت امر نحو هلمّن

یا رجل وللمراة هلمّن بکسر المیم و فی التثنیة هلمّان للمونث وللمذکر جمیعا و هلمّن یا رجال و هلممنان یا نسوة

کذا فی الصحاح للجوهری و گاهی بر فعل تعجب بمشابهت امر نحو ع فاحسن به طول فقر واحر بآ

و گاهی بر اسم فاعل بسبب مشابهت وی بمستقبل نحو قول الشاعر ع اقائلنّ احضروا الشهود واد

کذا فی المغنی منه و در تعلیق الفرائد شرح تسهیل الفوائد مسطور است جائز است که اصلش قائلون بوده با شد

والف انا را حذف کرده هر دو نون را باهم ادغام کرده همچنانکه در لکنا هو الله ربی لیس بر بنا بقدیر است

نیشود مضارع موکد بلام و نون خفیفه معروف یا مجهول لیفعلن لیفعلن

لَتَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلِنَّ لَا تَفْعَلَنَّ لَا تَفْعَلُنَّ و المغنے ظاهر چون لای نفی بر فعل مضارع در آید

بمعنے منع گرداند ای معنیش ممانعت فعل باشد و در لفظ عمل لم کند از انداختن حرکت یا

حرف علت در مفرد صوری و حذف نون اعرابی جائیکه باشد نحو لا یَفْعَلُ الخ بصیغه غائب

معروف و مجهول و اول بحر کارت ثلثه یعنی از غائب تا متکلم و بعضی از شارحین بصیغه خطاب ضبط کرده اند

درین صورت شامل نخواهد بود غائب و متکلم را همهذا چون مصنف علام نهی را داخل مضارع ساخته

تصریفش نیز بطور مضارع بر حسب عادت اهل فن مناسب ست یعنی از غائب تا متکلم ولهذا مصنف در مجزوم بلام امر نیز

غائب را مقدم کرده و حاضر مجهول را بعد غائب در ذیل صیغهائش آورده و این معنی قرینه صحیحه است که

مرضی مصنف تقدیم غائب بر مخاطب ست کما لا یخفے علی المتفطن و سه‌هی هم نون ثقیله و خفیفه

بطور نیله در مضارع داشتنی از حذف واو جمع و یای ضمیر یا تحریک آنها و زیادت الف در جمع

مونث و نیامدن نون خفیفه در تثنیه و جمع مونث و حرکت ماقبل هر یک و حرکت خود ش در سادونیا ... آن

هر یک از نهی معروف و مجهول با نون ثقیله و خفیفه چون ظاهر بود لهذا از مقالیسه طالب علمان فهیم گذاشته

لام مکسور احتراز است از قول سُلَیم که مفتوح میخواند کذا فی المغنے که آن را لام امر خوانند

در لفظ مضارع عمل لم کند چنانکه دانستی زیادت قوله که آن را لام امر خواند بر این آنست تا صادق

نیاید بر لام کی که نیز مکسور باشد و مراد ازین امر صیغه امر ست اگرچه بطور دعا باشد نحو لِیَقْضِ علینا ربک

یا بطور التماس و غیر آن چنانچه گذشت فائده ابن هشام در مغنی می آرد این لام بعد واو و فا اکثر ساکن

شود و گاهی متحرک مانند نحو فَلْیَسْتَجِیبُوا لِی وَلْیُؤْمِنُوا بِی و بعد ثُمَّ بالعکس نحو ثُمَّ لْیَقْضُوا بسکون لام در قراءت

کوفیان و قالون و بزی و گاهی بقرینه در شعر باوجود بقای عمل حذف شود خلافا للمبرد نحو شعر

فَلَا تَسْتَطِلْ مِنِّي بَقَائِي وَمُدَّتِي ✤ وَلٰكِنْ يَكُنْ لِلْخَيْرِ مِنْكَ نَصِيبُ ✤ ای لِیَکُنْ و کسائی در نثر نیز بشرط تقدم لفظ

قل جائز داشته و ابن مالک در شرح کافیه می آرد که گاهی در نثر بعد قول خبری محذوف شود مثال اول

قوله تعالی قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلٰوةَ ای لِیُقِیمُوا و مثال ثانی شعر قُلْتُ

لِبَوَّابٍ لَدَيْهِ دَارُهَا ✤ تِيذَنْ فَإِنِّي حَمْؤُهَا وَجَارُهَا ✤ ای لِتَأْذَنْ و این حذف از ضرورت

شعری نیست زیرا که ایمان بجای تیذن مستقیم میشود وکذا فی المغنی ونیز در آخر این کتاب منقول خواهد
مذکور هست حق آنست که این حذف مخصوص بشعر هست وبعضی امر که داند در طلب فعل و دعا
لام منکور بر صیغه معروف برای خطاب لفظا تقدیر امر نزد البصریین عام آنزد کوفیین امر بدون لام
نبود لفظا یا تقدیرا و استدلوا بقوله تعالی فلتفرحوا کما جاء فی القراءة وبقوله علیه السلام لتأخذوا مصافکم
وبقول الشاعر لتقم انت یا ابن خیر قریش + هکذا فی مغنی اللبیب و شیخ رضی حدیث مذکور را ...
تغلیب حاضر بر غائب در صورت خطاب بهر دو آورده و بصریان همه را شاذ گویند مضارع مجزوم

بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن لأفعل لنفعل جدا ساختن

مصنف لام امر حاضر معروف را از امر حاضر مجهول و امر غائب و متکلم و نام نهادن غیر حاضر معروف
را بمضارع مجزوم بلام امر برای آنست که امر حاضر معروف مبنی هست و ماسوای آن مانند مضارع معرب
وفرق در مضارع و آنها باعتبار لام جازم بود ولهذا الواقع را مجزوم بلام امر گفته مضارع مجهول باب

امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن لتفعل لتفعلا لتفعلوا لتفعلی لتفعلن لأفعل لنفعل

وبعضی شارحین صیغهای حاضر مجهول را درین تصریف زیاد کرده اعتراض بر مصنف بعدم ذکرش ساخته
حالانکه در نسخ صحیحه موجود هست بلکه بنظر فقیر کدام نسخه نرسیده هست که دران این صیغها نباشد فائده
ابن هشام در مغنی گوید دخول لام جازمه بر متکلم واحد شدید او مع الغیر قلیل است مثل قوله علیه السلام قوموا فلأصل
لکم و مثل قوله تعالی ولنحمل خطایاکم در مضارع ... دو که نون ثقیله و خفیفه چنانکه دانستی درآید

فصل بدانکه امر نزد مصنف منحصر هست در امر حاضر معروف و آن شش صیغه است تثنیه مذکر
ومؤنث مشترک و چهار باقی خاص و بنای آن از مضارع مخاطب معروف است اگرچه تحقیق نزد
مصنف و بعض محققین آنست که امر و مضارع و سائر مشتقات بذاتها از مصدر ماخوذاند و بنای
امر از مضارع منافی آنست لیکن اینجا بنا لیش بر مذهب جمهور آورده و اهل فن را عادت است که در امر
خلاف جمهور روند و تحقیقش را که نزد ایشان قرار یافته باشد در موضع خودش ذکر نمایند اما در بیان مسائل
وغیر آن بطور جمهور آرند کما لا یخفی علی من تتبع کتب الفنون علامت آن یعنی مضارع را که تا باشد بیفگنی

اگر مابعدش متحرک باشد اولش را بر حالش گذاشته آخرش را ساکن کنی اگر حرف صحیح بود چون عِدْ از تَعِدُ
وصِفْ از تَصِفُ و قاتِلْ از تُقاتِلُ و دَحْرِجْ از تُدَحْرِجُ و اگر حرف علت بود بیفگنی چون قِ از تَقِي و قِسْ
از تَقِيسُ پس اگر مابعدش ای علامت مضارع ساکن بود بجایش همزهٔ وصل و وجه زیادت همزه
برای رفع ابتدای سکون آنست که این حرف هنگام خروج صوت از همه حروف حلقی مقدم است
و حروف حلقی بر حروف باقیه مقدم و لهذا در حروف هجا مقدم آورده اند و وجه تسمیه اش آنکه این همزه بحرف
ساکن وصل میشود و می پیوندد یا آنکه خود از درمیان ساقط شده قبل و بعد خود را بهم وصل مینماید یا آنکه
متکلم بسبب تعذر ابتدا بالساکن بمطلب کلام نمیرسید چون همزه افزوده شود بمطلب خود واصل گردد و همزه قطع ضد آنست
مضموم دهی اگر عین کلمه مضموم بود چون اُنْصُرْ از تَنْصُرُ و گر مضموم نبود مفتوح باشد یا مکسور
همزه وصل مکسور دهی بشرطیکه همزهٔ قطعی از آنجا محذوف نشده باشد و الا همزهٔ محذوفه را باز آرند نحو اَکْرِمْ از تُکْرِمُ
مضارع افعال باید دانست که اصل در حرکت همزه کسره است زیراکه حرف مبنی است و اصل در بنا سکون
والساکن اذا حُرِّکَ حُرِّکَ بالکسر اما در اُنْصُرْ و غیره ضموم کرده اند برای مناسبت ضمه عین تا خروج از کسر
بسوی ضمه لازم نیاید و اگر مفتوح میکردند التباس امر بواحد متکلم مضارع آن باب در حالت وقف لازم
می آمد و بعضی بر آنند که اصل در حرکت همزه توافق حرکت عین است اما کسره همزه با وجود فتح عین کلمه از برای
دفع التباس امر با واحد متکلم مضارع آن باب است این است مذهب بصریین و اتباع ایشان اما نزد کوفیین
و ابو الحسن اصل اِفْعَلْ لِتَفْعَلْ بوده است لام را از کثرت استعمال حذف کرده همزه را بجایش آورده اند از اینجا است
که امر نزد ایشان معرب است و مجزوم و نزد بصریین مبنی است و موقوف و در آخر آن حکم کرد از حذف
حرکت و نون اعرابی و حرف علت جاری کن تا امر شود اِفْعَلْ اِفْعَلا اِفْعَلُوا اِفْعَلِي اِفْعَلا اِفْعَلْنَ
بحرکات ثلثه در عین باعتبار موزون ها الا از ما سبق دریافتی که وزن مضموم العین و مکسور
العین مستعمل نیست و همه دو نون ثقیله و خفیفه منهج یکه در مضارع بیان شد در امر نیز در آید
فصل بدانکه ماضی مطلقا و امر که نزد مصنف منحصر است در حاضر معروف و حرف مطلقا
مبنی اصل قول مصنف مبنی کلمه ایست که آخرش بدخول عوامل لفظا یا تقدیرا تغیر نپذیرد و این تعریف مبنی است

بر قول زمخشری که زید و عمرو را در حالت افراد معرب میگویند و بر قول ابن حاجب که اسمای مذکوره را مبنیه
گویند زیرا که این تعریف مبنی بر آنها صادق نیست جهت تغیر آخر آنها از دخول عوامل و معرب هم آن ترکیب
دوگونه است مبنی الاصل که بنایش محتاج مشابهت مبنی دیگر نبود مثل امر و حروف و ماضی و مبنی غیر الاصل
که بنایش از مشابهت مبنی دیگر بوده باشد و این دو قسم است اول لازم مثل اسمای اشاره که محتاج
باشاره بود مانند حرف که محتاج بضم ضمیمه است و مدام بر یک حالت ماند دوم عارض که گاهی
مبنی بود و گاهی معرب مثل منادی مفرد معرفه نحو زید در یا زید که با حرف ندا مبنی است و بدون آن معرب
والتفصیل فی النحو و مضارع معرب است و لهذا مرفوع و منصوب و مجزوم بود اگرچه اصل نزد بصریه
در افعال بنا است لیکن چون در عدد حروف و حرکات و سکنات و وقوع صفت نکره و مبنی حال و استقبال
مشابه اسم فاعل است و اسم فاعل معرب بود لهذا مضارع نیز معرب گردید و نزد کوفیان معرب بالاصالت است
مگر وقت لحوق نون فاعل یعنی نون جمع مونث غائب و حاضر و نون تاکید ثقیله و خفیفه
که درین دو حال مبنی بود زیرا که آخر مضارع که محل اعراب است بسبب شدت اتصال با ملاحق
حکم وسط پیدا کرده و وسط کلمه مبنی بود اگر گوئی آخر مضارع قبل از الف و واو و یا در تثنیه و جمع مذکر و
مونث مخاطب نیز حکم وسط پیدا کرده است پس چرا معرب شد گوئیم ضمایر مذکوره چون ما بجزء نسبت بعد از آن
پس لحوق آنها مانع اعراب نشد و بعضی در علت بنایش بلحوق نون فاعل گفته اند که برای دلالت بر
اصل حال فعل یا مشابهت جمع مونث ماضی یا بسبب تعذر جاری بودن اعراب بعد سکون آن
که ضروریست مبنی ساختند و اسم بر دوگونه است مبنی و معرب مبنی آنکه آخر وی
بدر آمدن عامل تغیر لفظا یا تقدیرا نیابد نحو من و هولاء در من ضرب هولاء
که اول مبنی بر سکون و ثانی بر کسره است باوجودیکه هولاء فاعل و من مفعول ضرب واقع شده و معنیش
آنکه را زد این قوم و یحتمل که کلمه من مبتدا و هولاء مفعول ضرب باشد و فاعل آن ضمیر مستتر راجع بسوی من
و معنیش آنکه کدام کس زد این قوم را و قسم دیگر معرب یعنی قبول کنندگان اعراب اصطلاحی که عبارت است
از حرف و حرکت که در آخر کلمه بسبب عامل حادث شود اگر گوئی معرب صیغه اسم مفعول معنیش اعراب داده شده

نه قبول کننده اعراب بجز آنکه قبول کننده اعرابست حاصل معنی معربست نه معنی لفظی چه کلمه که اعراب
داده میشود لا محاله اعراب را قبول میکند و از ینجاست که مصداق متعدی مفعول و لازم اسم فاعل از یک
ماده واحد باشد مثل مرفوع و مرتفع معهذا این معنی اصطلاحی معربست نه لغوی نحو زید در ضرب زیدٌ
و رأیت زیداً و مررت بزیدٍ که معربست باختلاف عوامل و آن معرب دو نوعست یکی
متمکن که جای دهد هر سه اعراب ای رفع نصب جر و تنوین را بدانکه تنوین لغةً بمعنی منون گردانیدن
اسم است و اصطلاحاً عبارتست از نون ساکن زائد که در آخر کلمه لاحق شود نه برای تاکید و آن پنج قسم بود اول
تنوین تمکن که آخر منصرف لاحق شود و این را تنوین صرف و تنوین امکنیه نیز خوانند نحو زید و رجل دوم
تنوین تنکیر که لاحق شود بعض اسمای مبنی را برای فرق میان معرفه و نکره سماعاً در اسمای افعال مختوم بها
نحو صهٍ و مهٍ و اسمای اصوات و قیاساً در اعلامی که آخر آنها کلمه ویه باشد نحو سیبویهٍ و اما تنوین رجل
تنوین تمکن است نه تنوین تنکیر زیرا که اگر رجل را علم سازند تنوین مذکور بحال خود باقی ماند کذا فی المغنی و همچنین
تنوین جرت احمدٍ و ابراهیمٍ برای تمکن است نه برای تنکیر و شارح رضی گوید که باک نیست که تنوین واحد برای
تمکن و تنکیر هر دو باشد پس در رجل تنوین تنکیر نیز میتواند اما در حالت علمیت خاصه برای تمکن خواهد بود
سیوم تنوین عوض حرف اصلی یا زائد یا عوض مضاف الیه مفرد یا جمله نحو جوارٍ و حینئذٍ چهارم تنوین مقابله
و آن تنوینیست مثل مسلماتٍ را عارض شود عوض نون نحو مسلمین زیرا که الف و تا علامت جمع است چنانکه
واو در مسلمون و چون عوض نون چیزی نبود عوضه تنوین آوردند پنجم تنوین ترنم که عوض حروف
اطلاق یعنی الف و واو و یا که در آخر قوافی لاحق شود و آن مطلق کلمه لاحق شود اسم باشد یا فعل یا حرف و مراد
از تنوین درینجا تنوین تمکن و مقابله است کما لا یخفی و مخفی نماند که متمکن نزد اهل فن بمعنی معربست مقابل
غیر متمکن بمعنی مبنی نه بمعنی منصرف چنانکه مصنف گفته آری امکن بمعنی منصرف و غیر امکن بمعنی غیر منصرف
از اصطلاحات فن است جوهری در صحاح می آرد قول النحویین فی الاسم انه متمکن ای معرب کعمر و ابراهیم
فاذا انصرف مع ذلک فهو المتمکن الامکن کزید و عمرو و غیر المتمکن هو المبنی انتهی و امکن بصیغه
اسم تفضیل از تمکن مکانة یعنی در غایت تمکن رسید نه از تمکن زیرا که اسم تفضیل از غیر ثلاثی مجرد شاذ است

خلافا لابی حیان کذا فی التصریح و منصرف نیز خوانند اش بدانکه منصرف نزد بعضی مشتق است از صریف

بالکسر بمعنی خالص و منصرف نیز خالص است از مشابهت فعل و حرف یا از صریف بمعنی صوت و تنوین اعراب

نیز آوازی است در آخر یا از انصراف بمعنی رجوع ای از مشابهت فعل یا از انصراف الی جهات الحرکات

یا از صرف بمعنی قلب قوله جای دهد اشارتست بمناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی و نوع دیگر مقتضی

از اقتضا بمعنی بر بیرون کردن که جای ندهد کسره و تنوین را بسبب مشابهت وی با فعل در اشتمال هر یک

دو فرع و آن در متمکن دو علت بود از علل نه گانه و در فعل یکی اشتقاق از مصدر دوم احتیاج بسوی

فاعل و غیر الممکن و غیر منصرف نیز خوانندش مگر بداعیه نحو صدق احمد یعنی مگر بداعیه کسره و تنوین را

جا دهد قوله کسره و تنوین را بحرف عطف مشعر است بمذهب زجاج و رمانی که هر دو را بالذات از غیر منصرف

ممنوع دانند بخلاف جمهور که ممنوعیت کسره نزد ایشان به تبعیت تنوین است و مراد از تنوین متمکن همان تنوین

تمکن و مقابله است که علامت انصراف بود چنانکه گذشت نه تنوینهای دیگر پس تنوین جواد و اعیم تصغیر

مانع عدم انصراف نیست و مراد از داعیه مقتضی و خواهنده کسره و تنوین است و آن عام است که بحد

وجوب رسیده باشد مثل آنکه بدون تنوین وزن شعری از دست میرود و بدون کسره قافیه درست نمی آید

چنانکه درین بیت بیت لما حکم لقمان و صورة یوسف + و نغمة داود و عفة مریم + از بحر طویل وزنش

این است فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن چه اگر تنوین بر لقمان و یوسف و داود

نخوانند وزن مذکور درست نشود و با از احاطه موزونیت بیرون گذارد و اگر کسره بمیم مریم نخوانند

قافیه اش بتوافق بیتهای دیگر مثل ملاق در هم و عزت آدم غیر آن که در قصیده واقع است درست

نمی آید یا قریب بحد وجوب نحو شعر آید ذکر لقمان لنا ان ذکره + هو المسک ما کررته یتضوع + از بحر طویل

زیرا که نون لقمان را اگر منون نخوانند اگرچه وزن درست میتواند شد اما روانی و سلاست عبارت که

نزد فصحا بمنزله واجب است از دست خواهد رفت یا مستحسن محض بود نحو سلاسلا و اغلالا در قرآن که سلاسلا

را بسبب قرب اغلالا منون خوانده اند و نیز مضروب ... ابت یکی مصدر آن اسمیکه

ماخذ و مشتق منه فعل بود حقیقة باینکه فعل موجود باشد یا تقدیرا باینکه فعل از و مطلقا بنا نکرده باشند

مثل اَثکل بر وزن احمد بمعنی زه میدن از سرما یا خوف که فعلش نیامده کذا فی الصحاح و مراد از فعل درینجا
فعل اصطلاحی ست یعنی مقابل اسم و حرف و تا اینجا تعریف مصدر تمام شد زیرا که هیچ اسم و رای مصدر
نیست که فعل را از و اشتقاق نمایند و بعضی فعل را بمعنی لغوی گویند تا شامل باشد مشتقات اسمی را
و بعضی لفظ اسم مشتق را برای شمول آنها بیفزایند معهذا التطویل لاطائل و تکلف لاحاصل ست زیرا که
تعریف مذکور برای مصدر ست نه برای مشتق تا احتوای همه افرادش لازم افتد و قدر مذکور برای التعریف
مصدر کفایت میکند اگر پرسند تعریف مذکور بر مثل لَبَن و خرلیف مثلا صادق می آید زیرا که اَلْبَن و اَخرف
صیغهای ماضی از ان مشتقند معهذا هر یک اسم جامد ست نه مصدر جوابش آنکه مراد از اشتقاق درینجا
اشتقاق حقیقی ست نه جعلی و اَلْبَن و اَخرف ماخوذ به اشتقاق جعلی ست و چون مصنف از تعریف
مصدر که نزدش مختار بود فارغ شد حالا تعریف مشهور را حکمی از احکامش گردانیده میگوید و در آخر
فارسی آن دن اید یا تن مثل قَتْل بمعنی کشتن و ضَرْب بمعنی زدن و علت عدول مصنف از تعریف مشهور
آنست که تعریف مشهور مانع از دخول غیر نبود در صلة ق می آید بر لفظ عُنُق و رَقَبه چه بمعنی گردن و بر لفظ
نفسه یعنی خویشتن بخلاف تعریف مصنف که بر آنها صادق نمی آید و آنچه بعضی در جوابش تکلف کرده اند که
آخر فارسیش دن و تن بدین طور باشد که اگر نونش را بیندازند ماضی باقی ماند یا آخر ترجمه هندیش لفظ نا
باشد اگر چه این قول سه نفسه نیز ناتمام ست معهذا این قید زائد ست بر تعریف مذکور نه بیان معنی آن
و نوع دوم مشتق ای لفظی مصنوع بصیغه مفعول از صنع بمعنی ساختن از مصدر احتراز ست
از تثنیه و جمع و تصغیر که آنها را مشتق از واحد نمیگویند باحداث هیأتی بیای تنکیر یا وحدت و معنی
یعنی بایجاد کدام هیأت جدید و معنی نو و لفظ معنی اگر چه بدون یای تنکیر و وحدت ست لیکن عموم معنی
نو از قرینه لفظ احداث مفهوم میشود و آنچه بعض شارحین لفظ معنی را بیای تنکیر ضبط کرده اند سهواست عبارت
فارسی را تکلم مینماید معنا اصول ره عالبغیر حاصل کما عرفت با بقای ماده و معنی آن ای باوجود
باقی ماندن حروف اصلی مصدر و معنی مصدری مثل ناصر مشتق از نصر که مشتمل ست بر نون صاد و را
حروف اصلی مصدر و معنیش که یاری کردن ست و به هیأت جدید یعنی زیادت الف بعد نون و کسره

سله سبب اینکه ... از ... سیغه ... شده در اصل مصدر شده
تعریف ولد اقول المرتبة الاولی المصدر و اصل للفعل و لا یراد بشیء آخر هم نور الله مرقده

صاد و زیادت معنی یعنی تمام معنی مصدری بنا فعل و برای مزید توضیح تمثیلش از محسوسات میکند

کصوغ الاوانی والحلی من الفضة اوانی جمع آنیه جمع اناء بالکسر المعنی آوند هست و حلی بالضم و تشدید

الیاء جمع حلی بالفتح بمعنی زیور است اصلش حلوی بود واو را یا کرده در یای دیگر ادغام کردند و ضمه لام را

برای مناسبت یا بکسره بدل کردند و گاهی حا را نیز برای رعایت لام کسره دهند حاصل معنی آنست

که ساختن مشتق از مصدر مانند ساختن آوندها و زیورهاست از سیم زیرا که ماده سیمی و معنی آن که عبارتست

از قیمت در آن باقی میماند و مصدر شکل جدید و معنی دیگر یعنی قیمت زائد در آن حادث میگردد و از اینجا

تعریف مستفاد شد که در اشتقاق باقی ماندن ماده و معنی مشتق منه در مشتق لازم است و برین تقدیر

اشتقاق مضارع از ماضی و اشتقاق امر از مضارع صورت نه بندد زیرا که همه معنی ماضی در مضارع

و همه معنی مضارع در امر موجود نیست کما هو مختار المصنف اما اهل فن چون تعریف اشتقاق برین طور کرده

ان تجد بین اللفظین تناسبا فی اللفظ والمعنی لهذا امر را از مضارع و مضارع را از ماضی مشتق دانسته اند

ولا مناقشة فی الاصطلاح آری این تعریف اسم مشتق صادق است بر فعل مشتق زیرا که آن هم لفظ مشتق از

مصدر است چنانکه مصنف خود در شرح اصول آورده پس مانع نباشد جوابش آنکه مراد از لفظ در قول مصنف

اسم است بقرینه تقسیم آن بسوی انواع ثلثه و بقرینه ذکر اسم در قسم اول و بر تقدیر تسلیم جائز است که این تعریف

بطرز قدما باشد که تعریف بالاعم را جائز میداشتند **فائده** گاهی مشتق منه را گویند که از لفظ دیگر ساخته

باشد خواه هر دو لفظ مصدر باشند یا یکی مصدر دیگر جامد چنانکه اکرام را از کرم و تذهیب را از ذهب و تحجیر را از

حجر مشتق گویند مصدر در مثال اول هر دو مصدرند و در ثانی تذهیب بمعنی مانند زر شدن مصدر است

و ذهب بمعنی زر که جامد و در ثالث عکس آن یعنی هر لیسه که طعامی [?] است مشهور جامد و هر یک مبنی کردن

سخت مصدر است و نوع سوم جامد که نه مصدر و نه مشتق از آن یعنی نه مشتق است

جامد اسمیست سوای مصدر و مشتق و آن جامد بر سه وجه است اول ثلاثی بضم اول منسوب

بسوی ثلثه مفتوح و ضمه ثلاثی از تغیرات نسبت است و همچنین رباعی و خماسی هر یک بضم اول منسوب

با اربعه و خمسه کذا فی الجاربردی و الاصول للمصنف و آنچه بعضی گفته اند ثلاثی منسوب است به ثلاثه

بالضم یعنی اسم ثلاثی منسوب است بالفاظی که هر یک از آنها سه حرف دارد خطاست زیرا که برین تقدیر
لازم می آید که ثلاثی بر زید که خود نیز سه حرف دارد صادق نیاید و بعضی گفته اند اگر ثلاثی بالفتح منسوب
بسوی ثلثه شود احتمال آن بود که منسوب است به سه حرف معین از حروف هجا لهذا منسوب بسوی
ثلاث بالضم که بمعنی ثلثه ثلثه است نمودند تا تکرار مفید عدم تعین باشد یعنی هر سه حرف که از حروف
هجا باشند و این هم مخدوش است زیرا که در نسبت به ثلثه نیز که اعم است موجب تخصیص نبوده است معهذا
خاصه بر زید صادق نخواهد بود زیرا که بر سه حرف معین مشتمل است که در و سه حرف اصلی باشد اگرچه
زائد نیز بود و دوم رباعی که در وی چهار حرف اصلی بود با زائد باشد یا نه و سوم خماسی که در وی
پنج حرف اصلی بود عام است از آنکه با زائد هم باشد یا نه اگر پرسند در نسبت ثلاثی و رباعی و خماسی محذور
انتساب الشیء الی نفسه لازم می آید زیرا که مجموعه سه حرف باشد ثلاثی است پس همین سه حرف منسوب است
و منسوب الیه نیز و بتقریر آخر در قول مصنف ثلاثی که در وی سه حرف اصلی باشد ظرفیة الشیء لنفسه لازم می آید
زیرا که مجموعه سه حرف همان ثلاثی مظروف است و ظرف نیز جواب آنکه منسوب الیه و مظروف حروف
سه گانه بدون هیات اجتماعی و حرکات و سکنات است و منسوب و ظرف با هیات اجتماعی مع الحرکات و السکنات
است پس فرق ثابت شد و میتوان گفت که این نسبت از قبیل نسبت خاص بسوی عام باشد چنانکه گویند تصدیق
کیفیت ادراکیه است منسوب بسوی ادراک مطلق معهذا تصدیق خود نیز ادراک است و همچنین حرکت
عارضی منسوب بعارض مطلق پس نیز بنا بر علی هذا ثلاثی خاص است منسوب بسوی ثلاثی مطلق
و هر یکی از ثلاثی و رباعی و خماسی دو قسم است مجرد و مزید فیه زوائد که در و حرف زائد نبود
چون فرس بفتحتین بمعنی جنس اسب نر باشد یا ماده کذا فی القاموس و این مثال ثلاثی مجرد است
و جعفر بالفتح و فتح فا بمعنی نهر صغیر و کبیر از لغات اضداد است و نزد بعضی بمعنی نهر پر و بمعنی ناقه پر شیر
نام شخصی یعنی جعفر بن کلاب از بنی عامر و نام یکی از ائمه اثنا عشر مشهور بصادق علیه السلام و نام
پسر یحیی برمکی و نام کیمیاگری که زر جعفری بآن منسوب است و نام اشخاص دیگر و آنچه بمعنی
خربزه و خیار شهرت دارد در کتب معتبره لغت ازان اثری پدیدار نیست و این مثال رباعی

لطف بالفتح یا مصطلح بعضی از اهل لغت عبارتست از آنکه اول مفتوح و ثانی ساکن باشد ۱۲ منه نور الله مرقده

مجرد است و فَرَزدَق بضمتین و سکون ثالث و فتح رابع در اصل پاره خمیر بود که از آن نان
پزند و لقب همام بن غالب ابو فراس شاعر را ازین جهت بدین نام ملقب کرده اند که کوتاه قامت
و فربه بود و مشابه پاره خمیر نان و صحیح در وجه لقبش آنست که روی وی مدور و درشت و قبیح بود مانند
پاره خمیر نان کذا فی مدینة العلوم و این مثال خماسی مجرد است و دیگر مزید که در وی یا وجود
حروف اصل یا ثانیا هم بود چون حمار بمعنی خر مثال ثلاثی مزید که الف در وی زائد است و قِمَطْر
بالکسر و فتح ثالث و سکون رابع بمعنی شخص کلان جثه مثال رباعی مزید است و نون در آن زائد
و خَنْعَبِیل بضم خا و فتح زا و سکون عین و کسر موحده و سکون تحتانی بمعنی باطل مثال خماسی
مزید که یا در آن زائد است و آنچه بعضی مدققین بسکون زا و فتح عین ضبط کرده اند غلط محض است
زیادتی بر زیادت یا مثل سلامتی بر سلامت زیرا که زیادت و سلامت خود مصدر است اسم بیش از چهار
حرف نبود یعنی در ثلاثی از یک تا چهار زائد میشود و مثل حمار که در وی یک حرف زائد است و مثل
مَقْتُول که در وی دو حرف زائد است و مثل مِقْوَال که در وی سه حرف زائد است و مثل اِسْتِغْفَار که در وی
چهار حرف زائد است و در رباعی از یک تا سه حرف زائد شود مثال زیادت یک حرف قِنْدِیل و مثال
دو حرف مُتَدَحْرِج و مثال سه حرف عَبَوْثَران و در خماسی از یک تا دو مثال یک حرف عَضْرَفُوط
مثال دو حرف اِصْطَفْلِینَه که یا و نون در آن زائد است و همین است معنی قول مصنف که لا یتجاوز
سبعة یعنی اسمی از هفت حرف زائد نباشد و گند بادان بضمتین و تشدید ذال اول و ضم ذال ثانی بر
وزن فَعُلْعُلان و برنسطیا و قبعثیار بر وزن فعلیلیا بکسر اول و ثالث و خامس هر سه ثلاثی مجرد
که هشت حرف دارند شاذ است و سوای این سه لفظ کلمه دیگر هشت حرفی یافته نمی شود کذا فی الارشاد
اگر گویند در اصطفلینه و مستنفر ذن و قبعثرینی و قسطنطینیة و عجزمیلاته و اقشعرارا بحالت النسب زائد
از هفت حرف است جوابش آنکه مراد از هفت حرف ماسوای حروف علامت تثنیه و جمع و تانیث و نسبت
است و همچنین ابوابی که زائد در کلمات مذکوره از همین قبیل است پس باید دانست که مصدر ثلاثی مجرد بالاکثر بر
اوزان آید و گاهی بر ما سوای آن فَعْل بالفتح نحو قتل کشتن از نصر فِعِل بالکسر نحو خرج از کرم بیرون آمدن از نصر

فُعل بالضم مثل شُغل باز داشتن از فتح فَعالة بالفتح مثل رَحمة مهربانی کردن از سمع فِعالة بالکسر نحو
نِشدة گم شده را جستن از نصر فُعلة بالضم نحو کُدرة تیره شدن از سمع فَعَل بفتحتین نحو طَلَب جستن
از نصر فَعِل بفتح اول و کسر ثانی نحو خَنِق گلو خفه کردن از ضرب فَعَلة بفتحتین نحو غَلَبة چیره آمدن از
ضرب فَعِلة بفتح اول و کسر ثانی نحو سَرِقة دزدیدن از ضرب فِعَل بکسر اول و فتح ثانی نحو صِغَر کوچک
شدن از کرم فُعَل نحو هُدیً اصله هُدَیٌ یا الف شده بیفتاد راه نمودن از ضرب فَعال بالفتح
نحو ذَهاب رفتن از فتح فِعال بالکسر نحو شِراف سگ گشنی آمدن از ضرب یعنی خواهش کردن ماده
سگ نر را کذا فی القاموس فُعال بالضم نحو سُؤال پرسیدن و خواستن از فتح و آمی گوید بالضم
پرسیدن و بالفتح خواستن فَعالة بالفتح نحو زَهادة زاهد پرهیزگار شدن از سمع فِعالة بالکسر نحو
دِرایة دریافتن از ضرب فُعالة بالضم نحو بُغایة جستن از ضرب فَعِیل بفتح اول و کسر ثانی نحو
وَبِیص درخشیدن برق از ضرب فَعِیلة بزیادت تا نحو قَطِیعة بریدن خویشی از فتح فُعُول بضمتین
نحو دُخول در آمدن از نصر فُعُولة بزیادت تا نحو صُهُوبة سرخ و سفید شدن از سمع مَفعَل
بفتح عین نحو مَدخَل در آمدن از نصر مَفعِل بکسر عین نحو مَیسِر قمار باختن از ضرب مَفعَلة بفتح عین نحو
مَسعاة اصله مَسعَیة یا الف شد کوشش کردن از فتح مَفعِلة بکسر عین نحو مَحمِدة ستودن از علم
کذا فی التاج والصحاح والقاموس والصراح وغیرها و عجب است از بعضی شارحین که این مصدر را
از ضرب ضبط کرده اند فَعلیٰ بالفتح و الف مقصوره نحو دَعویٰ خواندن از نصر فِعلیٰ بالکسر نحو ذِکریٰ
یاد کردن از نصر فُعلیٰ بالضم نحو بُشریٰ مژده دادن از نصر فَعلان بالفتح نحو لَیّان اصله لَوْیان
واو یا شده در یا ادغام یافت مدافعت کردن وام از ضرب کذا فی التاج و در صراح می آرد وام
ناگزاردن و در قاموس تافتن و پیچیدن و آبو حیان در ارتشاف میگوید درین لفظ کسرهٔ لام نیز روایت
کرده اند و زعم مبرد آنست که اصل درین لفظ کسره است که بسبب استثقال آن با وجود مقارنتش با دو یا
بفتح بدل کرده اند فِعلان بالکسر نحو حِرمان بی بهره شدن از ضرب فُعلان بالضم نحو غُفران آمرزیدن از
ضرب فَعَلان بفتحتین نحو نَزَوان جستن نر بر ماده از نصر فَعالِیة بالفتح و کسر لام و فتح یای تحتیه نحو

سے یعنی دیگران
در اداسے وام کذا
فی الصحاح و
تهذیب الاظهر قدس
سرهٔ نور الله مرقده

کراهیة بمعنی ناخوش داشتن از سمع فَعْلُولَة بالفتح وبضم لام اول نحو قیلولة نیم روز خفتن از ضرب اندر
تا این وزن در بین سی و پنج وزن کثیر الاستعمال است بلکه شذ آمده زمخشری در مفصل آیة العقب سیبویه نیز
این وزن کثیر الاستعمال ذکر کرده و مصنف وزن کراهیة ودیمومة وقیلولة وکیفیة را در ابواب افزون
مگر قیلوله را که زمخشری در کثیر الاستعمال آورده لهذا مصنف علام به قلیل الاستعمال را انکار کرده بعیر
پس کثیر بوده وزن مَفْعُول نحو مَیْسُور بمعنی خبر دار از ضرب واز ان است قوله تعالی بایکم المفتون
کذا فی القاموس مَفْعُولَة نحو مکروهة شدت وسختی از علم واز این است قولهم رجل ذو مکروهة
صاحب شدت وسختی کذا فی القاموس فَاعِلَة نحو کاذبة بمعنی دروغ گفتن از ضرب وفَعُول بالفتح
نحو قبول پذیرفتن از سمع ... مذکور ... بمعنی انتظار و طهور بمعنی طهارت
بمعنی حرص کردن و وضوء بمعنی وضو کردن و ... بمعنی ... کردن و ولوع بمعنی بر انگیختن و وقود بمعنی
آتش افروختن دیده نشد و بعضی از لغویان تصریح کرده یک لغت و بعضی در رد ذکر کرده اند و مَفْعُلَة بضم
عین نحو مهلکة هالک شدن از ضرب و در بین لفظ بالفتح وضم لام نیز آمده مگر مقصود اینجا ضم لام است و فَعْلُوَة
بالفتح فا و تشدید عین مضموم نحو جبروة و فَعَلُّوة بالفتح وضم لام و تشدید واو مفتوح نحو جبروة ...
تکبر کردن از نصر مخفی نماند که مصنف در اصول خود بر خلاف این کتاب این هر دو لفظ را از مبالغه مصدر
شمار کرده و حق آنست که در اینجا آورده چنانکه از متنش پیداست فَعْلَام بالفتح وبالف ...
نحو ... خواهش کردن از علم وفَیْعَلُولَة بفتح الفاء والعین نحو کینونة که در اصل کیونونة بوده واو
اول را یا کرده و در یای دیگر ادغام کردند بعده یک یا را از کینونة وجوبا حذف کردند چنانکه بیاید ...
چون تهلکة بالفتح وضم لام هلاک شدن از ضرب وعلم ومنع و در بین وزن غیر تهلکة یافته نشد کذا فی مزهر
اللغات للسیوطی و مستفاد ... قوی شدن از ... و علم وخصوصیت وکبریاء والوهیت ...
که مصنف در اصول خود زاید از شصت وزن ماده نقل کرده و للمبالغة ای مصدر برای مبالغه
وتاکید معنی مصدر این است تَفْعَال بالفتح نحو تجوال بسیار گشتن و گردیدن از نصر
فائده بدانکه درین وزن اختلاف است سیبویه وبصریین برآنند که این وزن مصدر ثلاثی

مجرد است بمعنی تکثیر مانند تفعیل و کثیر الاستعمال است اگرچه بحد قیاس نرسیده منقول است که چون
علامه زمخشری را از حال این پرسیدند گفت کثیر الاستعمال است پس سزاوار آنست که قیاسی باشد و آنچه بعضی
شراح شافیه آورده اند از کثرت استعمال قیاسی بودنش لازم نمی آید نمی دانی که تخراج و تمکنان و تجاد مسموع
نشده و نزد فراء و کوفیان مصدر باب تفعیل است کل ذلک فی شرح التسهیل و الرضی و مصنف علام نیز همین مذهب
بصریین اختیار کرده است که در اوزان مصادر مجرد آورده دلیل کوفیان وجود مناسبات لفظیه و معنویه در تفعال
و تفعیل است اما اول بجهت اتفاق تفعال و تفعیل در عدد حروف و حرکات و سکنات کذا فی شرح التسهیل
و رضی گوید اصل تفعال نزد ایشان تفعیل بود یا را با الف بدل کردند اما ثانی بسبب اشتراک هر دو در مبالغه
تکثیر معنوی و دلیل بصریان وجود تلعاب بدون تلعیب که اگر مصدر تفعیل میبود اصل مصدرش که بر وزن
تفعیل است نیز یافته میشد رضی گوید که کوفیان را در جواب این میرسد که گویند تلعاب متروک الاصل است
فائده دیگر مصدر بر وزن تفعال هر جا که هست بفتح تاء است اما بالکسر تا سوای تلقاء بمعنی دیدن از
علم و تبیان بمعنی هویدا شدن و تمشاء بمعنی رفتن هر دو از ضرب کذا فی تاج المصادر و بتتبع راقم الحروف
نیامده و لا رابع لها و آنچه جوهری در صحاح می آرد لم یجئ بالکسر الا حرفان و هما التبیان و التلقاء و صاحب
قاموس نیز موافقش گفته مبنی است بر غفلت از وجود تمشاء و عجب است از صاحب قاموس که تمشاء را
نیز مصدر ذکر کرده و سر از قائل بحصر در اثنین گردیده و بعضی تبیان را از تفعیل لازم و متعدی نیز آورده
و بعضی گوید تبیان برای مبالغه نیست و الا تایش مفتوح میبود بل آن اسمی است قائم مقام مصدر بعینه مثل
غارة که بجای اغارة و نبات بجای انبات و عطا قائم مقام اعطاء مستعمل شود و رضی از اهل فن نقل میکند
که بر وزن تفعال بالکسر یگی شانزده اسم آمده و دو از آن مصدر است تبیان و تلقاء و باقی غیر آن یعنی [illegible]
تبراک تعشار تربلع تسلاح تلقام تمثال تجفاف تمراد تضراب تقعاب تلقصار تنبال و صاحب جمهره
نیز شانزده آورده مگر بجای تربلع تکلام گفته و ابو العلاء این چند وزن دیگر افزوده تقصار تنعام تیعار تربلع
تنکار ترغاق تمنان تنوال ترعام تمراح تطواف تشفاف و ابن مکتوم سه لفظ دیگر نقل کرده تنبا
تسراب تنجار تفلی بکسر فا و تشدید عین مکسوره و الف مقصوره نحو تفلی البصار راه نمودن از قصر

صاحب قاموس گوید که فیعل ملیتی را نمودن یا دانستن راهنما در سوخ آن ادنای را گویند چو چهره

بیضه راهنما امی آرد و مسموع است و تیراق گوید همه موزونات این وزن از عرب مقصور آمده مگر کسائی فیعلی را

ممدوده نیز نقل کرده و باقی همه را بران قیاس کرده قصر و مد هر دو جائز داشته و فرا گوید نمیدانم کسی از عرب

مطابق قول کسائی گفته باشد بلکه هرچه برین وزن آمده مقصور و غیر مکتوب بالف است کذا فی فرا

در حواشی الرضی و ابن مالک در تسهیل سه آورده گاهی فیعیل مصدر تفعیل واقع شود و در دامینی گوید مثل

کان جنیم رمیا ای ترا لم کثیر و فاضل جاربردی گوید چون از علامه زمخشری حال این وزن پرسیدند

جواب داد کثیر الاستعمال است پس منشا آنست که قیاسی باشد و در کشف گوید این هم قیاسی نیست

فعلی که فعلی هم بر بفتحتین و ضم لام و ثانی بالف مقصوره نیز نحو رغبوت رغبوتی بسیار خواهان

کردن از ملد تفعال بکسرتین با تشدید نحو تقتال بسیار بریدن از منع و غیرهما نحو غلبتی بکسرتین و تشدید

ثالث و بالف مقصوره و غلبی بفتحتین و تشدید ثالث و بالف مقصوره و امثال آن که مصنف در

اصول تکثیر شمرده بنای مفعل مصدر میمی بکسر عین و فتح آن مطرد است و قانون و قیاس

اما بکسر عین از نحو یعید و یقع و یبیت و از وجل نزد اکثر و مراد از نحو یعید یقع مثال واوی محذوف الفاء

مکسور العین باشد یا مفتوح و از نحو ییسر مثال یائی مکسور العین مضارع و از وجل مثال واوی لازم

مکسور العین ماضی و اما بالفتح پس از غیر انواع مذکوره نحو مضرب و مرمی و موقی و در وجل نزد بعضی

در بعض حواشی علم الصلاة مسطور است که از هر ثلاثی مجرد که خواهی مفعل بالفتح و الکسر

و حاشیه مستند نیست مردم غیر محتاط خود نوشته بر مصنف بسته اند و فی النفس است بانچه مصنف در

شرح اصول آورده کفعلة بالفتح للمرة و فعلة بالکسر للحالة آمده ای همچنانکه بنای مفعل برای مصدر

مطرد است بنای فعلة بالفتح برای مصدر یعنی یک مرتبه کار کردن و فعلة بالکسر برای بیان حالت

هیأت فاعل بهنگام صدور فعل مطرد و قیاسی است مثال اول قمت قومة و جلست جلسة و لبستها لبسة

و نشستم یک مرتبه با اتیانة و لقاءة هر دو بالکسر ای ة شاذ است مصدرا اتیة و لقیة موافق قیاس نیز آمده

[illegible]

لحوق تاء مذکور قیاسی نیست و لهذا افهمة و حلمة نمی آید فقط و نیز لحوق تای مرة در ثلاثی مخصوص است
بفعل تام یعنی از افعال ناقصه نمی آید و همچنین لحوق تای حالت در آن مختص است بفعل متصرف تام یعنی از
افعال ناقصه و غیر متصرفه نمی آید کذا فی الارتشاف و مخفی نماند که این فرق در عدد و نوع در مصدر مجرد از
تاست اما در مصدر ذو التاء یک لفظ بقرینه مفیده معنی نوعی و عددی و غیره باشد خواه بر وزن مذکور باشد
نحو رحمة واحدة یا نباشد نحو نشدة لطیفة هذا هو المقرر عند ابن الحاجب و غیره و شارح رضی گوید نزد من
آنست که ذو التاء را نیز برای معنی مرة مفتوح الفاء سازند مثل نَشدة نَشدةً بفتح النون و از اینجاست
که سیبویه میگوید اذا اردت الواحدة من الفعل جئت بها ابدا علی فعلة علی الاصل لان اصل المصادر
فعل انتهی و رضی میگوید من در کتابی [illegible] اتفق قول ابن حاجب بنیا فیه ام بل اطلق المصنفون ان المرة من
الثلاثی المجرد علی فعلة انتهی و غیر ثلاثی مجرد و نیز بقرائن مفید هر یک از معانی عددی و نوعی و غیره مشهود
خواه ذو التاء باشد نحو اقامة واحدة و دحرجة حسنة یا تا را محض برای مرة و نوع لاحق کرده باشند
نحو اکرامة و تسربلة **فائده** در بعض مصادر قلب مکانی سازند نحو مسائیة بفتح میم و کسر همزه
بتقدیم همزه بر یا اصله مساوئة بتقدیم واو بر همزه بر وزن مفاعلة چون همزه بر واو مقدم شد واو
را یا کردند بر وزن مفالعة و همچنین مسائیة بزیادت یای مشدد اصله مساوئیة بر وزن مفاعیلة چون همزه
بر یا بر واو مقدم کردند مسائیوة بر وزن مفالیعة شد بعده بقاعده مرمی مسائیة گردید **فائده**
دیگر مصنف علام اوزان مصادر مشهوره ثلاثی مجرد درین کتاب سی و پنج آورده با غیر مشهوره مع مبالغه
[illegible] و ابن مالک در تسهیل بدون تفریق شصت و پنج و مصنف در اصول یکصد و پنج من اراد
الاطلاع فلیرجع الیها فتفهم ادعوی حصر نمیتوان کرد و اسم مشتق شش نوع است احتراز است از فعل
مشتق که آن سه نوع بود ماضی مضارع امر مطلق مشتق نه قسم باشد یکی اسم فاعل و آن مشتقی باشد
از مصدر دال بر ذاتی که بمعنی مصدر بدو قائم باشد بدون زیادت بجز [illegible] حدوث و [illegible] من الثلاثی المجرد فاعل
فاعلان فاعلون بر سبیل [illegible] گاهی فاعل فعالا [illegible] حائض حائضان و حامل حاملان
هذا عند سیبویه [illegible] فیه نظر [illegible] خلیل از ملحقات اسم فاعل است بمعنی

۵۱ اسم فاعل [illegible] منفصل [illegible]

۵۲ اسم [illegible] از صفت [illegible]

نحو صاحب حیض و حمل چنانکه کاسی صاحب کسوت واگر اسم فاعل می بود معنیش لباس پوشاننده شدی
زیرا که کسا متعدی است کذا قال المصنف فاعِلة فاعِلتان فاعِلات کما مر سه برای مؤنث
و وزن للمبالغة ای برای مبالغه فاعل فَعِل بالفتح اول و کسر ثانی نحو حَذِر مرد بیدار پرهیز کننده
کذا فی الصحاح والتاج از عَلِم فَعِیل بالفتح اول و کسر ثانی نحو علیم بسیار داننده از علم فَعُول بالفتح اول
و ضم ثانی نحو فَروق بسیار ترسان از علم کذا فی القاموس والتاج فَعّال بالفتح و تشدید عین نحو علّام
بسیار داننده از علم کذا فی القاموس هذا الوزن کانه مطرد کذا قال المصنف فُعّال بالضم و تشدید
عین نحو کُبّار بسیار بزرگ از کرم کذا فی القاموس مِفْعَل بالکسر و فتح عین نحو مِجْذَم شمشیر بسیار برنده کذا فی
دیوان الادب مِشَک بسیار برّ از ضرب کذا فی القاموس مِفْعَال بالکسر نحو مِفْضَال بسیار صاحب فضل از
نصر و علم کذا فی القاموس مِفْعِیل بکسر میم و عین نحو مِنْطِیق مرد بلیغ از ضرب کذا فی القاموس فِعِّیل
بکسر فا و عین مشدد نحو سِکِّیت بسیار سکوت کننده از نصر کذا فی القاموس فُعَلَة بالضم اول و فتح ثانی نحو ضُحَکَة
بسیار خندنده از علم کذا فی القاموس و این وزن گویا مطرد است از هر ثلاثی مجرد که خواهی بنا کنی کذا
قال المصنف فُعَّل بالضم و تشدید عین مفتوح نحو کُمَّل بسیار داننده به تقلیبات امور و واقف به کرم و مسرور
از ضرب کذا فی التاج و نحو ذلک مثل فاروق و کذبذبان و غیر آن و مبالغه را اوزان بسیار است اکتفا
بسه وزن از آن مصنف علامه در اصول خود آورده و یزاد التاء للتاکید ای گاهی تا برای زیادت
مبالغه زائد شود نحو علّامة و فروقة و مجذامة و معانی اینها گذشت و مشتق و دل اسم مفعول از آن
مشتق باشد از مصدر برای ذاتی که بر و فعل واقع شود و بدون ما خلط زیادت وزنه منه ای من
الثلاثی المجرد مَفْعُول مَفْعُولان مَفْعُولون هر سه برای مذکر مَفْعُولة مَفْعُولتان مَفْعُولات
هر سه برای مؤنث و این وزن بیشتر و مطرد است و گاهی می آید بر فَعُول نحو رَسُول بمعنی فرستاده شده
از صحاح معلوم میشود که این لفظ از باب افعال است چنانکه میگوید ارسلت فلانا فی رسالة فهو مرسل و رسول
و در کتب مشهوره از مجرد ضبط کرده اند و فَعِیل نحو قتیل از نصر یعنی کشته شده کذا فی القاموس و فُعْلَة بالضم
نحو ضُحْکَة خنده زده شده از علم کذا فی الصحاح و مصنف این را در اصول برای مبالغه گفته و قال فُعَل للتعجب

قَبَض بالتحریک بمعنی قبض کرده شده از ضرب کذا فی القاموس و الصراح فِعْل بالکسر نحو ذِبْح بمعنی چیزیکه آنرا ذبح کنند
از فتح کذا فی القاموس فَاعِل نحو دافق بمعنی مدفوق یعنی آب ریخته شده از نصر و ضرب کذا فی القاموس فائده علامه
سیوطی در مزهر می آرد فاعل بمعنی مفعول در کلام عرب منحصر در پنج لفظ است اول دافق که مذکور شده دوم تراب سافٍ بمعنی خاک
باد برده و پریده و عِیشة راضیة بمعنی عیش مرضی و پسندیده و سر کاتم یعنی راز مخفی و لیل نائم بمعنی شب
خفته شده یعنی شبی که دران خوابند لیکن مصنف دافق را در ملحقات اسم فاعل بمعنی صاحب دفق آورده
و مشتق سوم اسم تفضیل و آن مشتق برای قیام زیادت بمعنی مصدری باشد از ثلاثی مجرد تام متصرف
قابل المعنی للزیادة والنقصان خالی از لون و عیب ظاهری اما اکون از کان و افلس از افلاس و امکن از
تمکن نزد ابوحیان شاذ است میزان ادای وزنه مصنف درینجا و ما بعد آن در آله بر خلاف اسم فاعل و
مفعول و صفة مشبه لفظ منه نیاورده ازین جهت که این هر دو از غیر ثلاثی مجرد نیایند پس حاجت بذکر لفظ
منه نبود آری اگر ادای معنی تفضیل و آله از غیر ثلاثی مجرد مقصود باشد مثل سوا شد اکثر اما لا تو هی اخراجا
و ما به الاخراج تعبیر نمایند أَفْعَل بالفتح برای مذکر فُعْلی بالضم برای مؤنث هر دو بمعنی کار کننده تر
والجمع المکسر منهما أفاعِل بکسر عین جمع أفعل و فُعَل بضم فا و فتح عین با تنوین جمع فُعلی و اما جمع
سالم اول أفعلون و ثانی فُعلیات آید و آنچه بر زبان عامه طلبة العلوم فُعَل بدون تنوین شهرت دارد
غلط محض است و منشاء غلط لفظ اُخَر معدول از آخر من یا الآخر است و لفظ مذکور اگرچه معدول
غیر منون است اما از اعتبار عدل دران اعتبارش در الفاظ دیگر لازم نمی آید و مشتق چهارم
اسم آله و اوزان آن مِفْعَل مِفْعَلة مِفْعَال بالکسر و فتح عین نحو مِخْیَط بمعنی سوزن که آله خیاطت است و مِکنسة
جاروب که آله صاف کردن خاشاک است و مِفتاح بمعنی کلید که آله کشادن است و این اوزان ثلثه قیاسی اند
باین معنی که بعد سماع بر هر چیزیکه او را در آلیت فعل دخل باشد اطلاق کنند نه آنکه از هر ثلاثی اشتقاق توان کرد
اگرچه مسموع نباشد کذا فی النظامی و نزد بعضی بر و التاء سماعی است کذا فی الجاربردی و در تذکیر و تانیثه دران اکبر
و عجب است از بعضی شراح که مِفعل را برای مذکر و اخیرین را برای مؤنث قرار داده معهذا تذکیر و تانیث در اسم آله
معنی ندارد و فِعَال بالکسر نحو [illegible] بالفتح [illegible] از نصر کذا فی التاج والجمع للاول والثانی کلیهما مفاعل

نحو مخایط و محابس و للثالث مفاعیل نحو مفاتیح وللرابع القلیل فعائل نحو سرائح و ستاکر مد...
بضمتین و تشدید ثالث یعنی کوبه و مُنخُل بالضم یا بضم ثالث و بفتح آن نیز پرویزن منسف در شرح ...
می آید چون بعضی از اسماء مشتقه بسیار قریب المعنی با اسم آله بودند و در لفظ مخالف اند از توهم حکم تشدید
آنها کرده اند ورنه بحقیقت آنها از افراد اسم آله که بمعنی مشتق آله فعل باشد نیستند آری اسم خاص آله فعل
شده اند ولهذا اینها را در اصول از لواحق اسم آله شمار کرده و آن چند لفظ اند مثل وَجُور بالفتح دارویه
به النار و قیمو بفتح دوا که در بینی آرد و مُسْعُط مثل منخل بضم ثالث دوای خشک که در بینی اندازند و مُدْهُن مثل منخل آوند
آبگینه وغیره که دران روغن گذارند و مُکْحُلة به زیادت تا بر وزن مذکور سرمه دان و مُنْصُل مثل منخل و بفتح صاد نیز
سیف هکذا فی شرح المصنف للاصول و ابن مالک در الفیه مُحْرُضة بمعنی آوند اشنان و مُنْقُر بمعنی جای ...
نیز آورده و مشتق نهم اسم ظرف ای مشتق از مصدر برای وقوع فعل دران از زمان و مکان
و صیغه مَفْعِل بکسر العین و مَفْعَل بفتح آن اما اول از مثال واوی مطلقا و مضارع مکسور العین
نیز نا قص و اما ثانی از ناقص و مضاعف لفیفین مطلقا و از مضارع غیر مکسور العین و بعضی در دجل
مفتوح سازند و چندی صحیح از نصر بالکسر شاذ آمده اند چنانکه در کلام مصنف قریب تر خواهد آمد و فی الجمع
مفاعل و این جمع مشترک است میان ظرف و دو صیغه اول اسم آله و مشتق دهم صفة مشبهة که
در وضعش ثبوت معنی در چیزی معتبر بود اگرچه در واقع حادث و عارض غیر لازم بوده باشد و صفت مشبهه
اگرچه رباعی و خماسی مثل سِجِلّ بر وزن قِمَطْر و شَمَرْدَل نیز می باشد اما مقصود مصنف ازان ثلاثی است لهذا عدم
ذکر اشتقاق رباعی و خماسی ... عدم اشتقاق خماسی ... المصنف صفت مشبهه قسم مشتق قرار داده لهذا مصنف علام
در اصول خود این ... را بذیل اسم رباعی خماسی آورده لیک تعمیم صفت مشبهه بخماسی در ینجا چنانکه بعضی شرح اتفاق
کرده بیجا است او را اوزانی است منه ای اوزانی مشهوره من الثلاثی مجرد ... فَعْل بالفتح نحو صَعْب سخت
از کرم کذا فی التاج فِعْل بالکسر نحو صِفْر خالی از علم کذا فی التاج فُعْل بالضم نحو صُلْب سخت از کرم کذا فی
التاج فَعَل بفتحتین نحو حَسَن نیک از کرم و نصر کذا فی القاموس فَعِل بفتح اول و کسر ثانی نحو خَشِن
درشت از کرم کذا فی القاموس فَعُل بفتح اول و ضم ثانی نحو نَدُس زیرک از علم کذا فی القاموس

فِعَل بکسر اول وفتح ثانی نحو زِیَم گوشت پراگنده از هر جا که بسبب فربهی باشد کذا فی الصحاح
فِعِل بکسرتین نحو بِلِز کوتاه زن فربه فایده جوهری از ثعلب نقل میکند که از صفات برین وزن
سوای بِلِز و اِبِد نیامده فُعَل بالضم اول وفتح ثانی نحو حُطَم شبان نامهربان بر مواشی که بعض را بر بعض
راند از ضرب کذا فی الصحاح والقاموس فُعُل بالضمتین نحو جُنُب شخص ناپاک مشهور از کرم کذا فی التاج
أَفْعَل بالفتح وفتح عین نحو اَبْیَض سپید فاعِل بکسر عین نحو ضامِر لاغر از نصر وکرم کذا فی القاموس
و این وزن بسیار کثیر است حتی که بعض انکارش کرده اند ابو حیان گوید التفات نباید کرد بسوی
شخصیکه زعم کرده است که صفت مشبه بر وزن فاعل نیامده فَیْعِل بالفتح وکسر عین نحو جَیِّد استوار
از نصر کذا فی الصراح اصلش جَیْوِدٌ واو را یا کرده در یا ادغام کردند لیتالزن سیّد فَیْعَل بالفتح اول و
ثانی و سکون مثناة تحتانی نحو رَضیم مهربان از علم کذا فی القاموس فَیْعُول بالفتح اول و ضم ثانی و سکون
واو نحو رَءُوف مهربان از کرم و فتح و علم کذا فی القاموس فَعَال بالفتح نحو جَبَان بزدل از کرم کذا
فی القاموس فِعَال بالکسر نحو هِجَان شتر سفید مذکر و مؤنث درآن برابر است کذا فی القاموس فُعَال
بالضم نحو شُجَاع دلیر از کرم کذا فی القاموس فَعَّال بالفتح وتشدید عین نحو بَرَّاق روشن از علم و
نصر کذا فی القاموس فُعَّال بالضم وتشدید عین نحو کُبَّار بزرگ از کرم کذا فی الصراح فَعْلَی بالفتح
والف مقصوره نحو عَطْشَی زن تشنه از علم کذا فی القاموس فُعْلَی بالضم والف مقصوره نحو حُبْلَی
زن باردار از علم کذا فی القاموس فَعَلَی بفتحتین والف مقصوره نحو حَیَدَی بحای مهمله خر جهنده از دیدن
سایه خود بسبب نشاط از ضرب کذا فی القاموس فایده صاحب صحاح و قاموس آورده اند که
برین وزن صفت مذکر غیر این لفظ یافته نشده حال آنکه این حصر غلط است زیرا که وَقَرَی بمعنی
گله گوسفند و خَمَزَی بمعنی خر شتابنده رفتار و قَطَفَی بمعنی مرد کثیر النکاح نیز آمده کذا ذکره البیلقانی بلکه جمزی را
ابن امر سله دو بزرگ نیز صفت مذکر نقل کرده اند فَعْلَان بالفتح نحو عَطْشَان مرد تشنه از علم کذا فی القاموس
فُعْلَان بالضم نحو عُرْیَان برهنه از علم کذا فی القاموس فَعَلَان بفتحتین نحو حَیَوَان جانور
از علم صاحب قاموس گوید اصلش حَیَیَان بود یای ثانی را بواو بدل کردند فَعْلَانِیَة بالفتح

ط و [illegible] قوله در آن [illegible] کذا فی الصحاح منه نور الله مرقده
بر بعض صاحب قاموس و صحاح ۱۲ منه نور الله مرقده

والف ممدوده نحو حمرا بر وزن سرخ کذا فی الصحاح فُعَلاء بضم اول و فتح ثانی و الف ممدوده نحو

عُشَرا که آن شتر ماده که بر حملش ده ماه گذشته باشد و نزد بعضی هشت ماه کذا فی القاموس و خیلا و

مثل سَخنان بالفتح و بفتحتین بزرگ کذا فی القاموس صفت مشبه یا وزنهاست که حصرش خیلی

و مصنف در اصول خود در صد رحیل و سه وزن آورده اسم ثلاثی مجرد را ده وزن

استعمال مشهور است چون فَلس بالفتح بمعنی پیسه و قرش معنیش گذشت کَتِف

اول و کسر ثانی شانه عَضُد بفتح اول و ضم ثانی بازو و ناحیه و نامسروران لغات دیگر مثل قفل و

و کیف و عنق نیز آمده حِبْر بالکسر سیاهی دوات و عالم و صالح و گویند درین معنی

و بمعنی تیزی دندان و رنگ و مثل و نظیر و نقش جامه و زردی که بر سپیدی دندانها باشد

القاموس عِنَب بکسر اول و فتح دوم انگور اِبِل بکسرتین شتران یا جنس شتر علی اختلاف

ابدار فائده ابو حیان گوید سیبویه برین وزن غیر ابل یافته و دیگران حبر و ایه و بلز

نیز آورده اند و آخفش یلز را نیز افزوده و سیبویه بتشدید را حکایت کرده پس محتمل که

مخفف باشد از مشدد ما یرید و اطل و بشیط و بولیس را از لغات مستقله نیستند بلکه اول

در و تید مثل کتف و ثانی در اطل مثل حبر و ثالث در بشیط مثل حبر و کتف و رابع و خامس در

و اثر مثل حبر قُفل بالضم بفارسی خورش معروف است و بهندی تالا صُرَد بضم اول و فتح ثانی

طایریست کلان تر از گنجشک و کلان سر کش نه ندر و پشتش سبز گنجشکان را شکار میکند گویند

اول بار روزه برای خدا داشته است کذا فی القاموس فارسیش ورکاک هندیش

عُنُق بضمتین گردن و گروه مردم و رئیسان فائده علت انحصار ثلاثی مجرد در ده وزن

آنست که از حروف سه گانه حرکت و سکون اخیر بسبب محل تغیر اعراب اعتبار ندارد و سکون

سبب تعذر ابتدا ممکن نبود پس بمقتضای قیاس انقسام فتحه و ضمه و کسره فابا فتحه و ضمه و

می‌شد دوازده مستند لیکن از انجمله فِعُل بکسر اول و ضم ثانی و فُعِل بالعکس بسبب ثقل مستعمل نشده و

ثقل است از ثانی زیرا که در اول خروج از ثقیل بسوی اثقل لازم می آید و در ثانی بالعکس

و مصنف گوید اول بسبب استثقال بالذات مستعمل نشد و ثانی محمول است بران زیراکه در اول
ثقل از زیرین ببالا است چه هنگام خواندن رفع هر دو لب جانب بالا مرتفع میشوند و منضم میگردند
و هنگام خواندن جر جانب زیرین کشیده میشوند پس اول الثقل بالذات است یعنی که رسیدن بجر از نشیب
بر کوه بردن حرکت قسری ممکن نبود لهذا این وزن در اسم و فعل هر دو نیامده بخلاف نزول که
بحرکت طبیعی میتواند شد و لهذا این وزن در فعل ماضی مجهول مطرد است بسبب عروض فرعیت از بنی للفاعل
و کلمات چند در اسم نیز آمده مثل دُئِل و رُئِم و وُعِل پس آنچه صاحب قاموس می آرد که دُئِل نظیر خود ندارد
بیجاست و عجب آنست که خود وی در رُئِم مینویسد که دُئِل آری در وُعِل توجیه ممکن است که فرع وَعِل مثل
لغت است اگر گوئی حُبُک در قوله تعالی والسماء ذات الحبک در قراءة ابی السمال کذا فی التصریح یا در قراءة
ابی مالک غفاری کما قاله ابن جنی موجود است گوئیم نزد محققین این قراءة ثابت نیست و بر تقدیر تسلیم آن
بالضمتین است حا را باتباع تائی لفظ ذات که ماقبل اوست کسره داده اند و سکون لام را اعتباری نیست
زیراکه سکون مانع قوی نمی باشد چنانکه ضم لام در الحمد لله که لام را باتباع دال ضمه داده اند و بعضی برانند
که این لفظ مستقل نیست بلکه تداخل است در حُبُک بالضمتین و بکسرتین و تداخل در حرفین نیز آمده کما فی
الشافیة و ابن مالک در شرح کافیه و شیخ رضی در شرح شافیه این جواب را مخدوش کرده اند که حبک بالضمتین
بر تقدیر ثبوت جمع حباک است بمعنی راهیکه در ریگ باشد و حبک بکسرتین بر تقدیر ثبوت مفرد است و تداخل
در ترکیب اسمی از جمع و مفرد مستبعد است نهایة معهذا فِعُل مثل اِبِل بسیار کمتر است اگر گوئی در تصریف معروف
و مستقبل مجهول وزن فِعُل بکسر اول و ضم ثانی موجود است گوئیم این وزن وقتی ثقیل باشد که هر دو حرکت لازم
باشد و در لفظ اول حرکت ثانی و در ثانی حرکت اول لازم نیست فائده ابو بکر ابو حیان از ابو الفتوح می آرد که
بعضی از نحویان وزن دُئِل را قسم یازدهم از ثلاثی قرار داده اند و نزد محققین منحصر در ده وزن است انتهی
و جواب اوزان مذکوره از جانب محققین گفته اند که دُئِل و رُئِم منقول اند از فعل و وُعِل لغتی است در وَعِل
کما فی الارتشاف اگر گوئی نقل از فعل در دُئِل علم قبیله میتواند شد نه در رُئِم که اسم جنس است بمعنی حلقه
دبر است زیراکه نقل جز در اعلام نمی باشد صرح به الازهری فی التصریح بلکه شیخ رضی دُئِل را نیز بمعنی ...

مشابه بوده با اسم جنس گفته زیرا در بن صورت ثقل در هر دو بنا ممکن چنانکه سیرافی گوید ثقل که در فخذ و کتف

نیز بیا شد کما قاله الازهری فی التصریح و رضی گوید اگر ثقل در اسم جنس کمست اما قد جاء فی الحدیث قوله

علیه السلام ان الله نهاکم عن قیل و قال و یروی عن قیل و قال بنی البقاء المصدریة الفعلیة

نزد بنی تمیم در کتف مذکور کتف بالسکون بحذف کسره عین کتف بکسر کاف و سکون تا بنقل حرکت

عین کلمه الی الفا بعد ازاله حرکتش و این هر فرع تمام است در اسم و صفت اگر عین کلمه حرف حلق نباشد و نیز

سه فرع جایز بود چنانکه سنت گویند و در فخذ مثل کتف فخذ بالفتح بحذف حرکت عین فخذ

با نقل حرکت عین الی الفا بعد ازاله حرکتش فخذ بکسرتین بابدال فتحه فا بکسره برای مناسبت عین و در

عضد عضد و در ابل ابل بحذف حرکت عین کلمه و در قفل قفل بالضم عین کلمه برعایت فا

کلمه و در عنق عنق بحذف حرکت عین کلمه و وجه ترتیب در اسمای ده گانه آنست که فتحه اخف الحرکات

مقدم است بر کسره و کسره بر ضمه لهذا مفتوح الفا را بر مکسور الفا و مکسور الفا را بر مضموم الفا مقدم کرده با

من بعد ساکن العین را بر مفتوح العین و آن را بر مکسور العین و آن را بر مضموم العین که همه یکسان دیگر ترتیب

ضعیف است قرار داده همچنین است حال مکسور الفا و مضموم الفا و رباعی مجرد را پنج وزنست باعتبار استقرا

نزد سیبویه تابعا ابن السراج و نزد اخفش شش چنانکه بیاید اگرچه عقلا احتمال دوازده میشوند زیرا اگر هر سه حرکت فا

در چهار حالت عین ضرب کنند دوازده حاصل میشود و از ضرب دوازده در سه حالت لام اول سی و شش

میرسد و از آن جمله چون مثال را با فتحه و ضمه و کسره فا مع سکون عین بلام اول بسبب اجتماع ساکنین حذف

کنند بیست و چهار باقی میماند کذا فی المنتخب تحقیق گذشت زبرج بالکسر و کسر ثالث زینت است

و جواهر و معنی بعدها ابر تنک که سرخی داشته باشد کذا فی القاموس برثن بالضم و ضم ثالث کف

انگشتان و چنگال شیر و نزد اللحیانی آنچه از درنده قائم مقام انگشت انسان باشد نام قبیله است کذا

فی القاموس درهم بالکسر و فتح ثالث معرب درم و یا نقدی که بنابر عرف از نقره بودن است

و این لفظ اگرچه اصل کلمه عربی نیست لیکن چون بر وزن عربی است تمثیلش مضایقه ندارد و قال

گوید بدین وزن سوای درهم و هجرع یافته نشده و متاخرین هبلع و ... افزوده اند

بر آنند که یای یلنبلع زائد است کذا فی التصریح للازهری و صاحب قاموس نیز برآنند مثل و سهم آورده
و صاحب ارتشاف یای یحبرع از بعضی زائد نقل کرده قِمَطْر بکسر اول و فتح ثانی شتر قوی فربه و مرد
کوتاه و چیزی که کتاب دران محفوظ دارند از صندوق و غیر آن کذا فی القاموس و وجه ترتیب میان اوزان
رباعی آنست که از سه اول که حرکت فا و لام اول آنها از یک جنس است از خف بسوی ثقیل و ازان بسوی اثقل
نقل کرده اند یعنی اول مفتوح بعده مکسور بعده مضموم آورده و درینهم ساکن العین را بر قمطر ساکن اللام
مقدم کرده زیرا که سکون خفیف است و خفت مقصود میباشد پس هر چه دران مقصود مقدم بود آن را اول
ذکر کردند قیل و جُخْدَب بالضم و فتح ثالث ملخ سبز دراز پا که بهندیش تدا و انکهپوره گویند و نزد بعضی ملخ نر
و نزد بعضی بمعنی شتر فربه قوله و جخدب زیادت واو عطف یعنی بعضی در اوزان پنج وزن مذکور وزن ششم نیز
افزوده اند و این قول اخفش و کوفیان است و سیبویه و جمهور بصریین جُخْدُب بضم دال روایت میکنند و در
وزن بُرثُن داخل میکنند و بعضی جواب داده اند که جخدب فرع جخادب است بحذف الف و خا را ساکن
و دال را مفتوح کرده اند کذا فی شرح التسهیل و شارح رضی گوید درین جواب تکلف است زیرا که طحلب و
برقع بالضم و فتح ثالث از فرا منقول است اگر چه مشهور درینها ضم ثالث است لیکن منقول از ثقه اگر چه مشهور نه
باشد مقبول است پس اینها را چه خواهند کرد و ابن هشام گوید جخدب و جندب و همچنین طحلب و برقع اوزان
مستقله نیستند بلکه فرع مضموم ثالث اند زیرا که کدام مفتوح ثالث مسموع نیست که سوای مضموم مسموع
نباشد بلکه ضمه غالب از فتحه است آری در بعض مضموم ثالث فتح نیامده مثل بُرثُن و بُرجُد و عُرفُط بالجمله ازین
قرار گرفت فرعیت و عدم استقلال لغت مذکوره پیدا است اما حق بجانب اخفش و کوفیان است زیرا که میگویند
مالی عنه عُنْدَد بالضم و فتح ثالث یعنی هیچ ازو چاره نیست و همچنین قُعْدَد و عُلْكَك و سُودَد و عُوطَط
ثابت شده اند و شک نیست که حرف ثانی درین کلمات برای الحاق است و الا ادغام می یافت و در
الحاق وجود ملحق به شرط است پس معلوم شد که کلمات مذکوره ملحق بجخدب اند کذا فی الرضی
و بعد از وجود لغتی دیگر در لغتی مستلزم آن نیست که هر دو لغت را مستقل انگارند یعنی که قرطبوس
و قِرطَبوس بکسر قاف و فتح آن هر دو در لغت مستقل شمرده اند و بر تقدیر تسلیم حکم فرعیت بنا بر قلت

و صالت بنظر کثرت می باشد و در یا سخن نیز چنین نیست زیرا که صاحب قاموس عنقوط گوید و قد نظم
الله ارلیس معلوم شد که عنقوط بالفتح لام اول اصلی است و لغت مستقل اگر پسند مصنف درین کتاب رباعی مزید
وزنش قرار داده و مذهب اخفش را بصیغهٔ تمریض و قیل آورده و اشاره برجحان مذهب جمهور کرده و نزد اصل
خود گفته و الرباعی ستة وجه توفیق بین القولین چیست جواب اینکه مصنف درین کتاب برای تعلیم مبتدیان
مذهب مشهور بصریین و سیبویه بیان کرده و در اصول مذهب کوفیان و اخفش را که نزدش محقق و برحق
شده آورده و اگر گویند حبّند قندفد هنگر عجلد عشلط عجلط عکلد عکلط هبید زلق ملص ملمص جندل
عنبط عکبس بضم اول و فتح ثانی و کسر ثالث رباعی اند پس حصر در اوزان مذکوره غلط باشد جواب اینکه
این کلمات بتحقیق از رباعی مزید اند چه اصل کنها خدبد و امثال آن بود هکذا قالوا المحققین عرتن بفتحات ثلثه
بضم تا نیز از اوزان مستعمله نیست بلکه اول فرع عرتن مثل سفرجل و ثانی فرع عرتن مثل قرنفل است فائده
ابوحیان زئبر بالکسر و ضم ثالث و زئبر بالفتح و کسر ثالث و خبعث بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث از اوزان
رباعی اختیار کرده و جندل بفتحتین و کسر ثالث و جخدب بالضم و کسر ثالث نیز از بعضی نقل کرده مگر این
هر دو نزدش مختار و ثابت نیست و خماسی مجرد را چهار وزنست باعتبار استقرا اگرچه عقلا یکصد
و هفتاد و یک وزن میشد چه از ضرب چهل و هشت مذکوره در رباعی در احتمالات اربعه لام ثانی یکصد
و نود و دو میشود در بعد حذف بیست و یک مثال که نه از ان از سکون لام اول و ثانی با حالات ثلثه فا و
عین و نه از ان از سکون عین و لام اول با حالات ثلثه فا و لام ثانی و سه از ان از سکون عین و هر دو لام
حاصل میشود یکصد و هفتاد و یک میماند کذا فی الرضی سفرجل بفتحتین و فتح رابع میوه ایست و آنرا
آبی نیز گویند قذعمل بضم اول و فتح ثانی و کسر رابع شتر بزرگ کذا فی القاموس و بمعنی شی نیز گویند ما اعطانی
قذعملا ای شیئا کذا فی الرضی جحمرش بالفتح و فتح ثالث و کسر رابع پیر زن و زن زشت و خرگوش
شیر دار و اژدها و افعی کذا فی القاموس قرطعب بالکسر و فتح ثالث چیزی اندک **فائده** ابوحیان
در خماسی چند وزن خماسی دیگر آورده و از انست قرطعب بضمتین و ضم رابع و عقرطل بکسرتین
و کسر رابع و ... بکسر اول و فتح ثانی و رابع و ... بالضم و فتح ثالث و ... بالفتح و فتح ثالث ...

اشارت است بدین ثلث ۱۲ منه

و ترشیز بالضم و فتح ثالث و کسر رابع و گفته که این وزن را ابن سراج ثابت کرده و سیبویه نیاورده انتهی بحاصله شارح رضی آورده حق آنست که نون ترشیز زائد است زیرا که صرفیه مشکوک الاصالة

والزیادة میباشد و بر وزن با زیادت و اصالت نادر بود حکم زیادت آن حرف اولی باشد و تأیید

ثلاثی و رباعی محصور نیند یعنی محققین اهل فن حصر آنها نکرده اند بسبب کثرت و عدم انضباط

و مراد ازان غیر متناهی حقیقی نیست زیرا که جمله کلمات عرب اگرچه هزاران هزار باشند بشمار تیستند هر

جا حصر مخصوص مزید ثلاثی و رباعی این قول احتراز است از مذهب سیبویه که امثله ثلاثی مزید را سه صد و هشت

گفته و از قول زبیدی که هشتاد و چند مثال بران افزوده کذا فی التصریح للازهری اما رباعی مزید بنسبت ثلاثی

مزید کمتر است چنانکه در ذوالزیادة خواهی دانست و خماسی مزید بنجم وزن است عضرفوط

بالفتح و فتح ثالث و ضم رابع و سکون واو جانوریست کوچک تر از کربسه نرم و نازک با خطوط سیاه

و سفید و چون ترش ابر بدتا دیر بجهد و بهندی آن را بامهنی گویند و هم درین معنی است عذفوط

نزد بعضی بمعنی کربسه نرکذا فی القاموس و حرعبل تحقیقش گذشت قرطبوس بالکسر و فتح

و ضم موحده و سکون واو و لیکن فتح قاف نیز آمده لیکن مراد مصنف با کسر اقاست زیرا که برای مفتوح افراد

عضرفوط آورده بمعنی داهیه و ناقه کلان شدید کذا فی الرضی و شرح التسهیل و این لفظ در کتب فن مثل

ارتشاف ابوحیان و مزهر اللغات سیوطی و تسهیل ابن مالک و شافیه و غیرها موجود است لیکن در

معتبرات لغت مثل صحاح و قاموس و صراح و دیوان الادب و تاج الاسماء و السامی فی الاسامی

و نهایه جزری و مجمع البحار و غیره اثری ازان پدید نیست اما صاحب قاموس قرطبوس بالفتح قاف در

آن بمعنی کژدم و شدید نیش و ناقه سریعة السیر شدید آورده پس شاید که قرطبوس مقلوب البعض قبطرسوس است

والله اعلم قبعثری بالتحریک و سکون ثالث و فتح رابع و خامس شتر بزرگ و بچه شتر لاغر و جانوریست

دریائی و هر چه کلان و شدید باشد کذا فی القاموس و الف برای تانیث نیست و الا ذره عشری

اجتماع دو تانیث لازم آید و هو غیر جائز فی الکلمة الواحدة و لهذا منصرف باشد کذا فی النظامی و نیز

برای الحاق نیز زیرا که کدام کلمه سداسی الاصل یافته نشده تا باو ملحق گفته آید بلکه شاید در آخر آن بنا بکثیر و تمام کلمه

آنست و همین است معنی قول شارح مبنی بر الف مزید لتکثیر الحروف و عبارت بدری گوید همین است
معنی قول زمخشری رحمه فی قبعثری کنحو الف کتاب لانها فیها مثلها فی الغایة کما ذکر فی شرح الهادی
یظهر لک من هذا ان ما ذکر فی الصحاح من ان الف قبعثری للالحاق بنات الخمسة بنات الستة غیر
صحیح انتهی خندریس بالفتح و فتح دال و کسر را و سکون مثناة تحتانی شراب کهنه فی القاموس
جوهری گوید شراب را بسبب قدامت باین نام مسمی گردانیده اند و ازین جهت گندم کهنه را نیز
یعنی مراد از شراب کهنه است و آنست فنعلیل است پس نونش اصلی بود و نزد بعضی فنعلیل است
نون زائد باشد و درین صورت از رباعی مزید خواهد بود و دلیل اصالت نون خماسی بودنش و حرف
نکار آنست مثل برتعید و درمیش و سلسبیل و جعفلیق و عنطبیس و غیر با فصل بدانکه
مصدر و فعل و سائر مشتقات بر دو گونه است ثلاثی و رباعی و هر یکی ازین بر دو گونه
دو نوع است مجرد و مزید و این مذهب بصریان است اما کوفیان رباعی و خماسی اصلی نمیدانند
و کلمه را منحصر در ثلاثی مجرد و مزید میدانند مگر فراء از ایشان گوید زائد در رباعی حرف آخر است
خماسی دو حرف آخر و کسائی گوید زائد در رباعی حرفی است قبل آخر و معهذا در اوزان رباعی
با بصریان اتفاق دارند یعنی وزن جعفر و سفرجل نزد ایشان نیز فعلل و فعللل است الا آنکه
همگنان بینی که حرف اصلی غیر ملحق و مکرر بعینه در وزن میباشد مقتضی آنست که وزن جعفر فعلل
باشد پس مسلمات ایشان با هم در تناقض دارند اگر گوئی فعل تعجب و افعل التفضیل رباعی مییاشد الخ
قوله فعل و سائر مشتقات بر دو گونه است تقاضای آن میکند که هر یک ازینها نیز ثلاثی و رباعی
گوئیم مراد آنست که این همه از ثلاثی و رباعی خالی نیست آنکه هر واحد دو گونه است لیکن مصدر
در اطلاق مجرد و مزید تابع فعل ماضی خود ند جواب سوال مقدر است تقریر سوال آنکه
از مصادر و مشتقات مشتمل بر حروف زائد اند و آنها را مجرد گویند مثل نصرت و ضاربت تا و الف زائد
زائد است و حاصل جواب آنکه مدار اطلاق مجرد و مزید بر ماضی آنها   لهذا مرحبا ماشی مجرد نیست
را نیز مجرد نامند و الا مزید ثلاثی مجرد لفظی است لهذا مرحبا بر ماضی

وقیل مراد از قوله در رو ماضی است مثل ضرب و از قوله در ماضی او مصدر و سائر مشتقات
سوای ماضی است مثل ضارب و مضروب اگرچه گاهی در مصدر و صفت مشبهه سه حرف اصلی باشد
فقط مثل ضرب و حسن پس مثل این مصدر و مشتق در رو یا در ماضی او سه حرف اصلی باشد هر دو
صادق است و حرف یا که برای انفصال است ازان ابا میکند گوئیم مراد آنست که ازین هر دو یکی ضرور
باشد و کلمه یا برای منع الخلو است پس اجتماع و صدق هر دو بر شیء واحد مضائقه ندارد و مراد از ماضی صیغه
واحد مذکر غائب است والا صیغهای دیگرش خالی از حرف زوائد نیستند باید دانست که ثلاثی و رباعی
نزد اهل فن آنکه در رو سه یا چهار حرف اصلی باشد و مجرد آنکه در رو حرف زائد نباشد و مزید آنکه در رو زائد نیز بود
و این تعریف شامل گردیده اند با اسم و فعل کذا فی شرح التسهیل و غیره من المعتبرات و چون برین تعریف وارد
میشد که بسیاری از مصادر و مشتقات مجرد حروف زوائد نیز دارند جوابش داده اند که مجرد اولا و بالذات صفت
ماضی است و باقی بالعرض باین معنی که ماضیش مجرد است چنانکه مصنف اعلا گفته مصدر و مشتق در اطلاق
مجرد و مزید تابع فعل ماضی خود بود و بعضی دیگر برای دفع سوال مذکور تعریف ثلاثی چنین کردند آنکه در
ماضی او سه حرف اصلی باشد و علی هذا القیاس تعریف باقی مجرد و مزید کما فی بعض المختصرات و ازین تعریف اعتراض
مذکور بلاشبهه ساقط گردید لیکن سوالی دیگر پیدا شد که این تعریف بر نفس ماضی صادق نیست و الا لازم آید
که ماضی را ماضی دیگر باشد لهذا مصنف علام برین تعریف لفظ در رو افزود تا بر ماضی نیز صادق باشد
معهذا اندفاع سوال مذکور ازین تعریف بدون زیادت لفظ در رو نیز ممکن است باین طور که گوئیم ثلاثی
و رباعی مجرد و مزید در غیر جامد حقیقت صفت مجموع باب است پس خلاصه تعریف آنکه ثلاثی مجرد مثلا بابیست
که ماضیش تنها سه حرف اصلی داشته باشد و این تعریف بر مجموع باب با همه تصرفات بلاریب صادق است
اما صدق مجرد بر یکی از صیغهای باب باعتبار آنست که صیغه ایست از صیغهای باب مجرد از قبیل اطلاق کل بر جزو و همچنین بر ماضی
نیز صادق است که آنهم صیغه ایست از صیغهای باب آری بر معرف مذکور اینقدر لازم می آید که معنی ثلاثی و
رباعی در جامد دیگر باشد و در مصدر و فعل و مشتق دیگر حال آنکه اهل فن درین معنی فرقی نکرده اند
و مخفی نماند که کلام مصنف خالی از خلط مبحث نیست زیراکه مستفاد از قوله لیکن مصدر و مشتق آنست

لیکن ثلاثی و رباعی را چنین فهمیده اند که در خود دیش سه حرف یا چهار حرف اصلی باشد و از تعریفات ثلاثی

و رباعی و مجرد و مزید که صراحة ساخته خلاف آن ثابت معلوم میشود و آنچه بعضی محققین تجویز کرده اند

که مصنف سوال مذکور را دو جواب داده است قوله لکن الخ جواب اول است و تعریفات مصرحه ثلاثی مجرد

و غیره جواب دیگر اگرچه یکی بر تقدیر یعنی دیگر باشد با سیاق و سباق کلام مصنف علام مناسبت ندارد

مزید آنکه در ماضی او سه حرف اصلی بود با زائد یا ماضی که در وی سه حرف اصلی است

فیاد کنم شرحش الا ماسبق باید دریافت رباعی مجرد آنست که در وی یا در ماضی او چهار حرف اصلی بود

رباعی مزید آنکه در ماضی او چهار حرف اصلی باشد و زائد یا ماضی که در وی چهار حرف اصلی و

زائد بود شرحش از شرح تعریف ثلاثی قیاس باید کرد الا تغییر عبارت در تعریفات ثلاثی مجرد و رباعی مجرد

و مزید برای لفظ نیست زیادتی فعل بیش از سه حرف نبود یعنی در ثلاثی یک حرف زائد شود نحو اکرم

و دو حرف نحو اجتمع و سه حرف نحو استنصر و در رباعی یک حرف زائد شود نحو تدحرج و دو حرف نحو احرنجم …

بیشتر که ام فعل مفرد مذکر غائب باید بیش از شش حرف نباشد پس در ثلاثی زائد از سه و در رباعی زائد از دو …

و از قید مفرد مذکر غائب خارج شد مثل استنصرتم و استنصرتن که مشتمل بر زائد از شش حرف است اگر گوئی اسم …

حرف زائد نباشد و فعل از شش حرف علت رجحان اسم درین باب چیست گوئیم چون فعل باعتبار ترکیب

از حدث و زمانه و نسبت ثقل معنوی دارد بخلاف اسم که مفهومش امر واحد باشد لهذا حرفی را در اسم زائد تجویز …

تا ثقل لفظی اسم معادل ثقل معنوی فعل باشد پس بدانکه فعل ثلاثی مجرد را شش باب است باعتبار …

بر قول التحقیق اگرچه عقلا میشد از ضرب حرکات سه گانه عین ماضی در حرکات مضارع بعضی را دیگر …

و غیره باب دیگر قرار داده اند کما سیجیء تحقیقه و وجه ضبط آنست که فعل مفتوح العین چون خفیف مطلق بود

بهر سه حرکت عین مستعمل شد و فعل مکسور العین فی الجمله ثقل بود و لهذا مضارع مضموم العین از ثقیل بود درازا …

نکرده اند و فعل مضموم العین که از همه ثقیل تر بود و احتمال … احتمالات ثقیله … اند جهت ثقل کرده

باب در اصطلاح صرفیان طائفه باشد از ابنیه و جمله مشتقاتش که باهم مناسبت لفظی و معنوی داشته

و اصل و منشأ مشتقاتش مصدر است لهذا صیغه های غیر ثلاثی مجرد را منسوب بمصدر سازند و گویند …

یا تفعیل است لیکن در ثلاثی مجرد چون مقصود از انتساب باب امتیاز ضیا بین الواب است این معنی
در ثلاثی مجرد بسبب عدم انحصار صیغها در ثلاثی مجرد متصور نبود لهذا بماضی و مضارعش منسوب
می نمایند و میگویند از باب نصر ینصر و فتح یفتح و گاهی بسبب شهرت بر صرف ماضی اکتفا نمایند **باب**

اول فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع و در بعض نسخ چنین دیده شد بفتح
العین فی الماضی و کسرها فی الغابر مراد از غابر مضارع است زیرا که غابر در اصل بمعنی باقی است
و چون از مجموع ازمنهٔ ثلثه زمانه ماضی را حذف کنند حال و استقبال باقی ماند لهذا مشتمل حال و استقبال
را غابر نامند تصریفه سوزونش این است **ضَرَبَ یَضْرِبُ** هر دو بصیغهٔ معروف و در بعض نسخ
قبل این هر دو لفظ تصریفه نیز دیده شد **ضَرْبًا** مصدر معروف معنیش زدن و بر زمین رفتن لطلب
روزی و باز داشتن و شتاب کردن و آشکارا کردن مثل نمناک شدن زمین و رمیدن و ایستادن
و خوابانیدن و دست کسی در مال وی فرو بستن و غیر آنست کما لا یخفی علی من طالع النغرک و کتب
اللغة **فَهُوَ ضَارِبٌ** و این اسلوب در تصریف الواب از برای آن اختیار کرده اند تا مجموع کلام قطع نظر
از تعداد الفاظ با معنی و مربوط باشد یعنی گویا که قائل خبر میدهد که آن مرد زد و میزند پس وی
ضارب است تا آخر معنی تصریف و فاء در قوله فهو برای تعقیب است و محتمل که برای جزا باشد به تقدیر
اذا کان فهو ضارب و متاخرین این اسلوب را صرف صغیر نامند و آن عبارتست از ذکر ماخذ و واحد
واحد از مشتقات قیاسیهٔ اهل فن درین تصریف اقتصار دارند و مکم و بیشش بکار برده اند کما لا یخفی
علی الواقفین **ضُرِبَ یُضْرَبُ ضَرْبًا** هر سه بصیغهٔ مجهول اما مصدر مجهول و معروف لفظاً
واحد است و اصل وضعش اگرچه برای معنی معروف است لیکن معنی مجهول مثل زده شدن بعارضه
انتسابش بسوی مفعول پیدا شده است **فائده** بنی تمیم در ماضی مجهول ثلاثی مجرد سکون عین
علی الاطلاق جائز داشته اند و در عَهِدَ بکسر هر دو کذا فی شرح الاصول **فَذَاكَ مَضْرُوبٌ**
و در بعضی نسخ لفظ فذاک دیده نشد **الامر منه** ای صیغهٔ امر از همین باب **اِضْرِبْ**
و چون نهی نزد مصنف داخل مضارع است بذکرش نپرداخته **الظرف** ای ظرف زمان

و مکان و الفاظ منه در پنجا و ورآله و تفضیل باعتماد ذکرش در امرینجا ورده مِضْرَبٌ بکسر اوحده

مِضَارِبُ بضم با غیر منصرف است و للآلة مِضْرَبٌ مِضْرَبَةٌ مِضْرَابٌ هر یک بکسر

میم و فتح را صیغه اسم آله است جَمْعُهُمَا ای جمع هر سه صیغه آله مَضَارِبُ مَضَارِيبُ مِضَارِبُ

مضارب جمع هر دو صیغه اول است همچنانکه جمع ظرف و مضاریب جمع ثالث همچنانکه جمع منعول

اَفعَلُ التَّفضِيلِ اَضْرَبُ برای مذکر ضُرْبَى برای مونث جَمْعُهُمَا اَضَارِبُ ضُرَبٌ

با تنوین چنانکه دانستی ای جمع مکسر هر دو صیغه مذکر و مونث بترتیب لف و نشر اول برای مذکر و ثانی برای

مونث است مخفی نماند که مصنف علام تثنیه تفضیل و جمع سالم آن و تثنیه ظرف و آله را در ین تصریف

نیاورده زیرا که هر یک ازینها قیاسی است که بالحاق الف و نون و واو و نون و الف و تا حاصل میشود

و طالب فهیم با دنی تامل بران قادر میشود لیکن مقتضای صرف صغیر آنست که جمع مکسر تفضیل و جمع ظرف

و آله هم در ینجا مذکور نمیشد زیرا که ذکر تثنیه و جمع در صرف کبیر میشاید تا اگر گویند صغیر تعریف باعتبار صیغهای

فعل است نه باعتبار اسم گوئیم برین تقدیر جمع فاعل و مفعول را نیز نمی آورد تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید

و نیز مناسب بحال مصنف آن بود که افعل التفضیل را بر آله و آن را بر ظرف مقدم میکرد زیرا که افعل التفضیل

حکم فاعل دارد که احتیاج فعل در مصدر بجانبش بیشتر است از احتیاجش بسوی آله و احتیاجش بسوی

آله مقدم است بر احتیاجش بسوی ظرف همچنانکه رعایت این ترتیب در ذکر مشتقات سابقا نموده شده است

کما لایخفی علی الفطن العارف باب دوم فَعَلَ يَفْعُلُ بفتح عین ماضی و ضم عین مضارع

و در بعض نسخ بفتح العین فی الماضی و ضمها فی الغابر یافته شد نَصَرَ يَنْصُرُ نَصْرًا بالفتح یاری کردن

و عطا دادن کذا فی التاج نَاصِرٌ نُصِرَ يُنْصَرُ چون از باب سابق اتحاد وزن مصدر معروف

و مجهول بسبب تکرر لفظ بعینه معلوم شده بود لهذا در ینجا مصدر مجهول را باعتبار ضم مستعمل حاوی گردید

مَنْصُورٌ اُنْصُرْ بضم همزه برعایت عین کلمه و طریق بنایش گذشت فائده ابن جنی از بعض عرب

کسر همزه اِنْصُرْ با وجود ضمه صاد نقل کرده کذا فی تعلیق الفرائد شرح تسهیل الفوائد مَنْصَرٌ بفتح

صاد صیغه ظرف و فائدتش را خواهی دانست و اختیار تصریف این باب تا اینجا گذاشتن باقی بر قیاس باب

گذشته برای آنست که تا اسم ظرف بعض صیغهایش با صیغهای باب اول در حرکات مخالف
داشته شود بر خلاف باقی که با صیغهای باب سابق موافق بودند لهذا احواله تا آخر تصریف نمود و حذف
لفظ فهو والامر منه والظرف برای اختصار و اعتماد بر فهم متعلم بقرینه ذکر آنها در باب اول ست باب
سوم فَعِلَ یَفعَلُ بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع و در اینجا نیز نسخهٔ دیگر مثل سابق
دیده شد سَمِعَ یَسمَعُ سَمعًا بالفتح و بالکسر نیز شنیدن و نزد بعضی بالفتح مصدر است و بالکسر اسم مصدر
و سَماعًا و سَماعةً و سَماعیةً بفتح سین هر سه نیز مصدر است کذا فی القاموس و از آنجا که اتحاد وزن مجهول
بود فاعل و مفعول بسبب تکرر وزن واحد بعینه در دو باب سابق معلوم شده بود لهذا درین باب باعتماد
ذهن متعلم عاقل بذکر آنها نپرداخته و آنچه بعضی مدققین همین صیغها را معروف و مجهول هم ساخته اند از سیاق
و سباق کلام مصنف درین ابواب خارج مینماید و همچنین برای حذف فاعل و مفعول علتی دیگر میباید اِسمَع
لِیَسمَع الخ ذکر امر و ظرفش برای آنست تا معلوم کنند که هرگاه امر مفتوح العین نیز مکسور میباشد و عین ظرف
مفتوح العین مضارع مثل مضموم العین مضارع نیز مفتوح میباشد تا حرکت عین مضارع مخالف ماسبق
موهم خلافش نباشد و این هر سه باب اصول باشند و سه باب باقی را فروع کما ستعرف فی صدر الخواص للابواب
و همین است وجه تقدیم این هر سه بر ثلثه باقیه اما وجه تقدیم باب اول بر ثانی و ثانی بر ثالث آنست که ماضی مفتوح
العین باعتبار خفت فتحه اصل است از غیر آن و اصل درین ماضی آنست که مضارعش مکسور العین باشد زیرا که ضموم
العین ثقیل تر است از آن نیز کمال اختلاف در حرکت عین ماضی و مضارع درین باب است که فتحه علوی و کسره
سفلی است بخلاف فتحه و ضمه و اختلاف اصل است کما سیجیء و ازینجاست که بعضی گفته اند اگر حال مضارع فعل
بفتح العین معلوم نباشد مکسور العین باید خواند و مجهول بر ضرب باید ساخت بالجمله ازین تقریر تقدیم باب ضرب بر نصر
ثابت گردید و تقدیم این هر دو بر سمع ظاهر است که ماضی مکسور العین فرع مفتوح العین است در خفت باب
چهارم فَعَلَ یَفعَلُ بفتح العین فیهما فَتَحَ یَفتَحُ فَتحًا بالفتح کشادن ضد بستن و حکم کردن و فراخ شدن
بستان شتر کذا فی التاج اِفتَح مَفتَح علت حذف صیغها بدستور سابق باید دریافت و ذکر امر و ظرفش برای
تطابق باب سابق است که هر دو در فتح عین مضارع اشتراک دارند باب پنجم فَعُلَ یَفعُلُ بضم العین فیهما

یعنی در ماضی و مضارع کَرُمَ یَکْرُمُ کَرَماً و کَرامةً بفتحتین بزرگ سخی شدن کذا فی القاموس و کریم
مثل امیر صفت مشبه است بمعنی اسم فاعل و جمع آن کِرام بالضم و کُرّام بتشدید را نیز درین معنی
آمده کذا فی القاموس و اَکْرُمُ و مَکْرُمُ مثل اَنْصُرُ و مَنْصُرُ و ذکر بالثالث کلمه تحقیق نماند که این باب
هم همیشه لازم باشد بر خلاف ابواب دیگر که لازم و تعدی در ان هر دو مستعمل است بدانکه نزد بنی تمیم روا
تسکین عین فَعِلَ ای ماضی مکسور العین معروف که عین کلمه اش حرف حلق نباشد مثل عَلِمَ و فَعُلَ
ماضی مضموم العین عام است که عینش حرف حلق باشد یا نه مثل کَرُمَ و بعد وده ... مثل عَلِمَ
کلمه اش حرف حلق باشد روا است شَهْدَ بتسکین عین و شِهْدَ بتسکین عین و کسر فا ازین قبیل
است ... بنی تمیم نیز و شِهِدَ بکسر فا برای رعایت کسر عین تحقیق نماند که ذکر این قاعده بعد
ابواب شش گانه مناسب بود تا ماضی حسب نیز شامل میشد مگر مصنف ... فَعِلَ مکسور العین و فَعُلَ مضموم العین موقوف
آن ذکر نمود باب ششم فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فیهما و در بعض نسخ بکسرها نیز دیده شد حَسِبَ یَحْسِبُ
حِسباناً بالکسر و مَحْسِبةً بالفتح و کسر السین و فتحها پنداشتن کذا فی التاج و القاموس و آنچه بعضی شراح
این باب را حَسْباً بالفتح و حُسْباناً بالضم نیز آورده اند و گفته اند که همه آنها بمعنی شمردن و پنداشتن باشد
محض سهو است چه این هر دو مصدر این ماده از باب نصر بمعنی شمردن و حساب کردن است نه ازین باب و نیز مصدر
این باب بمعنی پنداشتن است فقط نه بمعنی شمردن کما لا یخفی علی الواقفین اَحْسِبُ تَحْسِبُ بکسر سین
و وجه ترتیب درین سه باب فروع آنست که باب حَسِبَ اسبب ثلاث و اخف ... صحیح که سوای
در لغت ... نیامده از همه موخر کرد و سبب تقدیم فتح بر کرم ظاهر است که فتحه عین ماضی و مضارع بجهت
خفت بر ضمه آنها مقدم است اما فَضِلَ یَفْضُلُ و نَعِمَ یَنْعُمُ ... بکسر عین ماضی و ضم عین مضارع
از تداخل است ... و یکاد از سمع و این قول جواب سوال مقدر است تقریرش آنکه
حصر کردن مصنف ابواب ثلاثی مجرد را درسته مذکوره باطل است بسبب یافته شدن مثل فَضِلَ یَفْضُلُ و کاد یکاد
سوای ابواب مذکوره و حاصل جواب آنکه این هر دو خارج از ابواب شش گانه نیستند بلکه از قبیل تداخل
و آن عبارتست از خلط کردن ماضی یکی با مضارع باب دیگر یعنی فضل ... از ... مستعمل است

و در لغتی از نصر متبع لسانین با ضیش از علم و مضارع ش از نصر بر زبان راند و سامع نا واقف
باب عید آگاه نه زعم کرده واما ثانی از باب سمع است و لهذا آکذن بکسر کاف آید زیرا که در اجوف واوی
مکسور العین ماضی قیاس آنست که کسرهٔ عین را بفا دهند تا دلالت کند بر کسرهٔ عین مثل خفن و ضمه
کاف کُدن برای دلالت بر حذف واو شاذ بود یعنی مخالف قیاس و استعمال است اما اول ازین جهت
استقضای ترجیح رعایت باب بر رعایت واو آن بود که کُدن بضم کاف اصلا نیامدی و اما ثانی فلما
قال الرضی وغیره انه قلیل و اگر از مضموم العین ماضی قرار دهند کسرهٔ کاف را علت مرجح نیز بهم نرسد
واز آنجا که مصنف علام سابق ازین در ذیل اسمای مشتقه در بیان اسم ظرف بر ذکر اجمالی فتح و کسر عین
اکتفا کرده بود و در ابواب ثلاثی مجرد همه اسمای مشتقه بر نهج واحد مستعمل غیر اسم الظرف و صفت مشبه
لیکن چون قانون ضبط اوزان صفت مشبه دشوارتر بود لهذا درینجا بر ذکر قانون اسم ظرف اکتفا نمود
اسم ظرف از یفعِل بکسر عین که از صحیح و اجوف و مهموز بود و مثال مطلقاً یا واوی غیر مضاعف
و ناقص از هر باب بر وزن مَفعِل بکسر عین آید مثل مَوعِد و مَیسِر و مَوضِع و از یفعَل و یفعُل
ی مضارع مفتوح العین و مضموم العین و ناقص یعنی آنچه در آخرش حرف علت باشد
برابر است که عین و فا اش حرف علت باشد یا نه پس لفیف مفروق و مقرون نیز دران مندرج است
باب از مضاعف نیز اگرچه فاء کلمه اش حرف علت باشد کذا فی شرح التسهیل بر وزن مَفعَل مفتوح العین آید
مَادِی الابل مَدبّ النمل که از ضرب مکسور نیز آمده کذا فی الرضی و شرح التسهیل و چندی از ضرب
بکسر عین شاذ آمده مَنبِت جای روئیدن مَسجِد بمعنی مکان معروف که آنجا نماز گزارند
بفتح جیم بمعنی جای سجود پیشانی و یکی از اعضای سبعه که بران سجده کنند کذا قاله سیبویه مَشرِق جای
طلوع مَغرِب جای غروب مَفرِق جای فرق در طریق و خط فارق موها در وسط سر مَجمِع بتقدیم
جای مجمع شتران مَنسِک جای ذبح نسائک یعنی ذبائح کذا فی الصحاح مَرفِق آرنج و آنچه بدو
استعانت یابند کذا فی الرضی مَسقِط جای افتادن و مقام ولادت مَسکِن جای سکونت مَطلِع
جای طلوع کوکب مقام ظهور آفتاب و مصنف علام در شرح اصول الفاظ متحریر نیز بمعنی

که جامی مصدر قسمت تبعاً لابن حاجب ازین جهة آورده و گفته که در یا و رای اینست قید معرب در بیشتر

فتح عین کلمه نیز مسموع شده است و درین کلمات چهارگانه اگرچه مسموع نشده لیکن بحکم قیاس جائز است

و ابن مالک محیض و مجیل بمعنی منزل و مجیء و منامی که مفتوح و مکسور هر دو آمده نیز از جمله شواذ آورده لیکن

مت مدینه یعنی ثلاثی مجرد و ظرف بسبب اتحاد وزن در بیشتر مواضع مشتبه بود لهذا برای فرق [illegible] جدا بیان نمود

مصدر میمی پرداند اگرچه اینجا مقام بیانش نبود و مصدر مفتوح آید مگر از [illegible] و [illegible]

یعنی مصدر میمی از همه ابواب مذکور ثلاثی مجرد مفتوح العین می آید مگر از مثال واوی محذوف الفاء

مکسور العین باشد یا مفتوح و از مثال یائی مکسور العین که از ینها از همگنان [illegible] از مثل وجل یعنی مثال [illegible]

مکسور العین لازم نیز و اکثر مکسور العین بود اما مرجع و مکبر و محیض بالکسر و مولیک بالکسر والضم کذا فی القاموس

و معون و مالک و میسر بالضم کذا فی التسهیل شاذ است نزد کوفیین و سیبویه مفعول مطلقا انکار کرده

لیکن قرآن توجیه میکند که معون جمع معونة است و کذا مکرم کذا فی الصحاح و در بعض نسخ عبارت متن

واقع شده و کذا اسم ظرف از ناقص و مضاعف بفتح عین آید و از مثال بکسر العین و از غیر آن چنانکه گذشت

انتهی یعنی از صحیح و مهموز و اجوف از مکسور العین مضارع مکسور و از غیر آن مفتوح چنانکه در [illegible]

از اعراب آن و استثنی و تحقیق نماند که در هر یک از هر دو نسخه فائده ایست که در غیرش حاصل نیست [illegible] اول ذکر

مواد شاذ مکسور العین و حال مصدر که در ثانی نیست و در ثانی ذکر مضاعف یا ناقص که در اول نیست

و ابن مالک در تسهیل گوید اجوف یائی در مصدر و ظرف حکم صحیح دارد یعنی مصدر میمی مفتوح و ظرف مکسور

باشد و نزد بعضی کسر و فتحه هر دو جائز است و نزد بعضی موقوف بر سماع است و این قول بهتر است

انتهی حاصل [illegible] قول اول است آنچه جوهری در صحاح می آرد [illegible] الشیء [illegible] و [illegible]

و من القیاس [illegible] قول ثانی است آنچه صاحب [illegible] میگوید ان المفعل من ذوات الثلاثة

[illegible] کال یکیل اذا ارید به الاسم مکسور و المصدر مفتوح ولو فتحتهما او کسرتهما فی الاسم و المصدر جمیعا لجاز لان العرب تقول

المسار و المسیر و المعاش و المعیش و المعاب و المعیب انتهی بحروفها و نیز در صحاح است عاش الرجل معاشا و معیشا

[illegible] ان یکون مصدرا و ان یکون اسما مثل معاب و معیب [illegible]

سلت المطاوی [illegible] در [illegible] اصل [illegible] مکسور باشد [illegible]

سیبویه گفته تحیین مثل مرجع است و باز تصریح کرده لیس فی البطر وانما ینتهی الی المسموع انتهی التحقیق

مَجِر و مَطلِع بکسر لام صیغهٔ ظرف مثل مَطلِعه و مَشرِقه و مثل آنست ده از مشکلات فن باب جستن رباعی مجرد

سرایت باب بسنتا و [illegible] مثل فَعلَلة بفتحات و سکون عین و این وزن مطرد است که از هر ماده

مستعمل شود بَعثَرَ یُبَعثِرُ بَعثَرةً شورانیدن و آشکارا کردن کذا فی التاج و نظر کردن و

تفتیش نمودن و پریشان کردن چیزی و برگردانیدن بعض چیزرا بر بعض و بر آوردن چیزی و دور

کردن و منتشر کردن آنچه در چیزی باشد و منهدم گردانیدن حوض و زیرش را بالا بردن کذا فی القاموس

مُبَعثِر بکسر ماقبل آخر صیغه اسم فاعل بَعثَرَ یُبَعثِرُ بَعثَرةً مُبَعثَر بفتح ماقبل آخر صیغه اسم مفعول

لا امر بَعثِر بکسر ثا والظرف مُبَعثَر مثل مفعول بلکه اسم ظرف همه ابواب غیر ثلاثی مجرد

و اسم مفعول واحد است جمعه مُبَعثَرات اشارتست بآنکه ظرفش جمع مکسر ندارد و ذکر جمع

سالم اگرچه محتاج الیه نبود و لهذا اشتقاقش را مذکور نساخته که قیاس در آن کفایت میکند لیکن

چون در ابواب سابقه جمع مکسر ظرف آورده است لهذا ذکر جمع سالمش اشارت بعدم وجود

مکسر ساخته [illegible] مصدر ثانی فِعلال بالکسر گاهی مصدر رش بدین وزن آید زیرا که صیغه

مضارع سبب خصوصیتش نزاکه خاص دلالت بر قات میکند نحو سرهفت الصبی سرهافا و

سرهفته سرهافا غذای طفل نیکو کردم کذا فی تعلیق الفرائد و فَعلال بالفتح نحو زَلزال و درین

لفظ کسر و ضمه نیز آمده کذا فی القاموس و آیه حیان مصدر زلزل زلزلة و زِلزال و زَلزیل نیز آورده سیبویه

گوید فَعلال بالفتح مخصوص بمضاعف است کذا فی المزهر و کسره نیز در آن جائز و غالبا بمعنی اسم فاعل

در نحو صَلصال و وَسواس بمعنی مُصَلصِل و مُوَسوِس کذا فی التسهیل و فرا گوید فَعلال بالفتح در کلام

عرب منحصر در مضاعف باشد مگر خزعال لفظ واحد نادر است و نزد بعضی زلزال و قلقال و امثالش

بالفتح اسم مصدر است و بالکسر مصدر کذا فی المزهر گاهی فُعلال بالضم آید نحو برهن برهانا و مصنف علام

[illegible] این وزن را ذکر نکرده و آنچه ابن دمامینی در شرح تسهیل از وجود لفظ فعلال انکار میکند

بسبب آنست چه در صحاح و قاموس و تاج المصادر موجود است آری در ملحق غیر حیقال بنا معروف [illegible] الفتحات سکون

عین بالف مقصوره نحو قهقری پس پا باز آمدن کذا فی الصحاح ابوحیان در ارتشاف
این وزن شاذست فنعلکة بضم اول وثالث بالف ممدوده نحو قرفصاء و گاهی حرف
برعایت اول وثالث نیز مضموم باشد بمعنی نشستن بر هر دو سرین بنحویکه هر دو ران را بشکم
چسپاند و هر دو دست اگرد هر دو ساق حلقه زند و نزد بعضی نشستن بر هر دو پا نیز
در بغل کرده و هر دو ران را بشکم چسپانیده سرنگون باشد و درین لفظ قرفصی بتثلیث قاف
بالف مقصوره نیز آمده کذا فی القاموس مصدر رباعی مطلقا وثلاثی مزید سوای آمده هر
برای هر یک مقررست بر مفعول وی بیز آید و این مصدر را مصدر میمی گویند پس غیر ثلاثی مجرد مفعول
وظرف ومصدر میمی بر یک وزن باشد و بعضی از محققین گفته اند مصدر ثلاثی مجرد نیز بر وزن مفعول می آ
پس تخصیص ثلاثی بمزید برای آنست که بیان مصدر بر وزن مذکور از ثلاثی مجرد در ماقبل گذشته است
والا حاجت نبود راقم الحروف میگوید مراد از مصدر درینجا بطریق اطراد و قیاس است و
از ثلاثی مجرد قیاسی نیست پس اگر ذکرش در ماقبل نیگذشت نیز حاجت باقی بود رباعی مزید را
با بست یکی بدون همزهٔ وصل و دو با همزهٔ وصل تقدیم رباعی مزید بر ثلاثی مزید برای آنست که
بعضی از ابواب ثلاثی مزید ملحق برباعی مزیدست و دانستن ملحق موقوف بر دانستن ملحق به می بود
پس از تقدیم ثلاثی ملحق گزیر نبود اما طرد اللباب همه ابواب ثلاثی مزید را موخر آورد تا انتشار
در ذکر افراد نوع واحد لازم نیاید و نیز رباعی مزید قلیل است و ثلاثی مزید بسیار و قلیل مقدم باشد

باب اول التفعلل

تسربل یتسربل بسکون را و فتح با در هر دو تسربلا بضم سوم مصدر
معروف بمعنی پیراهن و زره پوشیدن کذا فی القاموس متسربل بکسر ماقبل آخر اسم فاعل تسربل
بضمتین وسکون را وکسر با تسربل بضم اول وفتح ماقبل آخر تسربلا مصدر مجهول مثل معروف
متسربل بفتح با اسم مفعول تسربل بفتح با صیغهٔ امر بدانکه اسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد
یعنی ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید می آید بر مفعول وی یعنی صیغهٔ مفعول و ظرف از غیر ثلاثی
مجرد واحد باشد مگر جمع ظرف بالف و تا باشد و جمع مفعول بواو و نون یا یا و نون بلکه صیغهٔ هم

مصدر میمی نیز چنانچه گذشت لیکن بهتر آن بود که مصنف علام بیان ظرف را با مصدر میمی در
آخر باب رباعی مجرد منضم میکرد تا اختصار و ادراک حال مصدر و ظرف در اول باب غیر ثلاثی حاصل
میشد و روا ست در آخر مصدر رباعی مجرد و مزید و ثلاثی مزید که آخرش مجرد از تا است
زیادتی تای مرة مثلا و همچنین تای حالت و عدم ذکرش درینجا بر مقایسه بقرینه ذکر قیاسی
حالتش در ما قبل ست و آنچه بعضی شراح گفته اند که عدم ذکرش برای احتراز است از تای حالت
که مصنف به تبعیت ابن مالک قائل لحوق تای مرة در غیر ثلاثی مجرد نیست مبنی ست بر عدم اطلاع
مذهب مصنف زیراکه خودش در شرح اصول میگوید تسربلته فی المرة والنوع انتهی پس توجیه مذکور
از قسم توجیه القول بما لا یرضی به قائله باشد چون تسربلته یکبار پیراهن پوشیدن و یک نوع پیراهن پوشیدن
و اگر بابا باشد مرة و نوع و غیر آن بقرائن معلوم شود کما مر مفصلا فی مصادر الثلاثی المجرد فتذکر **باب دوم**
اِفْعِنْلَال اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ بفتح علامت مضارع و کسر ما قبل آخر اِحْرِنْجَامًا بهم آمدن هر دم و شتران
بیکدیگر و غیرا بهم آمدن و بازماندن از کاری بعد اراده کذا فی القاموس مُحْرَنْجِمٌ بکسر جیم اسم فاعل
اُحْرُنْجِمَ یُحْرَنْجَمُ مُحْرَنْجَمٌ بفتح جیم بصیغه مفعول اِحْرَنْجِمْ بکسر همزه و جیم صیغه امر **سه باب**
سوم اِفْعِلَّال باد غام لام اول در ثانی اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ بالفتح یا و کسر عین اصله اِقْشَعْرَرَ
اِقْشِعْرَارًا موی بر تن خاستن و دانها بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از ترس یا از لرزه کذا
فی ریاض الاطفال مُقْشَعِرٌّ بکسر عین صیغه اسم فاعل اُقْشُعِرَّ یُقْشَعَرُّ مُقْشَعَرٌّ
بفتح عین صیغه اسم مفعول و آوردن مجهول و مفعول درین هر دو باب اگرچه همیشه لازم باشد
برای تعلیم و ذکرش به تبدیان ست که گاهی با حرف جر از باب لازم مستعمل شود کذا النقل عن
المصنف اِقْشَعِرَّ بکسر عین و فتح رای مشدد و اِقْشَعِرِّ بکسر عین و را اِقْشَعْرِرْ بفک ادغام
و کسر رای اول وجه جواز حالات ثلثه درین لفظ و امثالش آنست که مقتضای امر سکون حرف
آخر ست و مقتضای ادغام سبب اجتماع دو متجانس حرکت آخر و این هر دو متعارض و متناقض اند
لهذا عملا بر دلیلین گاهی فک ادغام بسکون آخر کردند و گاهی ادغام ساخته حرف اول را فتحه دادند

قال اصمتر اذ ثبت او حرکات و گاهی کسرة الان الساکن اذا حرک حرک بالکسر گاهی برعایت ضمه ثالثه
مضموم نیز سازند مثل تمکا سیجی و تجاه مصدر فقلبته آخر بفتح عین و سکون لام اول
و کسر لام ثانی و فتح لام ثالث یعنی مصدر این باب برین وزن کمتر آمده است
و بعضی گویند و نظیرش طمأنینة و قشعریرة باشد کذا فی الارتشاف و شارح تسهیل گوید مذهب
سیبویه آنست که طمأنینة و قشعریرة مصدر نیست بل اسم است قائم مقام مصدر مثل نبات در
قوله تعالی والله انبتکم من الارض نباتا انتهی بالجمله جائیکه مفعول مطلق فعل غیر مصدر مشهور آن
شود بعضی آنرا مصدر گویند و بعضی اسم مصدر و مصنف علام قول اول اختیار کرده و آنچه در کسا
و غیره باب چهارم برای رباعی مزید نیز آورده اند مثل اهرنمع اهرنماعا و اهرمعا بفتح ها و را و میم مشدد
سرعت نمودن در بالا کی کردن و جلد گریستن و فرو رفتن در کلام و بتکلف گریستن کذا فی شرح الا
کسانیکه رباعی مزید سه باب مختصر داشته اند میگویند اصل اهرنمع احرنجم مثل احرنجم بود نون
قرب مخرج با میم بدل کردند پس اصل ست و احرنجام نه بایست جداگانه و تابع این مردم ست مصنف
درین کتاب لیکن عجب آنست که در اصول خود قول قائلین ابواب اربعه را اختیار کرده و قول تعلیق
را بصیغه تمریض آورده کما لا یخفی علی الواقفین ثلاثی مزید بر دو گونه است ملحق بصیغه منقول
و مستعمل معنا دو مطلق یعنی غیر مقید بقید الحاق مطلق دو قسم است یکی آنکه در ماضی
او همزه وصل نبود قوله در وی همزه وصل نبود صادق است بر ماضی و مصدر و قوله در ماضی او همزه
وصل نبود صادق است بر صیغهای دیگر ماورای ماضی و مصدر تحقیق مثل این عبارت در تعریف مجرد و مزید
گذشت دوم آنکه در وی همزه وصل نبود قسم اول که همزه وصل دارد هفت باب است
صورت اگرچه غیر مشهور است لهذا ازانست چنانکه خواهی دانست **باب اول افتعال**
نیز مستعمل است کا بمعنی اختیار کردن کذا فی القاموس و بمعنی ساختن و از است که
بنو در میان عیسی علیه السلام نازل شده بود میگوید افتعله الله تعالی اجتنب
بفتح علامت مضارع و کسر ما قبل آخر اجتنابا یکسو شدن و جنب شدن کذا فی

ما قبل آخر اجتنب بکسر ما قبل آخر فائده باید دانست که در ماضی مجهول غیر اجوف این
باب کسرهٔ همزه با وجود ضمه حرف ثالث نیز آمده کذا صرح به المصنف فی اصوله اما در ماضی مجهول اجوف
این باب و انفعال سه حالت جایز است اول اُختُور و انقُود بضم همزه و حرف ثالث دوم اِختِیر
و انقِید بکسر خالص همزه و حرف ثالث سوم اشمام همزه و حرف ثالث و ازینجاست که دمامینی در
شرح تسهیل میگوید تُشم قبل الضمة المُشمة نحو اختیر و انقید فان اخلصت کسرة التاء و القاف کسرت الهمزة
وان اخلصت ضمتها ضممت الهمزة وان اشممتها الضم اشممت الهمزة ایضا و خالد ازهری در تصریح می آرد
بالضم فی اختور و انقود و الکسر و الاشمام فی اختیر و انقید هکذا صرح به کثیر من اهل الفن لیکن شارح رضی
کسرهٔ خالص همزه را با اشمام حرف ثالث نیز آورده همچنانکه ابو حیان از صاحب افصاح در اُغزی نقل
کرده اما آنچه بر زبان عوام از ضم خالص همزه و کسرهٔ خالص حرف ثالث شهرت یافته اصلی ندارد و اگر
دلیل رجحان ضمه همزه در اُغزی با وجود کسره ثالث مستلزم آنست که مشهور عوام نیز صحیح باشد زیرا که
رعایت ضمه تقدیریه حرف ثالث در هر دو مشترکست و کلام مصنف در شرح اصول نیز موهم این اعتراض اگرچه
قائل بدون احدی بجواز آن در مثل اختیر از تصریح کسی ثابت نشده گوییم رعایت ضمه تقدیری جایی میباید
که رعایت ضمه لفظی آنجا ممکن نباشد چنانکه در اُغزی والا انقلاب یا بضمیر لازم آید یا اختیار ما عنه
الفرار و در اختیر و انقید رعایت ضمه لفظی ممکن است لهذا اختور و انقود نیز میخوانند پس حاجت رعایت
ضمه تقدیریه نیست و معنی اشمام در وجه ثالث مثل اختیر مختلف فیه است مختار نزد مصنف اشمام ضمه همزه
بسوی کسره و اشمام کسره حرف ثالث بسوی ضمه است که قائم مقام ضمه تقدیری است کذا فی شرح الاصول و از کلام
ابو حیان در ارتشاف بالعکس معلوم میشود و ظاهر از کلام دمامینی اشمام ضمه بسوی کسره در هر دو و قیاس در از کلام
خالد ازهری اشمام کسره بسوی ضمه در هر دو کما هو الاظهر و هر کدام باشد **باب دهم استفعال** اَلاِستنصار
یستنصر للتبیح علامت مضارع و کسر ما قبل آخر استنصارا بکسر همزه و تا یاری خواستن کذا فی
التاج مستنصر بکسر ما قبل آخر اسم فاعل مستنصِر مستنصَر مستنصَر ما قبل آخر اسم مفعول
استنصر بکسر همزه و ... **باب یازدهم افعال** [illegible] مستقل است [illegible]

ـــــ

۵ یعنی اگر در اغزی ضمه تقدیریه را ظاهر نمایند اغزو شود با اغزی [illegible] واو محذوف [illegible] ۱۲ منه
۶ [illegible]

کما مر الیه الاشارة اِنْفَطَلَ یَنْفَطِلُ اِنْفِطَالاً شگافته شدن کذا فی التاج مُنْفَطِلٌ بکسر ما قبل آخر
اسم فاعل اُنْفُطِلَ یُنْفَطَلُ مُنْفَطَلٌ بفتح ما قبل آخر اسم مفعول وجه ذکر مفعول و مجهول با وجود که این
باب لازم است در افتعال گذشت اِنْفَطِلْ بکسر ما قبل آخر **باب چهارم اِفْعِوّال** اِعْلَوَّطَ
یَعْلَوِّطُ اِعْلِوَّاطاً دست در گردن شتر انداخته بران سوار شدن و نزد بعضی سوار شدن بر شتر
بدون مهار یا برهنه و گرفتن و لازم بودن کسی یار خود را و گردن کذا فی القاموس و آنچه در منتخب
مشهور است قلاده در گردن شتر بستن و بعضی از مدققین نیز اتباعش کرده اند در کتب لغت از آن
نشانی نیست جوهری در صحاح می آرد انما تقلب الواو یاء فی المصدر کما انقلب فی اعشیشاب
لانها مشددة انتهی و نزد بعضی اِعْلِیوَّاطاً نیز آید کذا فی الارتشاف مُعْلَوِّطٌ بکسر واو اُعْلُوِّطَ یُعْلَوَّطُ
مُعْلَوَّطٌ بالفتح واو در هر دو اِعْلَوِّطْ بالفتح لام و کسر واو **باب پنجم اِفْعِیْعَال**
اِخْشَوْشَنَ یَخْشَوْشِنُ بالفتح شین اول و کسر ثانی اِخْشِیْشَاناً نیک درشت شدن و خوی
کردن بدرشت پوشیدن کذا فی التاج مُخْشَوْشِنٌ بکسر شین ثانی اُخْشُوْشِنَ یُخْشَوْشَنُ
بالفتح هر دو شین مُخْشَوْشَنٌ بالفتح شین ثانی اِخْشَوْشِنْ بالفتح شین اول و کسر ثانی **باب
ششم اِفْعِلّال** اِحْمَأَرَّ یَحْمَئِرُّ اصلها اِحْمَأْرَرَ یَحْمَئِرِرُ بالفتح هر دو را در ماضی و کسر اول
در مضارع اِحْمِئْرَاراً اسرخ شدن کذا فی التاج و گرم شدن جنگ و کارزار کذا فی القاموس
مُحْمَئِرٌّ بالفتح میم ثانی اسم فاعل اُحْمُئِرَّ یُحْمَأَرُّ مُحْمَأَرٌّ اسم فاعل و مفعول هر دو در لفظ واحد است
مگر اصل اسم فاعل بکسر رای اول و اصل اسم مفعول بالفتح آن بوده است اِحْمَأَرَّ بالفتح را اِحْمَئِرَّ
بکسر اِحْمَئِرْ بالفک ادغام بر وجه هر یک در امر افتعل گذشت ابوحیان گوید مذهب خلیل آنست که
افعل مقصور است از افعال **باب هفتم اِفْعِیْلال** اِدْهَامَّ یَدْهَامُّ اِدْهِیْمَاماً
سیاه شدن کذا فی الصحاح مُدْهَامٌّ اُدْهُوْمَّ یُدْهَامُّ مُدْهَامٌّ اسم فاعل و مفعول در لفظ
واحد است و فرق کسره و فتحه ما قبل آخر در تقدیر است مخفی نماند که در ماضی سه باب ازین ابواب پیشتر
دو حرف زائد است آن افتعال و انفعال و امر است و در ماضی بواقی سه حرف پس صنف

مناسب آن بود که همزه زائد دو حرفی را مقدم می آورد و بر زائد سه حرفی و زیادت قبل فا و بعد آن و بعد عین را هم ملحوظ داشته بترتیب ابواب می پرداخت لیکن مصنف بنظر عدم وجوب ترتیب مذکور و حصول مدعا بهر کیف در بهم و بر هم آورده فائده باید دانست که ثلاثی مزید را بسیار باب دیگر است که اولش همزه وصل باشد و ازانهاست اِزْیَانَ کاِفْعَالَ وَاِکْوَهَدَّ کاِفْوَعَلَّ وَاِهْبَیَّخَ کاِفْعَیَّلَ وَاِذْلَوْلَی کاِفْعَوْلَی وَاِسْلَامَ کاِفْعَالَ وَاِجْلَوَّذَ کاِفْعَوَّلَ وَاِعْثَوْجَ کاِفْعَوْعَلَ ابو حیان گوید سیبویه ازین دو وزن فاء اسم شده وَاِحْبَنْطَأ کاِفْعَنْلَأ وَاِحْبَنْکَکَ کاِفْعَنْلَلَ وَاِسْنَدَدَ کاِفْعَالَلَ وَاِسْلَهَمَّ کاِفْلَعَلَّ وَاِزْمَأَلَّ کاِفْعَأَلَّ وَاِصْمَقَرَّ کاِفْمَعَلَّ وَاِقْمَهَدَّ کاِفْمَعَلَّ وَاِهْرَمَّعَ کاِفْعَلَّلَ و نزد بعضی این لفظ رباعی مزید است وَاِعْلَنْکَسَ کاِفْعَنْلَسَ و غیر ذلک کما ذکره ابو حیان فی الارتشاف و ابن مالک فی ابنیة الافعال و صاحب قاموس بعضی را ازینها باب مزید گوید اما اِزَّمَّلَ کاِفَّعَلَّ بتشدید فا و عین و اِدَّارَسَ کاِفَّاعَلَ بتشدید فا که مصدر این هر دو اِزَّمَّالٌ بتشدید زا و میم و اِدِّرَاسٌ بتشدید دال آید مصنف در شرح اصول گوید ظاهر آنست که این هر دو باب جداگانه است و نزد جمهور در اصل تَفَعُّل و تَفَاعُل بودند و عجب آنست که عدم ذکر این هر دو باب درین کتاب ظاهرا برای آنست که این هر دو را فرع تَفَعُّل و تَفَاعُل دانسته نیاورده کما هو المشهور و بعضی اِرَّجَّحَ بتشدید دال و اِجَّأَرَّ وَجِیء بر وزن اِفَّعَلَّ وَاِفْعَلَّی را نیز دو باب جداگانه شمرده اند مگر تحقیق آنست که اول از افتعال و ثانی از افعلال کذا فی الارتشاف و اما اِسْتَکَانَ نزد بعضی از افتعال بزیادت الف است و نزد بعضی از استفعال و هو الراجح عند المصنف و التفصیل فی المطولات اما اللّٰه ذی شرحها او شمرة وصل نبود پنجم باب است مناسب آن بود که چون در مصدر همزه وصل تردید بوجود همزه وصل در ماضی و غیرش کرده بود در بیان ثنی هر دو مینمود لیکن چون هر چه همزه وصل در ماضی ندارد صیغهای دیگر نیز نمیدارد و لهذا برین قدر اکتفا کرد و باب افعال اکرم یکرم اکراما گرامی کردن کذا فی التاج و همزه اش قطع است مید انی گوید مصدر این باب فَعَالَة و فَعَال بالفتح نیز آید مثل اکرم کرامة بحذف همزه اول و ابدال تا از آن مثل اقامة و مثل انبتکم من الارض نباتا و ابو حیان قریب بیست وزن دیگر از اوزان مصادر این باب شاذ شمرده و شارح تسهیل گوید تحقیق آنست که گاهی مصدر غیر باب مقارن فعل از آن باب میشود پس باید

کرامت و ثبات مصدر مجرد اند که مقارن فعل افعال شده اند و از انست قوله تعالی و تبتّل الیه تبتیلا

والاکرام بالکسر آید مثل اقامه چه ساکن را وقت تحریک کسره میدهند و دلالت بر حذف همزه دیگر

آن بود مُکرِم بکسر را اسم فاعل اکرم یکرم و مُکرَم بفتح را مفعول اکرمه بفتح همزه امر قاعده

اسم فاعل این باب بر وزن فاعل نیز آید مثل وارس و یافع کذا فی الارتشاف و مثل وارق کذا

فی المزهر و نیز بر وزن مُفعَل بفتح عین نیز مثل مُلفَج و مُسهَب و محصَن و بر فعول مثل نتوج و شتیت

مشهور ست کذا فی الارتشاف و اسم مفعولش بر فاعل نحو اسأم الماشیة فی المرعی فهی سائمة و بر مفعول

نحو محبوب و مجنون و مزکوم و محزون و لا خامس لها کذا فی المزهر بنای یکرم و نکرم و تکرم باید ذکر

علامت مضارع را بر ماضی زائد میکنند پس همزه را از اصل مذکور و تاکرم و تاکرم [illegible] اقلند

لازم بناید اجتماع دو همزه در اکرم صیغه متکلم بلکه سه همزه بر تقدیر ادخال همزه استفهام

اصل در حذف همزه صیغه متکلم واحد ست و صیغهای دیگر فرع و بالعکس چنانچه بعضی شرح

و قول مصنف اطلاف قوم فصیده و باقی ماندن همزه در بین قول ست فانه اهل لان یؤکرما

باب دوم تفعیل کرّم یکرّم تکریما و تکرمة گرامی کردن کذا فی التاج و در این باب

سوای مصدر عین مکرر ست و یکی از دو حرف زائد نزد خلیل و سیبویه اول بدلیل آنکه بمقابله یا

بیطر ست و نزد دیگران ثانی بدلیل آنکه بمقابله واو جهور ست ابن جنی و مصنف خود میگوید کلا

القولین صواب کذا فی شرح التسهیل و میتواند که گفته شود اول بسبب آنکه زیادت ساکن اولی ست از متحرک و دوم

بسبب آنکه زیادت از ثانی حاصل شده است مکرِم بکسر را اکرم یکرم و مکرَم بهر دو بفتح را اکرم و با بسر

صیغه لمریخ مصدر [illegible] علی تفعلة یعنی مصدر این باب برین وزن کم است مثل تجربه و تبصره الا

از ناقص کلیة و از مهموز اللام اکثر برین وزن آید کذا فی التسهیل نحو تعزیة و تحلیة و نزد زمخشری بسیار

تا در تعزیة و غیره عوض یای محذوفست که در اصل تعزی بد و یا بر وزن تفعیل بود اما تنبیا و تخطیا از

از مهموز و تا آنی نحو ما آتیت [illegible] تنزیا در قول شاعر شعر فهی تنزی دلوها تنزیا + کما تنزی شهلة صبیا

از ناقص نهاده است و فَعّال بالفتح نحو کلّام و کِذّاب و فِعّال بالکسر و تشدید عین [illegible] المنشد

قوله تعالی کذّبوا بآیاتنا کِذّابا بتخفیف و تشدید ذال کما فی القراءة کذا فی الارتشاف و تَفعال
نحو تکرار و تحقیقش در مصادر ثلاثی گذشت ابوحیان گوید مصادر غیر قیاسی را اکثر نحویان اسم مصدر
گویند و بعضی لغویان بر آنند که مصدر باب دیگر میباشد و لا مشاحة فی الاصطلاح انتهی و قدم الیه الاشارة

باب سوم تَفَعُّل تَقَبَّلَ یَتَقَبَّلُ تَقَبُّلاً بضم باء پذیرفتن کذا فی الصراح مُتَقَبِّل بکسر باء اسم فاعل
تُقُبِّلَ یُتَقَبَّلُ مُتَقَبَّل بفتح باء اسم مفعول تَقَبَّلْ بفتح باء امر و تِمِلّاق مصدره یتملّق بکسرتین و تشدید
لام چاپلوسی کردن کذا فی الصحاح و صیغه ماضی اشاره بسوی کمال قلت ست ابوحیان گوید
کِبریاء و جبروت و رَضُور و طهور و تقدمه و طیره و اناره نیز از مصادر این باب ست و مصدرش بر وزن
تَفَعُّله بالفتح سوای خیره و طیره نیامده **باب چهارم تَفاعُل** تَقابَلَ یَتَقابَلُ بفتح باء در هر دو
تَقابُلاً بضم باء بهم برشدن در رو فرا روی کردن کذا فی التاج مُتَقابِل بکسر باء اسم فاعل تُقُوبِلَ
یُتَقابَلُ مُتَقابَل بفتح باء اسم مفعول تَقابَلْ بفتح باء امر و تَتَقَطَّعت از باب تفعّل و تَشابَهَت
از باب تفاعل بزیادتی تا در اول هر دو در ثانی با وجود زیادتش ابدالش بشین و ادغام آن نیز
وارد است اِشّابَهَ از اِفّاعَلَ و تَفاوِت بفتح و کسر واو بصیغه مصدر از تفاعل شاذ ست اما
واو قیاسی ست و محبین طعّان مصدر تطاعن کذا فی الارتشاف و القاموس و رِمّیا بکسرتین
و تشدید میم و یا مصدر ترامی کذا فی توضیح المسالک شاذ ست چون در آید تای مضارع بر تای
تفعّل و تفاعُل بلکه بر تفعلل و ملحقاتش روا ست حذف یکی از دو تا بسبب ثقل اجتماع مثلین نزد
سیبویه و بصریین ثانی زیرا که اول علامت مضارع ست و العلامة لا تحذف و نزد هشام ضریر و سایر
کوفیین اول زیرا که ثانی مفید معنی باشد مثل مطاوعت پس حذفش مخل این معنی گردد و نیز ثانی علامت
باب ست و رعایت باب اهم باشد از علامت و دیگر در معروف خاصه نه در مجهول و الا اگر اول را حذف
کنند التباس معروف محذوف التا با مجهولش لازم آید و اگر ثانی را حذف کنند التباس مجهول تفعّل با مجهول
تفعیل و التباس مجهول تفاعل با مجهول مفاعلة لازم آید کقوله تعالی تَنَزَّلُ الملائکة و تَحاضّون و حذف
نون ثانی در نُجّی المؤمنین از باب تفعیل در قراءت ابن عامر و عاصم شاذ ست **باب پنجم** صفا

قاتل یقاتل مقاتلة باهم کارزار کردن و کشتن کذا فی التاج مقاتل و مقتیل

مقاتلة قاتل بکسر تا و جاء مصدره فعال و فیعال بالکسر فیهما نحو قتال و قیتال

والاخیر لاهل الیمن کذا فی التاج وقیل فعال اصل فیعال کذا فی الارتشاف و فعال از فعل

یا باشد بسیار کثرت نحو یوام معامله با یام کردن کذا فی الارتشاف و تحقیق فعّال بالکسر و التشدید

مکرر ازماری یماری کذا فی الشافیة فُعال بالضم نحو جُوار از جاور کذا فی القاموس اما سایة

فعاعلة بفتح سین و همزه والف بعد آن از قسم جمع بین اللغتین است میان سایلة و حرف یای از

و رسالة مصوز العین از منع بدانکه سوای اهل حجاز بنی تمیم و قیس و بنی اسد مجاورین ایشان علامت مضارع

غیر یا را کسره خوانند الا البعض بنی کلب یا را نیز کسره دهند اگر عین ماضیش مکسور بود و مضارع

مفتوح کما صرح به المصنف فی الاصول و شرحه بقوله کسر عین ماضیه فقط ای یکون ذلک المضارع مفتوح

اما تلحن و تنهیب بکسر تا از فتح شاذ است و ننبذ بکسر نون از نصر کما فی قراءة شاذ و آنچه بعضی مراجع

عین مضارع از مکسور بمفتوح کرده اند ازین قاعده خبر ندارند و این کسره برای دلالت بر کسره

ماضی است و این کسره اگر بر فا میبود توالی اربع حرکات لازم می آمد و اگر بر عین التباس بمکسور العین

لازم می آمد و لام که محل اعراب و تغییر است صلاحیت علامت ندارد و اگر یای تحتانی نیز مکسور میگردید

کثرت کسرات لازم آمدی زیرا که یا خود مثل دو کسره پیداست یا اولش یعنی اول ماضی همزه وصل

نحو انفرق و استنصر یا یای زائد مطرده بود چنانکه در باب تفعل و تفاعل و تفعلل میباشد و قید

زائد مطرده احتراز است از مثل تقلعث و تشاهت که مطرده نیست در مضارع آن

و وجل و عرج مراد از نحو وجل مثال واوی لازم از باب علم است یا را نیز مکسور خوانند و بعضی

تیجب و یستعر فاتش او نحو ییاس یعنی مثال یائی مضموم العین که از علم بود نیز ازین قبیل شمرده

ثلاثی مزید ملحق دو قسم است فائده الحاق در اصطلاح اهل فن عبارت است از زیاده

یا بیشتر بر ثلاثی تا در همه تصرفات بوزن صوری رباعی مجرد یا مزید گردد بشرطیکه زیادت مذکور

کدام معنی قیاسا نبخشد و اگر ملحق بمزید باشد بودن آن حرف زائد بعینه در ملحق بمجانس نیز شرط

ملحق به فعل رباعی ست مراد از تصرفات مصدر و ماضی و مضارع و امر و سائر مشتقات ست
و اگر اسم رباعی ست مراد از تصرفات تصغیر و جمع تکسیر قیاسی ست و اهل فن شرط کرده اند که حرف الحاق
در مقابله فا و عین و لام میباشد پس حرف الحاق در اقعنسس یکی از دو سین ست نه همزه و نون
و شارح رضی گوید اگر ملحق به مزید باشد در ملحق همه زوائد برای الحاق گفتن مضایقه نیست و همه زوائد
اقعنسس برای الحاق احرنجم میتوان مولف گوید حرف الحاق عبارت از حرفیست که زیادتش مخصوص
به ملحق باشد نه آنکه در ملحق و ملحق به هر دو یافته شود و ازینجاست که بوجود حرف زائد غیر الحاق را در ملحق
بعینه بمکان آن حرف در ملحق به شرط کرده اند تا راست آید که اقعنسس ملحق به احرنجم ست زیرا که زیادت
همزه قبل فا و زیادت نون بعد عین هر دو برابر واقع شده و اجلوذ و اعشوشب ملحق باحرنجم نیست
که زیادت واو در هر دو بمقابله نون احرنجم ست پس حرف زائد بعینه مکرر نشد و لهذا قول سیبویه را که شعوذ
را ملحق به جندب میگوید معهذا نونش زائد ست ضعیف دانسته اند و قول اخفش را که هر دو را ملحق به جندب
میگوید قوی پنداشته اند آری گاهی بر ملحق بحرفیکه بر ملحق به زائد باشد نیز اضافه نمایند و آن را
ذو زیادة الملحق نامند مثل تشیطن ملحق به تدحرج زیرا که شیطن خود ملحق به دحرج بوده ست و فائده بودن
زیادت مفید معنی قیاسا آنست تا خارج شود زیادت همزه تفضیل و میم مصدر میمی و ظرف و آنکه زیرا که
کلمه باین زیادت تنها اگرچه بوزن صوری رباعی میشود لیکن این زیادت تنها افاده معنی قیاسی می بخشد فائده
الحاق لفظی ست از درستی سجع و قافیه در شعر و لهذا محافظت وزنش لازم ست و ادغامش ممتنع اگرچه در
بعضی از مواد افاده معنی بخشد که مغایر معنی اصلش باشد مثل حوقل و کوثر که در معنی حقل و کثر نیست بلکه
گاهی اصلش مستعمل نشود مثل کوکب و زینب که کلب و زنب مستعمل نشده اگر گویند اکرم و کذب و قاتل بر وزن
دحرج ست پس اینها را چرا ملحق نمیگویند جوابش آنکه اینها با جمیع تصرفات برابر دحرج نیستند زیرا که مصدر
اینها بر وزن فعللة نیست و مخالفت در لفظ واحد برای عدم الحاق کفایت میکند و اگر مسلم داشته شود
در اتحاد وزن مصدر واحد کفایت میکند چه اکرام و کذاب و قیتال بر وزن دحراج مصدر رباعی ست که
در اتحاد وزن مصدر قیاسی ست که فعللة باشد اگر گوئی جائز بر وزن صورتی ست معهذا ملحق نیست

جمع تکسیرش بر وزن قماطر جمع تکسیر قمطر نمی آید بلکه جمع تکسیرش حمرٌ و حمارست اما شمائل جمع شما
قیاسی نیست و کلام دران ست انیست حال ملحق برباعی اسم و فعل آما در ملحق خماسی مانند قرط
در تکسیر و تصغیرش لازم نباشد زیرا که حرف آخر خماسی در تصغیر و تکسیر حذف شود بخلاف ملحق
ازان حرف زائد را می افگنند و جمهور اهل فن بر آنند که حرف زائد در اول برای الحاق نبا
مگر آنکه زیادت حرفی دیگر مساعدش بود و مثل اَلنْدَدٌ و یَلَنْدَدٌ و لهذا اَلْکَم ملحق بجُرْشُع و اُثمُد ملحق بزبرج
و شارح رضی گوید چون زائد با مساعد مسلم داشته اند اگر بدون مساعد انیز زائد گویند نزد من
نیست فافهم و نیز گفته اند که الف در حشو برای الحاق نمی باشد پس عُلَابِط ملحق به قُذَعْمِل نبود و ا
فی الرضی و غیره من المطولات ملحق بر باعی مجرد و ملحق بمزید رباعی قسم اول هفت باب
کما هو المشهور و بعضی ابدا نیز آورده اند کما سیجیئ باب اول فَعْلَلَةٌ بزیادت لام جَلْبَبَ یُجَلْبِبُ
جَلْبَبَةً چادر بر کسی پوشیدن کذا فی التاج مُجَلْبَبٌ جَلْبِبْ یُجَلْبَبُ مُجَلْبَبٌ جَلْبَبَ ...
مثل رباعی ست چنانکه گذشت باب دوم فَیْعَلَةٌ بزیادت یا جَیْعَلَ یُجَیْعِلُ جَیْعَلَةً
پیراهن بی آستین پوشانیدن کذا فی الصحاح مُجَیْعِلٌ جَوْعَلْ یُجَیْعَلُ مُجَیْعَلٌ جَیْعِلْ باب
سوم فَوْعَلَةٌ بزیادت واو بعد فا جَوْرَبَ یُجَوْرِبُ جَوْرَبَةً جورب پوشانیدن کذا فی
الصحاح مُجَوْرِبٌ و مصدر حوقل حِیقَالًا بالکسر حَوْقَالًا بالفتح شاذ ست کذا فی التوضیح باب
چهارم فَعْنَلَةٌ بزیادت نون قَلْنَسَ یُقَلْنِسُ قَلْنَسَةً کلاه پوشانیدن کذا فی التاج
مُقَلْنِسٌ باب پنجم فَعْیَلَةٌ بزیادت یا شَرْیَفَ یُشَرْیِفُ شَرْیَفَةً از زرع
برگهای کشت بریدن کذا فی التاج مُشَرْیِفٌ باب ششم فَعْوَلَةٌ بزیادت واو بعد عین
جَهْوَرَ یُجَهْوِرُ جَهْوَرَةً آواز بلند کردن کذا فی القاموس باب هفتم فَعْلَاةٌ اصله فَعْلَیَةٌ
بزیادت یا بعد لام یا الف شد قَلْسَیٰ اصله قَلْسَیَ یا الف شد یُقَلْسِی اصله یُقَلْسِیُ ضمه یا انداخته
قَلْسَاةً کلاه پوشانیدن کذا فی الصحاح مُقَلْسٍ اصله مُقَلْسِیٌ بقانون قاض مُقَلْسًی مُقَلْسَی
اصله مُقَلْسَیٌ یا الف شد ... قَلْسِ اصله ... الف شد و افتاد قَلْسِ بحذف حرف علت

از آنجهت اگر گوئی حکم الحاق قلنسی اگر قبل تعلیل است تصحیحش واجب نیست زیرا که در ملحقات تصرف و تغییر ممتنع
است و اگر بعد اعلال است توافق وزن ملحق و ملحق به باقی نمیماند جواب آنست که آنکه ممنوع در ملحق تغییریست
که در ملحق به ممکن نباشد و این معنی در ما نحن فیه متحقق نیست زیرا که اگر در لام کلمهٔ رباعی حرف علت باشد
شود معلل میگردد چون نحو تَوَقّى قَوقَاة بخلاف ادغام و تعلیل در غیر لام کلمه که در رباعی نیز نمیباشد و اگر حکم
الحاق بعد تعلیل فرض کرده شود نیز مضائقه نیست زیرا که ابدال حرفی بحرفی موجب تبدیل وزن صوری
نمیشود و لهذا نمیتوان گفت که میزان بر وزن میعال است و قال بر وزن فال چو جامی وزن صوری
که اینجا مراد است اما ملحق غیر مشهور مثل تَرَفَّلَ و تَحَسَّبَ و تَرَجَّسَ و تَأَلَّمَ و تَقَعَّعَ و تَطَرَّحَ و عَلْوَنَ و تَبَرَّأَلَ
و غَلْصَمَ و عَلْبَسَ و سَنْبَسَ و غیره از مطولات باید جست اما ملحق برباعی مزید دو نوعست
ملحق به تَسَرْبَلَ و تَحَرْجَمَ نوع اول هفت بابست **باب اول** تَفَعْلُلٌ تَجَلْبَبَ يَتَجَلْبَبُ تَجَلْبُبًا
چادر پوشیدن کذا فی التاج و آنچه بعضی مدققین بمعنی جلببه گفته اند و همچنین دیگر ذوالتاء که از ماده واحد
درین کتاب آمده اند هم بمعنی غیر ذوالتاء گفته مبنی است بر عدم فرق در معنی مطاوع و مطاوع مُتَجَلْبِبٌ
باب دوم تَفَيْعُلٌ تَجَيْعَلَ يَتَجَيْعَلُ تَجَيْعُلًا پیراهن بی آستین پوشیدن کذا فی القاموس مُتَجَيْعِلٌ
باب سوم تَفَوْعُلٌ تَجَوْرَبَ يَتَجَوْرَبُ تَجَوْرُبًا جوراب پوشیدن کذا فی التاج
باب چهارم تَفَعْنُلٌ تَقَلْنَسَ يَتَقَلْنَسُ تَقَلْنُسًا کلاه پوشیدن کذا فی التاج
باب پنجم تَفَيْعُلٌ تَشَرْيَفَ يَتَشَرْيَفُ تَشَرْيُفًا این ماده ازین باب در کتب معتبره
بنظر مؤلف نیامده و صاحب تاج بجای تَشَرْيَفَ بمعنی بسیار گفتن آورده و مصنف خود نیز در اصولش تصحیم و تطاول کرده
باب ششم تَفَعْوُلٌ تَسَرْوَلَ يَتَسَرْوَلُ تَسَرْوُلًا شلوار پوشیدن کذا فی التاج
ازار
باب هفتم تَفَعْلٍ که تَفَعْلُلٌ بود ضمهٔ لام را بکسره بدل کرده یا را بقاعدهٔ قاض حذف کردند تَقَلْسَى يَتَقَلْسَى
تَقَلْسِيًا بکسر سین و القای یا از جهت حالت نصبی کلاه پوشیده شدن کذا فی التاج مُتَقَلْسٍ تَقَلْسِى
يَتَقَلْسَى مُتَقَلْسًى اما باب تَمَفْعُلٌ بزیادت تا و میم نحو تَمَنْدَلَ و تَمَسْكَنَ و تَفَعْلَتَ بزیادت تا بعد لام
نحو تَعَفْرَتَ الرَّجُلُ مرد عفریت شد و عفریت بمعنی خبیث و مکروه گفته اند و مرد بار را صاحب جست کذا قال المصباح

شاذ ند وغریب یعنی نادر خلاف قیاس ست و ثانی نادر زیرا که زیادت میم در تمسکن و تمندل قصد

نیست بلکه میم مسکین منذیل را مثل قاف قندیل تا کلمه متوهم کرده اند چنانکه میم مسیل اصله و

همچنین سلائم اسکه مثل تقرن را تفعل آورده اند و مقتضای قیاس تسکن و تندل به لیس حرف

سیحة تیت تفعل ست لیکن بتوهم فرسان تفعلل ست کذا فی الرضی لیکن مصنف در اصول این را باب

داده و ذکر خلاف قیاس نکرده و فانهم و تا و ندرت ثانی ظاهر ست که نظیرش یافته نمیشود و ملحق

دو باب ست باب اول افعنلال اقعنسس یقعنسس اقعنساسا و لیس شدن بخلف

کذا فی التاج باب دوم افعنلاء اسلنقی یسلنقی اسلنقاء بر پشت خفتن کذا فی القاموس

سیبویه آنست که این بنا لازم باشد و ابو الفتح گوید متعدی نیز آمده مثل اغرندی کذا فی الارتشاف

اصول اخیره افعال را نیز ملحق احرنجم قرار داده و بعضی اصنطا را بزیادت همزه نیز ملحق گویند

بعض نسخ لفظ ندا که نیز دیده شد یعنی او را ملحق اقشعر نادرست و بعضی این اثلاثی مزید

قرار داده اند و در اصول اخیر عج مورد اشکال ندو و مثلا مر را ملحق اقشعر گفته و قد مر ذکرها من الارتشاف

فائده ابو حیان فعل سداسی بدون همزه و تا از تهذیب الازهری آورده و آن تخلنجج ست صاحب

گوید ذکره صاحب العلم البشر و فاحفظه فانه عجیب **فصل دوم در بیان خاصیات ابواب** بدانکه خاصیات

خاصیت بتشدید یا مادر یا مصدر و یا صفت مثل خاصیت مثل جماربیت ست یعنی خصوصیت و الالف

خاصه بطریق مبالغه از قبیل ز ید عدل ست کذا فی حاشیة الفاضل اللاهوری علی شرح الخبیص و تخفیفه

در عرف عام بزبان فارسیان ست چنانکه در خاصه ماده و معنی خاصیت خاصه خصیصه در عرف

و اصطلاح صرفیان معانی ابواب ست و از اینجاست که مصنف و شارح عدل آورده شرح فی بیان خواص

و معانیها بالعطف تفسیری و ابن حاجب بر شافیه گفته فصل معانی گفته و نیز ابوالبقا تسهیل و مصنف

میگوید فصل المعانی کثیرة و بالجمله اهل فن در تفسیر ش اکثر از معانی ابواب متغیر ورده اند لیکن معنی ما بدل

لوازم معانی ابواب مثلا صیرورت از لیس مفهوم اخراج مثلا از باب افعال خارج کردن فلانی فلان

شعدیه که صادق هست بر هر چیز از این باب مثل ادخال الزید عام آنست و مفهوم تخلیص چیزی

دوم تعدیه دیگر معهذا اخراج وامثال آن بدون تعدیه یافته نمیشود قس علی ذلک الخواص الاخر
که همین است مراد بعضی محققین از معانی زائده در تفسیر خاصه باب لیکن مخفی نماند که از مصنف درین کتاب
مانند صاحب التصریف مسامحه واقع شده که وقوع حرف حلق را در عین یا لام خاصیت فتح قرار داده معهذا
از قبیل لوازم معانی نیست لهذا اهل فن این را درینجا مذکور نمیکنند در اصول چون برین مسامحه
یافته وقوع مذکور را منجمله خاصیات نیاورده بلکه در ضمن ابنیه افعال ذکر کرده شارحین وناظرین
این مقام را از عدم امتیاز میان اصطلاح صرفیان وغیر ایشان خیالات عجیبه رو داده بعضی نوشته اند که مراد
از خاصیت درین مقام اینست که آن باب بدون خاصیت خود یافته نشود اگرچه این خاصیت در باب
دیگر یافته شود و این سخن از دو وجه مخدوش است اول اینکه خاصیت حصر را محمول بر خاصه غیر مراد کرده تاویلی
دور از کار ساخته قائل بلزوم خصوصیت از جانب باب گردیده حالانکه اضافت خصوصیت بسوی باب مقتضی آنست
که خاصه لازم باب باشد و باب ملزوم نه عکس آن کما لا یخفی دوم آنکه معنی خاصه مذکور با وجود این اشتراک بر تعدیه
یا تصییر نسبت باب افعال مثلا صادق نمی آید زیرا که نمی توان گفت که باب افعال بدون تعدیه یا تصییر یافته نشود
چه این باب بسوای هر دو خاصه مذکور خواص بسیار از لزوم وغیره دارد و همچنین است حال هر خاصه نسبت بابواب دیگر
را بنظر مجموع معانی وخواص میتوان گفت که این باب بدون اینها یافته نمیشود اما این سخن مستلزم آنست که هر یک
ازین معانی خاصه نگویند و هو باطل معهذا در بعض کتب خواص ومعانی معدوده چند ذکر میکنند و در کتاب
دیگر زائد از آن نیز مذکور میسازند پس اگر باب را بنظر مجموع معانی خاص نامند آنچه در بعضی از ابواب خاصه ها
متروک شده لازم آید که آن باب خاص نباشد زیرا که مجموع بحیثیت اجتماع دران باب مذکور نیست علاوه برین
دعوی حصر معانی ابواب خیلی متعسر است پس برین تقدیر حکم این معنی که اینها خواص این بابند نیز صحیح نباشد و بعضی
از شارحین این کتاب فرموده اند خاصه در اصطلاح نحویین چیزی را گویند که یافته شود در چیزی فقط نه در غیر
آن چیز پس اگر در جمیع افراد آن چیز یافته شود آنرا خاصه شامله گویند چون کتابت بالقوه بنسبت انسان ورنه آنرا خاصه غیر شامله
گویند چون کتابت بالفعل بنسبت انسان و در اصطلاح صرفیین چیزیست که یافته شود در چیزی غالبا و در غیر آن
نادرا و بدین تقدیر مراد از خاصه باب آنست که این باب اختصاص بآن خاصه داده بحیثیتی که در غیر آن معنی

یافته نشود دائما یا غالبا نه آنکه آن معنی در غیر این باب یافته نشود دائما یا غالبا انتهی این قول نیز
مخدوش است بوجوه عدیده اول آنکه نسبت اصطلاح مذکور بجانب نحویان غلط است بلکه معنی مذکور
بحقیقت از اصطلاح منطقیان است آری تخصیص خاصه بغیر شامله اصطلاح نحویانست فی شرح المفصل
الفرق بین اللازمة والخاصة ان اللازمة لا بد ان یکون فی جمیع آحاد الملزوم والخاصة هی التی تکون فی بعض آحاده دون بعض
دوم آنکه غلبه هر خاصه در یک باب و ندرتش در باب دیگر لازم نیست نمی بینی که تعدیه خاصه افعال است و در
تفعیل هم نادر نیست بلکه در هر دو بکثرت مستعمل و همچنین است حال بسیاری از خواص سوم آنکه غلبه خاصه
مقتضی ندرت وجودش در دیگر علی سبیل الغلبه است و هذا لبعضی از خواص در غیر یک باب اصلا یافته نمیشود مثلا
تکلف خاصه تفعل و مغالبه خاصه نصر از غیر مثال مطلق و اجوف و ناقص یائی چهارم آنکه مصنف تعدیه
و تکثیر را مثلا خاصه افعال و تفعیل هر دو نوشته پس بنا بر تعریف مذکور از این رو که این هر دو خاصه افعال
است لازم آمد که اینها در افعال غالب باشند و در تفعیل نادر و از این رو که خاصه تفعیل است لازم آید که
اینها در تفعیل غالب باشند و در افعال نادر و هل هذا الا اجتماع المتنافیین پنجم آنکه این خدشها متعلق تعریف
شارح مذکور است قبل از بیان مراد آن ششم آنکه قول او بر تقدیر مشعر بر تعمیم است که اگر خاصه نحویان گیرند
یا خاصه صرفیان مراد اینست حال آنکه خاصه نحویان را در مراد مذکور مدخلی نیست زیرا که خاصه ایشان
احتمال جانب مخالف ندارد بخلاف معنی دیگر تراشیده این قائل هفتم آنکه در مراد و آنچه از آن مراد داشته یعنی
خاصه صرفیان مطابقت نیست بلکه فرق مبین زیرا که تعریف مذکور چنین بر آمد که خاصه چیزی است که خاصه معروف او است پس باید
که یافته شدن در چیزی دائما یا غالبا محمول بر خاصه باشد نه بر باب چنانکه این قائل کرده الا این تعریف بر آن
باشد نه برای خاصه مصداق خاصه خود باب باشد نه خاصه آن نیز قید دائما که در مراد افزوده اثرش بیان مراد او
نیست هشتم آنکه مراد بذکر باب اینجا خیرا بیها صحیح نیست زیرا که بر باب افعال بنسبت خاصه او مثل سلب و صیرورت
که این باب در غیر او یعنی دائما یا غالبا یافته نمیشود زیرا که در معانی دیگر غالبا یافته میشود و در هذا الشرح تالیف بعض
سکنه بلاد عرب که راقم الحروف بزیارت مؤلفش مشرف شده مذکور است الخاصیة لا تختص بشیء کالحرارة والبرودة لانهما
خاصیتین للماء بالکثیرة و بذلک للازم والمتعدی فانهما خاصیتان للابواب المتعددة و خاصة الشیء ما یختص به ولا یوجد

وکالعلم والکتابة فانهما خاصتان للانسان انتهی و نیز در راقم الحروف این قول نیز اشتباهی بیش نیست اما اولا زیرا که

دیر بودت را لنسبت او دو کسی خاصیت نمیگوید بلکه از قسم عرض لازم ست که اطبا آن التعبیر به کیفیت و منسوب

کنند و گویند طبعش حار یا بارد ست و خاصیت نزد ایشان عبارتست از بعض مقتضای صورت نوعیه مثل جذب

مقناطیس آهن را و تاثیرات فادزهر سم را اما ثانیا از غیبت که نزد اهل فن خاصیت و خاصه و خصیصه بیک معنی ارد لهذا مصنف

مناسب دید این بحث خاصیات آورده و در شرح اصول خواص هادی همدرین کتاب گفته در کثرت خصائص چنانکه خواهی دانست

میان خاصه و خاصیات از اشتباهات بدانکه از ابواب ثلاثی مجرد سه باب فعل بصیغه مفرد نه جمع آورده بالضم چنانکه

محققین تعبیر هم کرده اند زیرا که مطابقت میان موصوف و صفت افرادا و جمعا در فارسی لازم نیست و لفظ اول الصیغة

فارسی مانوس الاستعمال نمی نماید مثلا ابواب الله یعنی اصول ابواب الله و ام بمعنی اصل ست زیرا که درین هر سه باب حرکت عین ماضی با حرکت

مضارع مخالفت دارد مانند معنی هر دو پس لفظ و معنی اینها با هم متفق اند در اختلاف و اتفاق اصل است

سه باب باقی که اتفاق مذکور در آنها حاصل نیست کذا فی شرح التسهیل و غیره و میتوان که اصالت اینها

کثرت استعمال و عدم تقیید بچیزی باشد بخلاف که آنها کما لا یخفی علی متتبع اللغات و آنچه در وجه اصالت

ست که ماضی و مضارع سه باب باقی از ترکیب ماضی و مضارع این سه باب حاصل میشود و قولیست ناتمام

گرچه ماضی فتح از ماضی ضرب یا نصر و مضارعش از علم و ماضی حسب از ماضی علم و مضارعش از ضرب و مضارع

نصر مرکب میتواند شد لیکن حصول ماضی کرم از آنها نمی تواند و اکثر را حکم کل دادن تکلفی ست غیر محتاج

کثرت خصائص متساویة الاقدام ظاهر این کلام دلالت بر همین معنی دارد که هر یک از ابواب سه گانه

خصائص بسیار دارد که در ضبط و حصر نیامده اند اما بانضمام قوله لکن مغالبه خاصه نصر ست مشعر است

و ای مستثنی هر خاصه در هر سه باب یافته میشود و الا استثنا صحیح نباشد حالانکه این مضمون از کلام قوم و تتبع ثابت

نیست پس شاید کلامش محمول بر ادعا و مبالغه باشد و عجب است که در اصول فتح نیز درین باب شریک اینها ساخته

با کثرت معانی او فعل مفتوح العین فعلها ذکر کرده اند علامه زمخشری در مفصل می آرد ما کان علی فعل فهو ما

بالکثرة و سعة و ابن حاجب در شرحش میگوید لما کان اخف اوزان الافعال کثر و اعتانیه فقل ان یجی فعل که معنی

ان المعنی ثابت له و شارح رضی می نویسد باب فعل لخفته لم یختص بمعنی من المعانی بل استعمل فی جمیع الا اللفظ

اذا خف کثر استعماله واتسع التصرف فیه هکذا فی شرح التسهیل وغیره **فائده** هرچند فعل مفتوح العین خواه از ضرب

باشد یا از نصر و فتح خواص بسیار دارد و میان منصب ارباب لغت ولهذا علامه زمخشری در مفصل بعضی را [illegible]

نیز وا نموده اند لیکن مؤلف برای تسکین حاله متعلمین و تنشیط قلوب مشتاقین نمونه وار مذکور می نماید تا مبتدی را در شرح [illegible]

سے آرد متعدی بودن فعل مفتوح العین اکثر باشد از لازم و نیز بخلاف فعل مکسور العین که لازم بیش از متعدی [illegible]

ازو و از اسمای اعیان مطلق باشد برای اصابت یعنی زدن و رسیدن چیزی با خذ نحو جلده [illegible]

و سرش و در رسید و از آنست شغفها حبا ای الشغاف سغاف قلبش رسید و برای آلات یعنی [illegible] با خذ

نحو شحمه ولحمه وداده و برای عمل بماتی یعنی رسانیدن با خذ چیزی را نحو [illegible]

او را و گاهی برای اتخاذ یعنی ساختن با خذ نحو جد [illegible] و برای [illegible] با خذ نحو ثلث المال

و ربعه سوم و چهارم مال گرفت و از معانی برای جمع باشد مثل [illegible] جمع کرد و قریب آنست آنچه دلالت

بر اتصال دارد نحو مزج [illegible] آمیخت و برای تفریق نحو فصل [illegible] جدا کرد و تقسیم نمود و قریب

آنکه دلالت بر قطع کند مثل قصم [illegible] بشکستن مثل قصف شکست [illegible] دریدن [illegible] مثل [illegible]

و نقب [illegible] کرد و برای اعطا مثل منح و نحل بخشید و برای منع نحو [illegible] و برای امتناع نحو [illegible]

و برای ایذا نحو لسع و لدغ گزید و برای غلبه نحو قهر و قسر [illegible] و برای دفع نحو [illegible] و برای تحویل [illegible]

و صرف برگردانید و برای تحویل نحو [illegible] و ذهب [illegible] و برای استقرار نحو سکن [illegible] جای گرفت و برای [illegible]

و رید [illegible] و برای ستر نحو خبا و حجب [illegible] و برای اسلاب [illegible] و برای [illegible]

[illegible] و برای اصلاح نحو [illegible] و برای تصویت نحو صرخ [illegible]

قریب آنست آنچه دلالت بر تحول کند نحو [illegible] کذا فی الارتشاف و التسهیل و مصنف [illegible]

نحو خفاه پوشید [illegible]

لتبیین هر یک از ضرب و نصر و فتح [illegible] ذکر فعل بعد المفاعلة لاجل [illegible]

یعنی [illegible] و فعل [illegible] که [illegible]

در معنی [illegible] کذا فی الرضی [illegible]

معانی دال بر عظمت و بزرگی و چیره دستی بیشتر ازین باب آیند مثل کبر و کثر و قمر بمعنی غلبه در بزرگی و کثرت
بار پس غیر این باب را نیز بسوی نقل کنند تا دلالت نماید بر معنی نحو خاصمنی بمعنی تخصمنی خصومت کرد
با من و من با او پس غالب آمدم در خصومت بر وی نحو خاصمنی فخصمته او خصومت میکند با من و
من با او پس غالب می آیم در خصومت بر وی پس این باب اگرچه در اصل از ضرب ست لیکن برای مغالبه
نصر سازند ابو حیان گوید نزد بصریین عام ست از هر ثلاثی تام متصرف لازم یا متعدی نحو کاتبنی فکتبته
عالمنی فعلمته و اعلمه و ضاءنی فوضأته اضوؤه و آنچه ابن عصفور گوید مخصوص ست بماضی مفتوح العین
صحیح نیست اگر گوئی این مثال مغالبه صحیح نیست زیرا که این لفظ خاصمه بخلاف قیاس از ضرب آمده است و از
نصر می آید و ازینجاست که جوهری در صحاح می آرد یقال خاصمت فلانا فخصمته اخصمه بالکسر لا یقال بالضم و
از و منه قراءة حمزة تاخذهم و هم یخصمون و هکذا فی التاج و القاموس و غیرها گوئیم این قول غیر بصریین ست و بصریین
لفظ را نیز از نصر میگویند و مصنف درین باب تابع ایشانست ابو حیان در ارتشاف میگوید و قد شذ الکسر فی قولهم
خاصمنی فخصمته اخصمه بکسر الصاد و لا یجیز البصریون فیه الا الضم علی الاصل فی فعل المغالبة فیقولون اخصمه بضم الصاد انتهی
و ازینجاست که علامه زمخشری در مفصل و رضی در شرح شافیه این مثال را درینجا آورده اند و مخفی نماند که این نقل و
تحویل برای مغالبه با وجود اطراد قیاسی نیست سیبویه گوید لیس فی کل شیء یکون هذا الا تری انک لا تقول نازعنی فنزعته
استغنی عنه بغلبته و کذا غیره بل نقول هذا الباب مسموع کثیر کذا فی الرضی و هکذا فی الصحاح و القاموس ملخصا
مطلقا خواه واوی باشد یا یائی کذا فی شرح التسهیل للدمامینی لیکن ظاهر کلام زمخشری در مفصل و ابو حیان در ارتشاف
واوی را نخواهد بلکه شارح رضی تصریح کرده باجوف یائی و ناقص یائی خصوصا که برای مغالبه می آیند از ضرب
و اعدلی فوعدته و یواعدنی فاعده و یاسرنی فیاسرته و ییاسرنی فایسره و بایعنی فبعته و یبایعنی فابیعه و رامانی فرمیته
و یرامینی فارمیه اگر گوئی کلمه یائی بعد اجوف و ناقص یکی برای توصیف هر دو کافی بود چرا مکرر آورد گوئیم در خصوصیت
حکم اجوف واوی و یائی مثل مثال خلاف مراد مفهوم میشد شارح تسهیل گوید اگر مغالبه مثال را از نصر می آورد قلب یا
هم لازم می آمد زیرا که مثال مضموم العین نیامده و عدول از اخف بسوی اثقل نیز لازم آمدی و اگر کوبی عدول از
اخف بسوی اثقل در غیر اینها نیز لازم می آید پس برای مغالبه در نصر تدحرج باشد آنکه موجب تخصیص درین نوع حرف علت ست

دیگر اجوف ناقص یائی اور شیری بهمین اختیار متروک مذکور و ابدال یا بواو لازم آمدی و اکثر الحروف مکرر نیامدی

مثال آن فسس یائی مضموم العین مسلم نیست بلکه فشل ثابت است زیرا که یوشم رئیشو و نحو آن تقلب یا بواو مستعمل آمده

یائی مضموم العین کثرت تحقق نیامد کما انچه مصنف علام آورده مذهب جمهور است و کسائی گوید اگر عین یا لام کلمه حرف

حلق بود مثال باب فتح آید کذا فی الرضی و النظامی و غیرهما لهذا شاعرون شعرت اشعر و تا آخر ان لتجرت اشعر و

فوضاتة اشعروا و فتح مسموع شده و از کلام این مصنف معلوم میشود که این قاعده نزد کسائی بجهة العین فقط است

و ملحق باللام را معتبر نکرده کما فی الارتشاف تمهید القسمت فی کلام بعض اصحابنا ان الکسائی یجیز الاشارة جائز

الا ما سمع فیه بالضم اما ابوزید شاعر در مذهب کسائی اشعر و الخز فعلهم صحیح بقاعده مثالیه اذ لغات مری حکایت

کرده کذا فی النظامی و غیره و شارح رضی بیدمخی بجانب جمهور است زیرا که کلیه که در آن حرف حلق است طریقه واحد

نمی دارد همچنانکه مثال و اجوف مذکور را نهج واحد مقرر نیست بهمانکه بسیاری بر قانون کلی خود مستقل نیستند و همچنا

و علل بکسر عین و فتح لام جمع علت بمعنی مرض نحو سقم بیمار شد و لحزن تبع حزن بالضم بمعنی اندوه و نحو حزن

اندوهگین شد و فتح بفتحتین سرور کذا فی القاموس نحو فرح خورسند شد ان الک این بر سید العبیر باو امثا

ساخته و معنی از بعض شارحین مفصل می آرد که حکمت در اختصاص باب علم با عراض آنست که درین باب

از لغت بسوی اثقل است پس اختصاص کرد این باب مناسب شارح رضی اعراض را دو قسم ساخته یکی رجح و نحو

قائم مقام آن باشد از حزن و عسر و خزی و غیر آن دوم هیجان و داخل کرده در آن فرح و غضب و غیرت و قلق و

حیرت و امثال آن و گفت انچه دلالت بر جوع و عطش و ضدین آنها شل شبع و ری کند نیز بهیجان و رجوع

مقرر است این نوع و دوم نقصت انتهی یعنی بیان الصفتش نزدیک و قرب یعنی به پیری رسید انتهی از قبیل

لیکن علم بیشتر آید یعنی الفاظ داله بر معنی بیماری و غمها و مسرتها بیشتر از علم آیند و از ابواب دیگر کمتر

کما از حسب بیشتر از نصر آید نه آنکه این معانی درین باب بیشتر است از معانی دیگر اگرچه در بادی النظر احتمال

نیز دارد مگر مراد نیست بقرینه جمله ما بعد و حسب تصریحش بعد اصول پیاپی نیز بمعنی تعجب کرده و مراد از فرح

معنی بهجت است زیرا که مصدر محتمل قلت و کثرت هر دو می تواند و لهذا بصیغه جمع نیاورده بخلاف علت و

که مراد از آن معنی مصدری نیست الوان جمع لون بالفتح بمعنی رنگ نحو شهب بالضم و بفتحتین غالب آمد

بر سیاهی کذا فی القاموس و الصحاح و عُیوب جمع عیب نحو عَوِرَ عَوَرًا بفتحتین کور شدن از یک چشم کذا فی القاموس و حُلِی بضم و کسر حا و فتح لام جمع حِلیه بالکسر بمعنی صورت و صفت و خلقت کذا فی القاموس و مراد ازان علامتی ست در اعضا که ادراکش بچشم توان کرد کذا فی الرضی نحو بَلِجَ بَلَجًا بفتحتین کشاده ابرو شدن کذا فی النهایة و عَیِنَ آهو چشم شد کذا یستفاد من القاموس می آیند ازو یعنی الفاظ دال بر رنگ و عیب و صفت نیکو از علم آیند نه از غیر الا معدودی چند و لهذا بطور استثنا میگوید و چندی ازین انواع ثلثه بضم عین یعنی از کرم نیز آمده همچنانکه از علم بلکه بعضی بحرکات ثلثه عین ماضی آمده از نوع اول نحو اَدُمَ و سَمُرَ گندم گون شد کذا فی التاج و بَلِقَ ابلق شد کذا فی القاموس کَهِبَ کهبة سپید تیره رنگ شدن و اصمعی گوید بمعنی غبار آلوده شدن مایل بسیاهی و ابن اعرابی گوید سرخی که بسیاهی زند کذا فی العباب و شهب و صهب معنیش گذشت و از نوع دوم نحو حَمُقَ احمق شد و خَرُقَ از خُرق بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و بفتحتین نیز بمعنی سختی ضد نرمی و حماقت و کار و تصرف امور بخوبی نکردن کذا فی القاموس نه بمعنی کهنه شدن چنانکه فاضل مازندرانی آورده و عَجُفَ لاغر شد و عَجُمَ گنگ زبان شد کذا فی التاج از نوع سوم نحو عَرُن فرو هشته بدن و سترجی شد کذا فی الصحاح و مثال مثلث العین نحو رَعُنَ و کَدِرَ کَدَرًا بفتحتین یعنی تیره شدن و کُدرة و کَدُرَ و کَدَرَ و کُدورة بضم و کُدارة بالفتح مکدر شدن کذا فی القاموس اگر گوئی مصنف علام بتبعیت ابن حاجب درین کتاب حکم کرده که الوان و عیوب و حُلی از علم آیند و لیس دو در اصول اکثریه و لغلبه اللون و العیب و الحلیة و درین هر دو قول تناقض صریحست گوئیم مآل هر دو کلام واحدست و اختلاف عنوان برای تفنن عبارتست زیرا که چون درینجا آمدن انواع ثلثه را از مضموم العین بطور قلت بقوله و چندی بضم عین آمده جائز داشته غالبیت ازینجا ثابت گردید فلا تناقض اصلا خاصیت فتح آنست که عین یا لام او از حروف حلق بود یعنی هر جا که عین ماضی و مضارع مفتوح بود لازم ست که عین یا لام حرفی از حروف حلق باشد اگرچه در ضمن هر دو باشد نحو نَحَعَ تنگ کرد نفس جو را از غم و بَهَا یَبْهَا بَهَاءً بالفتح و بُهُوًّا انس گرفتن کذا فی القاموس اما لازم ست که عین و لام از یک جنس بود لیکن نحو بَجَّ بَجًّا گرفتن کسی را بخشونت کذا فی القاموس از فتح لغت ردیه است فصیح ازو بضم ست کذا فی الصحاح و حلقی العین و اللام را از فتح بودن لازم نیست مثل قعد یقعد و سمع یسمع و فتح فائده
ابوحیان در ارتشاف می آرد که مقتضای قیاس آنست که مضارع فعَل مفتوح العین و حلقی العین او اللام مفتوح باشد

بهر حال محال باشد و اگر دلالت جوازست پس امتناع جواز باطل باشد پس در ما نحن فیه لازم آید که در فتح در عین بعضی حرف لا باشد اگرچه لغت دیگر لازم در آن کلمه مکرر آید مراد ازان لغت ناقص

قوله ایمة اللغة و نزد اکثر نحویان فتح و ضم و کسر عین مضارع با هر دو با هر سه بدون اصل ثابت شده [illegible]

نزد فرا مضارع فعل مفتوح العین مکسور بوده اختیار و ابن جنی ایضا و نزد ابن عصفور کسر و ضم هر دو جایز است

اگرچه مسموع نبوده و ابوحیان گوید مختار آنست که در مسموع هرچه شنیده شود مسلم داشته آید و در غیر آن هر دو

جایز انتهی بحاصله و دیگر آنکه در کو تامیل کردن کذا فی الشرح ص و التداخل و ابی یابی ابا انکار کردن

شاذ است این هر دو جمله جواب یک سوال مقدر است تقریرش آنکه رکن یرکن و ابی یابی از فتح آمده و عین

یا لام شان حرف حلقی نیست حاصل جواب آنکه رکن یرکن بحقیقت از علم و نصر است که در آن تداخل واقع شده [illegible]

معناه فتذکر و ابی یابی اگرچه از فتح آمده لیکن شاذ است ابوحیان هر دو را شاذ گفته و آنچه بعضی گفته اند ابی یابی

موافق قیاس است بسبب وقوع الف که حرف حلقی است در لام کلمه قطع نظر از آنکه در بودن الف از حروف حلقی تامل

محذور نیست با اینکه مراد از وقوع حرف حلقی در عین و لام حرف غیر مبدل است و الف در فعلی بجای [illegible] لام

مبدل بود واقع نمی شود مصرح بالاعلام شارح رضی گوید [illegible] بفتح لام [illegible] فی القراة الحسن و رکن [illegible] تقدیر

ثبوت چنانکه بعضی حکایت کرده اند نیز از شواذ است ابو عبیده [illegible] و سیبویه [illegible] نیز از فتح حکایت

کرده اند اگرچه اول مشهور از نصر و ثانی از ضرب و ثالث از علم است اما فتح مضارع ثانی لغت ضعیف عامریه یا

طائیه یا از تداخل است و غشی یغشی و شجا یشجی و سلا و قنط نیز از فتح منقول اما محتمل که نه از تداخل و باقی لغت

طائیه باشد انتهی کلام الرضی بخفته و ابوحیان گوید حلقی العین یا لام از فتح باشد و یا لام سابقا ذکر

و یخطی و یعلی را از آن مستثنی کرده کلام ابن مالک دلالت بر این میکند که بنی طی هر یابی اللام غیر حلقی العین مفتوح

العین می سازند اما ابوحیان گوید این معنی محتاج نقل است زیرا که اهل فن امثله اش را [illegible] اند

کذا فی الارتشاف و صاحب قاموس فعل و قبل و اثم را نیز از فتح آورده و بالجمله مفرده لغات از فتح بدون

حرف حلقی از کتب صرف و لغت متتبع راقم الحروف در آمده فاحفظه فانه عجیب و مخفی نماند که لزوم حرف حلقی

را از جمله خصائص نصر فیه قرار دادن اشتباهی است که مصنف اندرین کتاب بتبعیت صاحب تعریف واقع

شده و در نه اهل فن [illegible] را در اقسام ابنیه افعال می آرند کما فعله المصنف فی اصول و قد مرت الاشارة

الیه فی مبنی الخاصیات فتذکر و خاصیت کرم آنست که از صفت خلقیه بالاکثر بعضی صفت

مثل طبیعی موصوف کردان مجبول و مخلوق او بوده است بود حقیقةً مثل صغر و کبر و حسن و قبح ذاتی او
یعنی حکمیاتی یعنی صفت عارضی که در ذات موصوف مانند امر خلقی متمکن و لازم بوده باشد مثل نقاهت که بعد تمکن و
تمکن مثل امر ذاتی و لازم غیر منفک میگردد یا از صفتی بود که شبیه باشد یعنی ما زال بصفت خلقی
در امری مثل جنابت که مشابه نجاست ذاتی ست اگر فی نفسها حالت عارضی ست اگر گوئی بسیاری از اهل
حسن و جمال و ارباب صباحت و ملاحت بعد مرور دهر قبیح المنظر میشوند و همچنین گاهی شخص صغیر الجثه کلان تر
از عظیم الجثه میگردد پس معلوم شد که حسن و صغر از امور طبیعی و لوازم ذاتی نیستند جوابش آنکه مراد از حسن تناسب
اعضاست که همیشه باقی میماند نه صفائی رنگ و نرمی بدن که عارضی ست و نیز مراد از صغر اثر قوت نامیه است
که در سن نمو و انحطاط و وقوف بر نهج واحد می باشد کذا فی الجاربردی باقی ماند اینکه مصنف علام صغر و کبر را
در اصول خود از امور خلقیه شمرده است و فاضل جاربردی بسبب تنبیه این بهر و باختلاف احوال آن
در اشباه و امثالش داخل کرده و حق بجانب مصنف می نماید زیرا که چون مراد از صغر و کبر اثر قوت نامیه است
و اثرش از طبیعت حیوانی باوقات خودش از سن وقوف و انحطاط و نمو منفک نمیگردد پس امر طبیعی حقیقة
برو صادق ست مگر اینکه محمول بر اختلاف اصطلاح جلین دانسته آید و گفته شود که نزد فاضل جاربردی
آنچه مطلقا تغیر نپذیرد طبیعی خلقی ست و آنچه بنحوی از التغیر قبول کند طبیعی حکمی و بعضی از شارحین فرموده اند
که قسم ثالث یعنی شبیه بصفت خلقی را خاصه کرم نشاید شمرد زیرا که آنچه بتکلف حاصل میشود مثل حسن و جمیل که از
تزیین و تغیر صورت حاصل گردد از قسم تکلف خاصه تفعل ست لهذا جائیکه حلم مثلا بزور و تکلف حاصل شده باشد
تحلم گویند نه حلم انتهی محصل کلام شارح مذکور و این قول ظاهرا خیلی متانت دارد و در آرای راقم الحروف گویا این تشقیق
متوجه بر مثال مفروضش از حسن و قبیح عارضی و کسبی ست نه بر قسم ثالث و آنکه نحو مشابه النجس بالفظ جنابت
که مشابه نجاست ذاتی ست کذا فی الارتشاف و ظاهر ست که در این مثال خاصه تکلف [illegible] درود داخل
کردن جنابت در طبیعی حکمی چنانکه شارح سابق الذکر فرموده شاید ماخوذ از الالحاق [illegible]
نامند و الا ظاهر ست که خلقی حکمی باصطلاح جاربردی بسبب عدم لزوم برو صادق نیست و [illegible] حسن و قبیح
کسبی را مثال طبیعی [illegible] مراد شان اینست که اگر کسی [illegible] حسن و سوء اخلاق [illegible]

باشد همچنانکه صد و رش ما الطبیعی بود که بدون نکرد در بار آن مزید و باشد آن هم در علم الطبیعی ست در عدم

انفکاک رالیه الشارالمصنف فی الاصول کحسن وقبح وکسیبین کا نها فی تکلف پس از رین صورت مدا خلی نیست

فائده ابن حاجب گوید چون این باب خاص ست بافعال الطبیعی که از مقتضای نفس طبیعت صادر شوند

ومتعلق بغیر نمی باشند لهذا همیشه لازم باشد کما هو الظاهر اما رحبتک الی ارشاد وسعت از هری گوید از کلام

نفر بن شمایست جعلکم الدار التحبت نیست تشارح جنتی می آرد بهتر در وجه تعدیش تضمن معنی وسعت

امی وسعکم الدار وهذا اشارة و مذکور الشیوریحث میگوید جائز ست که از طبیعت فعل متعدی نیز صادر شود و کیم امر

مالع آمدنی ست فانهم نفس علیه ان لیکثر قد طلع الیمن ای بلغ و دخل کذا فی الارتشاف و باب حسب [۱۶]

معدود کم یعنی باب حسب چند الفاظ خاص اند که از و انستن آنها خواص معانیش نیز دریافت می آرد

نه آنکه آمدن الفاظ مخصوص بدان خاص نست چنانکه بعضی مدققین گمان کرده اند زیراکه مراد درینجا تمام

صرفی ست وامذکور خاصه متعلق والفاظ مذکوره حسب تتبع مصنف ۳۲ معدود اند و الفاظ ست که نوزده ازانجمله

درین کتاب آورده و باقی را در اصول اکبر نعم از نعمة بالفتح خوش عیش شدن واز نعومت نرم و نازک شدن کذا

فی التاج وصاحب قاموس گوید نعمة بالفتح اسم مصدر ست وجوهری گوید بمعنی تنعم باشد دانز انست انعمه الله

اما آنچه مصنف علام مصدرش نعیم مثل امیر بمعنی متنعم آورده ظاهر آنست که مصدر این باب نیست بمعنی

از ومق بالضم ملاک شدن کذا فی التاج والقاموس والصحاح ونیز از وبق بفتحتین کذا فی الشرح وبما

ومق از مقة بکسر میم وفتح قاف دوست داشتن کذا فی التاج وفق از وفق بالفتح سازگار آمدن کذا

فی التاج ودر صحاح بمعنی سازوار یافتن آورده نه از وفاق بمعنی سازوار کردن چنانکه بعضی شارحین آورده

زیراکه وفاق ظاهر مصدر مفاعلت ست وثق از ثقة وموثق بکسر الثاء المثلثة استوار شدن ووثیقه

بالسار کذا فی التاج اما وثق بالکسر چنانکه فاضل بهاری آورده مستعمل نیست وجوهری در صحاح می آرد

وثقت بفلان اثق بالکسر فیهما ثقة اذا ائتمنته بالجملة ازین عبارت همانقدر ثابت شد که خود وثق لازم ست

نه بحرف یا متعدی میگردد و لیس آنچه صاحب صحاح بمعنی اعتماد و استوار داشتن آورده معنی ست بحر خلت

از تعدیه حرف جر نه ورث از ورث بالکسر میراث یافتن واز ارث وارثة وورثه هم بدین معنی ست کذا فی التاج

ورع از ورع بالفتح و ورعة بالكسر پرهيزگاری كذا في الصراح و ورم از ورم بالتحريك آماسيدن كذا في التاج
وری از وری بالفتح آتش از سنگ چقماق بيرون آمدن و پر مغز شدن استخوان و شارح امثلة الافعال
گويد بمعنی اول ازين باب نيست چنانكه آورده و لغت استدخل گمان برده و در تاج بمعنی اول از علم و ضرب
نيز آورده و بمعنی ثانی بمعنی خوردن ريم جوف مردم را از ضرب ولی از ولی بالفتح نزديک شدن كذا
في القاموس و بيهقی گويد الولاية والی شدن والنعت ولی و فتح الواو هو الوجه و يجوز كسرها الولاية دوست
داشتن والنعت ولی و كسر الواو هو الوجه و يجوز فتحها و غر و حر از وغر و حر بهر دو بالتحتين كينه داشتن
كذا في الصحاح اما حر بالفتح و اول بالتحتين نيز بمعنی كينه است كذا في القاموس وله از وله بالتحريك حزن
و رفتن عقل از حزن و حيرت ترسناک شدن كذا في القاموس وهل از وهل بالفتح رفتن وهم بسوی چيزی
كه مراد نباشد كذا في الصحاح ليكن جوهری بتصريح اين باب نيز داخته و دماميني در شرح تسهيل بمعنی و يا وهل گويد
اذا اشتد فرحا او سره الشیء و صاحب صراح بمعنی اول از ضرب و بمعنی ثانی از علم آورده و ومق بعين مهمله از
ومق بالفتح دوستی كردن كذا في القاموس اما وغم بالفتح و بغين معجمه بمعنی خوش شدن چنانكه
بعضی مدققين آورده اند غلط محض است زيرا كه وغم بالتحتين بمعنی كينه داشتن و غيظ كردن است نه بمعنی
خوش شدن كما لا يخفی علی من طالع القاموس و التاج و وطئ از وطأ بالفتح كوفتن زير پا كذا في المصـ
آما در قاموس و صحاح و تاج و صراح و غير آن از كتب معتبره مشهوره كه بنظر فقير رسيده از حسب مذكور
نيست بلكه از علم بمعنی مذكور و جماع كردن نيز آورده اند كذا في الصحاح ييئس از يأس بالفتح نا اميد شدن
ييبس از يبس بالضم و بالتحتين خشک شدن كذا في التاج بيهقی گويد كلاهما مضارع بكسر العين و ييئس و ييبس
و سعلا ما بفتحها و از آنجا كه بعضی از مصادر افعال مذكوره مثل النعمت و نعومت و ثقت صورت ماضی خود
نميدارند لهذا معلوم شد كه الفاظ مذكوره در متن احتمال مصدريت ندارند چنانكه بعضی مدققين گمان برده اند
آری مصنف در اصول خود صيغهای مصدر آورده فائده ابن مالک گويد مضارع ورث و ولی و ورم و ورع
و ومق و وفق و وری مكسور باشد و ليس و مضارع حسب و نعم و جز لغتم يحسب و ينعم و يئس و وله و وهل
مفتوح نيز آيد و صاحب قاموس يوئس را از علم و ضرب و يبس را از ضرب نيز آورده آرا آنجا كه در الواسطة

استعمال بہ مادہ مجرد بعد است پس ازان مادہ آمدنش بمعنی مجرد لازم نیست پس از ظرف ولفز ونف
والفر نتوان ساخت که مستعمل نشده بل استعمالش از مواد مجرد بمعانی مخصوصه موقوف بر سماع است پس گر
یک ماده از بابی بیک خاصه مستعمل شد لازم نیست که ازین ماده باب دیگر هم باین خاصه مستعمل شود مصنف
علام بنگر چندی از خواص مزید پرداخته میگوید خاصیت افعال تعدیه وتصییر مدویاست تعدیه
لازم را متعدی گردانیدن وتصییر چیزی را صاحب ماخذ کردن وماخذ آنکه فعل ها ازو ساخته باشد مجرد
باشد یا جامد وقدرین هر دو بمعنی عموم من وجه است که اجتماع بینهما ممکن ولهذا هر دو را یک جا آورده مثال
اجتماع وصدق هر دو معنی خرج زید واخرجته پس خروج از مجرد لازم بود اخراج ازین باب متعدی
شد وتصییر نیز صادق است چه بجای اخرجته جعلته ذا خروج می توان گفت وهر چند برای تمثیل این
اخرجته تنها کفایت می شود مگر مصنف علام برای مزید توضیح مجردش را نیز افزود تا لزومش نیز واضح گردد
ومثال تعدیه فقط نحو ابصرته دیدم او را ومجردش بصر ککرم وکرم بنظر در آمد پس متعدی بودنش ظاهر وتصییر
نیز اگر درینجا نتوان گفت جعلته ذا البصیرة او جعلته باصرا ومثال تصییر فقط نحو اعلمت الثوب جامه را
صاحب علم ونقش گردانیدم ماخذش نیز بالکسر بمعنی علم الثوب است پس بر اعلمته صادق می آید که لازم را متعدی
گردانیده باید دانست که چون در تعدیه تجاوز بسوی مفعول معتبر است پس اگر در مجرد لازم بود در باب افعال
متعدی بیک مفعول شود ومثل مثال مذکور در متن واگر در مجرد متعدی بیک مفعول باشد در افعال بدو
را خواهد نحو حفر زید نهرا واحفرته ای جعلته حافر النهر واگر متعدی بدو مفعول بود در افعال بسه مفعول خواهد
نحو علمت زیدا فاضلا واعلمته زیدا فاضلا واگر در مجرد لازم ومتعدی هر دو باشد در افعال متعدی
ازان لازم شود پس نحو حزن واحزنته فقد تکون ضد من اللازم یعنی گاهی این باب متعدی را لازم گرداند
برعکس تعدیه پس جامع معانی متضاده است نحو احمد کارش بحمد رسید یا کار او بستایش رسید کذا
فی القاموس وتحقیق آنست احمد ستوده یافتن کذا فی التاج ومجردش حمده بمعنی ستود او را مستعمل است مولف
لفظ الازم در معنی لازم ساختن متعدی در کتب لغت معتبرات فن دیده نشد پس بهتر آن بود که بجای این بعکس
التعدیه یا لضد لازم میفرمود همچنانکه در اصول آورده ولعله اطلع علی ذلک حین تالیفها وتغیر بعض ما بدل

خاصیت افعال

فاعل چیزی را مفعول فعل ست بمعرض مدلول ماخذ ای بجای معنی ماخذ نحو اَبَعْتُهُ
بردم او را بجای بیع آن یعنی اسپ را در نخاس برای فروش بردم و مراد از ماخذ درینجا چیزیست که
مصدر این باب از ان ساخته باشند صرح به المصنف فی شرح الاصول و درین کلام تصریحیست بآنکه
در مفهوم تعریض بردن چیزی بجایی که ماخذ آنجا واقع شود معتبر ست اما شارح رضی گوید تعریض عبارت
است از پیش کردن مفعول ثلاثی را برای آنکه اصل حدث بران واقع شود تا مفعولش گردد لیکن وقوع
مذکور لازم نیست پس معنی اَقْتَلْتُهُ پیش کردم او را تا مقتول گردد عام ست از ینکه قتل برو واقع شود یا نه
و همچنین اَقْبَرْتُهُ ساختم قبر را برای او تا مقبور شود اما مقبوریتش لازم نیست انتهی ملخصه و ازین کلام ثابت میشود
که بردن جای در مفهوم تعریض معتبر نیست و جدان ای یافتن فاعل چیزی را موصوف بمدلول ماخذ
پس ماخذش اگر لازم بود مدلولش مبنی للفاعل خواهد بود نحو اَبْخَلْتُهُ یافتم او را موصوف به بخل و اگر
متعدی بود مبنی للمفعول باشد نحو اَحْمَدْتُهُ یافتم او را موصوف بمحمودیت کذا فی الارتشاف و سلب
زائل کردن از شیء ماخذ را ابن حاجب در ایضاح مفصل و دمامینی در شرح تسهیل می گویند سلب
دو قسم ست اول سلب از فاعل و درینحالت فعل لازم بود نحو اَقْسَطَ زید زید از نفس خود دور کرد
قسوط یعنی جور را دوم سلب از مفعول و درین صورت فعل متعدی بود نحو شَكَى وَ اَشْكَيْتُهُ او
شکایت کرد و من دور کردم شکایتش او را راضی گردانیدم او را از خود و اعطای ماخذ و این دو
نوع ست اول امر عینی و محسوس و اعطائش دو قسم باشد اول اعطای نفس ماخذ نحو اَعْظَمْتُ الکلب سگ را
عظم یعنی استخوان دادم و دوم اعطای محل اخذ نحو اَشْوَيْتُهُ دادم او را شِوا یعنی گوشت بریانی یعنی
گوشتیکه او را بریان کنند و قابل برشتن باشد صاحب قاموس گوید اَشْوَاهُم اعطاهم لحما یشوونه منه و
همچنین ست اَقْبَرَهُ مکانی داد او را تا قبر سازد و نوع دوم امر عقلی و غیر محسوس نحو اَقْطَعْتُهُ قضبانا
بالضم جمع قضیب بمعنی شاخ ای دادم او را قطع شاخها و اجازت در بریدن آنها و بلوغ ای رسیدن
در ماخذ که زمان باشد یا در آمدن بماخذ که مکان بود مثال اول نحو اَصْبَحَ در صبح داخل شد
ای زمان صبح او را فرا رسید و مثال ثانی اَعْرَقَ بعراق در آمد پس مراد مصنف از رسیدن

وصول مد زبان داز در آمدن وصول در مکان ست اگر چه لغت بر یک معنی دیگر مستعمل ست پس اگر
مراد از بلوغ رسیدن بمرتبه باشد نحو اعشرت الدراهم در نهما بمرتبه عشر رسید و احرم بمرتبه حرمت رسید
عزت رسید یا بمرتبه حرمت مقابل حلت رسید و آن آن ست محرم زیرا که انچه قبل از آن بر وحلال بود بعد احرام
بر و حرام شد و گاهی بلوغ را بر اتصال و قرب چیزی نیز اطلاق کنند جوهری در صحاح می آرد بلغت
المکان بلوغا وصلت الیه وکذا اذا شارفت علیه ومنه قوله عز وجل فاذا بلغن اجلهن ای قاربنه تبصر علی
در تاج می آرد بلوغ رسیدن یقال بلغتک وبلغت الیک و نزدیک گشتن بچیزی چنانکه گفته انزل العمائم روزه
قریب آن بروزه گشادن رسید کذا فی القاموس و آمن قریبا چون رسید قال المصنف لعل هذا مراد له معنی
قوله تشکر هذه الافعال القصد الی تلک الامکنة وان لم یبلغها کما تقول انجد ای ذهب قاصدا الی نجد و کتابه
یعنی مراد ش از ذهاب بقصد نجد رسیدن قریب آنست والا قصد کردن جانب نجد و رفتن بسوی آن خاصه
دیگر ست که آن را توجه الی الماخذ و ذهاب الی الماخذ گویند و آن غیر معنی بلوغ داخل کردن حاجت ندارد با آنکه
کرشارح رضی می آرد و انجد و اجبل وصل الی نجد والی الجبل با خود ش همه اقسام بلوغ را در صیرورت مندرج
حید رجوع اقسام مذکوره جانب صیرورت صاحب صول گفتن ممکن ست لیکن مخفی نماند که از رجوع کردن اقسام مختلفه
و مندرج گردانیدن تحت امر عام لازم نمی آید که خاصه های مذکوره را جدا گانه قرار ندهند مقابل صیرورت
ای گشتن شی صاحب ماخذ یا صاحب چیزی موصوف بماخذ یا صاحب چیزی در ماخذ
پس صیرورت سه معنی دارد و مثال اول الحجا لبن صاحب شیر شد و بهتر آن بود که البنت الناقة میفرمود یعنی
شیر دار پستان ناقه فرو آمد کذا فی القاموس و آنچه بسیاری از ناظرین و شارحین در معنی البن الرجل بمعنی
مرد صاحب شیر شد آورده اند نزد مؤلف غلط می نماید زیرا که معنیش آنست مرد بسیار شیر شد یعنی
بسیار مواشی شیر دار شد نجد شیر ازین گوید البنوا فهم لابنون کثر لبنهم و در تاج می آرد البان بسیار شیر شدن
و درین صورت لفظ مذکور مثال قسم اول نخواهد شد و مثال ثانی اجرب الرجل مرد صاحب شتران گرگین شد
مثال ثالث اخصب الشاة گو سفند در خریف صاحب چیزی شد یا بلیاقت مستحق بودن چیزی بماخذ و حیلولت
سیدن وقت ماخذ چیز را نحو الحصد الزرع کشت مستحق دروی شد و الام مستحق ملامت گردید از الامت سزاوار ملامت گشتن

کذا فی التاج و قرع بالفتح شریف قوم کذا فی القاموس و احصد الزرع زراعت قریب وقت حصاد
ورود و کردن رسید و سبب جمع کردن مصنف علام لیاقت و حیثیت را با وجود تخالف مفهوم شدت [illegible]
رجوع یکی بجانب دیگر ست زیرا که در معنی احصد الزرع و الام الفرع میتوان گفت زراعت مستحق حصاد
شد و سردار قوم سزاوار ملامت در رسید و لذا قال الرضی یجوز ان یکون الام مثل احصد ای حان ان یلام
صاحب الکشاف احصد الزرع را مثال استحقاق آورده اینست مطابق رای مصنف علام اما ابن مالک و
زمخشری و دیگر ارباب فنون بلوغ و حیثیت را در صیرورت مندرج ساخته اند زیرا که در امثله مذکوره میتوان
گفت سردار صاحب قومی شد که او را ملامت کنند یا صاحب ملامت گردید و زراعت صاحب حصاد شد کذا
فی الرضی اما حق آنست که در صیرورت اتصاف بماخذ بالفعل معتبر ست کذا فی الجاربردی بخلاف حیثیت
که در ان قرب الحصول میباشد کذا فی ایضاح المفصل لسید [illegible] فرق بینهما اول ست و مبالغه ای کثرت و زیادت
ماخذ و آن دو نوع ست مبالغه در کم نحو اثمر النخل ای خرما بسیار ثمر آورد و در کیف نحو اسفر الصبح ای صبح
روشن شد و ابتدا که اهل فن مثل ابن مالک [illegible] آنرا [illegible] نامیده اند و آن عبارت ست از آمدن مزید
در کدام معنی ای آنکه مجرد وی در پیدا معنی آمده باشد عام ست از ینکه اصلا نیامده باشد نحو ارقل بمعنی
اسرع یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو اشفق ترسید و از انست قوله تعالی والذین هم من عذاب ربهم
مشفقون و مجرد وی شفقت بمعنی مهربانی ست و در همین معنی آری ابن درید در جمهره و ابن فارس در مجمل
اشفاق و شفقت را بیک معنی آورده اند و شاید لفظ مشفق بمعنی مهربان که اشتهار دارد مبنی بر قول
ایشان ست لیکن اکثر لغویان ازان انکار دارند اما میتوان گفت که اشفاق بمعنی ترسیدن برای اشتداد
کرم بمعنی مهربانی برای آن نباشد و مثال آنکه مجرد وی بالاتفاق با همین معنی نیامده باشد لفظ اقسم بمعنی حلف
که مجرد وی بمعنی بالاتفاق نیامده و موافقت مجرد و فعّل بتشدید عین و تفعّل و استفعل
برای اختصار بر ماضی ابواب سه گانه اکتفا ساخته و اختیار لفظ مجرد برای آنست تا التباس بماضی تفعیل
و تخصیص یکی از مضموم و مکسور و مفتوح العین لازم نیاید مثال اول نحو جنا اللیل و ادجی
یعنی بر روشنی تاریک شد و درین لفظ خاصه صیرورت ست و ثانی از جرجانی نقل میکند موافقت

مجرد دو قسم ست یکی شرکت در تمام معنی نحو اتلغم و تلثه دوم در بعض معنی نحو صبوا الساکن و تحقیق زیرا که هر دو در جنس معنی انکشاف متفق اند در نوع چه انکشاف آسمان زائد ست ولهذا ما مثل ست

بالفتی که حروف زائد دارد انتهی مثال ثانی نحو اکفر یعنی کفر و لیتنی منسوب بسوی کفر کرد و او در ان تخ

نسبت ست مثال ثالث انجیته و تجنیته خیمه ساختم باللقب کردم و در ان خاصه اتخاذ یا تعمل ست مثال

رابع فتکلمته و استفقلته بزرگ پنداشتم او را و در ان خاصه حسبان ست **فائده** باید دانست که درین قرار

صرفیان که این باب موافق با معنی آن باب ست مسامحه ست زیرا که باب دیگر خصوصا مجرد با ابنیه

الفضالی نمیدهد تا بابی را بر دیگر الحاق کنند بل مراد آنست که این هر دو گاهی در یک معنی متفق شوند کذا

فی المناهل الصافیه اگر گوئی چون هر دو در یک معنی و یک خاصه یافته میشوند پس چرا یکی را افاده موافق

دیگری میگویند نه بالعکس یا خاصه هر دو چرا قرار نمیدهند جوابش آنکه هر جا که یک معنی از بابی بیشتر آید و ا

یگری کم آن دیگر را موافق اول گویند کذا المستفاد من الرضی **فائده** دیگر شارح رضی گوید در الحا

مزید غیر ملحق از زیادت معنی گزیر نیست و آنچه میگویند قال و اقال متحد المعنی ست از قبیل مسامحه ست

در کفی بالله شهیدا و ما من اله گویند با و من زائد اند یعنی سوای تقریر و تاکید افاده معنی جدید نمیکنند و ز

افاده تاکید که پیش ازین نبود با شد ازان حاصل میشود پس همچنین در ما قاله نیز مبالغه در معنی مجرد باید

انتهی مجاصله اما مخفی نماند که التزام این زیادت و مبالغه در هر جا اطلاقات ارباب لغت انکار مینماید

بل در بعض مواضع با وجود اتحاد معنی مبالغه در مجرد می باشد چنانکه خود ش در بیان خواص این باب میگوید

اسرع و ابطا در ابی نقل نیست بل مزید و مجرد در لازم بودن متساوی است اما فرق باید درست که سرع

و ابطوء ابلغ ست زیرا که این هر دو مثل صغر و کبر طبیعی بوده اند انتهی مجاصله و مطاوعت فعل و تفعل

ای مجرد و تفعیل ای پس آمدن افعل بر فعل یا فعّل یا تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول

اثر فاعل را و این معنی مطاوعت این باب ست فاصله اما مطاوعت مطلق عبارت ست از

آمدن فعلی پس از فعلی تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول فعل اول اثر فاعلش را مثال اول نحو کببته

فاکب سرنگون انداختم او را پس افتاد مثال ثانی بشّرته فابشر مژده دادم او را پس مسرور شد

زمخشری در کشاف بتفسیر مکبّاً علی وجهه می آرد مطاوعت اکبّ و اقشع در عربیت ثابت نشده آری
سیبویه در کتاب خود آورده بلکه معنی اکبّ آنست دخل فی الکبّ و صار ذا کبّ و کذلک اقشع و بیانش
کبّه فانکب و قشعه فانقشع است و رضی گوید مطاوعت اکبّ و اجبر در نهایت ضعیف است بلکه قیاس
که این باب برای تعدیه مجرد باشد و شارح التسهیل میگوید کدام یک ازین معانی قیاسی نیست بل همه اش
مقصور است بر سماع اما آنچه در مبنی می آرد حق آنست که تعدیه در لازم قیاسی است و در متعدی سماعی
مخالف لغت است چه در بسیاری از مواد مجرد و افعال هر دو لازم آمده نحو الاشکال بمعنی الاشتباه
والاحجاج که کهنه شدن جامه و کذا مجردهما و امثالهما کثیرة فی اللغة **فائده** باید دانست که مطاوع به نسبت
فعل اول لازم بود اگر چه فی نفسه متعدی باشد گوییده ما فی القاموس من علمته ایاه فتعلمه اما مدارش بر تأثر
مذکور است نه بر لزوم چنانکه بعضی گمان برده اند و لهذا نتوان گفت انضار زید و عمر و مطاوع ضارب زید
عمراً است کذا فی الرضی **فائده دیگر** ابوحیان گوید مطاوعت حقیقة در چیزی باشد که فعل از و متصور بود
مثل صرفته فانصرف اما جاییکه صدور فعل ازان متصور نباشد مثل قطعت الحبل فانقطع اطلاق مطاوعت
آنجا مجاز است **فائده دیگر** گاهی مطاوع لفظاً مخالف مطاوَع باشد نحو طردته فذهب و انخته فبرک و نمیگویند
فانطرد و فاناخ و گاهی هر دو از باب واحد باشد مثل جبرته فجبر کذا فی الارتشاف و جوهری در صحاح می آرد طردته
فذهب و لا یقال منه انفعل و افتعل الا فی لغة ردیة و انخت الجمل فاستناخ ابرکته فبرک انتهی **فائده دیگر**
مطاوِع بالکسر در حقیقت صفت مفعول فعل اول است که در فعل ثانی فاعل شده مثل زید در باعدت زیدا فتباعد
زیرا که قبول اثر که مطاوعت عبارت ازانست از شان زید است و بس لیکن اهل فن فعلی را که مسند الیه حقیقی فاعل اوست مجازاً
مطاوِع نام گذاشته اند کذا فی الرضی **خاصیت تفعیل** التعدیه و التصییر است و معنی هر یک و نسبت بینهما در باب سابق گذشته
مثال التعدیه بیک مفعول و تصییر معاً نحو نزل و نزّلته فرود آمد و فرود آوردم او را پس تعدیه ظاهر است اما تصییر
زیرا که بر معنی مثال مذکور صیرته ذا نزول نیز صادق است و مثال التعدیه بدون تصییر نحو فسّقته فاسق گفتم او را
و درین مثال اگر چه خاصه نسبت است لیکن متعدی نیز صادق و ازینجاست که علامه زمخشری و ابن حاجب
و غیرهما خاصه نسبت را در تعدیه مندرج ساخته اند اما صیّرته فاسقاً

صادق نیست کذا فی الایضاح حالجا پرید و مثال القیسیر بدون تعدیه نحو فحی الفتر جعله ذا فرخ دیگر را
صاحب بازیر ساخت ای ابا زیر پرادر دیگ انداخت و لتعدیه برد صادق نیست چه مجردش نیامده
و نحو نیز که چه مجردش نیز متعدی نیست و تحقیقش گذشت و مثال التعدیه بدو مفعول نحو علّمه حقاً چه مجردش علم
حقا یعنی شناخت حق را متعدی بیک مفعول ست که رینجا متعدی بدو مفعول شد کذا فی شرح الاصلاح لرحیم
بعضی شراح آورده اند اگر مجردش متعدی نیست بیک مفعول باید و مفعول بعد نقل درین باب تعدیه اش زاید
نشود بل بحال خود ماند غلط است آری متعدی بدو مفعول درین باب متعدی بسه مفعول نشود مگر آنچه منقول
بر باب افعال بود نحو حدّثت و خبّرت کما فی الرضی و در تعلیق الفرائد می آرد اما قول البعضهم نبّأ و خبّر و حدّث فباطل
و اما قول الحریری و علّم فکذلک الکلام علیه و سلب نحو قذّیت عینه ای ازالت چیثمش خاشاک آلوده شد
و قذّیت عینه دور کردم قذی یعنی خاشاک را از چشم او و صیرورت نحو نوّر الشجر درخت صاحب نور
غنچه شد و بلوغ نحو خیّم در خیمه در آمد و عمّق تا عمق رسید و قد مر تفصیل معنی البلوغ
و مبالغه و این خاصه درین باب غالب است و قسم باشد اول تکثیر فعل و این جمله ست نحو صرّحه
خوب ظاهر شد و کرد لازم و متعدی نیست کذا قاله المصنف و جوّل بسیار گرد گردید و برات بسیار
طواف کرد و این فعل لازم ست کما یعلم من القاموس حیث قال فی معناه طاف و صرح بعض لقوله
و قد یکون فی اللازم کما فی جوّل پس اول مثال زیادت کیف و ثانی زیادت کم ست یا اول مثال متعدی
و ثانی مثال لازم و آنچه بعضی شارحین جوّل را متعدی دانسته گفته اند بسیار جولان کرد این دو امر
و مثله مبالغه در کیفیت نیز باشد خالی از مسامحه نیست و قسم دوم مبالغه در فاعل نحو موّتت الابل مرگ عام
در شتران افتاد و قسم سوم در مفعول نحو قطّعت الثیاب بسیار جامها قطع کردم فائده اهل فن گفته اند در
هر دو قسم اخیر لازم ست که فاعل و مفعول متعدد باشد و واحد و الا مبالغه معدوم بود چه یک چیز واحد
نمی تواند و انتفا ست که گفته اند در فعل لازم تکثیر در فاعل و در متعدی تکثیر در مفعول باشد و علی هذا اگر گفته شود
و غلّقت بابا برای مبالغه فاعل و مفعول صحیح نباشد بخلاف قسم اول زیرا که از فاعل واحد حصول فعل
بمرات کثیره ممکن ست قاله ابن الحاجب فی شرحه للشافیه و غیره پس اگر یک باب را چند بار بند کنند غلّقت ابابا

له مراد از شارح رضی ۱۲ مراد از ... مولوی ... ؎ ... است ۱۲ ؎ ... مثال کمّی و دوم ... مثال کیفی ... ؎ ... مبالغه در ... و مفعول ۱۲ ... یعنی مبالغه در نفس فعل ۱۲ منه

جز گویند نه ازین باب کذا فی التعلیق وغیره و جاربردی وغیر آن گفته اند قول ابن حاجب علی الطلاق
صحیح نیست زیرا که مبالغه در لازم بدون تعدد فاعل نحو جولت و طوفت و در متعدی بدون تعدد مفعول
و قطعت الثوب متصور است باین طور که در نفس فعل باشد بنده میگویم مراد ابن حاجب از مثال آنست که
در فعل لازم و متعدی برای مبالغه صرفا فاعل و مفعول بدون امکان مبالغه در اصل فعل بود در صورت
تعدد فاعل و مفعول لازم ست نه آنکه در مطلق لازم و متعدی از تعدد فاعل و مفعول گزیر نیست کیف لا که
خودش در تشافیه در مثال مبالغه فعل لازم جولت و طوفت با وجود وحدت فاعل آورده و مؤید آنست آنچه در
شرح آن قوله فی المفصل و لا یقال للواحد لم یرد الا انه لم یستقم فیه تکثر الفعل و انما یکون التکثر فی الفاعل
و صح لیتبین آنچه گفته اند در مبالغه فعل لازم فاعل واحد نباشد و الا مبالغه ممکن نبود کما هو مقصود صاحب المفصل
مقصور نیست که تکثر فعل ممکن نباشد نحو موتی حیث موتی لنفسه احتمال کثرت ندارد و دمامینی گوید چون اصل در مبالغه
در فعل ست و لهذا هر جا که تکثر در فاعل و مفعول باشد از تکثر فعل گزیر نیست بخلاف العکس پس باید
غلقت ابوابا باعتبار تکثر نفس فعل صحیح باشد چنانکه غلقت الوابا باعتبار تکثر مفعول با تکثر فعل و للنسبت
ماخذ ای مفعول المنسوب به ماخذ کردن و تسمیه نیز گویندش نحو فسقته ای نسبته للفسق کردم و فاسق
نامیدم او را و عینی گفته ای او را فاسق و از همین قبیل ست کفرته صاحب تعلیق الفرائد گوید نظر بر صحاح در لفظ
غیر این معنی توقف حاصل میشود چه او گفته است الکفرته الرجل و دعوته کافرا یقال لا تکفر احدا من اهل قبلتک
ای لا تنسبهم الی الکفر انتهی پس جوهری تکفیر را باین معنی نیاورده بلکه بمعنی کفاره دادن لیکن این توقف را
این قول صاحب محکم دفع میکند کفر الرجل نسبه الی الکفر انتهی و صاحب صراح نیز تکفیر را باین معنی آورده و نیز
صاحب مغرب گوید اکفره دعاه کافرا و منه لا تکفر اهل قبلتک و بالا تکفر و اهل قبلتکم فغیر ثبتت روایة و ان
کان جائز الغة انتهی نیز دلالت بر بودن تکفیر بمعنی مذکور میکند و البأس بمعنی پوشانیدن ماخذ
و جلدته ای جلد پوشانیدم او را و تخلیط ای چیزی را ماخذ اندود کردن نحو ذهبته ای السیف
زر اندود کردم شمشیر را و مصنف این خاصه را در اصول به تطلیه تعبیر کرده و به الباس
سبب تقارب معنی جمع کرده و تحویل ای گردانیدن چیزی را ماخذ یا نحو ماخذ مثال اول

نحو تنصّرته تنصرانی کردم او را بتعلیم دین عیسوی و مثال ثانی تخیّمه ای الرداء یعنی چادر را
بالا کشیده مثل خیمه ساختم و قصر یعنی اشتقاق آن لفظ که ازین باب است از مرکب مثبت چنانچه
حکایت ای بمعنی حکایت کردن و گفتن جمله مرکبه نحو هلّل لا اله الا الله خواند و موافقت فعل ای مجرد
نحو تمّرته و تمرته دادم او را تمر و هو الاعطاء و افعل نحو تمّر و اتمر خرمای تر بحد تمر رسید کذا فی القاموس
فهو للصیرورة و مصنف این خاصه را در اصول و شرح آن فراموش کرده و شارح تسهیل از محکم نقل کرده
که این باب با افعل نیز موافقت دارد و مثالش فکّر آورده و هشام نحوی گوید واقف نبوده ام که
بمعنی افعال آمده باشد مگر در دو مثال فهّل الکافرین ای امهلهم و قوله من لا یکرّم ای من لا یکرم
و فرا گوید ترّبت الکتاب و اتربته بیک معنی آید کذا فی تعلیق الفراید و تفعّل نحو ترّس و تترّس ترس
بر رو محاذی روی خود گذاشت فهو للتعمل کما سیجیئ و ابتک و آن دو قسم است اول آنکه مجردش نیامده
نحو تقیّد و معنیش معروف است دوم آنکه معنیش درین باب بخلاف معنی مجرد باشد نحو تجنّب اجتناب کرد
خاصیت تفعّل مطاوعت فعّل بتشدید عین و این خاصه درین باب غالب است و آن دو نوع است یکی آنکه اثر در
مفعول منفک نشود نحو قطّعته فتقطّع پاره پاره کردم او را پس شد دوم آنکه انفکاک ممکن باشد نحو ادّبته فتادّب
آداب آموختم او را پس آموخته شد و گاهی ادب آموز نمی شود پس تأثیر لازم نیست کذا قاله الرضی و تکلّف در
اکتساب یا تحصیل مأخذ یعنی تعب در حصول آن برداشتن و بزور آن را در خود نمودن مثال اول نحو تکوّف خود را
منسوب بکوفی نمود بیاری کوفیان آراست کذا فی الصحاح و مثال ثانی نحو تحلّم بتکلف حلم کرد و کار حلیمان نمود
قول حاتم شعر تحلّم عن الادنین و استبق ودّهم ولن تستطیع الحلم حتی تحلّما کذا فی المفصل و آنرا فیصل است
تشجّع و تصبّر آنچه مصنف علام در مثالش گوید تشجّع خود را گرسنه ساخت کذا فی الصحاح مطابق
مثل نبوده اند شد زیرا که در تکلف بالفعل حصول مأخذ در فاعل حقیقة نمی باشد بل نمودن غیر را حصول با
انتساب مأخذ در خود معتبر بود خواه حصولش ممکن باشد نحو تحلّم تعبیر کرد از عادت بتکلف حلیم و صابری نموده شد
یا ممکن نباشد نحو تکوّف بخلاف مثال مذکور چه حصول مأخذ در آن بالفعل حقیقة ثابت است آری اگر بمعنی تجوّع
اظهار گرسنگی با وجود سیری شکم می بود تمثیلش درست می شد و شاید مصنف بهنگام تالیف معول

مطلع شده است که این مثال در آن نیاورده و گاهی مراد از تکلف جهد و مبالغه در فعل باشد و از آنست قول
صاحب کشاف تحت قوله تعالی والقت ما فیها وتخلّت ای ما فی جوفها من الموتی والکنوز وخلت غایة الخلو
حتی لم یبق شیء فی باطنها کانها تکلفت فی جهدها فی الخلو لیس انمعنی تکلف و رای معنی سابق الذکر است
فاحفظ اگر گویی چه فرق است در تکلف این باب و تخییل که در تفاعل خواهد آمد یعنی نمودن غیر را حصول ماخذ
در خود مثل تجاهل اظهار جهل کرد با وجود دانستن معنی اظهار بدون وجودش در هر دو برابر است جوابش آنکه
اصل در تکلف فاعلش را مطلوب میباشد مثل حلم و شجاعت نحو تحلّم و تشجّع نه در تخییل چه جهل در مثل تجاهل
مطلوبش نیست کذا نقل عن سیبویه کذا فی ایضاح المفصل و شرح التسهیل و تجنب یعنی پرهیز کردن
از ماخذ نحو تحوّب پرهیز کرد از حُوب بفتح و ضم حای مهمله بمعنی گناه و عجب است از بعضی شراح
که در ترجمه اش نوشته [illegible] از بریدن گیاه و منشاء غلطش درین مغلطه شاید آنست که ترجمه حوبا
در کتاب لغت بسبب تجنیس خطی امتیاز نکرده و لفظ گناه را که بنون است بیای تحتانی خوانده و چون
پرهیز از گیاه معنی صحیح نداشت بریدن از طرف خود افزوده یا لفظ حُوب را جوب بجیم که بمعنی بریدن است
فهمیده یا فزایش گیاه پرداخته ابن حاجب در شرح مفصل می آرد این خاصه یا نا بهمزه سلب است
در افعال چه می توان گفت در مثال مذکور دور کرد از خود گناه را و لبس ماخذ بضم لام ای پوشیدن
ماخذ نحو تختّم خاتم پوشید کذا فی القاموس و تعمّل یعنی ماخذ را بکار بردن و آن سه گونه
بود اول آنکه ماخذ ملاصق فاعل شود بنحویکه جداگانه محسوس نگردد نحو تدهّن دهن یعنی روغن را
بر بدن مالید و دوم آنکه ملاصق فاعل بود اما جداگانه محسوس باشد نحو تترّس و معنیش گذشت
و سوم آنکه غیر ملاصق بود لیکن مجاور و مقارن باشد نحو تخیّم خیمه برپا ساخت و مصنف علام
در اصول خود خاصه لبس را در تعمل مندرج ساخته و لا مضایقة فی کل منهما کما لا یخفی و اتخاذ یعنی
ساختن ای ایجاد کردن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن
فعل درین هر چهار معنی متعدی است نه در اخیرین فقط چنانچه بعضی شارحین فهمیده اند کما ستعرف
من الامثلة مثال اول تخبّیت الخباء خیمه ساختم کذا فی الصحاح والقاموس اما آنچه مصنف علام از مثالش آورده

[illegible] ١٢ منه

نحو تبوّب شارحین وناظرین معنیش آورده اند باب یعنی دروازه ساخت مخالف کتب
لغت ست چه معنی تبوب دربان گرفتن ست کذا فی تاج المصادر وفی القاموس تبوّب بوّابا اتخذه
وهکذا فی الصحاح ودرین معنی اگرچه مصداق اتخاذ می تواند چه ماخذش بواب ست لیکن از قسم ثالث
مثل توسد الحجر وتبنّی نه از قسم اول چنانکه مصنف وناظرین کلامش گمان برده اند ومثال دوم تحرز
حرز یعنی پناه گرفت از وی اما آنچه مصنف در مثالش میگوید تجنّب یعنی جانب گرفت مخالف
لغت ومخالف کلامش در اصول ست چه درین مثال خاصه تجنب نیست نه اتخاذ و لهذا در معنی تجنّد آورد
بَعُدَ عن جنبه واحترز عنه انتهی وفی القاموس تجنّبه واجتنبه تجانبه بعد عنه ومثال سوم توسّد الحجر
وساده ساخت حجر را یعنی تکیه بر سنگ زد وازانست قوله علیه السلام لا توسدوا القرآن ومثال چهارم
تأبّطه در ابط یعنی در بغل گرفت آن حجر را وضمیر مفعول راجع ست بسوی حجر که در مثال سابق الذکر
وازانست تأبّط شرا لقب ثابت بن جابر وتدریج یعنی تکرار عمل بمهلت وآهسته آهسته
دو نوع ست اول آنکه عمل بیک مرتبه ممکن الحصول باشد نحو تجرّع الماء آب را جرعه جرعه نوشید
وفی الحدیث تجرّعوها ای فتسموها کذا فی التاج للبیهقی دوم آنکه بیک دفعه ممکن نباشد نحو تحفّظ
القرآن اندک اندک یاد کرد قرآن را وشارح تسهیلا دو روجه تقسیم دو نوع صوری ومعنوی یعنی محسوس
ومعقول قرار داده ومثال ثانی تفهّم آورده وتحوّل یعنی نشان شتی چیزی اخذ یا هیچ مساخذ
مثال اول نحو تنصّر نصرانی شد ودین عیسوی اختیار کرد ومثال ثانی تبحّر مانند بحر شد
ای در علم مثل دریای موج زن گردید وصیرورت نحو تموّل مالدار شد کذا فی الصحاح وموافقت مجرد
نحو ترح ورلح در رواح رفت یا کاری دران نمود ورواح بالفتح آخر روز یا پس از زوال فهو للذهاب فی المأخذ
والعمل فیه وافتعل نحو تهجّد واهتجد ودور کرد هجود یعنی خواب را وازانست نماز تهجد فهو للسلب وتفعّل نحو تکذّب
وکذب نسبت بکذب کرد او را فهو للنسبة واستفعل نحو تحوّج طلب حاجت کرد فهو للطلب وازانست قوله علیه السلام
من لم یتغن بالقرآن فلیس منا ای لم یستغن ولم یطلب الغنی به کذا فی تعلیق الفرائد وابتدا وآن دو نوع ست
اول آنکه مجرد ش نیامده باشد نحو تشمّس دیدن آفتاب ایستاد کذا فی التاج فهو للعمل فی المأخذ با معنی دیگر آمده باشد نحو تکلّم سخن کرد

خاصیت مفاعله مشارکت ستنا یعنی شریک بودن فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت

ای هر یک مر دیگری را شریک است در صدور فعل و تعلق بدیگر در معنی اما لفظا یکی فاعل و دیگر مفعول باشد برابر است که آن هر دو واحد باشند نحو ضاربته یا متعدد نحو ضاربتهم یا مختلط نحو ضاربناه و ضاربتهم و لهذا اگر مجرد لازم بود اینجا متعدی گردد نحو کارمته و اگر متعدی بمفعولی بود که شرکت پذیر و متعدی بدو مفعول گردد نحو جاذبته الثوب با شرکت در مفعول ثانی متحقق باشد مجردش جذبت الثوب اگرچه متعدی است مگر مفعولش قابل شرکت نیست و اگر شرکت پذیر هم چنان متعدی بیک مفعول ماند و در این صورت مشارکت تنها در این باب باشد و هو قاتل زید عمرا یعنی زید کارزار کرد با عمرو و عمرو با زید یا ضرب شدید بینهما واقع گردید اگر گوئی گاهی مفاعلت برای مشارکت نباشد معهذا مجردش متعدی است مثل مفارقت در قول الشاعر ۞ فارقنا قبل ان نفارقه فما قضی من جماعنا وطرا گوئیم اینجا فارقنا بمعنی اراد فراقنا است کذا فی شرح التسهیل پس قانون مذکور غالبا اکثری است و موافقت مجرد ای بدون شرکت مذکور خواه مجردش در این معنی نیامده باشد نحو خالیته ناقص یعنی گشتی کردم او را یا خداع کردم با او کذا فی القاموس که مجردش خلی بمعنی گیاه درودن است کذا فی التاج یا آمده باشد نحو سافرت و سفرت گزیدم سفر را فهو لاختیار المأخذ جوهری در صحاح می آرد سفرت اسفر سفورا خرجت الی السفر فانا سافر و از اینجاست که مصنف علام در شرح اصول آورده و هو مستعمل لیکن صاحب قاموس گوید السافر المسافر لا فعل له و فی ایضاح المفصل لیس ثمه فعل ثلاثی من لفظ سافرت پس بهتر آنست که در مثالش ناعم بمعنی کتم آرند کذا فی شرح التسهیل ناقلا عن المحکم یا ناولته الشیء و نلته بضم النون ای اعطیته کذا فی الرضی موافقت افعل متعدی باشد نحو باعدته و ابعدته دور کردم او را فهو للتعدیة یا لازم نحو شارفت علی البلد و اشرفت علیه کذا فی الارتشاف و فی التاج الاشراف مطلع شدن و متعدی بعلی و المشارفة بر چیزی مطلع بودن انتهی فلعله للبلوغ پس تخصیص موافقت این باب با افعل متعدی که از صاحب تسهیل واقع شده بیجاست و موافقت تفعّل نحو ضاعف و ضعّف دو چند گردم ضعافتش نمود و هو للمبالغة و موافقت تفاعل با مطاوعه که هر دو مشارک در لفظ فاعل باشند نحو شاتم زید و عمرو یکدیگر را دشنام دادند فهو للتشارک و ابتداء عام است که مجردش نیامده باشد نحو المتاحمة چسپیدن بیکدیگر پیوسته شدن کذا فی التاج یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو قاسا زید

هذه الشدة قد ریح کشید و برداشت زیان شدت باید بجز دش قسود یعنی سختی و آل است کذا فی الخیا

تفاعل تشارک ست ای شرکت دو شیء در صدور و تعلق فعل از هر یک بدیگری ای صدور

از هر یک و تعلق بهر دیگر معنی را ما لفظا شرکت در فاعلیت نحو تشاتما ای آن هر دو با هم دشنام دادند

در مشارکت و تشارک یعنی شرکت مفاعله و تفاعل آنست که مشارکین در مفاعله یکی لفظا فاعل بود و دوم

و در تفاعل هر دو فاعل دوم آنکه در مفاعله مشارک زائد از دو نبود اگر چه هر یک با احد ها متعدد باشد

بخلاف تفاعل که جوانب متعدد و دران ممکن و همه لفظا فاعل بود و در معنی هر یک فاعل و مفعول بود نحو

رجال تقاتلوا یعنی ده مرد با هم قتال کردند و در مفاعله اگر چه ممکن ست که هر دو با یکی بیش از ده مرد باشند لیکن

مشارکت یکجانب با دیگر باشد نه در افراد یک جانب فیما بینهم مثلا عشرة رجال قاتلوا عشرة رجال آخرین

مشارکت در افراد عشرهٔ اولی با افراد عشرهٔ ثانی مقصود ست اما شرکت افراد عشرهٔ اولی با هم دیگر مقصود

نیست سوم آنکه مفعول یکی در مفاعله مشارک بود و در تفاعل فاعل گردد نحو ضاربت زیدا و تضاربا بخلاف

مفعول غیر مشارک که همچنان بر مفعولیت خود باقی ماند نحو تجاذبنا ثوبا و در مفاعله گویند جاذبته الثوب

چهارم آنکه تفاعل برای شرکت در صدور فعل بدون تعلق آن بدیگری نیز بود بخلاف مفاعله اما یعنی کثیر چنانچه

مصنف گوید و شرکت در صدور فقط بدون تعلق بدیگر گو ست نحو تراءاهما شیئا بر خاستن آن برده

وانچه بعضی در میان فرق بینها گفته اند که در مفاعله فاعل لفظی بادی فعل باشد بخلاف تفاعل که دران تعیین

معتبر نیست قولیست نا مقبول نشنیده که میگویند ان شتمتنی فما اشاتمک یعنی اگر صدور فعل از تو هم فاعل

باشد لاحاله تشاتم میگردد بسبب اشتراط قبلیت صدور از من ملایب از همین قبیل ست قول امام حسن علیه السلام

در حق شخصی که با حضرت ایشان خصومت کرده بود سفیه لم یجد مسافها چه آنحضرت مقابل خود در لسان

گذاشته و بر تقدیر فرض وجود سفاهت از ایشان بلا شبه بعد سفاهت اول واقع میشد کذا قال الرضی فی

شرح الشافیة و تخییل یعنی در خیال انداختن و نمودن غیر با حصول ملکه در خود ای در تفعیل

فاعل که حقیقت حاصل نباشد نحو تمارض خود را مریض ظاهر کرد برای غرضی حالانکه نبود و از نسبت

قول شاعر تعاللت کی اشجی و ما بک علة * تریدین قتلی قد ظفرت بذلک + و قدم الفرق بین تفعیل

التکلف فی التفعل تذکره و مطاوعت فاعَلَ که بمعنی افعل ست یعنی تفاعل مطاوع مفاعله باشد
چنین مفاعله که بمعنی افعال ست نحو باعدته که بمعنی ابعدته ست یعنی دور کردم او را فهو للتعدیة فتباعد
پس دور شد و موافقت مجرد یعنی برای غیر تشارک برابر ست که مجردش بهمین معنی آمده باشد نحو فتعالی الله بمعنی
علا فهو للصیرورة او للاختیار یا زیاده باشد نحو تصابّت صبابةً یعنی البقیة آبش را نوشیدم و موافقت افعل
نحو تیامن و ایمن در یمن داخل شد یا رسید فهو للبلوغ والابتداء خواه مجردش زیاده باشد نحو تداخل
بمعنی تداخل کذا فی التاج یعنی دیگر آمده باشد نحو تبارک مقدس و منزه شد مجردش برک بمعنی نشست
شتر و غیر آنست کذا فی القاموس و لفظیکه در مفاعله دو مفعول میخواست نحو جاذبت زیداً ثوباً
در تفاعل یکی خواهد نحو تجاذبت ثوباً وگرنه ای نخواست و مفعول را ابل متعدی بیک
مفعول بود نحو قاتل زید عمراً در تفاعل لازم بود نحو تقاتل زید و عمرو و مقصود ازین کلام اشارت ست
بفرق مشارکت مفاعله و تشارک تفاعل که تفصیلش در ما قبل گذشت خاصیت افتعال اتخاذ ست
معنیش در تفعل گذشت نحو اجتحر بتقدیم جیم بر حا از جحر بمعنی سوراخ موش و غیر آن ای جحر ساخت
یا بتقدیم حا بر جیم از حجره بمعنی حجره ساخت و بهر دو معنی مثال ساختن ماخذ ست و اجتنب جانب گرفت
و این مثال گرفتن ماخذ ست هذا هو مقصود المصنف لکن مخفی نماند که درین مثال خاصه تجنب ست
و معناه البعد عن جنبه نه اتخاذ چنانکه بر واقف لغت مخفی نیست و قد سبق پس بجای این مثال احتجز
ای حرز یعنی پناه گرفت و شاید مصنف علام نیز هنگام تالیف اصول بهمین مطلع گردیده است که بدلش
احتجز آورده و اغتذی الشاة گوسفند را غذا ساخت مثال چیزی را ماخذ ساختن و عجب تر از بعضی
شارحین که درین مثال شاة را نشاط بنون و طا خوانده ترجمه اش چنین فرموده غذا ساخت خوشی را
حالانکه قطع نظر از عدم مساعدت نسخ این کتاب و رسائل دیگر فن غذا ساختن خوشی و خوردنش ظاهرا
بی معنی می نماید و اعتضده در عضد یعنی بازو گرفت آنرا و ضمیر منصوب اعتضده راجع ست بسوی
شاة در مثال سابق که مذکر و مونث هر دو مستعمل ست کذا فی القاموس و تصرف یعنی جهد نمودن
در فعل یعنی مبالغه در تحصیل فعل ساختن و این را تسبب و اجتهاد نیز گویند کذا فی الارتشاف نحو اکتسب

لمالی بکوششِ خود حاصل کرده مال را دارا است قوله تعالی لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت ای نافع ست
نفس را آنچه حاصل کرده است بهر طوریکه باشد ومضرت نفس را آنچه تحصیلش بقصد ومبالغه ساخته یعنی
در لبعد ثواب بنده نفس خود را مکلف دانسته باشید ثواب کار رسکیند ودر موجبات عقاب تحصیل آن
ناشر معه مبالغه بجهت حظ نفس نماید تخیّر از تفعل ای فعل الفاعل الفعل لنفسه ای کردن
فاعل کاری را برای ذات خود پس فعل اول بالفتح مصدر دوم ثانی بالکسر اسم مصدر ست فی القاموس الفعل
بالکسر حرکة الانسان او کنایة عن کل عمل متعد نحو اکتال خرشه گندم را برای خود پیمود ابو حیان
در ارتشاف تخیّر را ازین خاصه جداگانه قرار داده ومثالش تحجّب آورده ومطاوعت تفعّل ای نخرد
نحو غممته فاغتمّ اندوهگین کردم او را پس شد ابو حیان گوید مطاوعتش با مجرد قلیل ست وهکذا نقل از
عن سیبویه لکن قال ابن الحاجب بغلبها مثال وموافقت مجرد نحو قدر واقتدر فهو للکثرة کما قیل کما
فی الارتشاف وافعلّ نحو احتجز واحجز بحجاز در آمد یا رسید وهو للبلوغ وتفعّل نحو ارتدی نزد بعض
یعنی چادر پوشید فهو للتفعل وتفاعل نحو اختصم زید وعمرو وتخاصما ای زید وعمرو باهم خصومت کردند فهو
للتشارک وابتدا خواه مجردش نیامده باشد نحو الابتیام گوسفند علفی گشتن کذا فی التاج یا بمعنی دیگر آمده باشد
نحو استلم بوسه داد سلمه را یا مس نمود حجر را بدست وسلمه بکسر لام بمعنی سنگ ست ومجردش سلم بکسر لام بمعنی سلامت
ماند وا کانست افتقر نزد ابو علی چه او میگوید فقیر اسم فاعل افتقر ست ما نه آمدن مجردش انکار نمی باید زیرا که
فقر کرم نحو فقیر موجود ست خاصیت استفعال طلب اخذ ولیاقت چیزی با خذ ست نحو
استطعمته طلب طعام کردم ازو مثال طلب ست واسترقع الثوب جامه لائق رقعه وپیوند
شد واین مثال لیاقت ست وعلت جمع کردن طلب ولیاقت آنست که در لیاقت طلب تقدیری ست یعنی
چون جامه از کهنگی وفرسودگی سزاوار پیوند شد گویا طالب پیوند گردید وازانجاست که علامه زمخشری در مفصل
وابن حاجب در شافیه لیاقتش را در طلب تقدیری مندرج ساخته اند ووجدان نحو استکرمته
یافتم او را موصوف بکرم وحسبان بالکسر والضم کما هو برای پنداشتن چیزی را وگمان کردن آن
به موصوف بمأخذ استسمنه بمعنی حساب کردن وشمار کردن ست ودران کسره نیز آمده نحو

بی نفس ۱۱ الفاعل للفاعل ۱۲

خاصیت استفعال

استغنیت یعنی بی نیاز شدم او را فرق در وجدان و حسبان از قبیل فرق میان یقین و گمان ست
کما قیل اما علامه زمخشری بجای حسبان اصابت و رضی الاعتقاد فی الشی علی صفة ذکر کرده و ابن حاجب
در ایضاح و مفصل در ینباب میگوید للاصابة علی صفة و قد تقدم ذلک فی باب افعل و منه قولهم استعظمته ای
قصدته لذلک کما احمدت ای وجدته محمودا و در باب افعال وجدان را بوجود الشی علی صفة ذکر کرده و مثالش
را نیز احمدته آورده و تحول و معنیش در تفعل گذشته و آن دو قسم ست صوری نحو استحجر الطین
گل همین سنگ شد یا مثل سنگ سخت گردید کذا فی الرضی دوم معنوی نحو استتیست الشاة گوسفند
ماده مثل تیس یعنی نر گردید و استنوق الجمل شتر نر ناقه شد ای صفاتش مثل صفات ناقه گردید
کذا فی ایضاح المفصل و فی شمس العلوم تشبه بالناقة و دمامینی در تعلیق الفرائد میگوید ای صار کانه ناقة
و فی الصحاح فی باب القاف و فی المثل استنوق الجمل ای ضعف کانه ناقة انتهی اما راقم الحروف عبارت
صحاح در نسخ عدیده چنین یافته ای صار ناقة یضرب للرجل و یکون فی حدیث او صفة شی یخلط الغیره
و ینتقل الیه انتهی و این قول مثل ست از امثال عرب که میزنند آنرا در حق شخصیکه سخنی را بسخنی دیگر
خلط سازد و اصلش آنست که مسیب بن علس شاعر روبروی سلطان عمرو بن هند قصیده میخواند که در آن
وصف شتر نر ذکر کرده بود چون نوبت باین شعر رسید ؎ و قد اتلافی الهم عند احتضاره ٭ بناج
علیه الصیعریة مکدم ٭ طرفة بن العبد شاعر صغیر السن که نهایت شوخ و شنگ بود گفت استنوق الجمل یعنی
صیعریه را که از علامات مختصه شتر ماده گاو نست مسیب برای فحل ثابت گردانید پس گویا شتر نر ماده شد
مسیب از عهده جوابش بر نیامده گفت روزی زبان طرفة او را بقتل خواهد رسانید و همچنان شد
کذا فی کتب الامثال اما ناظرین این کتاب بدر ترجمه این مثال چاسخنان دور از کار فرموده اند بعضی
نوشته اند شتر نر مثل ناقه سریع شد و بعضی شراح گفته اند شتر نر در بار برداری مثل ناقه متحمل گردید
و اتخاذ نحو استوطن القری بضم قاف و فتح را جمع قریه بالفتح بمعنی ده و شهر ای وطن ساخت
قریه ها را و قصر از حکایت نحو استرجع انا لله و انا الیه راجعون خواند مخفی نماند که در شمار کردن
قصر از خاصیات این باب مسامحه است در خواص ابواب کثرت و اشتهار معانی معتبر ست کما عرفت

اولاد وقصر در بناب کثرت و اشتهار ندارد و بل در تفعیل لیس مناسب آن بود که بجا تش مع افت فعل
بتشدید للعین می آورد کما فعل فی الاصول وانچه بعضی محققین براد تطبیق بین الکتابین فرموده اند
بمعنی تفعل بالتشدید مبنی است بر فرق نکردن میان خاصه باب و نقش باب دیگر وقد مر الفرق فی باب
تفعل وانچه صاحب تلیق الفرائد لفظ مذکور را مثال اعنات این باب از تفعیل قرار داده میگوید که آن قیاس
رجح لانه للصوری فی اختصار الحکایه مخالف لغت است لمانی الصحاح رجحت عند المصیبة اذا قلت انا لله وانا
الیه راجعون وکذلک الترجیع قال جریر ورجعت من عرفان دار کانها بقیة وشم فی متون الاشاجع
انتهی وکذا فی القاموس و مطاوعت افعل نحو اقمته فاستقام قائم کردم او را پس شد
و موافقت مجرد نحو استبان و بان نامی ظاهر شد فهو للسیر ورة و افعنلل استجبته و اجبته جواب دادم
فهو للاعطار و تفعتل نحو استکبر و تکبر اظهار کبر خود کرد فهو للتکلف و افتعل نحو استعصم و اعتصم
و باز ماند گناه و فهو للانخاذ و ابتد اخواه مجردش نیامده باشد نحو استاجر علی الوساده یعنی شد بر وساده و تکیه
بران کذا فی القاموس یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو استعان سوی عانا نامی سوی نهالی ستره تا ناش استعمیه
فصیدن غلط است زیرا که معنی مجردش نیز بعلین معنی مستعمل گردد کذا فی الارتشاف تا اینجا کثرت در خصائص
ابواب بود و اما انفعال تا آخر خیلی قلت در وقع شده آمد مصنف علام ازینجا عنوان بیان را تغییر ساخته
خاصیت اوائل هر یک بنا ورده و انفعال سالزوم ای لازم بودنش یعنی لازم است که مجردش نیز لازم بود
نحو انفرج و انصرف و این مذهب فارسی است و نزد جمهور مطلقش للتعدیه لازم است پس انقعر و انعد
خطا باشد کما استفاد من کلام صاحب الارتشاف یعنی قلت غلط بودن این هر دو لفظ نزد جمهور بعدم تعدی
مجرد است اما زمخشری و ابن حاجب غلط بودن انعدم را از اشتر اط علاج متفرع گردانیده اند لکن کو
میگویند زیرا که اعدام مستاصل ساختن موجود است رفتن پس آنجا جهت علاج و تاثیر باقی نمی ماند و بعضی
بر آنند که چون شی معدوم شد اثرش باقی نماند پس چیزی دیگر دران تاثیر کردن نمی تواند انتهی بجاهد
و علاج چیزیکه معنیش بجا شد ادراک توان کرد و انه جوارح و اعضا ظاهری مثل دست و پا و زبان
باشد لا نزعه یعنی که لازم فعل این باب ازین دو صفت خالی نباشد مثل انفطار و انکسار اما از فعل جوارح

کہ از فطر وکسر پیدا شدہ پس نگویند عرفته فانعرف زیراکہ عرفان فعل قلبی ست کہ اثر ش لعنی معلومیت امر محسوس نباشد وہکذا حال العلم والظن ابن حاجب در ایضاح مفصل می آرد از انجا کہ عرب این بنا را برای مطاوعت وضع کردند ودر مطاوعت قبول اثر لازم ست وشک نیست کہ ظہور قبول اثر در محسوسات صادرہ از افعال جوارح باشد نہ در معقولات لہذا این باب را علاج لازم شد اگر گوئی فلان منقطع الی اللہ وانکشفت لی حقیقۃ المسئلۃ مستعمل ست وانقطاع الی اللہ وانکشاف حقیقت مسائل از محسوسات وآثار جوارح نیستند گوئیم اطلاقات مذکورہ از قبیل مجازست وکلام در حقیقت ست ونیز اثر جوارح از لوازم مطاوعت مجرد ست ودر امثلہ مذکورہ مطاوعت مجرد مسلم نیست وکیف لا کہ سیبویہ در باب انطلق وانکمش وانجرد وانسل گفتہ ہذا موضع قد یستعمل فیہ انفعل ولیس مما طاوع فہو نحو کسرتہ فانکسر ولکنہ بمنزلۃ ذہب ومضی انتہی کذا فی التعلیق ومطاوعت فعّل ای مجرد نہ تفعیل کما وہم غالب نحو کسرتہ فانکسر شکستم اورا پس شکست واین غالبیت بہ نسبت مطاوعت باب افعال ست چنانکہ بیاید باید دانست کہ علامہ زمخشری در مفصل وابن الدہان در غرہ نقل کردہ اند کہ خاصیت این باب مطاوعت مجرد ست ولیس الا باشد لیکن چون امثلہ عدیدہ از مطاوعت افعال یافتہ شد مثل ادخلتہ فاندخل وازعجتہ فانزعج وامثال آن لہذا بعضی اہل فن حکم غلبہ مطاوعتش از مجرد وقلت مطاوعتش از افعال ساختند وتبعہم المصنف فی ذلک ظاہر از کلام مصنف آنست کہ لزوم وعلاج سوای مطاوعت خاصہ جداگانہ ست حالانکہ از کلام زمخشری وابن مالک ودیگر اہل فن چنان مستفاد میشود کہ لزوم وعلاج از لوازم مطاوعت نہ خاصہ مستقل اما لزوم این باب بنظر استقراست نہ از ینجہت کہ چون در مطاوعت از دلالت بر قبول اثر گزیر نیست پس دال بر ہمین معنی لازم ست کہ لازم باشد چنانکہ فاضل جاربردی گمان بردہ زیراکہ قدر ضروری در مطاوع کم بودن یک مفعول از مطاوع است نہ لزوم محض ولہذا در علّمتہ الفقہ فتعلمہ کہ فعل مطاوع متعدی بیک مفعول جائز داشتہ اند کذا فی المناہل الصافیۃ والکفایۃ وغیرہما وقدم سابقا فتذکر ومعاقفت فَعِلَ ای مجرد نحو طفئت النار واطفاہا آتش فرو مرد وصاحب طفو گردید فہو للصیرورۃ وافعل نادر نحو انجحر ضبا حجر بجحر در آمد فہو للبلوغ اما تجیہ الحیان درارتشاف ودمامینی در شرح تسہیل ابن لفظ را امثال اعنای این باب از افعال آوردہ اند مع المصنف

سلہ تحزا لحمرۃ
فانحم زوا فلقتہ
فانشق ذا شققتہ
فانسعی زوالکشتہ
فانکسر ی عاطلعتہ
ذ نطلق زوا فرتہ
فانحوی زوالہویتہ
فانسوی ۱۲۵ امیتہ
تحزالسدر مرقدہ

خاصیت باب افعیعال

لغت ست لا فی القاموس بعد ذکر الحجاز احتجز اتا و کا نحجز و احتجز دفاء کلمۂ آن ای باب انفعال کلمۂ
ومیم و لا دنون و حرف لین نبود. بل باب افتعال با نحو حرف قائم مقام آن شود و انماز و انمحی نادر ست
اصلها انماز و انمحی نون بمیم منقلب شده ادغام یافت و جوبا اگر گوئی ادغام متقاربین در کلمۂ واحده
ممتنع ست مثل دینار و صنوان گو تیم آری لیکن جائیکه التباس نباشد از قاعدۂ مذکور مستثنی ست
و چون باب افعّل بتشدید فا غیر از انفعال نیست اینجا لبس التباس لازم نمی آید کذا فی التعلیق لیکن در قاموس
و صحاح انماز را بدون ادغام آورده اند و در صحاح انمحی نیز و بیهقی انمحا را بمعنی بیزار شدن نیز ازین باب
آورده و در بعض نسخ لفظ میم یافته نشد پس حاجت عذر ضرورت نیست اما مخفی نماند که ذکر بنا مر این حروف
مذکوره در فاء کلمه این باب مبنی بر خاصیت یعنی معانی نموده است که بنظر فائده نادر آورده و لیکن در
افعَل نحو اغلقتُ الباب فانغلق بستم در را پس بند شد و صیغۂ مضارع اشارت بسوی
قلت ست و هذا کما هو عادة صاحب القاموس فلا حاجة الی قید التقلیلیة و لا الی ان تاخره یدل
علی القلة کما قیل اما مناسب آن بود که این معنی را برابر قول خود مطاوعت فعل غالب بیان می نمود
تا از غالبیت و مغلوبیت نسبت بیکدیگر ظاهر میشد و یبتدئ ای گاهی برای ابتدا بود خواه مجرد یا
نیامده باشد نحو انجحر در سوراخ رفت کذا فی التاج یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو انطلق رفت و مجرد ش
طلاقت بمعنی کشاده رو بست کذا فی الصراح و افعیعال در لزوم غالب ست و تعدیه مغلوب نحو
احلولیته شیرین یافتم اورا و اعرورته سوار شدم اسب عریان را و لا ثالث لهما للتعدیة من هذا الباب کذا
فی الصحاح و مبالغه لازمه نحو اعشوشبت الارض زمین صاحب عشب و گیاه بسیار گردید باید دانست
که وجود مبالغه درین باب بلا شبه ثابت ست و لذا قال الزمخشری افعوعل بناء مبالغه و ترکیبها خشن و
اخشوشبت الارض و احلولی مبالغات اما لزوم مبالغه مسلم نیست زیرا که ابن مالک در تسهیل
میگوید افعوعل للمبالغه و للصیر ورة و در شرح راشد صیرورت می آرد و احلولی الشیء صار الشیء حلوا
و حقوقفت الرجل و الهلال صار کالقحف فی الاعوجاج و اعرورق النرجس صار ذا عرق و اخدودب
الظهر صار ذا حدب انتهی و لعل المصنف اطلع علیه حین تالیف الاصول حیث قال فی افعوعل مبالغه

و غلبه لزوم و لم یقل لزوم المبالغه راقم الحروف گوید بل از تتبع لغات چنان ظاهر میشود که غالب
در باب صیرورت ست کما لا یخفی علی من طالع التاج و دیوان الادب و غیرهما و مطاوعت فعل
ای مجرد نحو ثنیته فانثنی ای پیچیدم او را پس پیچیده شد وازانست قوله تعالی تثنونی صدورهم در قراءتی
کذا فی التعلیق و موافقت استفعل هم رو داد نحو احلولیته و استحلیته شیرین پنداشتم او را فهو حسبان
وازانست قول الشاعر ع و لو کنت تعطی حین تسأل سامحت ٭ لک النفس احلولاک کل خلیل ٭ و گاهی
موافق تفعّل بود نحو اخشوشن تخشّن لباس خشن و درشت پوشید یا کلام درشت کرد یا صاحب لباس خشن
و کلام خشن گردید و موافق افعل نیز نحو اخلولی و اخلی هو للصبی رده و بعیدی نحو اذلولی رفت در شتاب
مستفاد شد و اذلی الرطب یعنی چید خرما را و افعلال و افعیلال را لزوم و مبالغه لازم است
در لزوم این دو باب شک نیست لیکن کلام در لزوم مبالغه ست چه در کتب معتبره ازان اثری پدید
نیست و لون یا عیب ظاهری ای یکی ازین هر دو غالب نحو احمر و احمار سرخ شد و احول
و احوال کژ چشم شد اما در اول عیب لازم بیشتر باشد و در ثانی عارض کذا فی الرضی و خلو از هر دو مغلوب کمتر
نحو ازقدّ سرعت کرد و ابهارّ اللیل شب تا نیمه اش رسید یا خود از بهرة اللیل یعنی وسط شب کذا فی التاج پس
کلمه یا برای تنویع ست نه برای تردید و شک کما زعم بعض الشارحین و در بعض نسخ لون و عیب بواو عاطفه
دیده شد و این غلبه نسبت غیر این هر دو ست اگرچه با هم گر لون اغلب ست از عیب و لذا قال فی
اصوله غلبة لون و قلة عیب و گاهی افعلال مطاوع مجرد باشد نحو رعوته عن القبیح فارعوی باز گردانیدم
او را از قبیح پس باز گردید و درین مثال سه شذوذ است یکی خالی بودنش از لون و عیب دوم آمدنش
از ناقص سوم مطاوعتش با مجرد اما اعلالش و عدم ادغام موافق قیاس ست چه هر گاه واو آخرش بسبب
فتح ما قبل یا شد و یا الف گردید حالا دو متجانس باقی نماند فافهم و نزد خلیل اصل افعل افعالّ بود و الف
کذا فی الارتشاف و لهذا حکم باتحاد معنی هر دو ساخته اند و گفته اند که ادغام این الف نیست که دران اصل
صحیح نباشد قاله ابن عصفور لیکن در ارعوی و اقتوی وارقدّ افعال مسموع نیست آری باعتبار اصل
جائز است کذا فی تعلیق الغرائر و افعوعل [illegible]

از بنائیکه کدام اصلش مستعمل نباشد وخالی باشد از حرف الحاق وزائد برای معنی کذا فی الارتشاف
و شارح رضی گوید افعول بنای مرتجل ست یعنی منقول از فعل ثلاثی نیست بالجمله اقتضاب خاص ست
از ابتدا و چون این باب لازم و متعدی می باشد لهذا مصنف علام بعدم ذکر لزوم اشاره بهمین ساخته
ویجئ للمبالغة نحو اجلوذ بهم السیر ای دام مع السرعة وهو من سیر الابل کذا فی التاج وصیغه
مضارع اشارت بقلت ست ولذا قال فی الاصول وقیل للمبالغة مع العاحب الارتشاف فهذا
لیس مخالفا لکلامهم کما قال البعض الشارحین و شاید که مراد از اقتضاب با اعتبار اغلب یا فی الجمله است
نه علی الاطلاق زیرا که احووی بمعنی مجرد مستعمل ست فی القاموس حوی کرضی حوی واحواوی واحووی
واحووی مشددة فهو احوی انتهی وتفعلل لمعان کثیرة تیسر ضبطها لیکن آنچه شرح چند بر آن توضیح بیان کرده
می آید برای قصر نحو بسمل بسم الله الرحمن الرحیم خواند والباس نحو تجورب تعقبه برقعه پوشانیدم او را و مطاوعت نیست
نحو غطرش اللیل البصر و تغطرش مخفی کرد او را شب پس مخفی شد ولم یرد من الورود ای وارد نشده و
نه روی لم یرد مجهولا من الروایة الا صحیحا او مضاعفا و مهموزا قلیلا و لفظ قلیلا تعلق بمهموز
دارد نه بمطلق رباعی چنانکه بعضی شارحین فرموده اند که رباعی بنسبت ثلاثی قلیل ست و نه بمضاعف
و مهموز هر دو کما هو مزعوم بعض الشراح زیرا که رباعی علی الاطلاق یا مضاعف از آن چنان قلت ندارد
که محتاج بیان باشد اما بیان قلت فی الجمله و بنسبت باب دیگر قلیل البعد بدیهی ست چه کدام باب اهم اینهما
خالی نیست و کیف لا که جمله مذکوره ترجمه این عبارت صاحب تصریف ست که همیشه صحیح و مضاعف باشد
و مهموز بر سبیل قلت و موافق آنست قول شرح تسهیل خلیل الرباعی یکون صحیحا و مضاعفا کثیرا و لا یکون
فلک معتلا و مهموزا و قد جاء فی المهموز و هو قلیل انتهی بحذف الامثلة و مراد از مضاعف درینجا آنست که فا
و لام اولی و عین و لام ثانیش مکرر باشد حاصل ست که هر دو مکرر حرف صحیح باشد یا یکی از آن حرف علت
یا همزه نحو زلزل و وسوس و یحیحت الابل شتران را یاه یاه گفتم ای بیاد ضوضاة بانگ کردن و شور
و جیجاة خواندن و طأطأ راسه سر خود فرود کرد و مراد از مهموز بدون تکرار مذکور ست و آن جا ثم است
مهموز الفا نحو الامر لقه مجنون شدن بهتی در تاج المصادر می آرد الاولقة مصدر الماولق ام مجنون الافرة

والهمزة اصل وهذا القول هو الصحيح لقولهم بالكرتق ولم يقولوا همرتق دوم مهموز العين نحو الزابرة ریشه برآوردن لوزینه جدید مثل خز سوم مهموز اللام الاولی نحو طامن ظرف برابر کرد پشت خود را اما طامن مقلوب او ست قاله الجرمی چهارم مهموز اللام الثانیة نحو کرفأ السحاب متفرق گردانید خدا ابر را اما مهموز شکر مذکور بسیار ست نحو بأباة و تأتاة و کاکاة و ساساة و غیرها و مخفی نماند که ذکر آمدن این باب از انواع مذکوره در بیان خواص ابواب از قبیل مسامحه است که از مصنف بنسبت صاحب تصریف واقع شده والاحسن بیانش در ذیل هفت اقسام ست کما سیأتی ولعل المصنف اطلع علی ذلک حین تالیف اصله حیث لم یذکر فیها وتفعلل یطاوع فعلل اما تحقیقا نحو سربلته فتسربل پیراهن پوشانیدم او را پس پوشید واما تقدیرا نحو تبختر بناز خرامید زیرا که بخترش که مجرد اوست بحقیقت مستعمل نیست کذا فی الارتشاف وقد یقتضب وگاهی مقتضب نیز می آید ومعنیش گذشت نحو تبهرس الرجل مرد بناز خرامید وگاهی موافق فعلل باشد نحو تهرمز مرد تجیه مرآوازبلند داد فهو للمبالغة اما آنچه زمخشری در مفصل مثال مقتضب تسهوک وتمسهوک آورده وابن حاجب در ایضاح بعد مسلم داشتن ازین باب گفته مقتضب بودن تمسهوک فی الواقع ست اما تسهوک مقتضب نیست چه مجردش سهوک بمعنی آهلک منقول شده وتعجب ازین هردو امام ست چه این هر دو لفظ از ملحقات ست نه از رباعی مزید وواو اینها زاید ست نه اصلی ولهذا ارباب لغت درسهک وربک آورده اند وافعنلل لازم ویطاوع فعلل یعنی مطاوع مجرد رباعی بود تحقیقا نحو شجرة فاثعنجر ریخته اورا پس ریخته شد یا تقدیرا نحو ابرنشق شاد شد چه مجردش نیامده کذا فی الارتشاف وبمرتجل نیز آید نحو اعر نفط الرجل مرد منقبض گردید وکذا افعلل ای همچنین باب افعلال لازم ومطاوع مجرد ست نحو طمانته فاطمأن تسکینش کردم پس مطمئن شد ومرتجل نیز نحو اقشعر النجم ستاره روشن در شدت تاریکی شب ودر بعض نسخ این عبارت نیز دیده شد ومجی مقتضبا ومعنیش ظاهرست وگاهی موافق فعلل بود نحو حر مرواجرهم منقبض شد ومصنف در اصول این هر دو را برای مبالغه نیز گفته و فی الملحقات مبالغة ایضا ای در ابواب ملحقات مثل ملحق بهانیز مبالغه ست نحو شملل بمعنی سرع وسیفر کثیر الروح یا سرح الصوت وهو قلیل سخت بیر شد ومراد از مبالغه فی الجمله ست نه لزوم آن

زیراکه در بسیاری از ملحقات مبالغه نمی‌باشد نحو التّقوّد که بسست رفتن والتّقیمّت تا خود شقیق سخن گفتن
کذا فی الشرح باید دانست که مصنف علام در بیان خصائص نقل عبارت را جابجا بکار برده است که گاهی
مضمونی را بعبارت عربی و گاهی بفارسی و گاهی موافقت مجرد و گاهی موافقت نقل و گاهی ابتدا
و گاهی مبتدی و گاهی بنا و مقتضب و گاهی تقتضب آورده و مطلب یکدیگر واحد است اگرچه در مفهوم
موافقت نقل و موافقت مجرد فرق عموم و خصوص است اما فرق مذکور مقصود نیست ولهذا جائیکه در کتاب
نقل آورده در اصول مجرد گفته الا ما شاء الله و هکذا قال شارح التسهیل فی شرح قولی بانه یوافق نقل
و یوافق المجرد و مخفی نماند که ورای خصائص مذکوره خاصهای بسیار است که در کتب فن مثل تسهیل و شرح
آن و ارتشاف و شرح اصول مصنف مذکور است و راقم الحروف در این باب رساله مستوفی حاوی
خصائص مجرد و مزید ثلاثی و رباعی تالیف ساخته است ان شئت فارجع الیها اما اینجا بتبعیت مصنف
بر قدر ضروری از شرح کلام مصنف اکتفا رفت تا ملالت نیفزاید فصل بدانکه جمله افعال و اسما
چهار قسم است مراد از افعال متصرفه است که همه صیغهای ماضی و مضارع و امر و نهی از آن بیرون
آیند زیراکه افعال غیر متصرفه مثل نعم و بئس چهار نوع نمی‌باشد و مراد از اسما متمکنه است یعنی معرب
زیراکه مبنی بانواع اربعه منقسم نمی‌باشد و در اینجا اشکالی است نهایت قوی تقریرش آنکه اگر مراد مصنف آنست
که هر فرد از فعل و اسم چهار قسم است فسادش ظاهر و اگر مطلب آنست که هر قسم از اقسام یعنی ثلاثی و رباعی
و خماسی چهار قسم است نیز غلط است زیراکه فعل و اسم رباعی مهموز الفاء مستعمل نباشد و خماسی مضاعف
نمی‌شود صرح به الاستراباذی فی شرح الشافیه و اگر مقصود آنست که مجموع افراد یا اقسام اسم و فعل را
من حیث المجموع چهار قسم است نیز مخدوش است زیراکه بنا علی هذا این چهار قسم اجزای کل خواهند شد و جزء را
نسبت بکل افراد و اقسام نمی‌گویند جوابش آنکه مراد آنست که قسمی از اسم و فعل خالی از این اقسام اربعه نیست
هکذا قالوا و نزد راقم الحروف این جواب ناصواب می‌نماید چه انسب بر افعال غیر متصرفه و اسمای غیر
متمکنه هم صادق است پس تقیید بتصرف و تمکن از فعل و اسم مفید نخواهد شد مگر آنکه گفته آید چون مصنف بذکر
این هر دو قید نپرداخته این اعتراض بر وی وارد می‌شود و شقّ اول صحیح و آن نزد صرفیان قوی است

که از حروف اصلی آن حرف علت واحد یا متعدد و همزه و دو حرف یک جنس نبود

واین تعریف نزد مصنف مختار ست و بنا بر علی هذا صحیح و مهموز و مثل و مضاعف اقسام متباینه اند و بعضی

نفی همزه و بعضی نفی دو حرف یک جنس داخل تعریف صحیح نکرده اند اما صحیح نزد نحویان لفظیست که آخرش

حرف علت ندارد و لفظیکه آخرش حرف علت و ماقبلش حرف صحیح ساکن باشد نیز حکم لفظ صحیح دارد

و چون صحیح بر اصالت خود بسبب قوت و عدم ثقل باقی میماند لهذا آنرا مقدم کرد یا ازینجهت که مفهومش

سلبی ست و مفهومات ثلثه باقیه وجودیست و عدم مقدم باشد بر وجود و کذا قال الواله مهموز لغة همزه دار شده

هر جا که باشد و اصطلاحاً لفظیکه حرفی از اصولش همزه بود و وجه تقدیمش بر معتل آنست که مهموز در اکثر

حال مثل صحیح باشد بخلاف معتل و معتل بصیغه اسم فاعل لغة بیمار و اصطلاحاً لفظیکه در اصول

آن حرف علت ست واحد یا متعدد و لیس لفیف نیز داخل ست دران و کسانیکه مقید بیک حرف ساخته اند توجیه

از جانب شان آنست که مراد اقل مراتب ست و نفی ماسوی مقصود نیست یا آنکه ایشان لفیف را داخل مضاعف

ساخته اند و معروف و چون کلمه معتل بسبب اشتمالش بر حرف علت که بهره صحیح ندارد و از حالی بحالی متغیر میگردد

مثل بیمارست لهذا باین اسم موسوم گردید و این تسمیه از قبیل تسمیه مشبه باسم مشبه به است نه از قبیل تسمیه

کل باسم الجزء چنانکه بعضی محققین گمان برده اند و این صفت تغیر اگرچه در همزه نیز یافته میشود لیکن

اصطلاح بر تسمیه اش باین اسم جاری نگردیده قاله الرضی و لا مضایقة اذ التسمیة لا للمراد و لا انعکاس فیها

معهذا التغیر در مهموز نسبت معتل بخیلی کمتر باشد اما مشهور در وجه تسمیه اش آنست که داعی مجموعه تحریک کلمه علت

و بیماری ست که مریضان در حالت مرض گویند و چون ثقل در مضاعف بیشتر ست از انواع اربعه

کما هو الظاهر لهذا از همه موخرش آورده و مضاعف لغة دو چندان و اصطلاحاً آنکه در اصولش

دو حرف یکجنس باشند عام ست که متعدد باشند آن دو متجانس یا نه پس شامل ست مضاعف رباعی را

نیز بخلاف اول و همین ست وجه عدول از تعریف مشهورش یعنی عین و لامش یکجنس بود چه این تعریف

بر رباعی مضاعف صادق نیست معهذا مثل ددن نیز ازان خارج ست بخلاف تعریف مصنف اما

شامل ست مثل سلس و قلق و در سجع را که اهل فن اینها را صحیح گفته اند مگر آنکه گویند اینها از شذرات ندرت

ف یعنی چون کلمه معتل بهره صحیح ندارد و آن حرف علت ست پس بیمار باشد بر بعض که بهره صحیح ندارد

حکم معدوم دارند و ظاہر آنست کہ مراد از دو ستجانس بغیر حرف علت ست بسبب اندراج لفیف تحت معتل
کہ مقابل مضاعف ست اما بمعنے عام تر دارند ومن ہہنا قال الرضی و نحو حیی والقوۃ یسمے مضاعفا باعتبار
ولفیف مقرون باعتبار اما مجموع نہ رسہ نوع ست مہموز فا نصلکتب جمع کردن این حروف
اشارتست بآنکہ مہموز فا ازان بابہا آمدہ است کہ این حروف در صدر آنہا واقع شدہ پس نون اشارت
بباب نصر ست نحو الامر فرمودن وضاد بضرب نحو الافک بالکسر دروغ گفتن و برگردانیدن وکاف
بکرم نحو الادب والادابۃ فرہنگی وادیب شدن وسین بسمع نحو الاذن بالکسر دستوری دادن وفا بفتح
نحو الالاہۃ والالوہۃ والالوہیۃ پرستیدن کذا فی التاج والقاموس جدا نوشتن علامت فتح اشارت بسوی
قلت وشذوذ ست کذا نقل عن المصنف و سبب این اشارت آنکہ شذوذ بمعنی جدا افتادن از جماعت
دانستہ بدانسبب الجماعۃ من شذ شذ فی النار و فرقہ شاذہ بمعنی قلیلہ و جدا گانہ از جماعۃ کثیر بود پس با
هرکہ جدا شد انداختہ شد در نار
حرف جدا گانہ باین قرینہ مفید قلت وشذوذ نسبت ابواب دیگر ست و آنچہ بعضی محققین در توجیہ شما
گفتہ اند استعمال حروف با ترکیب بیشتر ست از افراد خالی از بعد نیست اما کثرت در ابواب دیگر یا ترتیب
ذکر ست یا علی السویہ یا در بعضی چنین و در بعضی چنان وقس علی ہذا ما سیاتی واز انجا کہ مقصود درین مجموعہا
صرف جمع کردن حروف ست اختیار ست کہ اینہا را بطور فعل یا بطور اسم منون خوانند و مہموز عین
فکس ض پس فا اشارہ بفتح ست نحو السؤال والمسئلۃ پرسیدن وکاف بکرم نحو اللؤم والملامۃ واللآمۃ
ناکس شدن وسین بسمع نحو السأم بالفتح والسأم بالتحریک والسآم والسآمۃ بالمد والتحریک ملول شدن
کذا فی القاموس وضاد بضرب قلیلا نحو الزأر بالفتح والزئیر کامیر بانگ کردن شیر از سینہ و از حسب کمتر آمدہ
نحو البؤس پسیدن سختی قال المصنف فی اصول اکبری صحاح و قاموس و تاج للمصادر و دیگر کتب متعارفہ
از ضرب دیدہ نشد و مہموز لام فکس ضن پس فا اشارہ بفتح ست نحو البدأ بالفتح ابتدا کردن
وکاف بکرم نحو الرداءۃ بالفتح بد شدن وسین بسمع نحو البراءۃ بالفتح بیزار شدن واز ضرب قلیلا نحو الہنأ بالفتح
عطا دادن والہناءۃ بالمد گوارا بودن طعام کسی را کذا فی التاج واز نصر اقل نحو القراءۃ مثل الکتابۃ خواندن کذا
فی القاموس و معتل دو نوع ست مفرد ای یکحرفی و لفیف ای معتل بدو حرفے و بدین لفیف

در لغت نام چند قوم بهم آمیخته و چند طعام مخلوط است کذا فی القاموس این نوع معتل را هم سبب اختلاط
حرف علت و صحیح لفیف نامیده اند اما معتل بسه حرف مثل و وی و وای ... ازکمال ندرت کالعدم
متروک شده قسم است اول مثال که فاء کلمه اش حرف علت باشد و آنرا ازین جهت مثال گویند که صرف ماضیش
مثال صرف صحیح است یا امرش مثال امر اجوف است نحو عِدْ و بِعْ و آن دو نوع است واوی چنانکه مصنف
گوید مصنف پس واو در اول لفظ اشاره بمثال واوی است وضادیضرب نحو الوعد وعده کردن
و دنا بالفتح نحو الوهب بالفتح و التحریک و الهبة بکسر الاول و فتح الثانی دادن و بخشیدن و سین یسمع نحو الوجل
بالتحریک و الموجل بفتح الجیم ترسیدن و کاف بکرم نحو الوسامة و الوسامة بالفتح نیکو رو شدن و حاحسب نحو الورم
و مثلش گذشت و از نصر نیز شاذ آمده نحو وجد یجد کذا فی القاموس اما مصنف درینجا بسبب غایت ندرتش
نیاورده مگر در بعض نسخ حرف نون هم درینجا زائد دیده شد نوع دوم یائی چنانکه مصنف گوید مصنف
پس یا در اول این لفظ اشاره بمثال یائی است وضادیضرب نحو الیسر بالفتح و بالتحریک نرم شدن و منقاد
گردیدن کذا فی القاموس و دنا بالفتح قمار باختن کذا فی التاج و المیسر بکسر السین قمار کردن کذا فی الصراح
و دنا بالفتح نحو الینع بالفتح و الضم وقت میوه چیدن رسیدن کذا فی القاموس و سین یسمع نحو الیقن
بی گمان شدن کذا فی التاج و کاف بکرم نحو الیقظ بالتحریک بیدار شدن و حاحسب قلیلا نحو الیبس بالضم
خشک شدن کذا فی التاج و الصحاح قسم دوم معتل منفرد اجوف و آن لغة میان تهی است از کاواک و میان
تهی و اصطلاحاً لفظیکه عین کلمه اش حرف علت باشد چون میانه اش نیز در بعض جاها حذف کرده میشود
مثل قلت و بعت لهذا باین نام موسوم کردند و آن نیز دو نوع است واوی و الیه یشیر المصنف بقوله
یعنی خالی از آن حرف شده
مصنف پس واو متوسطا اشاره با جوف واوی است و سین یسمع نحو الخوف ترسیدن و نون ینصر
نحو القول گفتن و ضادیضرب نحو الطوح بالفتح هلاک شدن و مخفی نماند که اجوف واوی از کرم نیز مستعمل است
نحو الطول دراز شدن کذا فی التاج و عدم تعرض مصنف باو بسبب اشتهار طول و طویل باعث
استعجاب است دوم یائی و الیه یشیر المصنف مصنف پس یای متوسطا اشاره با جوف یائی است
و سین یسمع نحو الطیب بالفتح پاکیزه شدن و ضادیضرب نحو البیع بالفتح فروختن و نون اشاره بنصر قلیلا نحو

غلطاً یغوط دخل و غاب کذا فی القاموس اصل یُغوط یَغیط بضم یا بود چون ضم یا بر ثقیل است نقل شد
یای ساکن از ضمه ماقبلش ها دگردید و آنچه بعضی محققین در تمثیلش یغاط آورده اند اینجا نشاید چه این
مثال مرکب است و اینجا کلام در مفرد است و آنچه صاحب صراح لفظ صید از فتح وار داده و بعضی شارحین
تمثیلش اینجا آورده اند مبنی است بر عدم تامل در عبارت صحاح و آن اینست صاده یصیده و یصاده
اصطاده چه یصاده را مضارع صاده مفتوح العین گمان کرده همچنانکه یصیده مضارع آنست در
حالت از فتح باشد حالانکه مراد جوهری از صاده یعنی یصاده مکسور العین است یعنی از سمع و چون لفظ
صاده از ضرب و سمع بعد تعلیل فتح ندارد لهذا انکار بنا رد و از اینجاست که بیهقی در تاج المصادر
در باب ضرب می آرد الصید شکار کردن و فعل الشکل لغة فیه یعنی از سمع بالجمله این لفظ از ضرب و سمع است
اما از فتح در کتابی دیده نشده کیف لا که شرطش از بودن حرف حلق در عین و لامش مفقود کسی از فتح
بطور شدود هم بیاورد و قسم سوم ناقص وجه تسمیه اش آنکه بعض جاها لامش ناقص یعنی ساقط میگردد
نحو قاض و لم یدع و لم یرم وادع و آن نیز دو نوع است واوی و اشار الیه المصنف بقوله دعوة پس واو
در آخر کلمه اشاره بسوی ناقص واوی است و لون بضم نحو الدماء بالضم خواندن و سمع نحو الرضی
والرضوان خوشنود شدن و پسندیدن و کاف بکرم نحو الرخوة سست شدن و فا لفتح نحو الحدو در کردن
و مضار بالضرب قلیلاً نحو الجثو بفتحتین و الجثی بضم الجیم و کسر المثلثه بزانو نشستن یا با طراف انگشتان
کذا فی القاموس نوع دوم ناقص یائی کما اشار الیه المصنف بقوله ضفیه دای پس یا در آخر کلمه اشاره
بناقص یائی است و مضار بضرب نحو الرمی تیر انداختن و فا لفتح نحو السعی دویدن و سمع بسمع نحو الخشیة بالفتح
ترسیدن و کاف بکرم قلیلاً نحو نهو الرجل فهو نهی مرد به منتهای عقل رسید اصلش نهی بود یا بجهت ضمه
ماقبل واو شد و از نصر قلیل نحو الکنایه سخن بکنیزی کردن و اراده غیر آن داشتن کذا فی القاموس و لفیف
دو وجه است اول مفروق که در آن حرف صحیح میان دو حرف علت فارق باشد و چون لفیفی
از لفیف و اکثر مرکبات را الا از یک باب کثیر الاستعمال نیستند پس اشاره بقلت و کثرت ابواب
مثل سابق از جمع و تفریق در اینها ممکن نبود زیرا که اگر دو حرف یکجا نوشته میشد دلالت بر قلت

حاصل نمیشد و اگر متفرق نوشته می شد دلالت هر دو بر قلت یا یکی بر قلیل و دیگر بر اقل مفهوم نمیشد

لهذا مصنف علام اسلوب سابق را متغیر کرده طرز دیگر پرداخته که کثیر الاستعمال را از لفظ باب و قلیل

و اقل را از حروف جداگانه تعبیر ساخته ض ب ح س یس از ضرب نحو الدّق و الوقایة بالکسر

نگاه داشتن و از حسب قلیلا نحو الولی بالفتح نزدیک شدن و از سمع اقل نحو الوَجی سوده شدن سم ستور

کذا فی التاج والقاموس وقس علیه حال المرکبات و وجه دوم مقرون که دران هر دو حرف علت

مقارن یکدیگر بود خواه بجای فا و عین بود و نحو یَوم و ویل و این قسم در فعل یافته نشده یا بجای عین

و لام بود و الیه اشار المصنف بقوله ض اي از سمع خواه مختلا از دا و یا نحو الطوی گرسنه

و بار یک میان شدن کذا فی التاج یا از واو فقط نحو قَوِی یَقْوَی قُوَّةً نیرومند شدن یا از یای تنها

نحو الحیوة و الحیوان و الحی بکسر الحا زنده شدن و الماضی حَیِیَ و حَیَّ و الادغام اکثر کذا فی التاج و از

ضرب نحو الروایة بالکسر روایت کردن ۹ مضاعف و قسم ست مضاعف ثلاثی که عین و لام ش

یک جنس بود اما ذُرّ و کُرّ و دلیلٌ از کمال ندرت کالعدم ست کما صرحوا به یعنی از ضرب

نحو الفرار بالکسر گریختن و از نصر نحو المد بالفتح کشیدن و از سمع نحو الدَعَن فی الغضیض چیزی را به دندان گرفتن

و از کرم قلیلا نحو المحبة دوست داشتن ابو حیان گوید مضاعف از هیچ باب سوای مذکور و لَبَّ و شَرَّ و حقّ

و دوم مضاعف رباعی که فا و لام اول و عین و لام ثانی هم جنس باشند نحو زلزل

فی التاج الزلزلة و الزلزال جنبانیدن و تذبذب جنبیدن اول مثال رباعی مجرد و ثانی مثال

مزید ست مرکبات از خلط مهموز و معتل و مضاعف از ثلاثی مجرد و شانزده قسم ست اول مهموز الفا

و اجوف واوی نحو اوب بالفتح بازگشتن از نصر و از س یعنی سمع قلیل نحو الاود بالتحریک کج شدن

کذا فی القاموس دوم مهموز الفا و اجوف یائی نحو آیَد بالفتح و اُیُود بالضم قوی شدن از ضرب

کذا فی التاج و از س یعنی سمع نحو الایاس بالکسر نا امید شدن کذا فی القاموس سوم مهموز الفا

و ناقص واوی نحو الو بالفتح تقصیر کردن از نصر و در بعضی از نسخ الو بمثناة فوقانیه بمعنی آمدن

کذا فی التاج و از ک یعنی کرم نحو الاُبُوَّة بضمتین کنیز شدن کذا فی القاموس چهارم مهموز الفا

بار دو بیست

بیان مادهٔ

شانزده

بدون نون

دوازده

یازده

وناقص یائی نحو اَذِیَ بضم همزه وکسر دال معجمه شدن شیر از ضرب کذا فی القاموس و از س
ای سمع نحو الاَذی بالفتح کینه ور شدن کذا فی التاج پنجم مهموز العین و مثال نحو وَأَدَ بالفتح زنده
درگور کردن دختر کذا فی الصحاح از ضرب و از س یعنی سمع قلیل نحو الوأب غضبناک شدن کذا
فی القاموس ششم مهموز العین و مثال یائی نحو یأس ناامید شدن از س ح یعنی از سمع و حسب
هر دو همین لفظ قلیلا آمده هفتم مهموز العین و ناقص واوی نحو دَأْو بالفتح و دال مهمله فسر القیس کذا
فی التاج و بذال معجمه راندن شتر و نکاح کردن با زن از فتح کذا فی القاموس و از ن یعنی از نصر
قلیل نحو الاَسیٰ غمگین کردن کذا فی التاج و از ض یعنی از ضرب یائی مثالش در معتبرات لغت
مثل دیوان الادب و صحاح و قاموس و تاج المصادر و غیر آن بنظر آثم نیامده و آنچه بعضی شارحین
مثالش را حیی آورده اند مثال مذکور از مهموز العین و ناقص یائیست نه واوی کما صرح به صاحب القاموس
هشتم مهموز العین و ناقص یائی نحو سَأَی بالفتح دیدن و دانستن از فتح و از ض ای ضرب قلیل
نحو الصَّئِیّ کفعیل شنخته الفاره بانگ کردن بچه مرغ و موش و چیل و خوک کذا فی التاج والصحاح والقاموس
و اما نأی یعنی دور شدن از باب فتح ست کذا فی القاموس والتاج لا من ضرب کما زعمه بعض شارحین
نهم مهموز اللام و مثال نحو وَبَأَ از فکس اما از فتح بالفتح اشارت کردن و مهلت یعلی و مهیا کردن چیزی
و از کرم و سمع بالتحریک و بانک شدن و نیز از کرم الوضاءة بالفتح پاکیزه شدن و از سمع الوثأ
والوثارة بالفتح شکافته شدن گوشت بدون آنکه اثر ضرب باستخوان رسد یا درد ناک شدن استخوان بدون
شکستگی و از ح یعنی حسب قلیل نحو الوطأ بالتحریک پا سپردن و جماعت کردن دهم مهموز اللام و اجوف واوی
نحو بَوْء بالفتح والضم بازگشتن و البواء بالفتح قرار دادن و همتا بودن در قصاص از نصر کذا فی التاج
و از س یعنی از سمع قلیل نحو الداء و الدوء بیمار شدن کذا فی القاموس والتاج یازدهم مهموز اللام
و اجوف یائی نحو شیء بالفتح والمشیئة والمشاءة والمشائیة خواستن از سمع کذا فی القاموس والصحاح والتاج
نه از فتح چنانکه صاحب شرح زعم کرده چه عبارت صحاح که صریح ترجمه آنست اصلا مشعر بران نیست
و آن اینست شئت الشیء اشاؤه و هکذا فی القاموس و این عبارت صریح ست در بودنش از سمع فقط

تطابق وثانیا مصنف نیز در اصول خود به تبعیت صراح آنرا از فتح قرار داده ورنه در کتب متعارف
لغت از ان اثری پدید نیست وانچه بعضی شارحین درین نوع فرموده اند که از سمع مثالی یافته نشده
وثبوت این مثال جز لفظیکه دران تعلیل نشده باشد متعذر ست زیراکه هنگام تعلیل عین فا کلمه کسره یابد
چنانکه در یعت و یهبت پس معلوم نشود که کسره برای رعایت یاست یا برای رعایت باب انتهی باعث
استجابت اولا از جهت تصریح اکابر صادر الذکر بر بودنش از سمع وثانیا از جهت وجود لفظ غیر معلل دال
بر تعیین باب نحو یشئین جمع مونث غائب مثل یبعین و از ضرب نحو الجئة بالفتح والمجی آمدن کذا فی التاج
وصاحب قاموس جی بمعنی آمدن تا نیز آورده و از س یعنی از سمع قلیل ومثالش لفظ شی مذکور ست و از ک
نحو هیؤ الرجل مرد با هیات نیک شد وانچه بعضی شارحین فرموده اند از نصر هم آمده چون جاء یجیء و شاء یشوء
کذا فی القاموس در نسخهای معتبره قاموس لفظ شاء یشوء دیده نشد وبهتر آن بود که جی ضرب س که مقرون
بالفظ مرکب خود مثال باب کثیر الاستعمال باشد مانند مرکبات دیگر دوازدهم مهموز الفا ولفیف مقرون نحو
وی کمضی وحی اصله اوی کفعول کذا فی الصحاح وابوزید کسره همزه نیز روا داشته پناه گرفتن کذا
فی الصراح از ض یعنی ضرب سیزدهم مهموز العین ولفیف مفروق نحو وای بالفتح وعده کردن و وا ب
کردن کذا فی التاج از ض یعنی ضرب چهاردهم مهموز الفا و مضاعف نحو اَبَّ بالفتح والاباب والاباب
ساختن رفتن را و عزم کردن بران والاثب دست بشمشیر بردن برای کشتن کذا فی التاج از نصر و از
ض یعنی ضرب قلیل نحو الاَنّ والانین والاُنان والتأنان بالفتح نالیدن کذا فی القاموس والتاج و از
س یعنی سمع اقل نحو الال بالتحریک بوی گرفتن مشکست الماضی ال فهو ال صدیا جاء بالاظهار للتضعیف
قاله البیهقی پانزدهم مثال واوی و مضاعف نحو ود بحرکات ثلثه و ودا والوداد بالکسر والمودة بالتحریک
دوست داشتن والود بالضم والفتح والوداد والودادة بالفتح آرزو کردن کذا فی التاج از س یعنی سمع
شانزدهم مثال یائی و مضاعف نحو یَتَّ بالفتح بدریا انداختن گویند یم الرجل بالضم فهو میموم اذا طرح فی البحر
کذا فی القاموس از س اما مرکبات رباعی شش قسم یافته شد اول مهموز و مضاعف نحو طأطأ
معنیش گذشت دکاکاء پس پا باز آمد وجبان شد ومجتمع گردید کذا فی القاموس و این مثال

[illegible] است دوم معتل یائی ومضاعف نحو تقوية الکافیة سوم [illegible] تا [illegible] حتی چون
[illegible] و اگر [illegible] ساکن [illegible] سوم معتل یائی ومضاعف نحو [illegible] [illegible]
چهارم معتل یائی کردار [illegible] و لام تا [illegible] ومضاعف نحو القوة [illegible]
ناگزیر [illegible] معتل یائی ومضاعف نحو [illegible] وحیی [illegible] گذشت [illegible] والإدغام [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] خود [illegible] مصنف [illegible] معتل مضاعف [illegible]
[illegible] لغت [illegible] تمرد [illegible] الادغام [illegible]
کتب [illegible] مصنف [illegible] ابواب متعلقات [illegible] کرده [illegible] بیان [illegible]
مقصود [illegible] کرده [illegible] حرف چند بعد [illegible] [illegible]
ضد والاخت یعنی مناسبة [illegible] تناسب بین الاخت والاخ [illegible] دیگر [illegible]
ولهذا کان [illegible] واخت آن [illegible] [illegible] حرکات
حرکات [illegible] باشد حروف مذکوره [illegible] قابل تغیر باشند و [illegible]
[illegible] گویند اول آنست آنکه در صوت [illegible] [illegible]
[illegible] حرکات [illegible] بجهت [illegible] سائر حروف [illegible]
[illegible] در سکون وتوافق حرکت ماقبل لازم است [illegible] سکون [illegible] حرف
[illegible] سکون نیز شرط نیست پس حرف علت عام است [illegible] خاص است [illegible] الف
[illegible] بعض شروح المفصل [illegible] مد ولین [illegible] ماقبل نیز شرط [illegible]
[illegible] [illegible] ابو حیان [illegible] [illegible]
[illegible] حرف علت نیز [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اگر چه [illegible] بمعانی دیگر [illegible] [illegible]
[illegible] در سکون وتوافق حرکت ماقبل [illegible] [illegible]
[illegible] این قول [illegible] حروف [illegible] حرکات [illegible]

متولد از حروف ست و نزد بعضی کدام یک فرع دیگر نیست کذا فی الارتشاف والرعایه و تخفیف

لفظ بر چند وجه ست یکی اسکان یعنی قطع حرکت از حرف بنقل و آن منحصرست در حرف

علت و آن سه قسم بود خواه طرف ساکن نحو یقول و یبیع اصله یقول بضم واو و یبیع بکسر یا یا طرف متحرک

بعد از اله حرکتش اگر کسره منقوله قبل یا بعد ضمه بود نحو تدعین اصله تدعوین یا ضمه منقوله قبل واو بعد کسره

واقع شود نحو یغزون اصله یغزیون بالجمله نقل حرکت وجوبا منحصرست درین اقسام ثلثه اما جوازا در مثل

قیل نیز موجود یا اسقاط ای افگندن بدون نقل نحو یعود قول ماضی مجهول و تحریک ای

حرکت دادن یکی از دو ساکن یا ادغام نحو مدّ بحرکات ثلثه دال یا بدون آن نحو لم یکن الذین

واخشوا الله و حذف ای انداختن حرف علت نحو یعد یا همزه نحو یکرم یا حرف صحیح نحو مسّت و ظلت

اصلهما مسست و ظللت یکی از دو حرف افتاده مراد ازین تخفیف درینجا تخفیف کلمه واحده ست لهذا حذف را

مخصوص بحرف ساخته ورنه درست ست مرکب کلمه را حذف میکنند مثل ضیائیه در ضیاء الدین و زیادت

حرف نحو آانت بمد همزه اول اصله ءانت پس ثقلی که از اجتماع دو همزه بهم رسیده بود از توسیط الف

بینهما مندفع گردید و تمثیل زیادت علامت تثنیه و جمع چنانکه بعضی شارحین آورده اند نازیباست که از

قسم تخفیف نیست بل برای افاده معنی اما مصنف در اصول از تصرفات لفظی ذکر کرده ست نه در تخفیف

لفظ کما لا یخفی و ابدال ای آوردن حرفی یا حرکتی بجای حرفی یا حرکتی درین عبارت لف

و نشر مرتب ست مثال تبدیل حرف بحرف نحو قال و باع اصلهما قول و بیع و ضوارب اصله ضارب و راس و منسات

و راس اصلهما راس و منسات و ماه و مثال تبدیل حرکت بحرکت چون نقل از قولن و بیعن بفتح واو و یا

بقولن و بیعن بضم واو و کسر یا و تبدیل ضمه قاف قیل بکسره پس ابدال در حرف علت و همزه و حرف صحیح

هر سه یافته میشود ظاهر از کلام مصنف آنست که ابدال شامل ست تبدیل حرف علت و همزه و غیر آن را

اما بعضی گویند قلب خاص ست با بدال حرف علت و همزه با یکدیگر و ابدال در غیر اینها باشد و گاهی در همزه نیز

مستعمل شود و ادغام یعنی پیچیدن یکی از دو حرف هم جنس در دیگری نحو مدّ و عبدّت اصلهما مدد

و عبدت و سال و قول پس ادغام نیز مثل ابدال شامل ست حرف صحیح و همزه و حرف علت را و قلب یعنی

تقدیم حرف تاخیر حروف احتراز است از قلب مبنی ابدال حرف علت نحو آبار جمع همزه و فتح با اصله ابآر
بسکون با و مد همزه بعد آن جمع بئر ورتستی که یاء بالکسر اصله قوؤس بضمتین مع دو واو قبل سین جمع
قوس پس سین را از هر دو واو مقدم کرده بقاعده دلی قسی کردند با جمله تقلیبیکه در آبار و قوؤس بود
از تقدیم و تاخیر مذکور مندفع گردید بین بین ای حوالله همزه در میان همزه و حرفیکه موافق حرکت
همزه بود و آنرا بین بین قریب گویند یا در میان همزه و حرفیکه موافق حرکت ماقبل همزه بود
و آنرا بین بین بعید گویند و اصل در تخفیف همزه بین بین است پس در سئم و لؤم همزه را میان
مخرج همزه و مخرج واو خوانند بین بین قریب است و اگر میان مخرج همزه و مخرج یا خوانند بین بین بعید است
هشت اقسام هشتگانه تخفیف که در اصول رده درمیان تعلیل
تخفیف حرف علت است و تحویل نیز گویندش و بحقیقت خارج از اقسام مذکوره نیست زیراکه
منحصر است در اسکان و تحریک و ادغام و حذف و ابدال و قلب مکانی و مثلها ش در ما سبق گذشت مراد
از حرف علت واو و یا و الف منقلبه از این هر دو است زیراکه در اسم متمکن محل الف اصلی یافته نمیشود مراد
از تخفیف تغیر است علی الاطلاق در نفس لفظ بدون انضمام چیزی دیگر پس مراد نبود بر تغیر حروف علت
در اسمای ستة مثل ابوک اباک ابیک و تثنیه و جمع نحو مسلمان و مسلمین و مسلمون و مسلمین چه این تغیرات بطور
اعراب است که از انضمام عامل حادث شده نه بطریق تخفیف مطلوب و از اضافت تخفیف بسوی حرف علت
خارج شد تخفیف همزه مطلقا و تخفیف حرف صحیح مثل اسکان سین اسم و تحریک بای اذهب و ابدال
یای علی بکسیم تخفیف علی و بین بین نحو اصدق که میان صاد و زای معجمه خوانند و حذف حای آنفا زحرح مازحیا
توان دانست که میان اعلال و تخفیف همزه تباین است و میان اعلال و هر یک از اسکان و تحریک و ادغام
و ابدال و حذف عموم و خصوص من وجه اگر گوئی در نحو ید و دم اصلهما یدی و دمو و در عالم همزه و اعلاه
عالم بالف تخفیف حرف علت واقع شده و هیچکس این را تعلیل میگوید جوابش آنکه مراد از تخفیف باعتبار
قانون است و تغیر کلمات مذکوره بطور قانون نیست و در عالم حصول تخفیف نیز مسلم نیست
مرتع اصل و بمعنی قانون و قاعده یعنی قواعد مقصوده **فائده** باید دانست که همزه در اصل همزه بود و در

بقیاس اسامی سائره حروف که مسمی هر یک جزو اول اسمش واقع شده و داخل در سافلترین حروفست
جانب حلق و سینه و ازینجاست که اصل در تحریکش کسره قرار داده اند چه کسره نیز سافلترین حرکاتست
همزه از نبر و آواز سینه که خود گویا حکم تهوع دارد که از قعر معده و صدر جانب حلق می در آید و لهذا اکثر
اهل حجاز خصوصا قریش بر زبان خود ثقیل پنداشته در ان تخفیف ها بکار برده اند از امیر المومنین علی کرم الله
وجهه مرویست نزل القران بلسان قریش و هم لیسوا باصحاب نبر و لولا ان جبرئیل علیه السلام نزل
بالهمزة علی النبی صلی الله علیه وسلم ما همزنا کذا فی الرضی فاما قوله علیه السلام لا تنبر باسمی فانما نهی انکر حیا
قول اعرابی که یا نبئ الله بهمزه گفته بود و از برای آنست که اعرابی مذکور مستیش بر آینده از مکه سوی مدینه قصد
کرده بود با آنکه اصل در همزه بحال خود باقی داشتن ست همچنانکه در سائره حروف و تخفیفش از قبیل استحسان
و آن منحصرست در پنج نوع بین بین و ابدال و حذف و زیادت و قلب مکانی و آنچه ابن حاجب انحصارش
در سه نوع اول ساخته شاید مرادش آنست که تخفیف در ذات همزه منحصر در همان انواع سه گانه است
دار زیادت و قلب مکانی تخفیف در نفس همزه حاصل نمیشود آری ثقلی که در کلمه مهموز بود از تصرف مذکور
مرتفع میگردد و کدامی ازین انواع خمسه در اول کلمه جاری نمیشود اما بین بین بعید و ابدال و حذف
ازین جهت که بودن حرف متحرک در همزه اول و حرف ساکن در اخیر قبل همزه لازم ست و این معنی در ابتدا
متصور نیست اما بین بین قریب زیرا که همزه بعد این تصرف نزد کوفیین ساکن باشد و نزد سیبویه
و بصریین متحرک بحرکت ضعیفه قریب بساکن و ابتدا بساکن و آنچه در حکمش باشد در زبان عرب نا ممکن
اما زیادت و قلب مکانی ازین سبب که استثقال در غیر ابتدا باشد نه در اول اما ابدال همزه ها در نحو همزه
در هر قست و ساک شاذ ست پس همزه ساکن بود یا متحرک و چون سکون عبارتست از عدم الحرکت
و عدم مقدم ست بر وجود لهذا مصنف علام بتقدیم قانون همزه ساکن می پردازد

اصل اول

همزه ساکن متغیر نشود اصلا یعنی ازتمام بالفتح قصد کردن و اتمام گردانیدن و مراد ازان لفظی ست که دران
نوع ادغام سبب دفع تخفیف نوع ابدال همزه شود اگر گوئی چرا اولا همزه را الف کرده ادغام نکردند تا عمل
هر دو قاعده میشد و اصل در دلائل اعمالست نه اهمال گوئیم چون مرتبه ادغام مقدم ست و بعد ادغام قانون

ابدال همزه باقی نمی ماند لهذا تخفیف همزه واقع نشد تا دُمُثٌ مثل نعول از دَمِثَ بمعنی هموار شدن کذا
فی التاج و مراد از آن لفظی است که در آن وقوع اعلال سبب دفور تخفیف مانع ابدال همزه باشد چه بعد
تعلیل قاعده ابدال جاری نشود و بعد سودما خت حرکت ماقبل جوازاً الی منفرد ست آن همزه
خواه در یک کلمه بخو راسٌ و ذیب و بوس اصلها رأس فی ذئب بؤس یا در دو کلمه بخو الی الهدا ئتنا و یقول ئذن لی
و الذی ئتمن اصلها ایتنا و ایذن و اؤتمن با بدال همزه ثانیه بیا و واو و جوبا چون ما قبل آنها کاید دیگر
در آمد همزه وصل از هر یک افتاد و همزه ثانیه که بسبب همزه اولی مبدل شده بود بسبب ارتفاع علت
با صل خود راجع گردید پس درینحالت ابدال همزه ثانیه موافق حرکت ماقبل روا ست دوجوباً الی
لس همزه دیگر بود بشرطیکه در کلمه واحده باشد چه حکم دو همزه از دو کلمه در ما بعد می آید بخو آمن اومن
ایمانا اصلها أامن أؤمن إئمانا اما أئمة فتحقیق هر دو همزه در قرائت عمش شاذ ست و کسائی الّا تبعیان
واو تمن بهمزتین جائز میدارد کذا نقله ابن الانباری ثم رده بانه قبیح خلاف عادة العرب جاریست
ابدال درین قاعده از جهت متعین شده است که بین بین بسبب سکون همزه نمی تواند و تحقیق بسبب
سبب نبودن جیزی دال بر محذوف دکل دخذ و جوبا دمُر جوازاً استاد بلا جواب سوال مقدرست
تقریرش آنکه کُل و خذ و مُر اصلها أأکل و أأخذ و أؤمر بوده است بقانون مذکور می بایست که همزه
ثانی را بواو بدل میکردند حذف هر دو همزه از چه راهست و حاصل جواب آنکه درین ثلثه همزه ثانی
سبب کثرت استعمال خلاف قیاس حذف کرده اند پس اول بسبب استغنا افتاده اما فصیح درینحالت
درج کلام ابقای همزه ثانیه است و از انست قوله تعالی وأمر اهلک بالصلوة همچنانکه در ابتداء کلام
حذف هر دو و از انست قوله علیه السلام مُروا صبیانکم بالصلوة الحدیث و روی عن سیبویه القیاس
فی الثلثه و قیل ترا اصلها اینست که همزه ثانیه اش خلاف قیاس و اول بجهت استغنا افتاده است و مکرر
بیاورت هر آخر باشد حمل دیگر همزه متحرک بعد واو و یای ساکن در کلمه واحده که زائد اند احترازیست
از مثل سُوء و شیئ است نه برای الحاق احترازیست از نحو حَوْأَل و جَیْأَل کما تعرف فی الاصل الآتی بها
که از جنس ماقبل بدل گردد پس ادغام لازم ست یعنی جائز ست که او را بحال خود گذارند

یا بدل کرده ادغام سازند پس این مجموع تصرف جائز الوجود والعدم ست اما بعد تبدیل ادغام
واجب فقد درین باب وجه تخفیف این تخفیف آنست که بین بین بسبب لزوم اجتماع ساکنین ممتنع اند
و نه حذف بنقل حرکت همزه بما قبل والا تحریک ساکن الوضع لازم آید نحو اُفَیْئِس تصغیر اَفْؤُس
جمع فاس بمعنی تبر اصله اُفَیْئِس همزه همزه اش را یا بدل کرده ادغام کردند مقروّة اصلش مقروءة
بصیغه مفعول مونث از قرائت بود همزه اش را واو ساخته ادغام کردند و خَطِیَّة اصلش خطیئة
بود و آن مصدر ست بمعنی خطا همزه اش را یا کرده ادغام کردند و بعضی این قاعده را در نبیّ و بریّة لازم
شمرده اما تحقیق آنست که اکثر مدغم مستعمل شود و گاهی بر اصل نیز آید و ازینجاست که نافع لفظ نبیّ را در تمام
قرآن و نیز نافع و ابن ذکوان در البریّة بهمزه خوانده اند قاله ابن الحاجب کذا فی الجاربردی اصل دیگر
و بعد ساکن غیر مد که و غیر الف احتراز ست از مثل ساآل یسایل تساؤلا زیرا که الف قبول حرکت
نکند و غیر نون انفعال احتراز ست از نحو اِنْأَطَرَ بمعنی اعوجّ زیرا که نون انفعال ساکن الوضع ست اگر او را
متحرک نمایند قلب موضوع لازم آید و جاء نَطَرَ و اَنْطَرَ ایضا عند بعضهم دانسته که بیفگنند آن همزه که حرکتش
بما قبل آن دهند یعنی مجموع این تصرف جائز ست اما باینطور که اولا حرکت همزه بما قبل دهند بعده همزه را
حذف کنند زیرا که جمع بواو عطف حکم جمع لفظی دارد پس تقدیم هر یک از معطوف و معطوف علیه ممکن کما فی
جاءنی زید و عمرو و آنچه بعضی شراح آورده اند که در تقدیم حذف اشاره ست بآنکه در صورت تقدیم نقل حرکت
اسکان همزه لازم خواهد آمد و تخفیف همزه باسکان نیامده پس عبارت زبده و شافیه جاری از تسامح نیست
انتهی بحاصله عجب ست چه تخفیف باسکان وقتی لازم آید که بر همان قدر اکتفا رود و چنان نیست بل درینجا
مجموع نقل و حذف تخفیف وارد ست مهذا در صورت تقدیم حذف همزه حرکت بر کدام حرف باقی خواهد ماند
تا بعده او را النقل و تحویل خواهند ساخت و قوله ساکن غیر مد که چند احتمال دارد یکی آنکه ساکن مذکور حرف
صحیح باشد نه واو و یا چون مَسَلَة اصله مَسْأَلَة حرکت همزه بسین داده هر دو همزه را انداختند دوم آنکه واو
و یای اصلی بود نحو سَوَة و شَیَة اصلهما سَوْءَة و شَیْئَة سوم آنکه واو و یای زاید برای الحاق بود نحو جَیَل
بمعنی کفتار و حَوَب بجای مهمله بمعنی زور و فراخ و حشمه کذا فی القاموس اصلهما جَیْأَل و حَوْأَب ملحق بجعفر

چهارم آنکه ما قبل یای زائده برای غیر الحاق در دو کلمه باشد چون قید کلمه واحده در قاعده اولی معتبر
و درین قانون خلاف آن معتبر پس باعتبار عموم درین قاعده از کلمه واحده یا کلمات متعدده بود
در کلمه دوم نیز بجمله افراد بعد ساکن غیر مذکوری تواند و لهذا مصنف علام در تمثیلش گوید مَوْأَلَه
بفتح واو و سکون میم فروختند آنها مالهای خود را اصلش یا مواالهم حرکت همزه را بواو داده حذف
کردند و کسره اصلهم از حرکت همزه بمیم داده حذف کردند و الحمر و لحمر اصلها الاحمر حرکت همزه
ثانی را بلام داده انداختند و همزه اول بجهت استغنا افتاد لیکن اکثر بسبب عدم اعتبار حرکت عارضی
لام که حکم سکون دارد همزه اش را باقی دارند اگر گوئی برای چه نوعش در کلمه دوم ایراد چهار مثال
چه لازم است گوئیم زیرا که ترکیب در کلمه مختلف سه احتمال دارد از فعل و اسم و این مثال اول است
و از فعل و حرف و این مثال دوم است و از اسم و حرف و این مثال سوم است اما الحمر و لحمر بتحقیقت
مثال واحد است که بنابر اشعار بر اثبات و حذف همزه لام تعریف علی اختلاف الآراء هر دو را مذکور
ساخته و مخفی نماند که مراد از حرکت همزه درین قاعده مطلق است نه فتحه فاسد چنانکه از همه امثله مصنف مستفاد
میشود و لهذا در مَنْ اَلْمُكَ وكَمْ اِبِلُكَ مَنَ لْمُكَ وكَمِ بِلُكَ درست است کذا فی الجاربردی و قاعده کسائی
قرا در نحو فی الاحمر والارض اَلَحْمَر فالَرض با بدال همزه بلام نقل کرده اند و عادٌ لُّولَى با بدال تنوین بلام
در عادا الاولی نیز آمده ولیکن حذف همزه در یری و یرى الخ بشمار معروف و مجهول الی آخرها و دخل
دران نفی و نهی و جحد و امر بالام شده و اسم فاعل آن که بسبب وجود الف ما قبل همزه دران تسهیل است نه حذف
و نه در مَرأى مصدر میمی یا ظرف و مِرآة بفتح و کسر میم و مد همزه و اسم مفعول و تفضیل نیز فعل تعجب که
انهمه بر قیاس و قانون مذکور باقی است کذا فی الاصول و قس علیها الامر کذا فی الصراح و همچنین
باب آهت و برئ یعنی افعال خلاف قیاس از کثرت استعمال لا نه مشدد است اگرچه معتقی قائل
جوازش بود حتی که جائی بر اصل خود یافته نمی شود الا بضرورت و از انست قول شاعر الم ترئ ما لم یری
مالم تَرَاياه كِلَانَا عالِمٌ بالترهات و قول دیگر الم ترما لاقيت والدهر اعصر ومن يتمل العيش يرأ و يسمع
فاعل چار ربعی گوید در شرح ملا برای حذف همزه در باب دیگر منقول است آن آنست که در آرائی

متکلم دو همزه بهم آمدند مثل أأكرم چه حرف ساکن بینهما حاجز حصین نیست پس ثانی را بسبب استکراه اجتماع
دو همزه حذف کرده فتحه بر او گذاشتند بسبب قرب الف لام کلمه والفاظ باقیه را درین تصرف تابع لفظ اکرم
ساختند و بعضی مَرَاة ای گاهی حرکت همزه مفتوح را بماقبل داده الف سازند نحو مَرَاة اصلها مَرْأَة
بفتح همزه و سکون را قبلش وکذا الکماة و این تصرف نزد سیبویه شاذ ست و نزد کسائی و فراء در کلمه واحده
قیاسی ست اصل دیگر همزه متحرکه بعد همزه متحرکه غیر علامت مضارع چه دران تحقیق همزه
ثانیه باعتبار تشبیه همزه متکلم یا همزه استفهام در دلالت بر معنی زائد جائز ست نحو أَأُمّ و أَأُنّ قاله ابن هشام
وگاهی دران خلاف قیاس ثانی را حذف کنند نحو اکرم قاله ابن مالک فی التسهیل یا گردد وجوبا اگر
خود مکسور بود یا همزه سابقه نحو أَیِمَّة اصله أَئِمَّة جمع امام و جاءٍ اصله جائِیٌ اگر اسم فاعل
از مجیء اجوف یائی مهموز اللام یا از قانون رابع همزه کردند پس همزه ثانی را باین قاعده یا و بنا بر قاعده
قاض انداختند وگرنه واو شود نحو أَوَادِم جمع آدم افعل صفت و قیاس جمعش اگرچه بر فُعْل بالضم
بود لیکن بعد علمیت افاعل نیز جائز مثل احوص و احاوص بدانکه متحرک بعد متحرک نه صورت دارد اول
مکسور ثانی بحرکات ثلثه نحو جاءٍ کما مر من المصنف اول مفتوح ثانی بحرکات ثلثه نحو أَؤُب و أَئِمَّة آدم
اول مضموم ثانی بحرکات ثلثه نحو أُؤُب متکلم مضارع یا ماضی مجهول از افعال و أُوَیْدِم تصغیر آدم و أَأُمّ جمع
امام بوزن أَفعُل ساختند و ازین امثله هشت اول مستعمل ست و نهم مفروض تحصیل انتشار قاعده اورا
مضاعف نداند چه مقتضای قوانین صرفیه آنست که اگر باین وزن یافته میشد همزه اش را واو میکردند
و مراد از همزه ثانیه در غیر موضع لام ست بقرینه تخصیص همزه واقعه لام کلمه در قانون آتیه که حکم استثنا
دارد پس مراد نشود که این همزه عام ست لام کلمه را و ابدالش بیا بهر حال واجب ست یعنی خواه ما قبلها
مکسور باشد یا نه فائده این قاعده اگرچه نزد جمهور برای وجوب ست لیکن اثبات همزه بحال خود
با تسهیل ثانی یا زیادت الف بینهما نیز لغتی ست دران کذا قاله ابن مالک یا شاذ مقبول ست کذا فی الجار
بردی و آأنت اللهم اغفر لی خطایای بدو همزه و ائمه بدو همزه و تسهیل ثانیه بروایت قراء کوفه و ابن عامر
و بالابدال همزه ثانیه بیا در ائمه بروایت قرای سبعه در کلام مجید ثابت ست و ما لاشاهد بر خلافها

جمهور همزه مضمومه را بواو بدل کنند اگرچه بعد همزه مکسوره باشد نحو جاء در حالت رفع و
جمهور بیا بدل کنند و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود پس در أَئِبَّ همزه
ثانی واو شود و عجیب تر است از مصنف علام که قول اول را با ابن مالک منسوب ساخته حالانکه این قول سیبویه
و تبدیلش بیا صرف قول اخفش است که مصنف به تبعیت شافیه آنرا قاعده نزد جمهور قرار داده صرح
به الرضی حیث قال ولو جاء نحو افعل بکسر همزه و ضم العین لقلت من أمّ أَئِمّ عند سیبویه بالیاء و
عند الاخفش أَوُمّ ابن مالک در تسهیل در بیان این قاعده چنین گفته فان تحرکتا والاولی بغیر
المضارعة ابدلت الثانیة یاء ان کسرت مطلقا او فتحت بعد کسرة او کانت موضع اللام مطلقا و واوا
ان فتحت بعد مفتوحة او مضمومة او ضمت مطلقا خلافا للاخفش فی ابدال الواو من المکسورة بعد المضمومة
والیاء من المضمومة بعد المکسورة بالجمله ابن مالک در تبدیل مضمومه بواو متفرد نبوده است بل الطبری
قاعده کلیه نزد جمهور بیان کرده و عجیب تر آنست که مصنف علام در اصول همین قول را که جانب
ابن مالک نسبت کرده است در اصول بلفظ قیل جانب اخفش منسوب ساخته معهذا مذهبش خلاف آنست

کما سبق اصل دیگر همزه ساکنه و متحرکه بعد همزه متحرکه با ساکنه یا گردد در موضع لام
واین قاعده شانزده صورت دارد چه اگر از قراءت مثل جعفر و زبرج و برثن و قمطر بنا کنند در هر یک
چهار حالت باعتبار حرکات سه گانه اعراب و وقف در آخر پیدا شود پس بعد عمل این قاعده یا در زنه
جعفر الف گردد و کلمه مقصور شود و در موازن زبرج بقانون قاض معتل شود و در مثل برثن ضمه ما قبلش
کسره گردد و مثل قاض منقوص شود و کموازن زبرج قال الازهری و سیوطی در جمع الجوامع شرح همع
الهوامع می آرد همزه ثانی موازن برثن اولا واو شود بسبب ضمه ما قبل پس ضمه کسره گردد و واو یا
و مخفی نماند که درین صور شانزده گانه مصداق ساکنه بعد ساکنه یعنی موازن قمطر حالت وقف با جمع ساکنین
نیز داخل است معهذا کسی از ماهرین فن این حالت را درین قاعده مندرج نساخته بل بر متحرکه و ساکنه بعد
متحرکه اکتفا فرموده اند و قانون متحرکه بعد ساکنه را جداگانه ذکر کرده اند و آین قاعده خصوصیت لام کلمه ندارد
بل شامل است عین ـ لام هر دو را اگر در عین ثابت ماند چه اد غام باید نحو سال رآل و رأس و در لام کلمه

باشد و مصنف علام هر دو قاعده را بنظر اختصار خلط کرده یکجا آورده و همین ست باعث اندراج
صورت مذکوره درین قاعده و شاید هنگام تالیف اصول برین مسامحه مطلع گردیده که در حاشیه قواعد
همزهٔ متحرکه ثانیه آورده و بعد المتحرکة والساکنة یصیر یاء فی موضع اللام و در شرحش بر مثال المتحرکة بعد
متحرکة و ساکنة اکتفا ساخته اصل دیگر همزهٔ مفتوحه منفرده که همزهٔ دیگر با او نباشد بعد کسره
که بر غیر حرف همزه باشد یا گردد و بعد ضمه واو گردد چوانکه در یک کلمه باشد مثل عنب
اصله عنبأ همزه بمعنی مفسد جمع مئرة بالکسر و بمعنی تدارد و کلمه نحو مررت بغلام یبه اصله أبیه و جون
بضم جیم و فتح واو اصله جؤن بالهمزه جمع جؤنة که ظرفیست از ظروف عطار که دران عطر و خوشبو دارند و بالایش
سرپوشی از پوست باشد و در دو کلمه نحو غلام و بی اصله أبی اخفش همزهٔ مضمومه را بعد کسره
برخلاف سیبویه استاد خود که بین بین میکند کما سیاتی یا گرداند نحو مستهزیون در مررت بجبل
یجئ اصله مستهزئون و اخذ و بعکس بیای موحده ای برعکس نیز گرداند یعنی مکسوره را بعد ضمه
واو گرداند نحو سول و غلام و براهیم اصلهما سئل و ابراهیم و بعضی بعکس بصیغهٔ مضارع خوانده اند و
خلاف سوق العبارة الفارسیة و بعضی گفته اند راست قلب متحرکه بحرف علت ساکن
که بوفق حرکت ماقبل همزه باشد بشرط توافق حرکت همزه و ماقبلش کذا فی الرضی والجاربردی
والاصول و شرحه و سیبویه گوید این قاعده در سعت کلام سماعی ست و در ضرورت شعریه قیاسی نحو
منساة بالف اصلها منسأة بهمزه بمعنی عصائیکه آنرا از چاروا و تادیب چارپایان باشد و روس بضم را
و سکون واو جمع راس بمعنی سر اصله رؤس بضمتین و مستهزین بیای ساکن اصله مستهزئین همزه قبل از همزه
را باین قانون بیای ساکن بدل کرده از اجتماع ساکنین حذف کردند پس اگر قول مصنف را درین کتاب
بر اطلاقش گذارند و مقید بقید مذکور نگیرند کما هو الظاهر لازم می آید که همزهٔ منسأة را بالف و همزهٔ سئل را بواو
و همزهٔ مستهزئون را بیا بنابرین قاعده بدل کنند حالانکه اینمعنی روا نیست کذا فی الرضی آری گاهی همزهٔ مکسوره را
بعد فتح الف سازند و این قول نهایت قلیل ست و آن انست لا یلتام در قول شاعر اصله لا یلتئم تحقیق نا
که ذکر این مسئله در مابین کالظر المتخلل بین الدین واقع شده چه قول مختصر سابق الذکر و مسئله البته

موضع آخر دو واحد ست چنانکه میگوید ده مانند مستهزؤن ای در مضمومه بعد کسره در یک
کلمه چنانکه در مثال مذکور یا در دو کلمه نحو مررت باسامة و مُئِیل ای در مکسوره بعد ضمه در یک کلمه
چنانکه در مثال مذکور یا در دو کلمه نحو هذا عبد ابراهیم بین بین ست قریب باشد یا بعید چنانکه
از تخصیص قریب در ما بعد مفهوم میشود و این مذهب سیبویه و تابعان اوست اما ابو الحسن شریح و
تابعانش بین بین بعید کنند و بس کذا فی الارتشاف و شارح رضی می آرد بعضی این قول را با نیا
اخفش منسوب کرده اند پس قریب در اول میان همزه و واو باشد و بعید میان همزه و یا و در ثانی
بالعکس و در همزه بعد الف سوای الف نحو خطایا جمع که یا بدل شود بین بین قریب
ای وجه اول از دو وجه مذکور قبل اصول همز در ذیل تخفیفا لفظه بین بین بعید
زیرا که او سبق حرکت را میخواهد و الف که قبل اوست متحرک نمیتواند شد و نه حذف همزه و نقل حرکتش
بما قبل یا ابدالش از جنس ما قبل یا ادغام چه الف ما قبلش صلاحیت قبول حرکت منقوله و ادغام ندارد
و بعضی همزه مثل یشاء را بدون نقل حرکتش می اندازند چنانکه بین بین قریب ست در ثانی
ای همزه مفتوحه بعد فتحه و بسَخَو ای مکسوره بعد فتحه و مُسْتَهْزِئِینَ مکسوره بعد کسره و مو
مثل کرُمَ یا فَنَسُ ای مضمومه بعد فتحه در رُؤُس بضمتین جمع راس ای مضمومه بعد ضمه از امثله یک کلمه
و در قال احمد و قال ابراهیم و یا مام و قال ازلکت و ابن اُسامة از امثله دو کلمه و وجه عدم جواز بعید
در بنها آنست که در سأل و مستهزئین و رؤس بسبب توافق حرکت همزه و ما قبلش حاصل قریب و بعید
یکی ست پس اعتبار بعید غیر مشهور تطویل لاطائل ست و کسره و ضمه مستقله هم در روف اگرچه از تسهیل
منصفی در آن راه یافته اما بودنش مثل الف که از بعید حاصل خواهد شد منافی آنست بالجمله چون
متحرک بعد حرکت را احتمال دارد از انجمله حال ابدال نحو میر و جمرت بالاتفاق و در مثل مستهزئون بالاختلاف
قبل از این مذکور شد پس پنج باقی را در ینجا ذکر ساخته حصل و بگیر اذا اجتمع اکثر من همزتین خفف
الثانیة و الرابعة و حقق الاولی و الثالثة و الخامسة ای هرگاه جمع آید زائد
از دو همزه تخفیف کرده شود دوم و چهارم و باقی داشته شود اول و سوم و پنجم زیرا که ثقل از دوم

لازم آید از اول لیس مثالی تسهیل بود نسبت اولش و آونا از اول نسبت ثالث ثانی دارد و نسبت اول و لیمد تخفیف رابع خواسته مثل اول هست آید اگر از قرا اشیا سه غیر حمل سازند قرا آیا کنند ابدال همزه ثانی بیا لقاالذن متحرک آید متحرک یا گردد در موضع لام و اگر آب همزات مرفوعه در وزن مذکور بنا سازند ترتیب همزه او کیا گویند با ابدال ثانی بواو لقا عاده او ادم و ابدال چهارم بیا آن سابق الذکر و بر وزن وتلعیا یا گویند بقلب ثانی بیا بقاعده ایمان و بقلب الیها الف لتا نولن آمن و بر وزن جمرش آایی بقلب ثانی بالف چو امن و بقلب چهارم بیا مثل ائمة و بر وزن قمطر اُایی یا بدال ثانی بواو چو اویدم و ابدال چهارم بیا لقا نون یا گردد در موضع لام و مثل هذا الله باس آیل و دیگر دو همزه ادل و در کلمه متصل تخفیف و عدم آن چهار احتمال است تخفیف هر دو و عدم تخفیف هر دو و تخفیف اول فقط و تخفیف ثانی فقط و مذاهب مشهوره نیز در این همین چهار است اما باعتبار حرکات و سکون هر دو همزه شانزده صورت از ضرب حالات چهارگانه فتح و ضم و کسر و سکون اول با همین حالات ثانی محتمل است و مثال جامع همه صورتها اینست قرا او لیقرا او لم یجی ولم یقرا آحد او لا لک و امام و ائمن و تولد از دو کلمه که دلالت بر جزء در هر دو همزه از کلمه دارد احتراز است از آنکه همزه اول همزه استفهام باشد زیرا که دران احتمالات چهارگانه جاری نمی شود بل همزه ثانیه را تخفیف میکنند بحذف اگر ثانی همزه وصل مکسوره یا مضموم باشد نحو اصطفی و اطلع و بتسهیل و تبدیل اگر مفتوح باشد کما سیجئ فی آخر هذا البحث لیس این احتمالات اربعه صدر التذکره اول آنکه صحیح است تحقیق هر دو ای ابقای هر یک بحال خود و آن مذهب قرای کوفه و ابن عامر است زیرا که هر یک بحقیقت جداگانه در کلمه مستقل واقع شده و اجتماع عارضی موجب ثقل نباشد بل نزد قائلین این قول اجتماع دو همزه در یک کلمه نیز موجب ثقل و تیسیر نمیشود لیس وارد در کلمه اول نحو اهلود کذا فی الرشد دوم تخفیف هر دو و مراد این مذهب اهل حجاز است زان از دو حال خالی نباشد یا تخفیف هر یک بطریق منفرد ای بهر همزه را قطع لنظر از همزه دیگر لحاظ کنند و هر چه مقتضای قواعد تخفیف منفرده باشد در هر یک بعمل آرند و این چهار صورت دارد اول آنکه هر دو متحرک باشد و این را چهل و پنج مثال نخواهند الاحوال می آید پس همزه اول مفتوح

بعد کسره یا و بعد ضمه واو شود نحو برئی و نظرؤا احمد و ءامر وا و لیک و مفتوح بعد فتحه نحو قرا احمد و امام

و اولیک و مضموم و مکسور بعد حرکات سه گانه نحو لقرا و لیلر ؤ و مبنی احمد و امام یا و لیک و نحو بلو لوا احمد

امام و اولیک و یستهزئی احمد و امام و اولیک و نجید احمد و امام و اولیک و متحرک بحرکات سه گانه بعد

نحو شاء لیشا و من ورا و احمد و امام و اولیک تسهیل یابد و متحرک بعد ساکن صحیح نحو هذا جزء احمد و امام

و اولیک و ورایت جزء احمد و ایهم و اولیک و بجزء احمد و امام و اولیک محذوف شود بجهت نقل حرکت

جانب ماقبل و همزه ثانی مفتوح بعد کسره یا شود و بعد ضمه واو و لیقاتون مستهزءون و در باقی صور تسهیل

یابد لیقاتون سال و نشیم و رءوف و مستهزءین و رءوس و مستهزءون و سیل و سائل صورت دوم آنکه اول

ساکن و دوم متحرک باشد و این ده مثال باشد پس همزه اول در نحو اشیاء احمد و ابا ما و اولیک آخر

اباک یا با ما و اولیک السلام ولم یطر و احمد و امام و اولیک بحرف علت موافق حرکت ماقبل بدل شود

و همزه ثانی حذف شود بنقل حرکت جانب همزه اول که آنرا واو و یا کرده باشند نحو اقرءی باک مل لیط

و احمد و اگر اول را بسبب فتح ماقبلش الف کرده باشند ثانی تسهیل یابد نحو اقرا آیة نه حذف چه نقل

حرکت جانب الف ممکن نباشد صورت سوم آنکه اول متحرک و دوم ساکن باشد و این پانزده مثال

وارد از تحرک همزه اول بهر سه حرکت بعد حرکات سه گانه یا سکون یا الف نحو الکلا و القاری

واللولو و الکفر و السیا و اؤتمن بحرکات ثلثه همزه اولی پس همزه ثانی بهمه موافق حرکت ماقبل بدل گردد

و اول حذف یا ابدال یا تسهیل یابد صورت چهارم آنکه هر دو ساکن باشد نحو لیشاء اؤتمن و درین صورت

اول کسره یابد و لیسوی صورت سوم راجع گردد و حکمش در ماقبل گذشت یا تخفیف اول بطریق

انفراد و ثانی بطرز جمع یعنی همزه اول را چنان لحاظ کنند که با همزه دیگر مجتمع نشده

و ثانی را چنان پندارند که بهمزه واقع گردیده و حکم انفراد اول در همه صور سابق الذکر مذکور شد

اما حکم ثانی بطرز اجتماع در صورت تحرک هر دو اگر احدهما مکسور ست یا گرو ثانی الا واو پس در نحو

قاری آمیه اول بقاعده میسر و ثانی بقاعده آدم واو شود و در نحو النصر قاری امام هر دو یا گردد

و اگر ثانی ساکن ست و اول متحرک یا عکس آن یا هر دو ساکن حکمش بعینه مثل حکم منفرد ست که عنقریب

گذشت مگر ساکنه بعد متحرک که در صورت سابقه جواز ابدال نمی یافت و دریجا وجوبا مبدل شود و تخفیف
یکی خواه تخفیف اول فقط از حذف و قلب و تسهیل مانند منفرده چنانچه گذشت و این احتمال سوم
و مذهب ابوعمرو ست بدلیل وقوعش در آخر کلمه که محل تغیرست و هو القیاس کما فی الارتشاف و مذهب اهل التحقیق
کما فی الرضی عن سیبویه اما آنچه مصنف علام در وجه این مذهب بیان میکند که ثقل از اجتماع همزتین حاصل
شده است پس تخفیف هر یکی برای دفع این ثقل ممکن لیکن چون در متماثلین مثل دیوان و دینار اول را
بدل می نمایند لهذا اینجا هم تخفیف اول را اختیار کردند تنزه در راقم الحروف مخدوش می نماید چه از آنکه
دینار و دیوان چون از مغیرات شاذه است مقیس علیه نمیتواند شد و چه از آنجهت که موثر در آن هر دو
کسره حرف دال ست که با اول متجانسین اتصال دارد و اینقدر برای ترجیح تغیر اول بس ست بخلاف
ما نحن فیه یا تخفیف ثانی فقط مانند تخفیف منفرده بعد حرکت یا سکون و این مذهب خلیل ست سیبویه گوید
من از عرب موافق همین مذهب استماع کلمات کرده ام کذا نقله المصنف فی شرح الاصول یا وجه هذا کرده
لے هر یک از اول و ثانی بطریق انفراد یا ثانی بطرز اجتماع و حذف یکی و این قول نیز
از ابوعمرو منقول ست و ظاهر کلام مصنف درین کتاب و اصول به تبعیت ابن حاجب دلالت بر حذف
واحد غیر معین دارد اما شارح رضی تخصیص حذف اول از ابوعمرو نقل می نماید[له] یا قلب دوم بطرز
همزه ساکنه موافق حرکت ماقبل و این قول از ورش و قنبل منقول کرده اند اگر متفق ند در
حرکت یعنی هر دو مفتوح یا مضموم یا مکسور و این شرط درین هر دو قول اخیر ماخوذ ست پس در جاء
اجلهم و اولیاء اولئک و هولاء ان کنتم یکی را حذف کنند بر قول اول یا دیگر را بالف و واو و یا بدل کنند
بقول ثانی اگر گوئی مصنف علام در میان مذاهب سابقه کلمه واو آورده است در میان این دو قول چرا
کلمه یا که دلالت بر تردید میکند اختیار نه ساخته گوئیم تا مشتبه نشود که این تصرف معا مراد ست یا به
اجتماع این هر دو ممکن بخلاف تحقیق و تخفیف هر دو که اجتماع آنها احتمال ندارد و اولی آخر کلمه است
احترازست از مثل لم یشاء احمد و نار احمد چه درین هر دو مثال همزه اگرچه بظاهر آخر کلمه ست لیکن بحقیقت
عین کلمه ست که بقلب مکانی بجای لام کلمه واقع شده اما این قید در ارتشاف و شرح رضی و معتبر نیست

له و عبارتش رایت عن ابی عمرو و ذی الی التخفیفین یجوز ابدال الاولی و الثانیه و یبدل الی الثانیه الی ان السماء الی ۱۲ منه نور الله مرقده

تن دیده تشده و محقق نماند که مذاهب معتبره شانکه در ینباب چهار ساق ست و حذف یکی و قلب دیگری از
اقوال نادره است و تحفیف او تمام اول و ثانی لیس مناسب آن بود که مصنف علام بقلت و ندرت
این هر دو مذهب نیز شهادت نمود و کما قال ابن الحاجب و صحیح ست قلب مضموم بعد مکسورها
چنانکه در من تلقاء اولئک و عکس آن نحو من یشاء الی بواو ابوحیان گوید قول ثانی مذهب کسی
نیست مگر قراء البصری اخفش منسوب می نمایند و آن نیمه است که در کتاب الجرمی می آرد اخفش در کلمه واحد
نحو سئل بواو بدل می نماید و در دو کلمه تسهیل میان همزه و یا میکنند و صحیح ست توسیط الف در
میان همزتین مانند آانت ای جائیکه همزه تمام همزه وصلی داخل شود خواه مفتوح چنانکه
در مثال مذکور یا آحد یا مکسور نحو آئذا یا مضموم نحو آؤنزل کذا فی الارتشاف لیس عدم تخصیص لفظ انت یا همزه
مفتوحه چنانکه بعضی وهم کرده اند بیجاست اما بعضی بر توسیط الف اکتفا نماید و بعضی همزه ثانیه را
بحرف علت موافق حرکتش بدل نمایند و گویند آانت آانت الا انتی و بعضی بدون زیادت الف بحرف
مذکور بدل سازند و بعضی بدون هر دو تسهیل نمایند کذا فی الارتشاف و صحیح ست لزوم قلب دوم
بالف با وجود جمع دو ساکن در نحو آلحسن عندک و آیمن الله که در اصل ءالحسن
و ءایمن الله بدو همزه بود ثانی را الف کردند و معنی آنکه آیا حسن ست نزد تو یا یمین خدا هست یمین تو
وایمن مثل ایمن بضم قبل آخر مفرد ست نزد بصریه بمعنی یمین و قسم یا بمعنی یمن و برکت قال سیبویه و نزد کوفیه
جمع یمین ست بدلیل آنکه مفرد برین وزن نیاید یا آنکه یا جبرائیل و مائل الفاظ عجمی ست و مراد
از نحو مذکور آنکه همزه استفهام بر همزه وصل داخل شود خواه آن همزه از الف لام باشد چنانکه آلحسن
یا غیر آن نحو ایمن جوهری در صحاح می آرد الف ایمن نزد اکثر نحویان وصل ست و درا سمها سوای
آن الف وصل مفتوح نیامده شاعری گوید فقال فریق القوم لما نشدتهم + نعم و فریق لیمن الله ما ندری
یا این کیسان و ابن درستویه میگویند الف قطعی ست بسبب بودن او جمع یمین لیکن از بکثرت استعمال
در وصل می افتد و عجب ست از مصنف علام که در نحو قلب همزه دوم را در نحو مذکور لازم گفته و در سوال
تجاه صاحب التسهیل قلب و تسهیل هر دو روا داشته و جهت نیست که هر دو جائز ست و کدام یک لازم

نیست ولهذا در قراءات سبعه الذین یا یزال و مثل همزه همزه زائده در قی پوشیده ... همزه

را درین امثال الف نساخته اند بل بسبب وصل ساقط کرده الفی دیگر برای فرق استفهام و خبر افزوده شده

مگر ثابت ماندن همزه الحمر قولش را روی نماید کذا قالوا **فائده** همزه وصل که آنرا الف وصل نیز گویند

همزه ایست در اول کلمه که در ابتدا باقی و در درج فانی شود الا بضرورت شعری و معنی درج آنست

که ما قبلش متحرک یا ساکن با او اتصال لفظی و معنوی یابد نحو فاذهب اذهب بحذف هر دو همزه پس اگر

اتصال لفظی فقط باشد چنانچه کلمات معدوده مثل وامد اثنان امرا امراة بیفتد زیرا که ...حکم ... دارد

و همچنین اگر اتصال معنوی فقط باشد چنانکه گوئی هدًی للمتقین و وقف کنی و بعد آن گوئی الذین

یومنون بالغیب زیرا که از جهت وقف کلمه بما بعدش لفظا متصل نمی شود پس ساکن ما قبل اگر مده است

نیز باجتماع ساکنین بیفتد نحو قولوا انظرنا والا حرکت یابد همچنانکه در مثال سابق الذکر گذشت و آنچه آمده است

قوله تعالی بئس الاسم الفسوق ومن ابنک وقد الیوم ولا تنسوا الفضل واخشوا الله واخشی القوم و مستطفی الله

ولو استطعنا ولقد استهزی والاسم والابن والانطلاق والاستغفار والاقتسام و حذف این همزه

واجب است ولهذا علامه زمخشری در مفصل بعد امثال مسطوره می آرد و اثبات شیء من هذه الهمزات

فی الدرج خروج عن کلام العرب و لحن فاحش و از ینجاست که اهل فن شعر قولش را در امثال ...

اذا جاوز الاثنین سر فانه بنث و تکثیر الوشاة قمین مخصوص بضرورت شعری می دانند پس آنچه بعضی از اهل زمان همزه ثانی

مثل الاستغفار والاسم والابن را در تلفظ ... ... از ین قاعده **فائده** دیگر همزه

وصل پیدا شود در اول ماضی پنج حرفی نحو اقتدر ... ... استنصر و آخر بحم و در امر و مصدر

هر دو و امر ثلاثی مجرد نحو انصروا اضرب ... ... و لام معرفه ... ...

و اسامی معدوده مثل اسم ... ... امرؤ ... ... واثنان و اثنتان

وایمن و ایم مخصوص بقسم ... ... و همزه ها در ... ... باشد که در درج بیفتد مگر ... ...

بعد نقل حرکت بما قبل حذف شود ... ... دیگر حرکت همزه وصل بحسب

متعارف موافق تصریح ابن هشام ... ... و در ال و ام مذکور نحو الرجل

اُنْمُ رُجُلُ دوم وجوب ضم در ماضی مجهول خماسی و سداسی مذکور که اجوف نباشد نحو اُنْتُبِهَ و اُسْتُخْرِجَ و از
ثلاثی مجرد مضموم العین در اصل نحو اُقْتُلْ بخلاف اُنْشُوا و تُغْزُونَ که آن در اصل مضموم نیست سوم رجحان
ضم بر کسر در امر مخاطب ناقص نحو اُغْزِی چهارم رجحان فتح بر کسر در اَیْمُن و اَیْمُ پنجم رجحان کسر بر ضم در لفظ اِسْم
ششم جواز ضم و کسر و اشمام در اجوف ماضی مجهول افتعال و انفعال نحو اُخْتُور و اُنْقُود و اِخْتِیرَ و اِنْقِیدَ
و درین نوع حرکت همزه تابع حرکت حرف ثالث باشد و ازینجاست که مرادی شارح الفیه می آرد
مَنْ كَسَرَ الثَّالِثَ كَسَرَ الهمزةَ ومَنْ ضَمَّ الثَّالِثَ ضَمَّ الهمزةَ ومَنْ اَشَمَّ اَشَمَّها و همچنین ابوحیان در ارتشاف
و دمامینی در شرح تسهیل و ابن عقیل و غیر آن در شروح الفیه تصریح ساخته اند پس آنچه زبان زد اکثر اهل
علم این دیار از ضم خالص همزه و کسر خالص حرف ثالث در نحو اختیر و انقید اشتهار یافته مخالف تصریحات
ائمه این فن و اعلام زمن است و قیاس صرفی نیز توافق نصوص ایشان میکند و کسی از کملای معدودین بجانب قول
مشهور نرفته الا شارح لمحة الاعراب لیکن چون خودش از نحویان معدود نیست بل ثقه بودنش نیز ثابت نگردیده
پس قولش بمقابله چندی از نحویان ثقات پیش صاحبان طبع سلیم در خور قبول و تسلیم نباشد و للناس فیما یعشقون
مذاهب و سیاتیک مزید تفصیل فی الاجوف نوع هفتم وجوب کسرت در ما ورای انواع سابق الذکر از همزه
افعال اصول تعلیل ای قواعد اعلال معتل و تعریف و اقسام آن در ما قبل گذشت و اعلال معتل یا باسقاط حرکت
باشد نحو یدعو و یرمی یا بنقل نحو یقول و یبیع و اقام و استقام پس هر دو در اسکان یا بقلب یعنی ابدال حرف علت
نحو قال و باع یا بقلب مکانی نحو قسی یا بحذف نحو یعد و یرمین یا بادغام نحو قوة و طیة اما مطلق اعلال خواه تخفیف
حرف علت از اصول معتل باشد یا حرف علت الحاقی چنانکه مصنف در اصول آورده در تحریک نیز یافته می شود نحو
لاتنسوا الفضل چه واوش اگرچه از معتل نیست اما حرف علت زائده است که تخفیفش را نیز اعلال گویند پس آنچه بعضی
شارحین فرموده اند که تمثیل تحریک به لاتنسوا الفضل را فایده ادغام محل تامل است مبنی است بر عدم فرق
میان اعلال معتل که اینجا مقصود است و اعلال مطلق که در اصول مطلوب بوده همچنا در بودن
ادغام از اقسام اعلال معتل هم تاملی نیست کما عرفت فی الامثلة اصل اول واو مضموم
در اول فعل یا اسم نحو وُرِّثَ و وُوْرِیَ ماضی مجهول و وجوه جمع وجه بمعنی رو و وجهت و مسود

اصول تعلیل

اصل اول

نزد مازنی در اول کلمه اسم نحو وِشاح بمعنی حمیل و آن چیزی عرب بیشتر از ادیم عریض یافته و مرصع
بجواهر بود و مضموم در وسط کلمه نحو اَدوُر جمع دار و تَوُور کصبور بشرطیکه مشدد نباشد نحو تعوّذ مصدر
خلافاً لابن طاهر و نه زائد نحو تَرَهوُک خلافاً لابی الفتح و نه مبدل از حرف نحو حمراوی که واوش بدل
از الف حمراست و نه مضموم بضمه عارض نحو اُدوُن اصله ادیون پس ضمه واو اول عارضی ست
از یا منتقل شده خلافاً لبعضهم فی الاخیرین روا است که همزه گردد زیرا که اجتماع دو واو در اول
کلمه بسبب ثقل موجب ابدال اول بهمزه است وجوباً نحو اواصل و اینجا نیز یا دو واو مجتمع ست نحو وُدِیّ
یا یکی ست که ضمه اش گویا واو دیگر ست لیکن چون بسبب ابدال ثانی و مده بودنش در نحو وُوری بحقیقت
در ثقل واقع شده و در نحو تَنَبّتَ و وُجُوه بحقیقت اجتماع واوین نگردیده لهذا بر جواز ابدال اکتفا رفت
و نزد غیر مازنی در مکسور اول کلمه قانون کلی نیست مقصور بر سماعست اما مکسور وسط کلمه بحال خود
ماند نحو طویل و اَخوِنه جمع خوان مخفی نماند که مصنف علام اینجا قانون مثال و اجوف را بسبب اشتراک
تخفیف جمع کرده اگرچه بمقتضای قیاس ذکر قانون اجوف بعد قوانین مثال می بایست و اَحَد
و مثل آن چون اناة بمعنی زن سست و اسماء نام دختر ابی بکر که اصلش وَحد و وَناة و وِسماء بود
و بُنجاه بمعنی یکی از دو جانب رو و مثل آن نحو اُکلان بمعنی توکل و تراث بمعنی میراث اصلهما وُجاه
و وُکلان و وُراث شاذ ای کل واحد منهما یعنی ابدال واو مفتوح در اول کلمه بهمزه و واو مضموم
اول کلمه بتا در امثله مسطوره خلاف قیاس ست اصل دوم لین یعنی حرف علت ساکن غیر مدغم
احترازست از مثل عُیّن ماضی مجهول تفعیل و بیّع بفتح یای مشدد جمع بائع و اجاوّذ مصدر بعد کسره
اگردد یعنی آن حرف لین اگر واو و الف بعد کسره بود یا مبدل شود خواه در یک کلمه نحو میزان اصله موزان
نحو محاریب جمع محراب چه هرگاه حرف را هنگام بنای جمع آن بر مفاعیل کسره یافت الفش یا گردید یا در
دو کلمه نحو یا غلامِ ایتوِ اصلش یا غلام اُوتو و بعد ضمه واو گردد یعنی آن لین اگر الف
یا بعد ضمه بود بواو بدل شود در یک کلمه نحو ضُورب مجهول ضارب چه هرگاه ضادش در مجهول ضمه یافت
الف مابعدش باین قاعده واو گردید یا در دو کلمه نحو یا زیدُ اُوقط اصلش یا زید ایقظ مثل اعلم چه هرگاه

همزه ابدال از جهت وصل نشاید یا بسبب ضمه ما قبل واو شده باشد مثل عربیها می ساکن الیه ضمه دارد دیگر
بحالش وا ینجواز آن دانسته است یا صالح ایتیا در قرارت ابو عمرو وصل سوم ضمه مانند بیض
با کسر بتخفیف که اصلش بیض بالضم بود و مراد از مانند بیض جمع افعل فعلا اجوف یائیست که
صفت باشد نه اسم کما اشار الیه المصنف پس وجای بحث در آن بیضان بالکسر که در اصل بیضان بالضم
جمع ابیض است وارد نمی شود زیرا ان نحو قوزان بضم عین جمع عیوق نیر در وزن حیدر که اصلش
عیین بالضم بود زیرا که او جمع افعل مذکور نیست پس حاجت شاذ گفتنش چنانکه مصنف علام
در شرح اصول اختیار کرده باقی نمانده و حیکی بالکسر که اصلش حیکی بالضم بود گویند امرأة حیکی
زن بناز خرامنده و شانها را حرکت دهنده و مراد از مانند حیکی فعلی اجوف یائیست که صفت باشد
واز آنست قسمة ضیزی که اصلش ضیزی بود بکسر ضاد شود یعنی آن ضمه بکسره مبدل گردد برخلاف
فعلی اسم که در وی یا را بواو بدل کنند برای فرق میان فعلی اسم و صفت و فرق اگرچه در عکس آن نیز
حاصل میشد لیکن چون صفت مثل فعل ثقل معنوی دارد زیادت تخفیف در آن مناسب افتاد
واگر یا را بواو مبدل میکردند ثقل بر ثقل لازم آمدی اگر گوئی چرا نمیگویند که حیکی فعلی بالکسر در اصل
خود است چه این وزن هم در صفات موجود است مثل عزهی گوئیم این وزن خیلی نادرست حتی که
سیبویه از آن انکار دارد پس مقیس علیه نمی تواند شد برخلاف فعلی بالضم که شایع است و طوبی
مونث اطیب و مثل آن چون کوسی مونث اکیس اسمیت غالب آمد جواب سوال مقدر است تقریرش
آنکه در طوبی صفت که اصلش طیبی بود چرا یا را بواو بدل کردند باین قاعده عمل نکردند و حاصل جواب
آنکه لفظ مذکور اگرچه در اصل صفت بوده است لیکن چون در استعمال بغیر الف ولام صفت چیزی
واقع نمی شود لهذا اهل فن آنرا جاری مجری اسم کردند و حکم اسمیت دادند برخلاف حیکی که بغیر الف
ولام نیز صفت واقع می شود نیست انچه اهل فن درین مقام گفته اند از انجمله سیبویه در کتاب خود میگوید
وذلک فعلی اذا کانت اسما وذلک الطوبی والکوسی لانها لا تکون وصفا بغیر الف ولام فاجریت مجری
الاسماء التی لا تکون وصفا واما اذا کانت وصفا بغیر الف ولام فانها بمنزلة فعل منها یعنی وذلک

قولک امرأة حبلی ویدلک علی انها فعلی انه لایکون فعلی ومثل ذلک قسمة ضیزی ابوحیان در تشا
بعد نقل کلام سیبویه من غیر لفظه میگوید وکذا قال اهل التصریف وقال ابن مالک الصفة فی فعلی کثیر
وذکر من ذلک الطوبی وما بعده وظاهر کلام سیبویه انه لایجوز فیه الا اقرار الضمة وابدال الیاء واوا
وانهم لم یقلبوا الا فی الصفة ونص ابن علی ان القلب والاقرار مع کسر فاء الکلمة مسموعان من العرب
فیقول الطوبی والطیبی والکوسی والکیسی واز این کلام دو چیز ثابت شد یکی آنکه طوبی وکوسی فقط
نزد سیبویه در حکم اسم است نه مطلق اسم تفضیل مگر ابن مالک آنها را صفت میگوید دوم آنکه نزد سیبویه
در طوبی وکوسی یا بواو بدل شود ولیس مگر ابن علی طیبی وکیسی یا نیز نقل کرده لیس عجب است از مصنف
علام که در شرح اصول میگوید ملاهی لاسم التفضیل حکم الاسماء عند سیبویه قال ابوحیان وکذا قال
اهل التصریف لانه لایوصف به الا مضافا او مع اللام او من ولصفة المحضة یوصف بها مطلقا
مخفی کوته نقصان ما انتهی وجه استجاب چند چیز است یکی آنکه سیبویه مطلق اسم تفضیل را در حکم اسماء
داخل نمیکند بل طوبی وکوسی را فقط چنانکه از کلامش دانسته و آبوحیان قول اهل التصریف را نیز
مطابق کلام سیبویه گفته کما عرفت من کلامه سابقا لیس انتساب ادخال مطلق اسم تفضیل در حکم
اسماء جانب سیبویه ونقل کردن ابوحیان از اهل التصریف مضمون مذکور را غلط باشد ونیز قوله لانه
لایوصف به آه موهم آنست که این دلیل از کلام ابوحیان باشد معهذا در کلامش اثری از آن پیدا
نیست بل مصنف حسب فهم خود از جهت مطلق اسم تفضیل مذهب سیبویه واهل التصریف نسبا
نمود آورده اصل چهارم واو یکه بعد فتح علامت مضارع از حروف اتین هر حرف
که باشد وقبل کسره تحقیقی یا تقدیری ثقل بسبب ثقل از درمیان بیفتد چون یعِد
که اصلش یَوعِد بود مثال کسره تحقیقی است ویضع ویفتح صاد که اصلش یوضع بکسر آن بود لیس
بعد حذف واو کسره را قریب حرف حلق ثقیل دانسته بفتح بدل کردند مصنف علام در وجه این
قاعده بیان میکند که چون علامت مضارع بر واو مفتوح ماضی داخل شد لاجرم واو ساکن گردید
وما قبلش ضمه که مناسب واو میباشد هم نبود لیس گویا فتحه اشبع ... شده ... میشد

وما بعدش نیز حرکت مخالف رو نمود لهذا واو متنفر شده ساقط گردید و این وجه در همه صیغها یکسانست
دگویند وجه ثقل خروج دو کسره تقدیری بسوی دو ضمه تقدیری و خروجش بسوی کسره تحقیقی است
چه با تحقیقت دو کسره و واو و دو ضمه است و این وجه خاصه در نحو یوعد مصدر یا جاری میشود در نحو
واو عید نو صدور لهذا در وحرف واو اینها گویند که از تبعیت بعید انداختند و چون این وجه خفی
از تکلف نبود لهذا مصنف وجه اول را اختیار کرده وقوع واو را میان کسره و فتح علامت مضارع
مطلقا ذکر کرده اما مخفی نماند که برای داخل کردن مثل یقع و یلغ و یدع که از باب منع و یسع و یطأ
که از علم آمده اند تکلف کسره تقدیری در عین مضارع فرض میکنند و در تعمیمی کمال تکلف است چه
سوای حفظ قاعده چیزی دیگر برین کسره دلالت نمیدارد مع هذا اهل فن صرف و اهل لغت الفاظ
مذکوره را از ضرب و حسب نمی سازند و اگر عین مضارع اینها در اصل مکسور می بود هر سه اول را از ضرب
و هر دو ثانی را از حسب میشمردند و این شبه همواره در خاطر فقیر خلجان می نمود که بر کلام سعد الدین هم
که با صلاح این قاعده پرداخته مطلع شدم و آن اینست که واو فا کلمه از مضارع مکسور العین مطلقا
و از مفتوح العین بشرط مقرون حرف حلق دران ساقط شود برین تقدیر قباحتی لازم نمی آید مگر
آنکه عدم حذف واو در مفتوح العین مضارع که دران حرف حلق باشد ثابت گردد و نحو عَلْ
وقَع تَبِعَ مضارِعَهُ فی حذف الواو ثم حذفت الهمزة لاستغنا راذا الاصل اوعد اوقع اما اگر
بنای امر از مضارع معلل فرض کنند پس حاجت تکلف تبعیت نیست و جاء ییس و لیس از سر
بحذف یای ساکن از مضارع بطریق الشذوذ و عند سیبویه کما قال الرضی یائس با بدال یا بالف از صیغه
ماضی اشارتست به ندرت و خلاف قیاس چه قاعده در حذف واو بوده است نه در حذف یا و ابدالش
وجاء فی نحو یوجل مراد از نحو یوجل مثال واویست از علم یاجل با بدال واو بالف شارح
رضی گوید ظاهر کلام سیرافی و ابو علی دلالت میکند بر تعمیمی کما ابدال واو بالف در نحو توجل قیاسی است
اگرچه قلیل باشد و ییجل و ییجل با بدال واو بیا با فتح علامت مضارع و کسر آن و صاحب کافی گوید
این کسره محض برای تقویت واو بیا همدگر است نه موافق لغت کسانیکه علامت مضارع را

مکسور خوانند زیراکه نزد شان یا از تحرک مستثنی ست وهکذا فی الرضی اصل پنجم واویکه در فای فعل
بکسر خا یعنی مصدر بوده واز فعلش افتاده باشد بیفتد وعوضش تا در آخر کلمه باید چون
عِدَۃٌ که اصلش وِعْدٌ بالکسر بود چون واو باین قاعده بیفتاد عین ساکن کسره یافت فان الساکن
اذا حرک حرک بالکسر وتا عوض واو در آخرش آوردند کذا فی الرضی اگر کوئی چرا حرکت واو در بعین
نمیدهند مجرد اختصار عمل در لست گوئیم زیراکه دستور آنست که حرکت بما قبل منتقل میشود نه بما بعد
اما اهل حجاز بسبب دی نقل حرکت واو بعین اختیار کرده وگاهی بطریق شذوذ تا در آخرش نمی آرند
واز آنست قول شاعر ع واخلفوک عِدَ الامر الذی وعدوا ۞ وبعضی این قاعده را در تاهی فعلة
گویند ومصنف در اصول نیز بتبعیت جاربردی همین را اختیار کرده ووزن فِعل الصیغه تمریض آورده
پس عدة در اصل وعدة بود وتاهی تانیث بعد حذف واو حکم عوض یافته ولازم گردیده وجمع میان واو
وتا شاذ بهمت نحو وِضعة اما وجهة نزد مبرد وفارسی مصدر نیست بل بمعنی جانب نزد سیبویه حکم وِضعة دارد
فائده رضی گوید چون در نحو یَسَعُ عین را بجهت حرف حلق فتحه دهند در مصدر رش نیز فتحه جائز دارند نحو ضَعَة
وسعة بالکسر والفتح وگاهی مکسور باشد ولس نحو هِبَة اما صِلَة بالضم صاد در صِلَة بالکسر شاذ ست وهمچنین حِدَة
واو در وَحَة وطِئَة مصدر باب کرم نه در فعلش لغایت ثقلت باشد مانند حذف واو از غیر مصدر نحو رِقَة
ولِدَة در وَرِق ووِلادة یعنی سیم مضروب وهمزاد اصل ششم لیتفای افتعال یعنی واو ویاکه
بدل از همزه نبود احترازست از نحو ائتمر وائتکل اصلهما ائتمر وائتکل مگر بعض اهل بغداد این قاعده
در مبدل از همزه نیز جاری کنند واز آنست اِتَّزَرَ در اِتَّخذ فِی التَّبِیُّ وهم از آنست قوله تعالی الذی
اتُّمِنَ بادغام در قرارت شاذه کذا فی الرضی تا شود بسبب قرب مخرج یا و واو با تا ودر تا
مدغم گردد بلغت فصیحه چون اتَّقَدَ واتَّسَرَ که در اصل اوتقد وایتسر بود وقوله
فصیحه احترازست از لغت بعض حجازیین که ایتقد یا تقد موتقد وایتسر یاتسر موتسر خوانند
وهمچنین ست حال مصدر وامر اصل هفتم اگر دو واو متحرک احترازست از ووری که ابدال
همزه در و جائزست نه واجب در اول کلمه چون اوَیْصَل اَوَاصِل شمره گردد وجوبا بسبب استکراه اجتماع

متوانسین در صدر خود و صاد و حرف علت سیاد و واو که ثقل حروف علت ست و هرگاه واو عطف
یا قسم بر واو داخل شود ثقل زائد تر شود اگر گویی واو ثانی را چرا بهمزه بدل نکردند معهذا اگر این ثقل از ثانی
پیدا میشود گوییم درینحالت در صورت دخول واو عطف و قسم ثقل باقی می ماند چون او اصل اُوَلٰی
اُهاها ر و اصل جمع ذهلة و وُوَل جمع اُولی اُهلها وُولی مونث اُوَل اما ابدال همزه مدا ولی وجوبا
شاذ ست و محمول ست بر اُوَل فائده تحرک حرف ثانی که مصنف علام درین قاعده آورده مذهب ابن حاجب ست
اما فاضل رضی گوید فحول نحاة تحرک حرف ثانی شرط نکرده اند و قول خلیل و فارسی را موید سے آرد
و در کتاب سیبویه و ارتشاف ابوحیان نیز این شرط مذکور نیست آری شرط کرده اند که ثانیه مد مبدل
از زائد نباشد سیبویه در مثالش گوید اگر از وعد مثل کوکب بنا کنند اَوْعَد گردد و اگر مده غیر مبدل آید
نیز بدل کنند مثل اُوَاعِد که از وَعَدَ بر وزن طومار سازند اما ابوحیان از ابن مالک و ابن هشام در نحو ووری
تبدیل واو را با همزه جواز نقل کرده و اگر مده ثانی اصلی باشد نیز بدل نمایند مثل اُولی نزد بعضی که اصلش
وُوْلی از وول بود و اگر مده مبدل از اصلی باشد نیز بدل کنند نحو اولی نزد کوفیه که اصلش وُوْلی از وءل
بود پس همزه ثانی را واو کردند و واو اول را همزه پس برین تقدیر اولی داخل قاعده و وُوریَ خارج
است چه واو ثانیه اش مبدل از زائده است و از اینجا خاصه گرد اصول اجوف شروع می نماید **اصل**
اول واو و یای متحرک در اسم یا فعل نه بعارض احتراز ست از حرفیکه در اصل ساکن باشد
و حالا متحرک گردد خواه آن حرکت از حرف دیگر بر وی نقل کرده باشند نحو خَوَب و جَیَل و سُوَد و شُیَت
که در اصل حَوْأَب و جَیْأَل و سُوْءَ و شَیْئَت بود حرکت همزه را با قبل داده همزه را حذف کردند یا جهت اجتماع
ساکنین او را حرکت داده باشند نحو اشتروا الضلالة و خشوُنّ که واو جمع را از اجتماع ساکنین حرکت
داده اند یا به تبعیت کلمه دیگر متحرک کرده باشند مثل بیضات جمع بیضة که بنی تمیم به تبعیت قرات یاے
از اتحه مید هند بعلت فتحه لازم مراد از فتحه لازم آنست که از آن کلمه جدا نشود یعنی آن فتحه بر حرف
باشد که جزو کلمه واو و یا بود و احتراز ست از نحو لیقولن که فتحه لامش لازم نیست چه لام کلمه
جداگانه است و از مثل فورث و و ورث که فا و واو عطف حرف علیحده است و لازم نیست که حرف

ماقبل واو ویا در اصل مفتوح باشد و از فتحه خود متغیر نگردد چه هرگاه در غلامی بفتح یا و خطایا جمع خطیئة
کسرهٔ میم و همزه را بفتح بدل کنند یا را باین قاعده الف می نمایند مع هذا فتحه ماقبل در اصل نبود و این قید
برای آنست که حرکت عارض و فتحه غیر لازم بسبب عدم ثبات در نقل اعتداد ندارد الف گردد
مصنف علام در وجه این قاعده میگوید که تحرک واو ویا با عدم تناسب حرکت ماقبل ثقیل باشد و صاحب
لغزک گوید هر یک از واو ویا مقدر است بدو حرکت و چون ضم کنیم باین دو حرکت واو ویا حرکت
ماقبل را پس در تقدیر اجتماع چهار حرکت می شود و اجتماع چهار حرکت در کلام عرب مستکره است
بیشی و حط بسکون طا یعنی التیر و طا حنید و بعضی طا را مضموم خوانند و این از مذاق فارسی مستبعد می نماید
اول آنکه آن واو ویا عین ناقص نباشد خواه لام کلمه اش معلل باشد نحو روی مثل ضرب و قوی
مثل علم که اصلش قوو بود واو آخرش بسبب بودنش در طرف و کسره ماقبل یا شده و وجه این اشتراط
آنکه چون لام کلمه بسبب تاخر استحقاق تعلیل از حروف دیگر بیشتر دارد لهذا در لام کلمه اش لامحاله تعلیل
کنند پس اگر در عین کلمه اش تعلیل می کردند توالی دو اعلال در دو حرف اصلی حقیقة لازم می آمد
یا معلل نباشد مثل حیی از علم پس یای ثانی آن اگرچه بسبب عدم انفتاح ماقبل الف نشده اما بسبب
بودنش در لام کلمه حکم معلل و متغیر دارد پس از تعلیل عین کلمه اش توالی دو تعلیل حکما لازم آمدی
و نزد بعضی یای لامش بدل است از واو و برین تقدیر مثل قوی باشد و بعضی گویند اگر در ماضیش تعلیل
میکردند در مضارعش بتبعیت توالی اعلالین حقیقة لازم آمدی و نزد بعضی حکما آن یعنی شرط دوم آنکه
در حکم عین کلمه ناقص نباشد مثل ارعوی و احووی که در اصل ارعوو و احووو بودند پس واو اول
در مثال اول و واو ثانی در مثال ثانی اگرچه بحقیقت لام کلمه است اما بسبب متوسط بودنش از تکرار لام حکم عین
دارد و واو اخیر حکم لام پیدا کرده و چون لام حکمی معلل شد اگر عین حکمی را نیز معلل سازند توالی اعلالین حقیقة
در دو حرف اصلی حکما لازم آید و می توان گفت اگر در عین ارعوی تعلیل کنند ارعا باقی ماند پس هنگام
اتصال با معرف باللام مثل ارعا الرجل الف بالتقای ساکنین ساقط و التباس بمثل لحن الرجل مرخاصه و تصحیف
مجرد لازم آید باید دانست که در هر دو مثال مذکور با وجود اجتماع متجانسین ادغام نکردند بل ابدال اختیار

شود نداز جهت آنکه اعلال مقدم ست بر ادغام پس اگر گوئی ادغام دو حرف علت چنین اعلال ست
چه اعلال عبارتست از تخفیف حرف علت پس تقدیم اعلال بر ادغام درینجا معنی ندارد گوئیم مراد
از اعلال درینجا ابدال ست و چون تخفیف دران بیشتر ست از ادغام لهذا آنرا مقدم کرده اند بر ادغام
اگرچه ادغام هم اعلال ست زیرا که از ادغام حرف از حقیقت خود بر نمیگردد بر خلاف ابدال و نه
فاکلمه ای شرط سوم آنکه واو و یای مذکور در فاکلمه نباشد احتراز ست از مثل اَیِّة و لَوَّی و تَیَسَّر
پس در قوله بعد فتحة لازم و قوله نه فاکلمه باعتبار اخراج کلمات غیر مندرجه درین قاعده نسبت عموم
و خصوص من وجه ست چه نحو قَوَدَ و یَسَرَ را هر دو خارج می نمایند و مثل لیقولن را اول خاصة و نحو
توسط را ثانی خصوصا خارج میکند مصنف علام در دو جای این شرط را می آرد زیرا که این تعلیل در ثلاثی
مجرد و تفعیل مثل وَسَطَ و لَیَّنَ بسبب عدم سبق فتحه لازم ممکن نیست پس مثل توسط و فردوس را
بران محمول کرده و می توان گفت که اگر در نحو لَوَی تعلیل کنند و یا معرف باللام متصل شود تا
الرجل مثل مَا اَبَ الرجل گردد پس التباس ماضی لفیف لَقَّل با مضاعف مفاعله لازم آید و غیر آن
محمول بران و شرط چهارم آنکه قبل واو و یاء زائده نیفتد احتراز ست از نحو جواد و طویل و
غَیُور زیرا که اگر در آنجا تعلیل کنند لازم آید بقای مده و حذف حرکت ما قبلش که او را مده ساخته
بود و نیز بر تقدیر تعلیل در مثل جواد التباس بنحو جاد فعل ماضی و در نحو طویل و غیور التباس بطائل
و غائر یا طال و غار لازم آید و ابن مالک بجای قبل مده زائده قبل ساکن آورده و خَوَرنق بفتح واو را
هم دران داخل کرده اگر گوئی در مصطفَوْنَ و مصطفَیْنَ اصلهما مصطفَیُوْنَ و مصطفَیِیْنَ و یدعُوْنَ و
تدعِیْنَ و ترمِیْنَ اصلهما یدعُوُوْنَ و تدعُوِیْنَ و ترمِیِیْنَ و امثال آن بعد واو و یا مده زائده نیست چرا
واو و یا را الف کردند گوئیم مراد از مده زائده آنست که مفید معنی نباشد و واو و یا در امثله مذکوره معنی جمعیت
و تانیث را افاده میکند و برین تقدیر برای اندراج امثله جمع مذکوره حاجت تقیید مده زائده بغیر واو
و یای جمع چنانکه مصنف علام در اصول اختیار کرده نیست مهذا تُدعَیْنَ و تُرمَیْنَ مجهول که اصلش
تُدعَوِیْنَ و تُرمَیِیْنَ بود وارد خواهد ماند زیرا که واو و یا اش قبل مده زائده واقع شده و قید مذکور او را

خارج نمیکنند و الف تثنیه یعنی و شرط پنجم آنکه قبل الف تثنیه و یای آن نیفتد نحو عصوان و حبلیان و عصوین
و حبلیین و وجه عدم تعلیل در تثنیه آنست که اگر در تثنیه مثل مصطفیین منصوب یا مجرور تعلیل میکردند در حالت
رفع و اضافت التباس آن با مصطفین جمع لازم می آمد اما مرفوع را بر منصوب مجرور و آنچه در آن مطلقا
التباس لازم نمی آید مثل حبلیین آنرا بر آنچه ملتبس میباشد محمول کردند اگر گوئی در صورت تعلیل تثنیه
و تصحیح جمع نیز التباس لازم نمی آید پس وجه اختیار عکس چیست گوئیم در صورت مصطفون بضم یا مرفوع
و مصطفیین بکسر یا می ماند و این ثقیل تر است از مصطفیان و مصطفیین بفتح یا معهذا ثقل معنوی در جمع
موجود است پس نخواستند که ثقالت لفظا و معنی بهم رسد و داخل است در الف تثنیه که در اسم میباشد الف
ضمیر که در فعل باشد مثل دعوا و رمیا و رضیا و یخشیان و وجه عدم تعلیلش التباس آن بمفرد است
در ماضی مطلقا و در مضارع بحالت نصب نحو لن یخشیا اما حالت رفع و جزم مثل محمول است بر حالت النصب
و یای مشدد یعنی و شرط ششم آنکه قبل یای مشدد نیفتد خواه برای نسبت باشد مثل عصوی و حبلوی
یا برای مصدر مثل عصویة چه اگر در آن تعلیل کنند کسره مطلوبه قبل یای مشدد مذکور باقی نماند و نون
تاکید یعنی شرط هفتم آنکه قبل نون تاکید ثقیله و خفیفه نیفتد نحو لیخشین و لیدعون زیرا که در امثال آن اگر
تعلیل کنند فتحه ما قبل نون تاکید که در چهار صیغه لازم میباشد بحال خود باقی نماند پس خلاف وضع لازم آید
و نیز جائیکه واو و یا بعد ضمه و کسره قبل نون واقع میشود مثل لیرمن و لیدعون بسبب فقدان علت اعلال
تعلیل نمیکنند پس آنچه بعد فتحه افتد نیز معلل نسازند تا حکم باب مختلف نگردد اگر گوئی مثل لیخشین و لیدعین
خارج است از قوله متحرک نه بعارض چه حرکت آنها بعارضه اجتماع ساکنین پیدا شده است گوئیم آری
لیکن مثل لیخشین و لیدعن از آن خارج نیست چه در ما قبل دانسته شد که مراد از حرکت عارضی آنست
که حرفش در اصل ساکن بوده باشد و لام کلمه هر دو لفظ مذکور و مثل آن در اصل ساکن نبوده است
بل متحرک نه بحرکت ضمه نیفتد متعلق است بهر چهار قید سابق الذکر و کلید بر فعلان و فعلی
بفتحتین هر دو نبود و این شرط هشتم است مثل جولان یعنی گرد بر آمدن و حیدی یعنی حماریکه از
سایه خود بجهد از وفور نشاط و وجه عدم تعلیل درین دو وزن آنست که تحرک معنوی درین هر دو وزن

لازم ست پس لفظ ابنیا را نیز متحرک گذاشتند تا متحرک لفظی دلیل باشد بر تحرک معنوی یا مونث اگرچه
سکون معنوی دارد ولیکن معمول ست در تفتیش خدشش که حیوان ست دوم وجه دیگر آنکه این تعلیل در اسم
بمشابهت وزن صوری فعل بوده ست واین هردو وزن فعل ندارند پس اگر گوئی فعلی بر وزن فعلان مشتبه
وزن فعل دارد گوئیم درین وزن خود تعلیل نمی شود پس از مشابهت آن بطریق اولی تعلیل نخواهند کرد
واگر گوئی مراد از بودن حرف علت درین هردو وزن بجای عین فعل ست چنانکه مصنف علام در معمول
تصریح کرده پس باید که در مثل نزوان تعلیل ممنوع نباشد چه واوش در عین کلمه نیست گوئیم مثال مذکور
خارج ست از قول قبل مده زائده دلیل که چون در کتاب تعقید عین کلمه تفسیر وده ست مرادش عام باشد
از عین ولام پس نزوان دخیل باشد در وزن فعلان اگر گوئی چون نزوان از مده زائده مذکور منع
ست پس خارج کردنش ازین قید اخراج خارج ست که جائز نیست گوئیم اخراج خارج جائز ست آری
اخراج مخرج جائز نباشد و نه بمعنی کلمه که دران واو ویا تعلیل نپذیرد واین شرط دوم ست
واحتراز ست از نحو عور وصید واجتوروا عتون واعتور بمعنی اعور واصید وتبیا در ولعادرن ولعادر
کردند تا این قاعده یا تمه نمی شود اگر گوئی چون دو لفظ معنی واحد دارند از کجا معلوم شد که این لفظ
خاص بمعنی فلان لفظ ست مکسش نیز احتمال دارد بل ممکن نیست چون اعور واصید از مزید ست وعور
وصید از مجرد وبودن هردو اول بمعنی هردو ثانی اولی ست گوئیم از آنجا که الوان وعیوب بیشتر از فعال
می آید پس درین باب در معانی اصل ست والواب دیگر اگرچه مجرد باشد فرع وعور بمعنی کور چشم شد وصید
بمعنی کج گردن شد از عیوب ست وهمچنین چون تشارک اکثر از تفاعل آید پس هرچه از افتعال در معنی یافته
فرع باشد واجتوروا واعتونوا واعتوروا تشارک ست پس الف که مبدل از واو ویای مذکور باشد
بقران بالکسر بمعنی اتصال ساکن لفظی تقدیری اگر ساکن باشد بیفتد والا از آن
واو ویا خواه در عین کلمه چون قال وباع اصلهما قول وبیع بفتحهما وخاف اصله خوف بکسر واو
ودر لام کلمه مثل دعا ورمی اصلهما دعو ورمی پس واو ویا درین هر دو الف شده وبعدم قران ساکن
دیگر سالم ماند دعوا مثال است که چون واو دران قبل الف تثنیه واقع شد دران تعلیل نکرده یا طرا

در تصریف دعا آورده دعوا دعت هر دو مثال آنست که الف بقران ساکن لفظی در آنها افتاده دعتا
مثال افتادن الف بقران ساکن تقدیریست چه اصلش دعوتا بود واو الف شد و از اجتماع ساکنین
میان الف و تا که حکما ساکن است چه در مفرد سکون داشت افتاد اگر گوئی چون تا را باعتبار اصل ساکن
اعتبار کنند حالا بعد حذف لام کلمه نیز اجتماع ساکنین میان تای مذکور و الف تثنیه لازم می آید و اگر
باعتبار حال متحرک اعتبار کنند در دعاتا نیز اجتماع ساکنین لازم نمی آید گوئیم با الف لام کلمه سکون تا و با
الف تثنیه حرکت تا را اعتبار کردند زیرا که چون سکون تا و الف لام کلمه اصلیست و حرکت تا و الف تثنیه
غیر اصل پس اصل را با اصل و غیر اصل را با غیر اصل اعتبار کردند دعون مثال آنست که بسبب
فقدان حرکت واو تعلیل نه پذیرفته چنانکه در تثنیه بسبب فقدان شرط باطرد آن در تصریف دعا آورده اما
تصحیح تو و غیب و در روح و خول و حوکة و خونة بفتحتین و آوو بضم همزه و فتح واو اول و حول و روع مثل
کتف با وجود علت اعلال و تعلیل اعمای بیای که اصلها اعمی بیمی و آیة و رایة و غایة اصلها ادیة درکیة
و غییة بدو یا با وجود بودن یای اول در عین ناقص و تعلیل دوران و حامان و حادان اصلها دوران و
حومان و حودان با وجود وزن فعلان و تعلیل اتباعوا بمعنی تبایعوا و استالوا بمعنی تسایلوا شاذ است
و ابن مالک امتناع تعلیل افتعل بمعنی تفاعل را مخصوص بواوی میکند و در یائی قیاسا واجب میداند مثل
امتاز و ابتاع و استاف و نزد مبرد تعلیل عین فعلان و نزد اخفش تعلیل عین فعلی قیاسی است و تصحیح شاذ

فائده اهل فن درین قاعده چند تقیید دیگر آورده اند یکی آنکه عین ملحق نباشد چه در ملحق تعلیل نمیکنند
تا بر صورت ملحق به باقی ماند مگر در لام کلمه که لا محاله محل تغیر است مثل قلسی پس اگر از قول و بیع بر وزن قرنبا
بفتح قاف و را سازند قوولا و بیعیعا شود و اگر از رمی مثل دحرج سازند رمیی بقلب یای ثانی با الف گردد
دوم آنکه حرف علت در عین کلمه بدل از حرف صحیح نباشد نحو شیرة اصلها شجرة که دران تعلیل نکنند بخلاف لام کلمه
که لاجرم محل تغیر است مثل تظنی و تقضی اصلها تظنن و تقضض که حرف آخر اینها اولا یا شد پس با الف گردید سوم
آنکه قبل الف جمع نباشد مثل مرعیات اما داخل کردنش در الف تثنیه باعتبار آنکه مراد از ان الفیست که
دال بر تعدد باشد اگرچه در ضمن جمع بود تکلف بارد است چهارم آنکه مراد از فعل درین قاعده فعل متصرف است

ولهذا در پسین یا را الف کنند بلا شک گویند **اصل دوم** هر واو و یا که در عین ماضی مجهول از ثلاثی
مجرد و مزید بود و در معروف ماضی آن واو و یا تعلیل یافته باشد احتراز است از مثل
قُوِّیَ وَحُیِّیَ وَرُوِیَ کسرهٔ آن واو و یا را بجای ضمهٔ ماقبل برند ای ضمه را دور کنند و کسره را بجایش
گذارند پس واو بقاعدهٔ میزان یا شود چون قِیلَ و بِیعَ اصلهما قُوِلَ و بُیِعَ این هر دو مثال از ثلاثی مجرد است
و اُختِیرَ و انْقِیدَ اصلهما اُختُیِرَ و انْقُوِدَ این هر دو مثال ثلاثی مزید است و این لغت قریش و مجاورین
ایشان است کذا قال الخالد الازهری و افصح و اشهر لغات است کما قال المصنف فی شرحه للاصول المفیدة
آن کسره را پس واو را بحال خود گذارند و یا را بقاعدهٔ موقن واو کنند نحو قُولَ و بُوعَ و اُختُورَ و انقُودَ
و این اردء اللغات است کذا فی الارتشاف و لغت هذیل است کما قاله الازهری و در اینجا لغتی دیگر است
متوسط و آن اشمام بود یعنی مائل کردن کسره بسوی ضمه و یای ساکن بسوی واو و این در اول قیل
و بیع و حرف ثالث اختیر و انقید باشد و این لغت بسیاری از بنی قیس و اکثر بنی اسد است کما قاله
الخالد الازهری و بعضی گفته اند اشمام در اینجا عبارت است از ضم شفتین بعد التکلم بکسره و بغیر صوت
همچنانکه در وقف مثل نستعین باشد یا از مائل کردن ضمه قبل حرف علت بسوی کسره مگر معتبر در اینجا اول است
و حرکت همزه در اختیر و انقید تابع حرکت حرف ثالث است چنانکه ابوحیان در ارتشاف و دمامینی در شرح
تسهیل و شارحین الفیه تصریح کرده اند و از این جمله بر نقل قول مرادی در اینجا اکتفا میرود و آن اینست
من کسر الثالث کسر الهمزة و من ضم الثالث ضم الهمزة و من اشمه اشمها پس آنچه از کلام فاضل در فوائد
جنبیه و شرح لمحة الاعراب ضم خالص همزه و کسره خالص حرف ثالث معلوم میشود قابل اعتماد نیست
و تفصیل فی القول الفصل فی همزة الوصل و عقود الاجیاد فی مجهول اختار و انقاد **اصل سوم**
فای ماضی که ثلاثی مجرد است بعد حذف عین کلمه از واو و یا باجتماع ساکنین
بسبب اتصال ضمیر متحرک کسره یابد اگر اجوف یائی بود یا از باب مکسور العین واوی خواه
آن کسره بر عین ماضی بود چنانکه در باب سمع یا بر عین مضارع چنانکه در باب ضرب و کرده این هر دو باشد
بل اجوف واوی از غیر مکسور العین بود ضمه یابد چون قُلْتَ مثال آنست که فاء کلمه مذکور ضمه یا فتحه اصلیه

اصل دوم

اصل سوم

قولن واو الف شده باجتماع ساکنین افتاد پس برقبلش ضمه گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو و لعین
مثال اجوف یائیست که فا کلمه آن کسره یافته اصلش بَیَعنَ بود یا الف شده باجتماع ساکنین افتاد و ماقبلش
کسره یافت برای دلالت بر حذف یا و خِفْنَ مثال اجوف واوی مکسور العین ماضی ست اصله خَوِفْنَ واو الف
شده باجتماع ساکنین افتاد و برماقبلش کسره گذاشتند برای دلالت بر کسرهٔ عین ماضی این باب نه ضمه برای
دلالت بر حذف واو چه رعایت باب اهم ست از رعایت محذوف اما مثال واوی مکسور العین مضارع
طِلْنَ ست اصله طَوِلْنَ از ضرب واو الف شده افتاد و ماقبلش کسره یافت برای دلالت بر کسرهٔ عین
مضارع و گاهی رعایت باب و محذوف هر دو حاصل شود مثل هِبْنَ اصله هَیِبْنَ مثال سَمِعَ از هَیْبَت
بمعنی خوف که بالذات دران رعایت باب و بالتبع رعایت یای محذوف اتفاق افتاد و طُلْنَ اصله
طَوُلْنَ از کرم که ضمه اش دلالت بر باب و واو محذوف هر دو دارد اینست حکم معروف اما در مجهول
آن سه وجه ست اول کسرهٔ خالص و آن اشهر و افصح لغت قریش ست مثل قِلْنَ و خِفْنَ و بِعْنَ و اُنْقِدَ
و اجتنزن و اختزن پس در خِفْنَ و بِعْنَ معروف و مجهول یکسان باشد دوم اشمام کسره بسوی ضمه و این
لغت بنی قیس و بنی اسد ست سوم ضمه خالص و این زبان هذیل و دادون لغاتست و برین تقدیر قُلْنَ
معروف و مجهول برنهج واحد باشد **اصل چهارم** هر واو و یا که متحرک بعد ساکن نه لین زائده
لبس د احترازست از مثل بُویِعَ و سَیِّد اصلهما بایع و سَیْوِد که یا و واو در آنها بعد لین زائده است
و لفظ زائده در کلام مصنف قید اتفاقی ست نه احترازی زیرا که واو و یا در عین کلمه بعد لین اصلی یافته
نمی شود اگر گوئی برای اخراج مثل صَوَّرَ و زَیَّنَ قید غیر مدغم نیز می باید چنانکه مصنف علام در اصول اختیار
کرده گوئیم درینجا حاجت قید مذکور نیست زیرا که زائد دران اگر حرف اول ست پس خارج ست از قوله
بعد لین زائده چه ثانی درینحالت بعد لین زائده بود و اگر زائد حرف ثانی ست پس خارج ست از قوله
در عین فعل یعنی در عین کلمه فعل اصطلاحی اگر گوئی حرف ثانی در مثل صَوَّرَ و زَیَّنَ اگرچه زائد ست
لیکن چون این زائد از جنس عین کلمه است حکم عین دارد مثل واو اول اِعْوَدَّ درینحالت قوله عین
فعل مثلش را خارج نمیکند پس تقیید بغیر مدغم برای اخراج مثل مذکور لازم ست گوئیم مادامیکه معنے

اصل چهارم

حقیقی ممکن باشد مجاز را اختیار نمیکنند و درینجا معنی حقیقی عین کلمه لغیر تکلف برکرسی صحت می نشیند
پس کدام ضرور است که اولاً مجازاً عین کلمه را شامل حرف زائد کنند و باز برای اخراجش محتاج قید
دیگر باشند یا در شبه فعل ای مصدر دبر است که از ثلاثی مجرد باشد مثل مَعیش و مَعیشة بکسر
عین و سکون یا که در اصل بسکون عین و کسر یا بود و یا از ثلاثی مزید و مثالش از مصنف بیاید و مشتق
از مصدر یعنی اسم ظرف چون مَقیل از قیلولت و مَقال از قول و مَسیر از سیر و اسم فاعل چون مُقیم از اقامت
و اسم مفعول چنانکه بیاید نه افعل التفضیل و اسم آله که در آنها تعلیل نکنند چنانکه خواهی دانست و مَقُوال
مِفعل بر وزن عروضی یعنی اسم جامد که هم وزن فعل باشد بوزن عروضی که عبارتست از مقابله ساکن
با ساکن و متحرک مطلق با متحرک مطلق نه با حرکت مخصوص مماثل چنانکه در اول کتاب گذشت مثالش مَعُونة
بر وزن مفعول بمعنی معونت یا جمع آنست اصله مَعْوُن بر وزن تنصر فعل معروف و مضاف بمعنی بیکره
در حرب محاط شود اصله مضیف بر وزن تنصر مجهول و همچنین مَعْوُفة اگرچه با تاست زیرا که تا بسبب
عروض خود گویش کلمه جداگانه است و در معرض زوال و لهذا در وقف ها گردد پس مشابه های ضمیر
متصل بود بخلاف الف ممدوده ابنیا و آنوار که ممدود جمع بیّن و تبیّن که بسبب لزوم الف از
وزن فعل خارج است باید دانست که متعارف از شبه فعل مشتق ها باشد و بس و چون معنی مقصود درینجا
عام تر ازان بود لهذا بتفسیرش پرداخته تا امثله مذکوره هم درین قاعده داخل باشند امّا مخفی نماند که برای
ادخال امثله مذکوره وزن صوری هم کافی است چه آن وزنیست که مقابله حرکات دران بخصوصها
باشد و آنچه مصنف علام در اصول آورده از قوله موازن للفعل حرکة و سکوناً نیز منافی آن نیست
آن حرکت را بما قبل دهند انقدر در هر کلمه که این تعلیل پذیرد لازم است و تصرفات دیگر بمقتضا خصوصیت
کلمات مصنف علام در ما بعد بیان خواهد کرد و مخفی نماند که مصنف علام در ما قبل تصریحی بحرکت واو
و یا نساخته است آری چون واو و یا را بعد ساکن بیان کرده است ازان مفهوم میشود که متحرک خواهد بود
تا اجتماع ساکنین لازم نیاید پس کلمه آن اشاره بهمین حرکت مفهومه است بشرط چند که
آن کلمه ملحق احترازست از نحو اجنند و ملحق احرنجم از جهود یا جودة زیرا که ملحق را از صورت ملحق به تغیر

نمیسازند از مثل جیور و شریف همچنانکه بعض شارحین زعم کرده اند چه واو و یا درین هر دو در عین کلمه نیست و قرار دادن آنها در حکم عین کلمه تکلفی ست غیر محتاج و نیز قصد احترازست از نحو لقوی و یروی و یحیی و حیی تا توالی اعلالین در دو حرف اصلی لازم نیاید و همچنین نحو یستوی و یعی و ابیض و اسود و اسواد و یسواد یا عیب نحو یعور و اعور و یعور و وجه عدم تعلیل در لفظیکه بمعنی لون یا عیب بود آنست که اصل درین هر دو معنی باب افعلال و افعیلال است پس برای محافظت صیغه که در معنی لون و عیب اصل ست تعلیل نکنند و نیز بر تقدیر تعلیل ماضی این هر دو باب ملتبس شود بماضی مفاعله چه اعور و اسود بعد تعلیل عار و ساد شود و آنچه غیر ازین هر دو بابست محمول است برین هر دو و صیغه تعجب نحو ما اقوله و اقول به زیرا که در صورت تعلیل اول بماضی افعال و ثانی بامر ش ملتبس شود و صیغه اسم آله نبود یعنی لفظیکه بر وزن اسم آله بود و نباشد زیرا ست که بمعنی آله باشد نحو مخیط و مخیاط یا بمعنی مبالغه فاعل باشد نحو مقول بمعنی کثیر العون و مقول بمعنی کثیر القول زیرا که اگر دران تعلیل کنند هر دو صیغه اسم آله باهم ملتبس شوند و اگر در مقول فقط تعلیل نمایند با اسم ظرف صورة مشتبه شود اگر گوئی در اسم آله اگر تعلیل میکردند در ظرف نیز التباس مندفع می شد گوئیم تعلیل اسم ظرف اولی ست ازانکه زیرا که ظرف را تعلق بافعل زائدست از اسم آله چه هر فعل را از ظرف گزیر نیست بر خلاف آله که برای هر فعل ضرور نیست و در شبه فعل یعنی مصدر و مشتق و موازن فعل که بر وزن متعارف فعل بود پیش از تعلیل یا بعد ازان و اولش ای در اول شبه فعل حرف زائد که مشترک ست میان اسم و فعل تعلیل نکنند یعنی سوای موانع سته سابق الذکر بودن واو و یا در عین کلمه شبه فعل مذکور مانع تعلیل ست زیرا که اگر دران تعلیل کنند با فعل ملتبس شود و از تقیید وزن متعارف فعل خارج شد وزن غیر متعارف مثل آنکه نیز اهل حجاز علامت مضارع مفتوح العین را که ماضیش بکسر عین باشد بکسر خوانند نحو اخال و تخال و بیتع بکسر تا و سکون بای موحده و فتح مثناة تحتیه از بیع که بر وزن غیر متعارف فعل ست تعلیل سازند باتباع بنقل حرکت و قلب الف گویند کذا فی الرضی و شرح الاصول و کلمه یا در قوله یا بعد ازان

برای منع الحاق است زیرا که در اَخْوَفُ واَسْوَدُ واَذْوُرٌ واَعْيُنٌ ومَاْخُوْنَة واَقْيِسَة وزن فعل قبل التعلیل
وبعد آن هر دو متحقق است وتای ماخونه واقیسه بنظر عروض جدا است و در تَقْوال وتَسْیار تغییر
وتمییز بعد تعلیل وزن فعل مضارع مثل تخاف وتغییر متصور است نه قبل آن ومراد از زائد مشترک مثل
همزه وتا است که در امثله مذکوره گذشت بخلاف زائد مختص باسم مثل میم در مقال ومبیع ومعاش که در آن
تعلیل کنند اگر گوئی یعوث ویعوق ویزید شبه فعل بر وزن متعارف آن مانع اعلال موجود است چرا
تعلیل کرده‌اند گوئیم این اسما از افعال منقول شده‌اند پس تعلیل در اصل افعال واقع شده است نه در شبه
فعل پس آن حرکت اگر فتحه بود واو ویا الف کرد یعنی بالف بدل شود مثالش
در ما بعد مذکور شود واگر ضمه بر واو وکسره بر یا بود واو ویا بر حال خود ماند چون یقول اصله یَقْوُلُ
ضمه واو بقاف دادند وهمچنین است تا یَقُلْنَ اصله یَقْوُلْنَ واو بعد نقل ضمه اش بقاف
از اجتماع ساکنین افتاد ودر فعل است در یقول ویقلن اخواتش از اقوال ونقول وتقول ویقلن
پس حاجت تا آخر گفتن نیست سهو برای تمثیل ذکر بعض امثله کافی است ویبیع تا یبعن وفی قوله
آه وبِع وبیعا آه وتمثیل باین امثله وقتی درست می‌افتد که اصل قُل وبِع اُقْوُل واِبْیِع گویند
واگر از مضارع معلل سازند از ما نحن فیه نخواهد بود ومَقُوْل مثال شبه فعل است اصله مقوول یکی
از دو واو بعد نقل ضمه واو اول بسوی قاف از اجتماع ساکنین افتاد ومَبِیع اصله مَبْیُوع
ضمه یا بعد نقلش بما قبل بکسره مبدل گردید برای مناسبت یا ویا از اجتماع ساکنین افتاد پس واو
بسبب کسرهٔ ما قبل یا شد قال الاخفش **فائده** نزد خلیل وسیبویه محذوف در مقول ومبیع واو
مفعول است زیرا که زائد است وحذف زائد از اصلی اولی است ومازنی گوید قول سیبویه اقوی است
بسبب ظهور یا در مبیع واگر عین کلمه محذوف میشد مبوع میگفتند وآنچه اخفش میگوید علامت حذف
نمیشود جوابش آنکه علامت مفعول بحقیقت میم است که محذوف نیست و واو مد زائد است ودر مذهب
چهار تغییر لازم می‌آید نقل ضمه وحذف یا وقلب ضمه بکسره وقلب واو بیا ودر قول سیبویه سه تغییر لازم می‌آید
نقل ضمه وقلب آن بکسره وحذف واو ومصنف مذهب اخفش را ترجیح داده وگفته که محذوف در مقول

واو اول ست زیراکه معلل شده است بنقل حرکت واگر ثانی را حذف کنند توالی اعلالین لازم آید و نیز
اغلب در التقای ساکنین حذف اول ست خواه هر دو اصلی باشند نحو قل یا ثانی لین زائد بود نحو اعوِن و مصطفون
و عصَون و فتَون جمع عصا و فتی علمین یا ضمیر نحو رمَوا و ترضَین و تدعین و امثال ذلک کثیرة مما لا یحصی
پس هر جاکه تردد در حذف احد الساکنین باشد حکم بحذف اول نمایند لیکن مخفی نماند که توالی اعلالین ممنوع
در دو حرف اصلی ست چنانکه مصنف خود جابجا تصریح کرده نه در اصلی و زائد و اینجا یک حرف زائد ست
سهذا این وجه فقط در مقول جاری میشود والا از توالی اعلالین در بیع گزیر نیست و وجه حذف
اول در قل آنست که ثانی حرف صحیح ست و اول حرف علت و حذف حرف علت اولی ست از صحیح
و تعیین حذف اول در امثال اعون و ارمون و غیرها آنست که اول لام کلمه ست که محل تغییر باشد
و ثانی علامت ست که حتی الامکان حذف نمی شود بخلاف اول مقول و بیع که عین کلمه ست فافترقا
و شتان بینهما پس اولی قول ما ز نیست **فائده** قیاس در اجوف واوی وزن مقول ست الا مشیوب
و لیم از مشوب و لوم نادرست و در یائی وزن مبیع ست الا مهوب یا از هیبت شاذ ست و یقال
و یُباع مثال آنست که واو و یاء را بعد نقل حرکت بما قبل الف کنند از باب نصر و ضرب و یخاف
معروف و مجهول مثال قلب واو یا الف بعد نقل حرکتش بما قبل از باب علم و خف اصله اخوَف
واو الف شده از اجتماع ساکنین افتاد خافا تثنیه خف امر مذکور ست نه تثنیه ماضی لکن الا کیفی واقام
اصله اقوَم ماضی از باب افعال واو بتعلیل مذکور الف شد اقامة و استقام استقامة اصل اقامة
استقامة اقواما و استقواما بود واو الف شده از اجتماع ساکنین افتاد و عوضش تاء در آخر در آمد تا مصدر
یا ماضی صورةً باهم ملتبس نشود و گاهی در حالت اضافت تا محذوف شود نحو اقام الصلوة و تصحیح
ریّن با وجه دو وزن فعل و زیادت غیر مشترک و تصحیح مقوودة و مصیدة و مشورة بفتح الواو و ضمها
او جه علت لتعلیل که مشتبه فعل یعنی مصدر با زیادت مختصه اسم ست و تعلیل اَبیناء جمع بَین کما جاء
نلیلا و تعلیل اقیقة اصله اقوقة مکبر بر وزن اخونة جمع فواق با وجه دنیا فته شدن علت لتعلیل شاذ ست
فائده بسیاری از افعال و اسما غیر معلل صحیح آمده اند بل هیچ در تاج المصادر و دیگر لغویان مجاء

علی الاصل را بالی مقابل ما جا رسعلاً آورده اند واز انهاست اَجْوَدَ واَحْوَذَ واَطْوَلَ واَطْیَبَ واَغْیَلَ واستحوذ واستنوق وصادر در متصرفات آنها وغیر ذلک اما مذهب جمهور آنست که تصحیح خلاف قیاس ست خلافاً لابی زید جوهری گوید ابو زید تصحیح افعال واستفعال از جمهور کلیهٔ مطرداً نقل کرده وگفته تصحیح در الاشیاء لغة فصیحة کذا فی الارتشاف وهکذا قال المصنف فی شرح الاصول **فائده** افعالیکه تصحیح آنها نزد جمهور قیاسی ست تصحیح متصرفات آنها نیز قیاسی ست مثل عاور ومستعور وساود واز عور دو استحوذ وسود واتاده واستقاد از قود وشاذ ست اما آنانیکه اعار واستعار واساد گمجوانند اسم فاعلش را مُعیر ومستعیر ومُسید میگویند ودر مفعول یائی از اجوف ضمه منقول را کسره کردانند دواو مفعول را یا گردانند چنانکه در تعلیل بیع گذشت ودر تصحیح بسیار آید نحو مبیوع ومطیوب ومعیوب ومخیوط ومدیون وغیرها ودر واوی کم نحو مصووغ ومصوون اگر از صوغ وصون زیرا که ضمه بر واو ثقیل تر ست ازیا ابو حیان گوید اول لغت بنی تمیم ست اصلی تحجیم واوی که در عین کلمه مصدر یا جمع احتراز ست از غیر مصدر جمع مثل عوض وحوال وقوام بمعنی مایقوم به الامر وبعد کسره باشد احتراز ست از مثل دوام وبوار بالفتح ودوام ودوار بالضم ودر فعل آن مصدر وواحد جمع مذکور آن واو معلل بسوی برابر ست که قبل الف افتد یا نه واین تعمیم از عدم تعیین وتخصیص ما بعد نیز مستفاد میشود واین قید احتراز ست از نحو حِواز مصدر حاوز وطوال جمع طویل یا در واحد ساکن بود احتراز ست از مثل طویل وطوال ودر جمع قبل الف افتد احتراز ست از مثل عودة مثل عنبة جمع عود بالفتح شتر پیر وکلان سال یا شود نه در عین ناقص احتراز ست از نحو رواء جمع ریان جمله رزیان وطوا جمع طیان اعله طویان بمعنی مرد گرسنه لیس این قید نیست جمع ست نه مصدر واز شمار قید بر دو قصیده مثال مصدر ما قبل التوی واستوی آورده اندحالانکه مصادر مذکور خارج بوده اند از قوله ودر فعل معلل بود چه عین فعل آنها تعلیل نیافته مثل التوی واستوی پس اخراج آنها ازین قید اخراج مخرج ست چون قیمت وقیام اصلهما قومة وقوام هر دو مصدر قام اول مثال آنکه

...ند واو الف نیست وثانی مثال آنکه بعدش الف ست ودِیَر اصله دِوَم بکسر الدال وفتح الواو جمع دیمه اصلها
دومة باران ایم مثال جمعی ست که واوش قبل الف نیست وجیاد اصله جواد جمع جید اصله جیود
بقانون سید تعلیل یافته مثال جمعی ست که واحدش معلل ست و واوش قبل الف افتاده
ریاض اصله رواض جمع روض یا روضه مثال جمعی ست که واو واحدش ساکن و در جمع قبل
الف ست وتصحیح حول کتب ولوار مصدر حال ونار وحوج جمع حاجت وتعلیل ثیرة جمع ثور و
...یال وجیاد جمع طویل وجواد بالفتح شاذ ست اصل ششم واو ویا در عین کلمه اسم فاعل
...ه فعلش معلل بود احتراز ست از نحو عاور وصاید ومتباین ومتعاور که فعال آنها معلل نیستند
زیراکه واو ویا در آنها بحال مانند یا مراد انفعل نبود واشتقاقش از نجا مدلود نحو سائف
یعنی صاحب سیف که ماخوذ ست از سیف یعنی شمشیر همزه گردد در تلفظ اما در کتابت بشکل یا بود
...ر تحت آن یا نقطه زدن غلط ست کذا نقل عن ابی علی الفارسی اگر گوئی چون این تعلیل بموافقت
...عل بوده ست چرا واو ویا را با الف بدل نکردند مثل تعلیل فعل آن گوئیم اگر چنین میکردند الف
...ز اجتماع ساکنین می افتاد والتباس بفعل لازم می آمد وچون همزه قریب الف ست ومشابهت
...اسه با او دارد لهذا بهمزه بدل کردند چون قائل وبائع اصلهما قاول وبایع فائده
...ر شائک از شوک برخلاف قیاس شائک کقاض بقلب مکانی وشاک بحذف عین نیز آمده
همچنین ست هائر ولائث از هور ولوث که دران هار ولاث گویند ونزد بعضی اصلش شوک ولوث
هور لکه بود که واو آنها بالف بدل گردید اصل هفتم چون دو حرف علت یعنی دو واو یا
دو یا مختلف بیچ بعدش الف مفاعل قدیم مراد از مفاعل وزن صوریست اگرچه وزن صرفی
...ن فیاعل یا فواعل غیرهما باشد پس ین همزه شود چون بوائع اصله بوایع بیا بود جمع
...یعه که الفش بقاعده ضوارب واو شده واین مثال مختلف ست که اول هردو واو ست
...انی یا ومثال متکسش نحو عیائل یعنی عیال اصله عیاول جمع عیل کسید اصله عیول کسیود
وائل اصله اواول جمع اول مثال هردو واو ست ومثال هردو یا نحو خیائر اصله خیایر

بصر دو یا جمع چیز بتشدید دو وجه این تغییر ثقل اجتماع دو حرف علت که یکی از انها قریب طرف ست
و فاصل قوی میانها نیست بخلاف طواویس بر وزن مفاعیل که در آن تعلیل نکنند چه حرف آخرش
قریب طرف نیست اگر گوئی در عیایل بر وزن مفاعیل چرا وا و بهمزه بدل شد گوییم این لفظ هنگام
جمع عیال بر وزن فیاعل بود لعده باشباع کسره همزه عیایل شده اما عواور جمع عوّار بالضم و تشدید
وا و بمعنی خلّاف و جبان مقصور ست از عواویر پس در حقیقت وزن مفاعل ندارد و ضیاون جمع
ضیون بجعفر بمعنی گربهٔ نر شاذ ست هذا هو مذهب سیبویه والخلیل ومن تابعهما اما اخفش این قاعده را
منحصر در دو وا و میداند پس ضیاون نزد او شاذ نباشد **اصل هشتم** همچنین همزه
زائده احتراز ست از معایش جمع معیشت که یا ئش بجای عین کلمه اصلی ست یعنی آن
ای بعد الف مفاعل مذکور همزه گردد نحو رسائل جمع رساله چون جمعش بر وزن مفاعل
خواستند هر دو اول را مفتوح کرده الف جمع در موضع ثالث افزودند پس الف رساله بعد الف
جمع مفاعل افتاد و باین قاعده همزه شد و تا علامت مفرد محذوف شد نیست مثال الف و مثال
یا چون صحائف جمع صحیفه و مثال واو چون عجائز جمع عجوز اما همزه مصائب جمع مصیبت اصلها
مصوبة وجوبا و همزه معائش جوازا که در قراءت نافع آمده شاذ ست و مدائن جمع مدینه از ان
همزه دار آمد که یا آید و هر دو موافق قیاس ست **اصل نهم** الف زائده که قبل الف
مفاعل و مفاعیل بوزن او واقع شود نحو قواریر جمع قارورة بمعنی شیشه و هر چه
در ان شراب و غیر آن قرار گیرد و حدقه چشم و بول مریض که پیش طبیب برند چون خواستند که
جمعش بر وزن مفاعیل سازند و فتح حرف دوم درین وزن ضروری بود الفش را بوا و مفتوح
بدل کردند در موضع ثالث الف جمع افزودند واو مفرد را بسبب کسره ما قبل بمقتضای وزن بیا بدل
کردند و تا علامت مفرد را حذف نمودند و مثال مفاعل نحو قواعد و ضوارب است که مصنف علام
بنظر اختصار و اعتماد فهم سلیم نیاورده و تعلیل این هر دو را نیز بر قیاس قواریر توان دانست و یای
زائده قبل الف مفاعیل نیز حکم الف مذکور دارد مثل ضواریب جمع ضیراب که مصنف در امثله آورده

اصل دهم در کلمه یا سه و حرکت یعنی در یک کلمه احترازست از مثل ابو یعقوب و درایت
یدی و اصل که واو و یا بهم آیند و اول این یعنی نخستین ساکن غیر مبدل ست
احترازست از تَوَیُّع و تُیُوْیِع زیرا که اگر درین هر دو تعلیل کنند ماضی مجهول مفاعله و تفاعل ملتبس
شود بماضی مجهول تفعیل و تفعل واو یا شود و یا در یا ادغام یابد و اگر قبل هر دو ضمه بود
کسره گردد و اگر فتحه بود بحال ماند مثل ایام جمع یوم بمعنی سَیِّد اصله سَیْوِد واو
یا شد و در یای دیگر ادغام یافت و مَرْمِیّ اصله مَرْمُوْی از رمی تیر انداختن و تعلیلش مثل سید ست
مگر ضمه میمش برای مناسبت با کسره بدل گردید و این هر دو مثال کلمه واحده حقیقی ست و مسلمیّ اصله
مسلمُوْیَ باضافت مسلمون بسوی یای متکلم و سقاط نون جمع بسبب اضافت و تعلیله کمرمی و این
مثال کلمه واحده حکمی ست مخفی نماند که قرار در کتاب الایام و اللیالی می آرد که این قانون کلی ست
مگر سه لفظ نادرست ضَیْوَن بمعنی گربه نر و حَیْوَة نام شخصی و حَیْوان که نام قبیله الیست از عرب و مصنف
در شرح اصول عَوّیه را نیز شاذ شمرده و درین قاعده یا را واو نمیکنند تا ثقل لازم نیاید اما عَوَّة
و نَهُوّ اصلها عَوْیَة و نَهُوْی که صیورا شتر شده و ذاو در رُؤیا و رُءیة با وجودیکه واوش بدل از همزه
ست رُیّا و رِیّة خلاف قیاس معلل آمده و از آنست قوله تعالی للرّیا تعبرون در یک قرارت و همچنین
در قوی کعلم چون عینش را ساکن کنند کما هو القاعدة نزد بعضی قِیّ نیز آمده اما اِحْوِیْوَاء و احْوِیَا مصدر
افْعِیعَال کسانیکه یاءش را بدل از الف گویند که در ماضی و مضارع و امر و فاعل این باب است احوِیْواء بغیر
ادغام گویند و کسانیکه آنرا از زوائد مصدر دانند مثل الف غیر آن احوِیّا با ادغام خوانند و بهر تقدیر قیاسی
است اگر گوئی در لی اصله لُوْیٌ کقفل جمع اَلْوَی کاحمر بمعنی مرد منزوی ماقبل یا ضمه نیز آمده حالانکه کسره
واجب بود گوئیم ضمه دران قیاسی ست تا دلالت کند برآنکه جمع افعل صفت بر وزن فُعْل بالضم آید و یفکن
یای دوم از سَیِّد اصله سَیْوِد و از آنچه بر وزن فَیْعِل بکسر عین باشد مثل میت و جید جایز او
از کیّنونة بفتح الیاء المشدده اصلها کیْوَنُوْنَة و از هر چه بر وزن فَیْعَلُوْلة بفتح عین باشد مثل
حَیْلُولة و صَیْرورة اگر بعد حذف سه حرف باقی ماند حذف مذکور جایز است و اگر زائد ماند واجبست

ا• انجا لتس درین قول شاعر سلما لیت انا نحتنا بینه باحتی یعود الوصل کینونته شاذ
بضرورت شعر لیست اگر گوئی یای دوم عین کلمه حرف اصلی ست ویای اول زائد وحذف زائد اولی
گوئیم بلی لیکن چون ثانی قریب لام کلمه محل تغیرست معهذا اگر یاء وزیادت در تلفظ از ثانی
حاصل میشود لهذا حذف ثانی اختیار کردند وچون این حذف متفرع بر قاعده ادغام سابق
الذکرست لهذا این حذف را تتمه ادغام مذکور گردانیده هذا هو مذهب المحققین من البصریین وزد
اصل ثانی کونونه بالضم بود که ضمه را بفتحه ودو واو را بیا بدل کردند تا اینجا اصول اجوف تمام شد
حالا شروع میکند در اصول ناقص اصل اول واویکه سوم بود لیعنی در صیغه یا مصدر
ومصدر سه حرفی در لام کلمه باشد چون بیشتر دو وای بسبب زیادت بنا حرف را بع
یا خامس یا سادس یا سابع واقع شود وزیاده ازین دیده نشده نه پیش ضمه احترازست
از نحو یدعو زیرا که وجود حرکت مناسبه قبل مانع ست از تغیر مذکور بسبب عدم ثقل و واو ساکن
یعنی و نه پیش واو ساکن احترازست از نحو مدعو که دران ادغام بهترست از تعلیل یا شود بعد
انچه قاعده یا باشد بعمل آرند نحو یدعی یکسیان ندعون بصیغه های مجهول اصلها یدعو
یدعوان یدعون واو در ماضی ومصدر آنها بجای سوم بود که باین قاعده یا گردیده ودر اول یا
مبدل شد ودر ثالث الف مبدل از اجتماع ساکنین افتاد ودر ثانی بحال خود ماند وهمچنین ست حال
هر سه اعلی اعلیان اعلون اما مثال وقوعش در خامس اصطفی مصطفی ودر سادس استدعی مستدعی
ودر سابع احتعاکر یاء ش بعد ابدال همزه گردیده اگر گوئی در ارلیا وی وارلیا وار مقصوره ممدوده
قاعده مذکوره موجودست چرا یا نشد گوئیم مراد از بیشتر رفتن آنست که در آخر منتهی واقع شود
که حکم توسط پیدا نکرده باشد ای ما بعدش حرفی لازم کلمه باعتبار وضع نبود ودو واو در لفظ مذکور حکم
وسط پیدا کرده ست وعلت این ابدال بودن واو در محل تغیر وبودن یا اخف ازان ونیز در بعض
صورتها بسبب وقوعش بعد کسره یا شود مثل دعی واعلی ولیلی ویستدعی ویستعلی لیس طرداً للباب
همه جا بیا بدل کردند اصل دوم همچنین واویکه بعد کسره در آخر کلمه حقیقتاً یا حکماً

اصل اول

اصل دوم

اندیا قبل زیادت فعلان بفتح فا وکسر عین نحو غزیان اصله غزوان یا شود بسبب کسره
ماقبل نحو دعی اصله دعو مثال واویست که در آخر کلمه حقیقةً واقع شده مثال یا دعوا این هردو
مثال کلمه حکمی ست که الف و واو بشدت اتصال مثل جزو کلمه بوده ست اصلهادعوا و دعووا او یا شد و در
دعیوا ضمه یا را بعد ازاله حرکت ماقبلش بماقبل داده یا را باجتماع ساکن حذف کردند را التعلیل چنینه
دجبیه و صبیان و علیان و علیانه هر دو بمعنی ناقه طویله با وجود فاصل بودن حرف ساکن میان
واو و کسره بتصحیح اقروة جمع قرو بالفتح بمعنی پیاله یا آوند چرم و چوب یا و بتصحیح سواسوة جمع سواء بمعنی همسران
ومقاتوة جمع مقتوی بمعنی خادم جواز اشاده ست و مصنف علام در وجه تصحیح چنین گفته که بکسر الحاء والذال که
شبیه الیست از کوه گفته تا التباس قیلوة با قیلیة چون عفرنة بمعنی در دعفرنی لازم نیاید اگر گوئی واو در غزوان
در حکم آخر کلمه است چنانکه در داعیان لیس قید ماقبل زیادت فعلان مستدرکست گوئیم مراد از حکم آخر کلمه النست
که بعده حرف دال بر معنی باشد بخلاف تثنیه در داعیان و تای تانیث در داعیة والف ونون در غزیان
دلالت بر معنی جداگانه از کلمه ندارد پس واو ش در حکم آخر کلمه داخل نخواهد بود اصل سوم ضمه و کسره
از لین مراد از لین درینجا حرف علت مطلق ست که در ضمن متحرک متحقق گردیده که پیش حرکت آید
احترازست از نحو دلو و ظبی که دران بسبب خفت سکون ماقبل تعلیل نکنند و نه فتحه یعنی نه پیش فتحه والا
الف شود نحو دعا و رمی ازاله نمایند یعنی ضمه و کسره واو و یا یکه ماقبلش بکسره یا مضموم بود دور
نمایند و این چهار احتمال وارد حرف علت و ماقبلش هر دو مضموم بود یا هر دو مکسور یا مختلف یعنی حرف
علت مضموم و ماقبلش مکسور یا بالعکس و درین دو احتمال اخیر ضمه و کسره را از حرف علت ازاله نمایند
بنقل بعد ازاله حرکت ماقبلش که حرف واحد متحمل دو حرکت نباشد اگر قبل ضمه کسره بود یعنی حرف
علت مضموم و ماقبلش مکسور بود و بعد آن ضمه ای حرف علت مضموم واو بود و این احتمال سوم بل
قسمی ست ازان و قسم دیگرش داخل ست در قوله و کرنه چنانکه بیاید و نیز حرکت مذکور را ازاله نمایند بنقل
اگر قبل کسره ضمه و بعد آن کسره یا بود و این احتمال چهارم ست بل قسمی ازان و قسم دیگرش داخل ست
در قوله و کرنه یعنی اگر هر دو وصف نداشته باشد پس از شرط مذکور دانسته شد که هر گاه امثال این الست

ورابع دو قسم ست دوازان مشروط بشرط مذکور دو وازان آنکه بعد ضمه واو و بعد کسره یا نباشد وقول
دیگر شامل ست این هر دو را و هر دو متفق الحرکت را نیز چنانکه گذشت بلا نقل ضمه و کسره مذکور را ازا
نماید نحو خشوا و قووا معروف و مجهول هر دو مثال قسم اول احتمال ثالث ست اصل اول خشیوا
بضم یا و کسر شین ضمه یا را بشین دادند بعد ازاله حرکتش و یا را از اجتماع ساکنین حذف کردند و بهمین ست
حال قوو وا اگر دران اولا واو لام کلمه را نیز قاعده دعی یا کرده اند پس ایراد این دو مثال اشارت ست
باینمعنی که این عام ست ازینکه اصلی باشد یا مبدل و یرمی مثال مختلفی ست که با ضمه وا نیست یرمی
طرداً مذکور شد یرمون مثال مختلف اول که در متن مذکور ست اصلش یرمیون ضمه یا را بمیم داده
باجتماع ساکنین حذف کردند و یدعو مثال هر دو متفق مضموم یدعوان که نمیان یدعون که یدعوا اصل
یدعوون ضمه واو انداخته حذف کردند و ترامی که یرمی اصلش را می ضمه یا را انداخته یا را باجتماع ساکنین
حذف کردند امیان که یسای رامون که یرمون و قد عین مثال مختلف ثانیست که در متن مذکور
اصلش قد عوین کسره واو را بعین داده حذف کردند و ترمین مثال هر دو متفق مکسور اصلش ترمیین کسره یا
انداخته یای اول را حذف کردند و در مختصرات فن از دستور المبتدی وغیره نوشته اند که کسره یا را بما
دادند بعد ازاله حرکت ما قبل حالانکه چون هر دو حرکت از جنس واحد ست نقل بعد ازالت تحصیل حاصل
و تطویل لاطایل می نماید و بعض اساتذه در توجیهش فرموده اند تا حرکت مربوط با حرف مربوط باقی ما
ند و مربوط با مربوط حذف شود اصل چهارم حرف علت ای واو و یا غیر عارض یعنی اصلی غیر مبدل
احترازست از واو کفوا فی قوله تعالی کفوا احد بدل از همزه و از واو نحو لولو در حالت وقف که بدل
از همزه که طرف یعنی در لام کلمه احترازست از نحو قوول و بیوع جمع قائل و سیل و تو بار فتح واو
نیز آمده بمعنی مرض معروف و جبلا یعنی تکبر که واو و یا در تنها در عین کلمه است و مراد از متمکن اسم معرب
پس احتراز شد از نحو هو و هی نحو ضربو فعل و از مثل هو که اسم غیر متمکن ست و بعد ضمه بود احتراز
از نحو عصو و دحی بعد فتحه که الف گردد و از نحو دلو و ظبی که بعد سکون ست پس بسبب خفت بر حال ماند و از نحو
اسماها و غیره که بعد کسره ست پس حاجت مکسور گردانیدن ما قبلش نیست بعد کسره کردن اشی

حرف علت مذکور را بکسره بدل کنند زیراکه در آخر اسم متمکن واو ما قبل مضموم بود دیگر

هنگام اضافت بعضی ازین الفاظ بسوی یای متکلم و الحاق یای نسبت ثقل شدید لازم می آمد مثل ادلوی

و ادلوی نحو تلقی اصله تلقی تبهم تا مصدر تفعل ضمه ما قبل یا را بکسره بدل کردند و ادلی اصله ادلو بضم

لام جمع دلو بضم لام را بکسره بدل کردند و این قاعده همین قدر ست اما ابدال واو بیا بقاعده دعی و حذف

یا بالتقای ساکنین لازم ست و ابن حاجب میگوید درین قاعده اول واو را یا کنند بعده برای رعایت یا ضمه ما قبلش را

بکسره بدل نمایند و جاربردی در شرحش گوید زیراکه در صورت تقدیم تبدیل ضمه بکسره بر تبدیل واو بیا لازم آید

که حرف تابع حرکت باشد و مصنف در شرح اصول در صدد رجحان قول اول میگوید که تابع بودن حرف

علت بحرکت بعید نیست بل در مثل میزان و ریاض و دعی و موسر موجود بل تبعیت حرف علت از حد

آن با امتداد حرکت ظاهر راقم الحروف گوید فرق ست در تبعیت امثله مذکوره و این قاعده چه کسره در آنها

از پیشتر موجود ست و کلام درینست که اهم درینجا دفع ثقل واوست پس واو را اولا یا میگردانند بعده

برعایت یا ضمه را بکسره بدل میکنند و اگر اولا ضمه را کسره کنند نقل از ثقیل بسوی اثقل لازم آید بخلاف

ادلی بضم لام که دران فی الجمله تخفیف ست و بعد ازانکه ادلی بکسر لام شد تخفیف تام حاصل شد و انتقال

از ثقیل بسوی خفیف و ازان بسوی اخف واقع شد اگر کوئی در خطوات بضمتین جمع خطوة بالضم بمعنی

قدم و ابوه و ذوبال چرا ضمه ما قبل واو کسره نشد گوئیم مراد از ضمه مذکوره ضمه اصلی ست و ضمه طای خطوات

برعایت ضمه خا فا کلمه عارضی ست و ضمه ابوه و ذوبال بعارضه تعلیل ست نه اصلی زیراکه در اصل ابوه

و ذوبال بفتحتین بود اگر کوئی در تفاریه و تلقیه مصدر تفاعل و تفعل با تای مرة و تلقیتان و تلقیات واو

و یا در آخر اسم متمکن نیست ما قبلش را چرا مکسور کرده اند گوئیم مراد از آخر متمکن آنست که ما بعدش زیادت

لازمه نباشد و تای مرة در اولین و علامت تثنیه و جمع در اخرین لازم نیست و مراد از زیادت لازمه آنست

که ملحق به بغیر آن نیاید یا مجرد از تا متفرع باشد بر غیر مجرد پس تای قلنسوة اگرچه در قلانس حذف

شود اما چون جمع متفرع ست بر مفرد پس تای قلنسوة زیادت لازمه بود و ضمه ما قبل واوش مبدل بکسره نشود

و همچنین در عنصوة بمعنی موی پراگنده گرد اگرد سر و تحوة بمعنی لیس سر و اقحوان بالضم بمعنی بابونه واو

وضمه هردو بحال خود باقی ماند و همچنین یائیکه در آخر متمکن قبل زیادت لازمه بود و قبلش مضموم نشود بواو
بدل گردد مثل مَرمُوَة و از موان صاحب ارمیَة و از مثیان محقق نه اندکه اهل فن تو ده واو متمکن را عبارت گفته از واو
متصل بفعل و لنا مل واو واو جمع مثل اَوّل قرار داده و بوده مصنف علام بر سه را تمت اسم متمکن را مس کرد
کثرت تواعد الجمع بقاعده واحده گردانیده و لنعم ما قیل اصل هفتم چنانکه واو و یا بعد واو
مضموم و قبل حرف تانیث مثل تَرقُوَة و قَوِیَة بکسر الواو اسماء لکوته و قَرنُوَة بضم الراء زیادت فَعَلَی
بفتح الفاء وضم العین بعد کسره میگردد نحو حلویان و قریان بکسر الواو فیهما طویان و قرنوان بضم الواو
ابوحیان در ارتشاف میگوید اینست مذهب خنش و جرمی و مبرد و بسیاری از نحاة و اما سیبویه قوران
بدون ابدال واو ادغام میخواند و ابوالفتح قوّان بالادغام گفته است اصل ششم چیکه بر وزن
فُعُول بضمتین مشتمل بر دو واو است هر دو واو آخرش یا شود و لیکن کسره شود
باضافت پس لسوی کسره ای ضمه ما قبل هر دو واو را بکسره بدل نماید نحو دُلِیّ بضم دال و تدکسر
لرعایة اللام المکسورة اصله دُلُوو جمع دَلو در وجه این قاعده گفته اند که واو آخر لقا عده اول یا شود
که واو اول بسبب سکون و ثقل جمع گویا فاصل نیست پس ضمه در اسم متمکن قبل واو آخر واقع شده
و واو اوّل لقا عده مرمی یا گردید و یا در یا ادغام یافت و بعضی بر آنند که واو اول لقانون
میزان یا گردیده و مختار مصنف در شرح اصول همین مذهب معلوم میشود و نیز در بعضی لقانون میزان
و ثانی لقاعده مرمی و این مخدوش است زیرا که در قانون مرمی عدم ابدال اول شرط است و لهذا در
دیوان تعلیل مرمی نیست نداگر گوئی در قاعده اول مصنف علام تبدیل ضمه بکسره مقدم بر تبدیل واو بیا آورده
اینجا چرا بالعکس ذکر کرده گوئیم مراد مصنف در اینجا مجموع تغیر است تقدیم و تاخیر عبارت ملحوظ نداشته است در
لهذا برای اختصار گفته بر دو واو آخرش یا شود و عدم ابدال واو بیا در نحو جمع بهو بالفتح یا وضم یا بمعنی خانه
که مقدم بر خانهای دیگر سرای باشد و در نحو جمع نَحو بالفتح بمعنی ابر یکه آبش ریخته باشد و لیکن نکنند صاحب
و در نحو جمع نحو بالی اوا اراده بمعنی الطریق و الجهة و در اُبُوّ و اُخُوّ جمع اب و اخ شاذ است خلافا للفراء از ادغام
الواو بن عنده قیاس و لا ابدال شاذ اگر گوئی در نحو اصله عُتُوّ و دُعُوّ و را یا نکنند از چه جهت که میان واو و متمکن

آخر وضمه واو ساکن فاصل ست پس در مفرد چون فصل ساکن را معتبر دارند نه در جمع گوئیم جمع باعتبار کثرت معنی نسبت بمفرد ثقل میدارد پس در جمع برای حصول تخفیف فصل ساکن را اعتبار نکردند نه در مفرد که متحمل چندین ثقل میتواند شد

اصل ششم وهمچنین دو واو اخیره بعد واو در مفرد یا شود و پس کسره گردد تلاوت للقراء کما سبق نحو مَقْوِیٌّ اصله مَقْوُوْوٌ واو اول مکسور شد و هر دو اخیر یکی از طرق ثلثه مذکوره یا گردیده او تمام یافت وهمچنین در غَزِیٌّ اصله غَزُوْوٌ و نحو عُتِیٌّ من الکبر وقد جاء نادراً مَنْدِیٌّ و مَرْضِیٌّ

ای در مکسور العین ماضی برعایت ماضی که واوش یا گردیده و قیاس در آن مَنْدُوٌّ و مَرْضُوٌّ ست زیرا که درین هر دو واو بعد واو واقع نشده و قول جلیل در غیر نحو مرضی نیز آمده نحو مَعْزِیٌّ از غزا یغزو

شاذ گاهی قاعده مذکوره در فُعُول مصدر الیمیتین نحو جُثُوٌّ بزانو نشستن و عُتُوٌّ سرکشی کردن و سُفُوٌّ گذشتن و در فُعُول و اُفْعُول الیهم اول و ثالث نحو اُدْحُوَّة اُدْحِیَّة بمعنی جای بیضه دادن شترمرغ در ریگ جواز اجاری نمایند

و ضمه کما قیل کسره میشود از ضمه درین قاعده است تبدیلش بکسره نیز جایز ست اگرچه ساکنی بینهما فاصل باشد برعایت کسره مذکوره پس گویند جِثِیٌّ و عِتِیٌّ و اِدْحِیٌّ و اِدْحِیَّة و غَزِیٌّ بالکسر والضم

اصل هشتم حرف علت آخر کلمه که واو و یا گر چه قبل تای عارضه بود و تای عارضه عبارت از آنست که کلمه ملحق بجا بدون آن بر بنای خود باقی ماند و مستعمل شود و همدرین حکم ست زیادت علامت تثنیه و جمع و قید مذکور برای احتراز است از تای لازمه مثل سقایت و درایت و نهایت و تناوت و شقاوت که بغیر تا مستعمل نیست بعد الف زائده که نه اصلی مثل رائی و ثائی اصلهما رَأْیٌ و ثَوْیٌ الف تحتین که الف اینها عین کلمه است و تبدیل الف درین هر دو خلاف قیاس واقع شده چه مقتضای قیاس آن بود که در لام کلمه اش تعلیل میکردند نه در عین و اول اسم جنس رایة بمعنی نیزه و ثانی اسم جنس ثایة بمعنی جای ماندن شتران و گوسپندان ست همزه گردد چو باشد کساء بالکسر گلیم و عباء بالفتح نوعی از گلیم و چادر و سیع مخطط اصلهما کساو و عبای اول مثال واو بدون تای عارضه و ثانی مثال یا قبل تای عارضه ست اما مثال یا بدون تای عارضه نحو رداء اصله رداي و مثال واو با تا نحو اداوة عارة با تای مرت و تصحیح عبایة و عظایة بمعنی جانور مشابه سام ابرص و صلایة بمعنی سنگ

چنانکه یکی بران جوز کوبند یا قدر کف دست جوانا و نهایة وجوبا شاذ ست چه تا در ثنیها عارضی ست
که بدون آن نیز مستعمل شود و اهل فن وجه این تعلیل چنین گفته اند که حرف علت مذکور مشابه
مین فاصل ست در وقوع بیک بعد الف زائد و وجوه دیگر نیز بیان کرده اند که بخوف اطناب ترک
کرده شد اگر گوئی علامت تثنیه حسب تصریح اهل فن حکم تای عارضی دارد پس می بایست که در ثنایان
بمعنی رسن ثنی یعنی دو تار تافته یا را وجوبا همزه میکردند حالانکه بیا مستعمل ست گوئیم درین لفظ علامت
مذکوره بغیر در ت معنی لازم گردیده پس حکم تای عارض نمیدارد **اصل نهم** فعلی اسمی ای
فعلی بالفتح والف مقصوره که اسم باشد نه صفت و معنی هر دو از ما سبق بظهور پیوسته ست یای
لامش واو شود برای فرق و تعادل درمیان فعلی اسمی و صفتی که یاء ش بحال و تخصیص
تعلیل در اسم نه صفت از انست که اسم خفیف ست متحمل ثقل واو میتواند شد بخلاف صفت که خود ش
ثقیل ست باعتبار اجزای معنی نحو تقوی بفتح تای موحده بمعنی رحمت و رعایت اسم مصدر ست
و دران ضمه با نیز آمده و مضموم برسالن نیز یافته شد یعنی لقیا و ثنای مثناة فوقانیه از دنیه مهله و ثنیا
نیز اسم مصدر ست کذا فی القاموس نه صدیا بمعنی زن تشنه یعنی تشنگی صفت که یاء ش باقی ماند
فائده واو لام کلمه فعلی بالفتح اسم و صفت نحو دعوی و شهوی و همچنین واو دیا فعلی بالکسر اسم و صفت
بحال ماند هکذا قال المصنف و قال فی الاخیر قاله نظام الدین الاحمد و قال الزمخشری واشلد که غریزة
و جوهری در صحاح می آرد فعلی مکسور بمعنی در کلام عرب نیست بل وی از اسماست مثل شعری که نام
ستاره است و ذفری بمعنی خرز میره و واو لام فعلی اسمی یا شود نحو علیا اصله علوا بمعنی مکان شرف
نه یاء ش واو واما دارید دهوا بمعنی مرد دانا و بلای روزگار صله دهیا شاذ ست **اصل دهم**
و فعلی اسمی مضموم الفا عکس فعلی مفتوح الفا بود ای واو لامش یا گردد بسبب بودن
واو در لام کلمه محل تغیر و ثقل فعلی اسمی که متحمل تغیر ست و در صفتی بحال ماند للفرق بینهما چون دنیا
و علیا اصلها دنوی و علوی و حزوی نام موضعی شاذ ست نه غزوی که زن غزا کننده که واو ش
سلامت ماند و قصیا بمعنی نهایت بعیده شاذ ست و قصوی بواو نیز آمد اگر گوئی در فعلی مفتوح اسمی یا را

دال ساکن سازند و مضموم بر عکس چرا که عکس آن نمی سازند گوییم زیرا که منع ضم ثقیل است واو را با کردن منتاب و مفتوح خفیف است یا رش اگر دال گردد تحمل آن کردن می توان اگر گویی دنیا و علیا بمعنی ادنی و اعلی بحقیقت
معنی وصفی دارد و اسم نیست گوییم این هر دو صفت واقع می شوند مگر معرف باللام کقولهم الدار الدنیا والمنزلة
العلیا و میگویند دار دنیا و منزلة علیا پس گویا از دائرهٔ صفات که بحالت معرفت و نکارت هر دو صفت
واقع میشود بر آمده بمنزلهٔ اسما گردیده هذا هو مذهب الجمهور و ابو علی فارسی و فرّاء و ابن السکیت و ابن مالک
و ابن نحاس و غیرهم بر آنند که او صفت محضه و آنکه در وصفیت غالب آمده یا گردد نحو قصیا و دنیا و علیا
اما حلوی مونث احلی و شهدی مونث اشهی صفت محضه شاذ است و او اسم بحال ماند نحو خزوی که نزد ایشان
شاذ نیست و ابو حیان در ارتشاف به تبعیت ایشان میگوید اما قول ابن الحاجب والا فلیس فی الصفة
کغزوی مونث اغزی تمثیل من عنده والقیاس الغزیا اما مخفی نماند که این اختلاف ناشی است از اطلاق
لفظ اسم بر افعل التفضیل و اطلاق لفظ صفت بران نزد جمهور داخل اسما است و چون در امثال دنیا
و علیا اسم التفضیل را معلل یافتند قانون تعلیل در اسم مقرر کردند نه در صفت و آنچه از صفات معلل یافتند
آنرا شاذ قرار دادند و کسانیکه او را صفت میگویند قانون تعلیل در صفت قرار دادند نه در اسما و آنچه از اسما
معلل یافتند آنها را محمول بر شذوذ ساختند و حق نزد مصنف قول جمهور است و لهذا قائل تعلیل در اسم گردیده
تا نمره یا ای فعلی اسمی و صفتی سالم ماند مثال اسم ثنیا و ثنیا بمعنی فتوی دادن و حکم کردن و مثال صفت
عمیا اگر از عمی بمعنی اسمی سازند **اصل یازدهم همزه که در مثل کلمه مفاعل بوزن صوی**
بعد الف و قبل یا افتد و در منهی دش چنین مینو د ۰کل فقط بعد یا واقع شود
یا شود و فتحه باید یعنی آن همزه مکسوره بیای مفتوحه بدل شود و یای ثانی که در لام کلمه باشد
بسبب فتحه ما قبل الف گردد چون **خطایا** اصلها خطیئة هرگاه جمعش بر مفاعل خواستند حرف ثانی زائد را
فتحه داده در ثالثه الف جمع افزوده تا علامت واحد را افگندند خطایئ بتقدیم یا بر همزه شد لیکن
سیبویه یا را بقانون رسائل همزه کرده همزه ثانی را بسبب اجتماع همزتین و کسره اولی هما بیا بدل کند و خلیل
قلب مکانی می نماید و بهر تقدیر خطائی بتقدیم همزه بر یا شود در نهایت این قاعده صدر الذکر در آن جاری کنند

یعنی همزه را بیای مفتوحه بدل سازند و یای آخر را بسبب فتحه ما قبل الف گردانند خطایا شود و نیز شوائی
جمع شائیة بتقدیم همزه بر یا زیرا که در مفردش نیز بعد الف و قبل یا واقع شده است و جمعش شوائی مثل خطایا آمده
کما یأتی اما قوله اللهم اغفر لی خطایای جمع خطایة تصحیح همزه و یا و واو فاسش جدید یای متکلم و یا های سکته شاذ است

ونزد بعضی اگر لام مفرد مثل ای مفرد مثال واو سالم غیر معتل بود آن همزه واو شود
نحو اداوی جمع اداوة بالکسر آفتابه وهراوی جمع هراوه بالکسر بمعنی عصا چون خواستند که هراوه
را بر وزن فعائل جمع نمایند اولین را فتحه داده در موضع ثالث الف جمع افزودند لیس الف مفرد که مدّه زائد
بود بعد الف جمع همزه شد و یای مفرد محذوف و واو هرو بعد کسره یا گردید یعنی اداوی و هراوی بتقدیم همزه بر یا
و در ینجا لت بقاعده مسطوره که واو مفرد انها در لام کلمه سالم بود همزه مذکور را بواو مفتوحه بدل کردند
و یای ما بعد ش را بالف تبدیل نموده مذهب بعضی که در متن مذکور شد و الا نزد جمهور ادا یا و هرایا مثل خطایا می باید
اما هداوی جمع هدیة و مطاوی جمع مطیة مثلها امثلیوة پس هر دو قول شاذ است چه قیاس نزد جمهور هدایا
و مطایا ست و وجه شذوذ نزد بعضی مذکور آنست که واو لام کلمه مفرد انها معتل است نه سالم
و بر صاحبان بصیرت مخفی نماند که ذکر این قاعده در اصول معتل مسامحه است و محل بیان آن اصول مهموز است
که قانون ابدال همزه بیا ست و مصنف علام خود نیز برین مسامحه اطلاع یافته در اصول اکبریه بقواعد
مهموز آورده و ابن حاجب در شافیه و ابوحیان در ارتشاف و زمخشری در مفصل و دیگر اهل فن نیز
در اصول مهموز آورده اند و آنچه عماد الدین لبکنی در توجیهش میگوید که مقصد اصلی در ینجا بیان قاعده
دیگریست و آن اینست که هر یایکه بعد الف مفاعل عوض همزه واقع شود و ما بعد آن یای دیگر آید یای اول را
فتح دهند و ثانی را بالف بدل کنند لیکن چون تصویر این مذکور بدون ذکر ابدال همزه ممکن نبود
لهذا کلام را بهمین قاعده مصدر کرد توجیهی ست نهایت رکیک زیرا که عبارت قاعده از همچنین معنی ابا می کند
دارد کما لایخفی مع هذا ذکر موقوف علیه که از باب دیگر باشد عادت مصنف نیست که آنرا در باب خود ذکر میکند
چنانکه بر ماهر این کتاب مخفی نیست و بر تقدیر تسلیم این توجیه وقتی درست میشد که اینجا موقوف و موقوف علیه
هر دو را ذکر میکرد حالانکه فقط موقوف علیه را مذکور نموده و ذکر موقوف که اصل مدعا در ینجا بود بالکل ترک کرده

دیگر قاعده همزه ابدالش بیای مفتوحه ست نه ابدال آن بیای بدون فتحه تا فتحه داد لش را قاعده ثانی
داخل معتل سازند و لهذا مصنف علام در اصول آورده بجعل یاء مفتوحه آری تبدیل یای ثانی بالف
در اصول معتل داخل ست لیکن حاجت ذکرش جداگانه نیست کر این ابدال در قاعده قال و باع داخل

اصل دوازدهم

ولهذا کسی از اهل فن این قاعده را از قاعده ابدال همزه جدا نکرده اصل دوازدهم یائیکه
بعد ضمه در آخر فعل ست یعنی در آخر فعل حقیقة یا حکما واقع شود پس فعلیکه مشتمل بر تای تانیث
بود داخل ست در آنکه ماقبل تای عارضی حکم آخر فعل دارد و لفظ فعل در کلام مصنف بالکسر ست نه بصیغه
ماضی مضموم العین چنانکه بعض شارحین گمان کرده اند والا لفظ بعد ضمه مستدرک شود مثل نَهُیَ نَهِیَ از کرم
یا قبل حرف تانیث لازمه که در بنای کلمه داخل باشد مثل رَمُیَةٍ کَسَمُرَةٍ کذا فی الارتشاف و زائد
فَعُلان بفتح فا و ضم عین نحو رَمُیان بضم میم پس در امثله مذکوره نَهُوَ نَهُوَ و رَمُوَةٌ و رَمُوان واو شود

اصل سیزدهم

بسبب ضمه ماقبل و مخفی نماند که مصنف علام درینجا فَعُلان بدون همزه آورده و در اصول ارمیان ارموان
بجایش ذکر کرده اصل سیزدهم لین لام کلمه یعنی واو و یای ناقص و لفیف بدر آمدن جازم
مثل لم و در امر حاضر معروف بیفتد و باتصال ضمیر فاعل در هر دو و نون تاکید
ثقیله و خفیفه باز آید چون اُدْعُ مثال حذف واو در امر ست که اصلش تدعو بود و مثال جازم
مثل لم یدع اُدْعُوَا اُدْعُوْا بصیغه تثنیه و جمع مثال باز آمدن محذوف باتصال ضمیر فاعل ست
لیکن واو باز آمده در جمع بسبب یافتن قاعده دیگر محذوف گردید اُدْعُوَنَّ مثال باز آمدن
واو محذوف باتصال نون تاکید اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ مثال تثنیه و جمع با نون تاکید که واو محذوف
در آنها باز آمده و در جمع بقاعده دیگر محذوف گردید و مثل تَوَقَّ مثال جازم و امر از لفیف

اصل چهاردهم

اصل چهاردهم یای آخر مفاعل بوزن صوری دفعا و جرا بیفتد و بدلش تنوین
آید نحو جَوَارٍ و جَوَاریِ ظاهر آنست که قوله جواری بالضم یا دکسر آن مع تنوین مثال اصل است
و شارحین این کتاب بالاتفاق بفتح یا مثال حالت نصبی قرار داده اند و این احتمال نهایت
مستبعد ست بسه وجه اول آنکه مصنف حالت نصبی را بیان نکرده ست تا حاجت تمثیلش سے افتاد

دوم آنکه کلام در ابدال معتل ست و در حالت نصب تعلیل واقع نشده سوم آنکه بیان حالت لفظی آن
تعلق باین فن ندارد فضلا عن ذا الکتاب آری محل آن نحوست وقوله جوار مثال معتل ست و در آن
اختلاف ست نزد زجاج چون اعلال متعلق بجوهر کلمه است و را مقدم بر عدم انصراف ست که بعد تمامیت
کلمه عارض میشود اصلش جواری بضم یا و کسر آن با تنوین بود ادا و لا ضمه را بجهت ثقل ابعد یا را با جتماع
ساکنین حذف کردند تا جوار بر وزن سلام و کلام منصرف و منصرف باقی ماند نه بر صیغه منتهی الجموع که
موثر در منع صرف همان صیغه ست و تنوینش تنوین انصراف است همچنانکه قبل اعلال بود و نزد مبرد
عدم انصراف مقدم بر اعلال ست پس اصلش جواری بالضم والکسر مع التنوین بود و بعده بسبب عدم
انصراف جواری بضم یا و کسر آن بدون تنوین شد پس ضمه و کسره بر یا ثقیل دانسته انداختند و عوض
آن تنوین آوردند و یا را باجتماع ساکنین حذف کردند تا جوار شد و نزد خلیل و سیبویه یا را بعد
حذف حرکتش حذف کردند بسبب آنکه در غیر منصرف با آنکه ما قبلش مکسور باشد ثقیل میباشد و عوضش
یعنی یای محذوفه تنوین آوردند تا جوار شد و چون تحقیق آنست که حرف محذوف بسبب تعلیل در حکم
مثل ملفوظ میباشد پس جوار بر وزن مفاعل تقدیرا غیر منصرفست و تنوینش تنوین عوض نه تنوین
انصراف و لهذا اعرابش برای آن جاری نمی شود و التفصیل فی رضی الکافیه اما اثبات این یا فقط با تنوین
درین بیت ست ع ولکن عبد الله مولی مواليا ، و لکنها بد موالی کالباتی القوس سمح ، وجرا با تنوین درین شعر
ست ما ان رایت ولا اری فی مدتی ، کجواری یلعبن فی الصحراء از ضرورات شعریه ست فائده بدانکه
علام صیغ مجهول می آرد یای آخر مفاعل مذکور پنج قسم ست یکی اصلی غیر مبدل از حرفی مثل جوار دوم
اصلی بدل از واو نحو مجالی جمع مجلی سوم زائد غیر مبدل نحو عذاری جمع عذرا چهارم مبدل از واو نحو
جمع شده قبض زائد مبدل از الف نحو سعالی جمع سعلاة اصل پانزدهم از دو یای آخر مفاعیل
بود است که یکی بیفتد و دیگری حکم یای مفاعل مثل جوار یابد نحو صحاری ـــ
بتشدید الیا جمع صحرا چون خواستند که جمعش بر مفاعیل سازند بعد حرفین الف جمع افزودند و الف
بسبب کسره ما قبل یا شد و همچنین همزه تابع آن یا گردید و یا در یا ادغام یافت تا صحاری بتشدید یا شد ما لا

اگر بقاعده مصدریه یکی را از دو یای آن حذف کنند صحاری می شود مثل جواری می شود پس صحار مثل جوار سازند
اصل شانزدهم و بنی طی در بقی مثل علم و رضی همچو بقا و رضا گویند ای کسره ما قبل
یای متطرفه را بفتح بدل کرده یا را الف می نمایند فاضل جاربردی گوید این تصرف مخصوص با فعال مستعمله
لهذا در قاضی قاضا نگویند راقم الحروف گوید خصوصیت این قاعده با فعال غلط است آری عدم جریانش
در قاضی مسلم زیرا که ابوحیان در ارتشاف می آرد این قانون بطور جواز در دو محل باشد یکی فعل
ماضی ثلاثی مجرد دیگر آنچه بر وزن فاعله باشد مثل جاریه و ناصیه و کاسیه و بادیه که درینها جاراه و ناصاه
و کاساه و باداه گویند و در اودیه جمع وادی نیز اوداة آمده مگر درین وزن قیاسی نیست تا در ارشیه
و اکسیه نیز جاری نمایند اما غیر بنی طی در جمعیکه بر وزن مفاعل باشد جائز دارند نه در غیر آن پس در معالی
جمع معلیة و مداری جمع مدری معلاة و مداراة گویند و آنچه ابن مالک در روایت الراضی الراضا از بنی طی
روایت کرده از ایشان منقول نیست انتهی محصله اصل هفدهم بنو حارث و بعضی دیگر
از قبائل یمن مثل خثعم و زبید بجای واو و یای ساکن بعد فتحه الف خوانند ای جوازا
چون قالته اصله قولته و ان هذان لساحران علی ما فی قراءة واحدة اصله هذین و ان
ضاربا اصله ضاربین و من احبه کرمتاه اصول مضاعف یعنی لفظیکه در اصول او دو حرف
یکجنس باشد کالسابق بتفصیله فائده بیشتر در مضاعف ادغام واقع می شود و لفظ ادغام نزد
کوفیه از افتعال و نزد بصریه از افعال است اصله ادغام و بهر تقدیر معنیش در لغت در آوردن
چیزی در دن چیزی باشد گویند ادغمت الثیاب فی الوعاء و ادغمت اللجام فی الفرس جامها را در
ظرفش گذاشتم و لگام در دهن اسپ کردم و در اصطلاح دو حرف را دفعة از یک مخرج خواندن یعنی
ساکن را در متحرک چنان متداخل سازند که حرف واحد گردد بحیثیکه زمان ادایش از حرف واحد زائد
و از دو حرف کمتر بود و این تصرف اگرچه بظاهر تشدد و ثقالت دارد اما بحقیقت از قسم تخفیف است
زیرا که در خواندن متجانس بطور تکرر بعینه باشد که یکبار بدان ناطق بود و پس مانا بحرکتی بود که رونده از
جائیکه قدم برداشته است باز گذارد در رجعت قهقری نماید و تعبی شاق میکشد و در ادغام مانا بحرکتی باشد

کرده‌اند جائیکه قدم گذاشته است اندک توقف کرده برداروده‌شکی نیست که این حالت سهل‌تر از سابقست

فائده میان مضاعف و مدغم یعنی کلمهٔ که درو ادغام باشد نسبت عموم من وجه است زیرا که گاهی دو حرف یک جنس ادغام نپذیرد نحو مَدَدْنَ و گاهی مدغم مشتمل بر دو حرف یک جنس نباشد بل متقارب المخرج یا صفت نحو عَبَدتُّ و اشباه اصله عَبَدْتُ و تَشَبَّهَ و الصادق بر هر دو ظاهرست نحو مَدَّ و مصنف علام درین کتاب ادغام متقاربین را ذنابه بیان مخارج و صفات گردانیده است و مضاعف را جداگانه آورده و این احسن است از آنچه در اصول جمهار در ادغام ذکر کرده زیرا که اندراج کلماتیکه دران ادغام نمی‌شود تحت الادغام نازیباست اگرچه توجیهش ممکن است

اصل اول چون دو حرف یکجنس صحیح یا حرف علت یا همزه در یک کلمه حقیقة یا حکما بهم آیند و اول ساکن بود و دوم متحرک یا ساکن بسکون وقف که حکم متحرک دارد ادغام واجب است و شرائط و موانع ادغام که در آخر فصل بیاید درین قواعد نیز ملحوظ بوده اند مثال یک کلمه حقیقة مثل مَدٌّ و شَدٌّ مصدر در حالت وصل و وقف و سلمِیَّ و بَدِیَّ مثال یک کلمه حکمیه است که یای متکلم از شدت اتصال با مضاف مثل کلمه واحد گردید

واگر اول متحرک است و دوم ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بعارض نیز لازم است نحو قَرَّ و دَوَابُّ اول مثال متحرک ثانی نه بعارض و ثانی مثال ساکن ثانی بسکون وقف لیس در تمثیل و مثل لف و نشر غیر مرتب است و مراد از لازم و واجب واحد است و اختلاف عبارت برای تفنن و مراد از متحرک بحرکت عارض آنست که حرکتش بسبب کلمه منفصله مستقل در تلفظ باشد مثل اُمْدُدِ الْقَوْمَ و لَنْ یَحْیِیَ که حرکت حرف ثانی در اول بعارضه اجتماع ساکنین بسبب اتصال کلمه دیگر و در ثانی بسبب ناصب پیدا شده و ادغام درینها ممتنع است مگر در نحو اقْتَتَلَ که در همه باب افتعال که عینش تای مثناة باشد و حَیِیَ جائیکه دو یا در آخر ماضی معروف و مجهول مجرد باشد و همچنین است حال اُحْیِیَ و اُسْتُحْیِیَ ماضی معروف و مجهول از افعال و استفعال و حُوْیِیَ ماضی مجهول از مفاعله با اجتماع ساکنین و در باب اُحْوُوِیَ که ادغام درینجا جائز است نه واجب تا که ادغام رافع التباس افتعال و افعلال با تثقیل باشد و لهذا کسره قاف و تا یا هر دو

در افتعال رحاد داد یا هرد در افتلال آمده و مصنف علام در وجه جواز ادغام افتعال میگوید که اجتماع
تای زائده یا اصلیه مشابه اجتماع مثلین متحرکین از دو کلمه شد و ادغام در دو کلمه جایز ست و در احوی
میگوید تا التعلیل در عین ناقص لازم نیاید و این قول مخدوش ست زیراکه واو معلل در احووی در لام
کلمه نیست بل زائد ست و بالفرض تعلیل در عین ناقص مطلقا ممنوع ست لزوما باشد یا جوازا پس در صورت
جواز ادغام جواز تعلیل عین ناقص متصور شود و این هم ممنوع ست و هذا التعبیر بناقص ناقص ست
عین لفیف مقرون با برگشت مگر آنکه گفته آید تعلیل در عین ناقص حقیقة ممنوع ست و در عین
ناقص حکما جائز و ناقص بر لفیف هم صادق ست **فائده** الفاظی چند را بر ای دلالت بر حصول وجود
شرائط وجوب ادغام بر اصل خود گذاشته شده اند نحو قطط شعره موی ش بسیار پیچدار شد و ذببت المرأة
موی پیشانی زن روئید لححت العین بر دو جای حوالی چشم چرک آورده شد ضببت البلاد شهر صاحب سوسمار
بسیار گردید الل السقاء مشک متغیر شد ضکک الرجل زانوی مرد بر بهم گرد شششت الدابة مشش
بر آورد دابه و آن چیزیست که بر آید در پای دابه حجم دار مگر مثل استخوان سخت نباشد کذا فی الصحاح و سوا
بطور ندرت در نثر یافته میشود و در شعر مثل الاجلل و الطلل نیز آمده کذا فی الارتشاف و از انست شعر
الحمد لله العلی الاجلل + و همچنین ست ظننوا درین بیت شعر مهلا اعاذل قد جربت من خلقی +
انی اجود لاقوام و ان ظننوا + ای بخلوا دو مد اگر چنان نبوده یعنی با وجود تحرک اول و ثانی ساکن
بسکون وقف یا متحرک بحرکت غیر عارض نباشد پس اگر حرکت عارض دارد ادغا
م روا نست نحو امدد القوم مد القوم زیراکه حرکت دال ثانی بعارض اجتماع ساکنین
پیدا شده است و اگر سکون لازم دارد که گاهی متحرک نباشد ادغام ممتنع ست نحو
مددن مگر در لغت بنی بکر که اول را ساکن کرده در ثانی ادغام کنند و فتح دهند چون مدن و یمدن
در مددن و یمددن و مدت در مددت مخاطب و متکلم و بعضی بعد حرف ثانی الف افزایند و بعضی
نون پس گویند مدات و یمدان و مدنی و یمدن بتشدید دال و نون و اگر سکون عارض
دارد ادغام جائز ست بتحریک کسره زیراکه کسره اصل هست در تحریک ساکن یا فتحه

لان الفتحة اخف الحركات والسکون ایضا خفیف وضمه هم اگر حرف اول ضمه داد
برای حصول مناسبت حرکتین هر دو حرف ق ادغام جائز ست بلا تحریك در حالت
وقف زیراکه اجتماع ساکنین در وقف جائز ست نحو مُدَّ بصیغه امر که در وی هر چهار حالت
جائز ست بخلاف فتح که ماقبلش مضموم نیست لهذا سوای ضمه سه حالت دران جائز ست

اصل دوم

اصل دوم ادغام متحرك اول از دو متجانس باساکن بلا نقل ستا گر ماقبل او هم
متحرك ست نحو مَدَّ و فرّ اصلها مَدَدَ و فَرَرَ حرکت اول دو متجانس را افگنده اول را در ثانی ادغام
کردند یا مدّه یعنی ماقبل متحرک مده است نحو حَابَّ و حُوبِبَ در ینصورت هم ادغام بحذف حرکت
متحرک اول است باوجود ساکنین علی حده که جائز ست و یای تصغیر در حکم مد ست نحو دُوَیْبَّة در اصل دُوَیْبِبَة و خُوَ
یْصَّة ای اگر ماقبل متحرک اول متحرک و مدّه هر دو نباشد بل ساکن صحیح یا لین غیر مده باشد با نقل
حرکت بما قبل نحو یَمُدُّ اصله یَمْدُدُ حرکت دال اول بمیم داده در دال ثانی ادغام کردند مثال حرف
ساکن صحیح ست اما مثال حرف علت غیر مده نحو یَوَدُّ اصله یَوْدَدُ فتحه دال اول را بواو داده در دال

اصل سوم

ادغام کردند اصل سوم در دو حرف از دو کلمه ادغام اول ساکن غیر مده
صحیح باشد یا حرف علت غیر مدّه واجب ست بسبب وجود علت ادغام وقلت تصرف نحو
اُذْکُرْ رَبَّكَ سِرًّا و زِنْ نِّعَمَہُ و قوله غیر مده احتراز ست از مثل قَالُوْا وَمَا لَنَا و فِیْ یَوْمٍ که دران ادغام نمیکنند
و ادغام متحرك اول با متحرک ثانی جائز ست بسبب وجود علت ادغام وعدم وجوب بسبب
لازم آمدن تصرف زائد که حذف حرکت اول ست اگر ماقبل او ای ماقبل حرف اول متحرک نیز
متحرك ست تا اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم نیاید برابر ست که متحرک مذکور حرف صحیح باشد نحو لَا تَأْمَنَّا
اصله لَا تَأْمَنُنَا بضم النون الاول که میم در ماقبلش نیز متحرک ست نون اول را ساکن کرده در ثانی ادغام کرد
یا مدّه و ر دو متحرك نحو دَارُ اٰبِیْهِ و حُمَیْدُ دَّاهِرٍ و محمود دَّیار با ادغام همزه و دال اجتماع ساکنین علی حده
و در حکم مد ست حرف علتی که ماقبلش فتحه ست نحو ثَوْبُ بَّشِیْرٍ زیراکه حرف لین اگرچه حرکت ماقبلش موافق
او نباشد خالی از نحو مد نباشد و هرگاه نابعد مثل ادغام یا بد پس مظاهر گردد قاله المصنف فی شرح الاسم

بالا یعنی اگر ماقبلش متحرک یا مده نباشد بل حرف صحیح ساکن بود یا دوم متحرک نباشد بل ساکن

یعنی ادغام جائز نیست نحو قَرْمُ مالِکٍ و قالَ الحَسَنُ و ضَرَبَ ابنُ مسعود و اگر گوئی لفظ شهر رمضان

قرائتی با دغام برآمده و ماقبل اول و متجانس نه متحرک ست نه مده گوئیم در قراءت مذکوره که

اول بحقیقت حرکت مختلسه دارد یعنی بعض حرکت و چون بعض قریب سکون می باشد تشبیها و مجازا

اطلاق حرکت بر دیگر کرده اند قال المصنف حالا المصنف علام بعد فراغ از قواعد ادغام شروع در موانع

ادغام میکند شرط ادغام چند چیز ست اول آن ست که اعلال مزاحم آن نشود

یعنی اگر قاعده ادغام و اعلال دران هر دو ممکن باشد و در صورت اعلال یعنی تبدیل حرف علت

قاعده ادغام باقی نماند در ینصورت ابدال نمایند نه ادغام زیرا که تخفیف درو بیشتر ست از ادغام

چنانکه دانستی پس جائیکه ابدال ممکن بود ادغام نشود نحو اِرْعَوَیَا و اِرْعَوَیَ اصلهما ارعووا و ارعوو

و ثانی بالف بدل شد دوم لَبَس بالفتح بمعنی التباس بنفی خای در اسم یعنی بر تقدیر

ادغام التباس اسمی باسمی دیگر لازم نیاید و قید اسم برای احتراز ست از فعل و شبه فعل که التباس

دران ممنوع نیست بسبب ثقل مفهوم فعل و مشتق نحو اقتتل از باب افتعال که ادغام دران جائز ست

اگرچه التباس آن با قَتَّلَ ماضی تفعیل لازم می آید معهذا رفع التباس ماضی از فعل مضارع و بعض

صیغهای دیگر که دران ادغام نشود ممکن ست مثل صیغه جمع مؤنث غائب که دران فک ادغام بود

و مدد ن و منع التباس مذکور بر تقدیر یست که باتحاد اول باشد یعنی اگر اول ساکن ست دران

ادغام کنند نحو سَبَبٌ بالتحریک بمعنی رسن و علت زیرا که اگر در و ادغام سازند التباس به سَبٌّ بمعنی

دشنام لازم آید و سوم حرف اول هاء سکته نباشد و سکته عبارتست از هائیکه در وقف آرند

هاهی در وصل که او را حکم وقف داده باشند نیز آرند نحو عَدُوُّ یَهْ هَلَکَ زیرا که در صورت ادغام فائده ها

انفصال ست باقی نخواهد ماند چهارم حرف اول مده نباشد نحو قالوا و مالنا و فِی یَوْمٍ مگر این شرط را

مصنف علام درینجا فراموش کرده و در اصول موجود و پنجم حرف اول بدل از همزه نباشد و چون

رُؤْیَ ماضی مجهول یا مضارع متکلم معلوم یا مجهول از ایواء یا جواز انحو یودی در رئیا زیرا که ابدال همزه بواو

ادغام کمتر از ادغام در سکته ها و ...

اثر او ادغام
جای دادن
از اعراض النظر
کوزه قو الصحیح
۱۲

ومیزان استاینه شیئة ادغام نمودہ است مگر بعضی در رءوی ورئیا جائز دارند و در قراءت نیز آمده
اثاثا و ریا و ششم حرف اول بدل از الف نباشد نحو قُوول ماضی مجهول قاول و هفتم حرف
اول مدغم فیه نباشد نحو جُبَبَ زیرا که بای ثانی مدغم فیه که ادغامش اصلی است در ثالث مدغم
نشود و الا انفکاک ادغام اصلی لازم آید پس قوله نباشد متعلق است بهریکی از بای ساکنه و بدل از همزه
و الف و مدغم فیه و هشتم حرف دوم برای الحاق نبود تا ملحق بر صورت ملحق به باقی ماند نحو قَرْدَدَ
ملحق بجعفر مکان درشت مرتفع و جَلْبَبَ ملحق بدحرج با تحرک اول احتراز است از نحو جَلْبَبَ که بعد
جلببیٰ ملحق باقمطر که ادغام در وی با وجود الحاق ممنوع نبود و چون مصنف علام از شرائط ادغام
فراغت یافته حالا در موانع ادغام شروع میکند ممتنع است ادغام در نحو دَدَنٍ و بَبْرٍ
ای در اول کلمه خواه اصلی باشد نحو دَدَن یا حرف اول زائد بود مثل ببیر جاره نحو ببدر و وجه
امتناع لزوم ابتداء بساکن است مگر در تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ مضارع تفعل و تفاعل
که بعد متحرک واقع شد یا بعد مده ادغام جائز است نحو فتنزل و فتباعد و قالوا تنزل و قالوا
تباعد و ازانست قوله تعالی در قراءت لا تناجوا با ادغام و اجتماع ساکنین و ممتنع است در دو
همزه در یک کلمه یا دو کلمه مگر در محل مشدد الوضع ای الا در موضع واحد که تشدید
در اصل وضع آن داخل است که واجب است نحو سَآَّلٌ و سُئِّلَ ماضی معروف و مجهول از
تفعیل و لَآَّلٌ مثل شدّاد و هذا هو مذهب الجمهور و کسانیکه در همزتین دو کلمه تخفیف از تخفیفهای مذکوره
اسهول صور نمیسازند نزد ایشان ادغام اول ساکن واجب است نحو لم یقرأ ابوه و در متحرک جائز نحو یقرأ احمد
و اشتلا آنان. فصل در بیان مخارج و صفات حروف بدانکه مصنف علام در بیان
ادغام متجانسین و ادغام متقاربین بیان مخارج و صفات حروف را از جهت آورده که ادغام متقاربین
موقوف است بر بیان مخارج و صفات زیرا که تقارب بسبب مخرج بود یا در صفت و چون قرب مخرج بنزله ذات است
و قرب صفت بمنزله صفت لهذا بیان مخارج را بر صفات مقدم کرد فائده حروف هجا
در کلام عرب بست و نه است الا نزد مبرد بست و هشت میگوید و همزه را ساقط میکند و از حروف ذکر نه

فائده حروف هجی

حرف ظای معجمه مخصوص بزبان عربست که در کدام زبانی از لغات عجم یافته نمی شود و بعضی حای
حطله را شریک ظا مینمایند و اصمعی گوید در رومی و فارسی ثای مثلثه و در سریانی دال حطله نبود و عین
و صاد و ضاد و قاف و طا و تا نیز مخصوص اند بکثرت استعمال در کلام عربیه اما در بعضی از لغات عجم بطور
ندرت یافته می شوند و بسیاری از لغات عجم از آنها نیز خالی باشند و نیز همزه در اوسط کلمه و آخر آن مخصوص
بزبان عربست و در زبان عجم جز در اول کلمه یافته نشود کذا فی الرعایة لابن ابی طالب المکی راقم الحروف
گوید همزه وسطیه در کیاوس لفظ فارسی موجود ست مگر آنکه این را از قسم شاذ و نادر شمارند پس از این
باید دانست که مخرج حروف علی الاطلاق دهن آدمی است و هر چند بتحقیق مخرج هر حرف جداگانه است
الا حروف نیز متحد باشند لیکن اهل فن برای مخارج تقریبی که حروف هر مخرج باهم اتصال دارند دو تقسیم
مقرر کرده اند اول اجمالی و آن سه قسم دارد حلقی و وسطی و شفوی دوم تفصیلی و آن نزد جمهور شانزده
قسم ست و نزد خلیل هفده بزیادت مخرج حروف هوائی که هوای جوف دهن و فضای آن را مخرج قرار داده
و نزد قطرب و فرا و ابن درید چهارده زیرا که ایشان مخرج را و لام و نون را واحد قرار داده اند ابو حیان
در ارتشاف میگوید و هو الظاهر من کلام الخلیل و مصنف در نیز باب مذهب جمهور اختیار کرده شانزده
مخرج شمرده چنانکه میگوید حلق مخرج هفت حرف است و این اشاره است بتقسیم واحد از تقسیم
اجمالی تقریبی و حلق باعتبار تقسیم تفصیلی سه حصه دارد اول اقصاش ای انتهایش بنسبت بدهن
و مخرج هست سه همزه و ها و الف سه را ابو حیان در ارتشاف می آرد که هر سه حروف مذکوره
در یک رتبه اند و ابو الحسن اخفش گوید همزه اول ست و ها و الف در رتبه واحده و ابو العباس گوید و جمهور و
غیر ایشان بر آنند که همزه اول ست باز الف باز ها و بعضی بر آنند که ها مقدم ست بر همزه و ابو الحسن
میگوید حروف حلقی همگی شش ست و الف هوائی ست که مخرج ندارد و قد روی هذا عن الخلیل دوم
میانش هی عین و حا سه را بترتیب کما هو الظاهر من کلام سیبویه المنصوص من قول ابن ابی طالب
المکی اما ظاهر کلام المهدوی و منصوص کلام شریح بالعکس کذا فی الارتشاف و سوم ادناش
هی غین و خای معجمتین را بترتیب کما یظهر من کلام سیبویه و ابی الحسن الاخفش لیکن صاحب رعایه

بالعکس میگوید این حروف برآنست که سیبویه در بیان مخرج واحد قصد ترتیب نکرده و مخرج چهارم
مخرج قاف اقصای زبان ست بنسبت دهن و شفتین و محاذی آن از حنک اعلی
یعنی مجموع این هر دو چیز یک مخرج ست در شرح گوید مخرج قاف اول لهاةست متصل حلق
اگر گویی حنک عبارت از کام دهانست یعنی سقف دهن و آن جز اعلی نباشد پس حنک اعلی بیفائده
است گوئیم اطلاق حنک بر اعلی و اسفل هر دو مستعمل میشود صاحب قاموس گفته الحنک محرکة باطن اعلی
الفم من داخل و الاسفل من طرف مقدم اللحیین پس تقیید اعلی برای احترازست از اسفل و پنجم
مخرج کاف مقارن آن قاف یا مخرج آن از زیر و بالاشد مخرج قاف و ششم مخرج
جیم و شین و یای مثناة تحتانیه وسط زبان ست و محاذی آن از حنک اعلی
سیبویه وسط حنک اعلی را بیان کرده و نزد خلیل یا هوائیست که مخرج ندارد مثل الف کذا
فی الارتشاف و جهدری گوید شین متصل کافست و جیم و یا متصل شین و هفتم مخرج ضاد اول
یکی از دو حافه ای جانب زبان با اضراس متصل آن یعنی اول یکی از دو حافه قوله
متصل آن باضافت صفت اضراس ست یعنی مخرج ضاد یکی از دو جانب زبانست مع اضراس
متصله اش باید دانست که دندانهای انسان در اکثر افراد سی و دو باشد و اقسامش چهارست اول
ثنایا یعنی دندان پیشین جمع ثنیه مثل خطیه و آن چهار باشد دو زیر و دو بالا که محاذی وسط لبها و متوسط
دندانهای جانبین باشد قسم دوم رباعیات و آن نیز چهار بود بعد ثنایا دو بالا و دو زیر یعنی یک یک
در هر دو جانب از یمین و یسار از زیر و بالا و اینها را قواطع نیز نامند قسم سوم انیاب ای دندان تیز نوک
دار و آن چهار باشد در جانب رباعیات و اینها را کواسر نیز گویند و بواقی بست دندان را اضراس گویند
که در هر جانب زیر و بالا یمین و یسار از آن پنج باشد و آن سه قسم ست چهار را ازان ضواحک که بهنگام
ضحک ظاهر میشود و دوازده را طواحن یعنی دندان آسیا و چهار را نواجذ گویند و دندان عقل هم
نیز نامند و در بعض افراد نواجذ نباشد درین حالت همه دندان بست و هشت بود و در بعضی افراد نواجذ شش باشد
بود و درین صورت اعداد دندان سی و شش بود و چون ازین تفصیل مصداق اضراس متحقق گردید پس

له لهاة گوشت پاره آویزان در حلق ۱۲ منه
عه یعنی اول آن اشارت باول قاف ست یعنی قاف ۱۲ منه
عه یعنی آن اشارتست باول یکی از دو حافه ۱۲ منه

مخرج ضاد کرانه زبان واضراس دو جنبست یعنی ابتدای کرانه زبان جانب حلق از جائیکه محاذی
اضراس شده تا آخر مقامیکه محاذات اضراس منقطع گردد مع اضراس بالا مخرج ضادست و چون
این مقام استطالت دارد لهذا ضاد را مستطیل خوانند باعتبار آنکه مخرجش مستطیل ست و صوتش هنگام
ادایش در منافذ اضراس تفشی نیز پیدا میکند و مانند حروف قلقله منضبط نمیگردد کذا فی الرضی وغیره
و ابو حیان در ارتشاف می آرد ضاد نزد اکثر از جانب الیسر باشد و نزد اقل از جانب الایمن و کلام سیبویه
بر بودنش از هر دو جانب دلالت دارد و مصنف میگوید کلام سیبویه مشعر بر آنست که اکثر از جانب ایمن باشد
و از کلام سیرافی معلوم می شود که جانب ایمن مر ضاد برآوردن ضاد صحیح است نه جانب ایسر و لهذا اخراج
ضاد ضعیفه از الیسر الیسرست نه از ایمن و ضاد ضعیفه گاهی مشابه صوت ظای معجمه و گاهی مخلوط التلفظ
بین الضاد والظا باشد کما لا یخفی علی من طالع الرضی وغیره من کتب الفن و ملا علی قاری در شرح
مقدمه میگوید ادای ضاد از هر دو جانب معا از مختصات حضرت عمر رض ست و انچه بعض شارحین
حدیث انا افصح من نطق بالضاد نقل کرده اند حفاظ حدیث تصریح کرده اند که حدیث مذکور موضوع ست
و مخرج هشتم لام اسفل آن یعنی اسفل مخرج ضاد یا اسفل ضاد تا آخر ای تا سر زبان
و محاذی آن از حنک اعلی که بالای ضواحک و انیاب و رباعیه و ثنایا باشد و این مقام
نیز ممتد ست و لهذا گفته اند که مخرج لام وسیع تر ست از مخارج همه حروف و نهم مخرج را مقارب
آن مخرج لام یا مقارن لام و هم مخرج نون و آن مجموع دو چیز ست یکی موضعی
متقارب مخرج را جانب دهن و دوم خیشوم یعنی باطن بن بینی و ابو حیان در ارتشاف
مخرج نون را از مخرج را مقدم آورده و در مخرج را گفته من طرف اللسان بینه و بین ما فوق الثنایا العلیا
غیر انه ادخل فی ظهر اللسان قلیلا من النون و یازدهم مخرج طا و دال مهملتین و تای مثناة
فوقانیه طرف زبان حالیکه صاعد باشد جانب حنک اعلی و اصل دو ثنیه علیا این هر
مخرج سه حرف مذکور بترتیب ست و این هر سه را ذلقیه نیز گویند چه ذلق اللسان نوک زبان
باشد و این هر سه از نوک زبان پیدا شوند و خلیل این نام را بر لام و را و نون گذاشته است

ق دوازدهم مخرج صاد و زا و سین مستوسط و این سه حرف معجمه و طرفین مهمله است
طرف نمبلکن و طرف دو ثنیة سفلی ای نوک زبان و نوک دو دندان پیشین زیرین
مخرج حروف مذکوره است مصنف از کافی و هادی می آرد که زمخشری زا را بر سین مقدم آورده
و صحیح تقدیم سین است بر زا ق سیزدهم مخرج ظا و ذال معجمتین و تای مثلثه طرف زبان
و طرف دو ثنیة علیا کذا فی الارشاد و مصنف این قول را العصیة تمریض آورده و طرف زبان
و طرف ثنایا را علی الاطلاق مذهب راجح قرار داده حالانکه ثنایای سفلی را در مخرج آنها مدخلی معلوم
نمی شود کما لا یخفی علی المجید و این حروف و سطیه یا لساثیه گویند که در ادای آنها لسان را مدخلیت
اگرچه تنها کافی نباشد بر خلاف حروف باقیه که زبان در ادای آنها دخل ندارد ق چهاردهم مخرج
فا باطن لب زیرین بدانکه لب را دو جانب است یکی ظاهر که بران موهای عنفقه میروید دوم
باطن که بران لب بالا منطبق میباشد که مخرج فاست و طرف دو ثنیة بالا یعنی سر دو
سهم مخرج فاست ق پانزدهم مخرج بای موحده و میم و واو ما بین دو لب
مگر در سه حرف اول هر دو لب منطبق باشد نه در واو و بر مجودین ظاهر مخفی نیست که مخرج
با و میم هر دو لب است و مخرج واو ساکن ما بین هر دو لب و مخرج واو متحرک طرف دو ثنیه بالا
و باطن لب زیرین ق مرخیشوم را دخلی هست در میم ساکن نه در متحرک نیز اگر لوگی غنه دارد
و شانزدهم مخرج نون خفی خیشوم صرف ست و در نون ظاهر خیشوم جزو مخرج او کما لا یخفی
عبارتست از نون ساکن مخفی که در وی سوای غنه باقی نمانده باشد مثل من تمیم و من دال که در ین دو
اگرچه نون لفظا عدد در مرون بیا و داو مبدل شده از همین قبیل ست نون تنوین مثل برحرة گوید که
بیا مبدل گردیده لیکن غنه جزو مخرجش باقی مانده که با حرف مبدل منه ملفوظ میشود اگر گوئی این عجب
در شاطبیه و بعضی دیگر این نون را از حروف مفرده نشمرده اند بل از حروف مرکبه دانسته که از اختلاط
صوت حرفی با حرفی دیگر پیدا شود مصنف چرا اینرا از حروف مفرده قرار داده گویم بعضی اینحرف
را از حروف منفرده از جهت قرار داده اند که تعریف حرف مرکب برو صادق نیست چه مرکب

له قوله عنفقه ... موی بالای لب ... ۱۲

عبارتست از حرفیکه مخلوط التلفظ میان دو حرف باشد چنانکه رضی گوید باشرابها صوتا من غیرها ای باختلاطها و مخرج نون خفی مرکب از مخرج دو حرف نیست بل جزو مخرج نون غیر مخفاة ست که نون زبان در سنک اعلی و خیشوم باشد و مصنف تبعیت این مردم کرده است آری بعضی آنرا از حروف متفرعه می شمارند زیرا که مخرجش از جنس مخارج حروف بسیطه مذکوره نیست و هذا ادای غنه بغیر انضمام حرف دیگر مثل یا و واو ممکن نیست پس گویا مخلوط التلفظ شده و لهذا ابن حاجب نون خفی را در حروف متفرعه آورده نه در اصلیه مگر عجب ست از مصنف علام که در اصول حروف از مفرده اصلیه و مرکبه فرعیه هر دو را شمرده و آنچه بعضی شارحین گفته اند که نون خفی اگرچه از حروف متفرعه نیست با آنچه همزه بین بین و الف امالیه لیکن چون مخرج آن از مخارج اصول نبود جداگانه شمرده شد بخلاف حروف متفرعه دیگر که مخرج آنها سوای مخارج مذکوره نیست نهایت آنست که آنها بر مخارج اصلی خود نیستند نیز در اقم الحروف محذوش ست بانیکه همچنانکه بر حروف متفرعه دیگر صادق ست که بر مخارج اصلی خود نیستند همچنین بر نون خفی نیز صادقست که بر مخرج اصلی خود نیست بل بر جزو مخرج ست نهایت کار آنست که در حروف متفرعه دیگر دو مخرج باهم مختلط شده و در این حرف بر جزو مخرج اکتفا رفته آری اینقدر میتوان گفت که نون خفی از مخرج خود پا بیرون نه نهاده بخلاف حروف دیگر بل تحقیق آنست که این را حرف گفتن مجازست که بحقیقت حرفی نمانده و غیر از وصف غنه چیزی دیگر باقی نمانده و بذاته متلفظ نمیشود بل به تبعیت حرف دیگر و از اینجاست که ابن ابو طالب مکی در رعایه می آرد فتذهب النون عند الاخفاء و یبقی الغنة من الخیاشیم ظاهرة و ابو حیان در ارتشاف میگوید مخرج الخیشوم و هو للنون الساکنة الخفیفة المخفاة التی لم یبق الا الغنة و اما الساکنة سکونا خالصا کالنون فی نحو یغفر لمن فسیبویه بیّن ان مخرجها مخرج النون المتحرکة و باقی احکام و متعلقات این حرف در رساله مسمیٰ بوجوه غنه که نام تاریخی او ست ۱۲۸۹ ذکر کرده شد من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیها **فائده** حروف نزد عرب دو گونه ست اصلیه چنانکه دانستی و متفرعه و آن عبارتست از حرفیکه از اختلاط بعضی با بعضی حادث شود و مصنف در شرح اصول اینقدر دیگر افزوده یا از قصر بر جزو مخرج حادث گردد تا نون خفی داخل حروف متفرعه باشد

٩٧ ... نون خفی ... در فصل ... حروف ... متفرعه ... نون خفی ... [illegible]

و حروف متفرعه دو قسم ست اول فصیحه و آن سیزده حرف ست اول نون خفی مذکور دوم الف امالہ مخلوط التلفظ میان الف و یا نحو الهدی و تعالی بر قرارت حمزه و کسائی در بسیاری از الفاظ قرآن سوم الف تفخیم مائل بجانب واو بسبب تریش مثل الف صلوة و زکوة و حیوة و ازینجاست که ورش از نافع در صلوة و مصلی و طلاق و تطلام روایت امالہ جانب واو کرده و اینمعنی در لغت اهل حجاز شائع ست و باعث بران نفی کردن امالہ یاست و بعض نحویان گفته اند کتابت الف نحو صلوة براو موافق همین لغت ست یعنی تا دلالت کند بر امالہ اش بسوی واو چهارم صاد مهمله مخلوط بازای معجمه قبل دال و طا نحو قصد السبیل و نذر اطاو قصد السبیل و صراط که گویا مثل زای ملفوظ شود پنجم و ششم جیم و شین معجمه مخلوط التلفظ بازای مذکور قبل دال نحو اجدر و اشدق هفتم شین معجمه مخلوط التلفظ با جیم قبل دال مهمله نحو اشدق هشتم و نهم و دهم همزه بین بین یعنی مخلوط التلفظ میان همزه و الف و یا و واو امثله اش در فصل همزه گذشت یازدهم لام مفخم در لفظ الله بعد ضمه و فتحه و لامیکه بعد صاد و ضاد و طا و ظا مفتوح و مضموم و ساکن باشد نحو مصلی و ضلال و طلاق و تطلام دوازدهم یای مخلوط التلفظ با واو در مثل قیل و بیع باشمام یا بسوی واو سیزدهم سین مهمله مخلوط التلفظ با زای معجمه نحو سقر اما غیر فصیحه که در قرآن مجید و کلام فصیح و بلیغ نیامده پس یازده ست اول و ثانی بای موحده با فا و بالعکس مثل بوبره و فوروبدل و فدل در بلخ و اصبهان و آن در فرس شائع ست سوم جیم مثل شین مثل اجدر کاشدر اما عکس آن فصیح ست کما سبق چهارم صاد مهمله مثل سین نحو صبغ کسبغ پنجم ضاد ضعیفه مثل ظا کما فی ضالین و این در لغت قومی ست که در اصل حروف آنها ضاد نیست پس هرگاه بتکلف اداء میکنند ضاد ضعیفه از زبان شان بر می آید فارسی گوید پس ضعیف میشود اطباق آن و این حروف گویند منحرف میشود زبان هنگام ادای آن از مخرجش بیمین و شمال و بعضی گویند ضاد ضعیفه مثل ثای مثلثه ملفوظ میشود پس گویند در اضرب زیدا اثرب زیدا ششم طای مهمله مثل تای مثناة فوقانیه مثل طالب کتالب هفتم ظای معجمه مثل ثای مثلثه نحو ظالم کثالم هشتم کاف مثل جیم نحو کافر و جافر نهم عکس آن مثل رجل و رکل دهم قاف مثل کاف مثل قل و کل یازدهم

واو مثل یای تحتانیه نحو نذعور بمعنی مخوف و منشأ حدوث این حروف در زبان عرب آنست که هنگام
شیوع اسلام چون مسلمانان کنیزان عجم را بتصرف خود آوردند اولاد شان زبان مادران خود را از زبان
پدران خلط کرده متلفظ شدند و در حقیقت حروف مذکوره از حروف عرب عرباء نیستند پس همگی
حروف مفرده اصلیه و مرکبه فرعیه فصیحه و غیر فصیحه پنجاه و سه حرف ست اما این تعداد
بحسب مشهورست ورنه بعضی کم و بیش نیز گفته اند چنانکه صاحب رعایه بر چهل و چهار اکتفا کرده
یعنی متفرعه فصیحه را منحصر در شش و غیر فصیحه را در نه دانسته و چون مصنف علام از بیان مخارج
حروف فارغ شد حالا در ذکر صفات شروع می نماید بدانکه جمله القاب حروف چهل و چهار ست
از انجمله ده لقب مشتق ست از اسمای مواضعیکه حروف ازان بر می آیند مثل حلقیه و لهویه و شجریه
و اسلیه و نطعیه و لثویه و ذلقیه و شفویه و جوفیه و هوائیه حروف حلقیه معروف ست و لهویه از
لهاة یعنی گوشت پاره آویزان در حلق تعلق دارد و آن قاف و کاف ست و شجریه جیم و شین
و یاست که از شجر زبان پیدا شود که مصنف آنرا بوسط زبان تعبیر کرده و اسلیه صاد و زا و سین ست
که از اسله زبان یعنی طرف آن پیدا میشود و نطعیه طا و دال و تاست که از قرب نطع ای غار اعلی یعنی
سقف حنک اعلی خارج شوند و لثویه که از لثه یعنی منبت اسنان پیدا شود و آن ظا و ذال و ثاست
و ذلقیه لام و نون و را باشد که از ذلق یعنی نوک زبان پیدا شود و شفویه با و واو و میم ست که از
هر دو شفت یعنی لب خارج میشود و جوفیه و هوائیه حروف مد و لین اند که از جوف و هوای دهن بسعی می آیند
و این القاب ده گانه ایجاد خلیل بن احمد ست و باقی سی و چهار صفت ست که از انجمله مصنف نوزده صفت
از اصول و پانزده درین کتاب آورده اول مجهوره و آن جنس حرفی ست که دم از جریان
ببندد بهنگام خواندن آن اگرچه متحرک خوانده شود زیرا که این حروف چون قوی الاعتماد بر مخرج اند
نفس را از جریان هنگام تلفظ باز میدارند اگرچه بعد آن باز جاری شود و اندک وقتی ازینها خالی اند
آوازه قوی و بلند پیدا شود و همین ست وجه تسمیه آنها بمجهوره زیرا که جهر در لغت بمعنی بلند کردن آوازست اگرچه
این حروف باهمدگر درین صفت قوت و ضعف میدارند پس قاف و دال و طا قوی ترست از غیر آن

صفات حروف

با انسبت حروف مهموسه قوی الاعتماد اند و مجموعه حروف مجهوره انیست ظلم [illegible]

لیکن سایه [illegible] کرم [illegible] یکه جهاد کرد [illegible] مطلع [illegible] انیست [illegible]

مطلع [illegible] شخص نیست و مجموعه دیگر این است ظل [illegible] یعنی [illegible]

خا [illegible] که شبه میکنند [illegible] این حرف [illegible] دم از جریان نمیماند [illegible]

خوانی بون آتش [illegible] آن حروف نسبت بمهموسه [illegible] اگرچه باهم قوت دارند لیکن [illegible] قوی تر

از دیگران زیرا که صاد استعلا و اطباق و صفیر دارد و خا استعلا و این همه از صفات قوت است و این حروف را

از انجهت بدین اسم مسمی گردانیده اند که همس در لغت بمعنی اخفای صوت و آواز خفی مطلق [illegible]

اندام است و این حروف نیز ضعیف و خفی باشند و رخوی در وجه تسمیه میگوید زیرا که تلفظ [illegible]

از جهر ممکن نیست بخلاف مهموسه که با اخفای صوت نیز ممکن و اگر خواهی که امتحان [illegible]

نوع سازی بخوان تا تا تا [illegible] ق ق ق [illegible] ملفوظات و ضمات و کسرات از حروف [illegible]

لیک کاف از مهموسه [illegible] که چگونه در اول دم از جریان بند می شود و در ثانی جاری میماند [illegible]

اکثر از حروف مجهوره رخوه اند که صوت در ان جاری باشد [illegible] گویند [illegible] الاعتماد [illegible]

کما فی الضاد و الظاء و الزاء و العین و الغین و الیاء فهی رخوة و ان [illegible] و لم یجر الصوت [illegible]

والطاء و الدال فهی مجهورة شدیدة انتهی پس عدم جریان که از لوازم مطلق مجهوره است در بعضی آن

چگونه با جریان باهم گرد آید [illegible] است که بعضی از اهل فن حروف رخوه مذکوره را از مجهوره بر آورده

در مهموسه داخل کرده اند و تا و کاف را بالعکس که گفتیم در مجهوره عدم جریان نفس معتبر است و در مهموسه جریان

آن [illegible] از آن عام است از آنکه با جریان صوت باشد که داخل مفهوم رخوه است یا چنانکه در شدیده

[illegible] که از مجهوره است دم بند میشود و آواز جاری میماند [illegible] که از مهموسه است

بالعکس پس تخصیص بعض حروف مجهوره را داخل مهموسه بالعکس [illegible] از حقیقت غافل است

[illegible] حقیقت مجهوره و شدیده و اضداد آن [illegible] گوید قیل المجهورة یخرج صوتها من الصدر والمهموسة

یخرج اصواتها من مخارجها فی الفم انتهی و صاحب قاموس در همس [illegible] آورده [illegible] الصوت فی الفم

ما الاشارة اليه من صفة الحروف المهموسة الخ ... فی المنطق انتهی لیکن نزد راقم الحروف این [illegible]

محل مناقشه است زیرا که در حروف مهموسه با وجود ضعف سلیق موجود است که از سینه بیرون آید [illegible]

حروف مهموسه از آواز [illegible] گرفته [illegible] نیست اما الحق اگر کسی در [illegible] [illegible] اول [illegible]

حرکت که از قواعد اگر چه متحرک خواند مستقل باشد و در [illegible] مهموسه فان [illegible] کرده [illegible] کنیم

زیرا که سکون با [illegible] جریان مناسبت است از حرکت که نوعی از جریان دارد و مقصود آنست که [illegible]

عدم جریان نفس موقوف بر ساکن خواندن نیست اگر متحرک خوانند نیز قدرت بر جریان هم [illegible]

در متحرک قدرت بر جریان نماند در ساکن بطریق اولی نخواهد بود و در مهموسه بر عکس [illegible]

شارح شافیه و تابعانش در تعریف مجهوره تخصیص بحرکت کرده اند و در مثل از جاده استقامت [illegible]

اگر گوئی برای امتحان امتیاز ذات و کاف را که با هم قرب مخرج دارند چرا مکرر کرده [illegible] با هم [illegible]

بعد میدارند چرا مکرر نکرده اند تا امتیاز کما ینبغی حاصل شود گوئیم زیرا که چون امتیاز [illegible] حاصل شود [illegible]

بطریق اولی حاصل خواهد گردید پس گویا حصول امتیاز درین دو حرف در همه حروف [illegible]

و در تمثیل هم [illegible] این مطلب حاصل نمیشود [illegible] حروف مهموسه ده حرف است که مجموعه آن [illegible]

ستشحثك خصفه الحاج در سوال خواهد کرد تا خصفه و آن نام زنی است [illegible]

در ارتشاف مجموعه اش چنین آورده سکت فحثه شخص ای خاموش شد پس انگیخت او را [illegible]

و صاحب قاموس گفته از [illegible] شخص [illegible] و ابو محمد مکی در رعایه گوید سکت فحثه شخص [illegible]

خفیف [illegible] است از قوله [illegible] آن [illegible] مهموسه است و اولی آن [illegible] که [illegible]

مهموسه را [illegible] بیان میکرد [illegible] آن [illegible] ضد آن [illegible] که [illegible]

کرده از زیرا که مصنف در [illegible] مجهوره [illegible] کرده [illegible]

در [illegible] معلوم [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] آورد [illegible]

تقسیم حروف باعتبار صفات است [illegible] مصنف [illegible] تقسیم [illegible]

تقسیم اول تقسیم ثانی میکند و آن [illegible] قسم دارد اول که نوع ثالث است از صفات [illegible]

یعنی همس حرفیکه صوتش در مخرج او بسته شود اگر ساکنش خوانی و ممتد نشود گو قصد
امتداد آن سازی اگرچه در بعض حروفش نفس جاری می ماند مثل تا و کاف که از مهموسه ست و آن هشت
حرفست مجموعه آنها اجدك قطبت می یابم ترا که ترش رو شدی یا شراب را تا ب آمیختی مجموعه دیگر از وی
تطبیق کذا فی الارتشاف می یابم ترا که الطباق میکنی مجموعه دیگر جدتك اطبق بهد تو مطابق ترست دیگر تجد
اطبق می یابی خود را مطابق تر دیگر اجدت طبقك جیّد یافتم طبق ترا دیگر قط بکا جدت قطب ترا
جید یافتم و آنحروف را ازینجهت باین نام مسمی کرده اند که از قوت اعتماد بر مخرج خود آواز را از جریان
باز میدارند و حبس شدید میسازند و شدت در لغت بمعنی قوت ست و قسم دوم که نوع چهارم ست
از صفات رخوه خلاف آن ست و سترخیه نیز گویند یعنی حرفیکه صوتش هنگام تلفظ بحالت
سکون جاری ماند اگر دراز کنی ممتد شود مثل اث اش و آن سیزده حرفست مجموعه اش انیست
خس شخص و اسر فیه عغض ثذ دیافت که شخصی جنبانیدن مرد و بر شتم و آواز پست کردن نیز از که نام شخص ست
و ابو حیان در ارتشاف چنین آورده خس حظ شص هز ضغث فذ و صاحب عنایه چنین گفته تخذ
ظغش زحف صه ضس ترّ و رخوه بالکسر در لغت بمعنی نرمی ست و آنحروف نیز نرم و ضعیف الاعتماد بر مخارج
میباشند که صوت را از جریان مانع نمی شوند و قسم سوم که نوع پنجم ست متوسطه ما بین هر دو
ای ما بین شدیده و رخوه که حروفش نه چندان شدت دارند و نه بسیار لینت مجموعه آنها لم یروعنا
لفظ لم بکسر لام و فتح میم برای استفهام ست و یروع بصیغه مضارع از روع بمعنی ترسیدن و ترسانیدن
یعنی چرا می ترسد از ما یا چرا می ترساند ما را و تحتمل که لم بالفتح حرف سلب باشد و یروا از روایت
یعنی روایت نکرده است از ما مجموعه دیگر و لینا عمر یعنی دلی و دوست ما عمر ست مجموعه دیگر و نمر
علینا ای بگذشت بر ما مجموعه دیگر و لم نرعینا یعنی و ندیدیم هیچ چشمی را اگر گوئی که تقابل شدت
در خاوت سکون حروف را چرا اعتبار کرده اند مثل سابق ما تیر چرا نگفته شد گوئیم زیرا که اگر تحرک معتبر
میکردند و حرکات ابعاض و اخوات الف و یا و واو هستند و آنها نیز از حروف متوسطه اند کذا فی الحکمه
در خاوت دارند پس حرکات نیز بسبب شدت اتصال آنحروف خالی از نوع رخاوت نمی بودند پس اعتبار نمیا

[illegible]

چنانکه باید تحقیق نمیشد بکذا قال المصنف لیکن مخفی نماند که این توجیه نزد کسائی درست می افتد که حروف
علت را از متوسط بشمارند مثل مصنف و صاحب کشاف و صاحب رعایه اما نزد جزری صاحب مقدمه
درست نمی افتد که او اینها را در رخوه داخل کرده است و متوسطه را منحصر در پنج حرف داشته چنانچه میگوید
ن ۵ شدیدها فحثه شخص سکت ** و بین رخو و الشدید لن عمر ه ق نوع ششم مُطْبِقَه بکسر با و فتح آن
از اطباق کذا فی الدقائق المفهمه شرح المقدمه للجزری آنکه زبان را بر حنک اعلی منطبق گردانند
بر وقت تلفظ بنحوی که ریح بینهما محتبس شود و حنک اعلی مانند طبق بر زبان گردد و حروفش چهار است
ص ط ظ ض بتقدیم مهملتین بر معجمتین اما طای مهمله بسبب جهر و شدت اقوی ست در اطباق و ظای
معجمه بسبب رخاوت و انحراف جانب نوک زبان با اصول ثنایا اضعف و صاد و ضاد متوسط کذا
فی الرعایه و این حروف را حروف اطباق نیز گویند و اطباق در لغت عبارتست از مطابق کردن چیزی
با چیزی و لفظ مطبقه اگر بصیغه اسم فاعل است چنانکه از کلام مصنف درین کتاب که منطبق گردانیدن است
زبان را بر حنک اعلی وصف حروف مذکوره بیان کرده و در اصول گفته ما یُلْصِقُ اللسانَ بالحنک
الاعلی مستفاد میشود و از کلام شارح جزریه صراحةً پیداست پس اطلاق مُطْبِقَه بر حروف مذکوره
بطریق حقیقت شائع است و اگر بصیغه اسم مفعول است چنانچه مصنف در شرح اصول بعد منفتحه و مستعلیه
و منخفضه گفته هذه الاسماء الثلثة بصیغة اسم الفاعل و المطبقة بصیغة اسم المفعول پس مطبقه در حقیقت
صفت زبان و کام است و اطلاقش بر حروف بطریق مجاز است که حروف مذکوره سبب انطباق
واقع شده و محتمل که از قسم حذف صله باشد و الاصل مُطْبَقَة علیها کما یستفاد من الرضی حیث قال
فتکون الحروف التی تخرج منهما مطبقا علیها او الاصل مطبقة عند النطق بها کذا فی الرعایه و غیرها کالمشترک
اصله مشترک فیه کذا فی الجاربردی ق نوع هفتم منفتحه ای از زبان و حنک اعلی غیر آن یعنی غیر مطبقه و آن بیست و پنج
حرف باقی است که زبان هنگام تلفظ آن ملصق بکام نباشد ق نوع هشتم مستعلیه از جنس
حروف آنچه زبان را بر حنک اعلی بردارد هنگام تلفظ آنها اعم است از آنکه انطباق حاصل شود
یا نه پس شامل است مطبقه را ص ط ظ ض خ غ ق و استعلا در لغت عبارتست از بلندی و در ادای

اینحروف نیز آواز جانب حنک اعلی بلند میباشد کذا فی الرعایه و ابوحیان مجموعه اش چنین آورده ضغط
خص قظ نوع هفتم منخفضه بکسر فا ضد آن یعنی ورای مستعلیه و آن بست و دو حرفست
که زبان هنگام ادایش جانب سفل انخفاض می پذیرد و اینها را مستفله نیز گویند از تسفل که مستفل

از تسفل نوع هشتم حروف الذلاقة که هر رباعی و خماسی ازان حرفی دارد
یعنی خالی از یک حرف نباشد اگرچه در بعض اسما زائد از یک حرف نیز یافته شود مثل سفرجل جعفر و تخته
اما عسجد بمعنی زر و دهدقه بمعنی قطع و زهزقه بمعنی شدت ضحک و عسطوس بمعنی درختی هست درشت
پس هر رباعی و خماسی که خالی ازین حروف باشد عجمی است نه عربی و بعضی عسجد را نیز عجمی گفته اند کذا
فی الدقائق المفهمه اگر گوئی این قاعده را چه سبب است گوئیم زیرا که حروف مذکوره اخف الحروف اند
و بنای رباعی و خماسی دراز و ثقیل تر میباشد پس بنابر تعادل و فی الجمله سبک گردانیدن رباعی
و خماسی اینحروف را داخل آنها گردانیده اند و ذلاقت عبارتست از فصاحت و خفت کلام و اینحروف
نیز بسبکی و سرعت ادا می شوند چه سه حرف از کناره زبان و سه حرف از دو لب که زبان را در ان
مدخلی نیست پیدا می شوند و لهذا اینها را ازلقیه و ذولقیه نیز گویند چه ذلق و ذولق بمعنی کناره است
و مجموعه اش مر بنفل مر بصیغه امرست از امر یا مرور یا بصیغه ماضی از مرور و نفل بالتحریک بمعنی غنیمت
و بالفتح بمعنی عطیه و عبادتیکه واجب نبود کذا فی الصحاح مجموعه دیگر فر من لب که رحمت از عاقل دیگر
و دیگر ... کذا فی الرعایه نوع یازدهم مصمته بفتح میم ثانی مقابل آن یعنی ورای حروف
سته ذلاقت همه مصمته است هذا هو الظاهر من کلامه و من کلام غیره لیکن ابوحیان گوید مصمته نزد
خلیل نوزده حرفست چه او همزه و حروف علت را از آنها خارج کرده و قسم ذلاقت و مصمتات را قسم
در حروف صحیحه دانسته و وجه تسمیه اش آنست که مصمته در لغت چیزیست که جوف ندارد پس لا محاله ثقیل شد
و اینحروف نسبت ذلقیه ثقیل اند و بعضی بر آنند که مصمت بمعنی ساکت است و اینحروف نیز ساکت اند
از ینکه ازینحروف تنها بدون ذلقیه بنای رباعی و خماسی سازند و اولی آنست که چون ذلاقت بمعنی
فصاحت و خفت کلامست مقابل ذلاقت را بنظر مغایرت مصمت نامیده اند که سکوت منافی

فصاحتست کذا فی الرضی و آنچه بعضی شارحین آورده اند مصمتة بمعنی ممنوعست و این حروف نیز
ممنوع اند از آنکه رباعی و خماسی از آنها تنها مرکب شوند نگوییم این قولش ممنوعست که این معنی در کتب
لغت یافته نمی شود نوع دوازدهم حروف القلقلة که در بنای و جنبش این حروف است عند التلفظ
با شدت ضغطه بود ضغط بالفتح فشار زبان یعنی در حالت سکون با وجود شدت آواز و قصد اعد
از سینه فشار زبان در مخرج آنها پیدا شود و قلقله در لغت عبارتست از جنبش و حرکت این حروف نیز
از جنبش شدید زبان در مخرج بحالت سکون برمی آیند و علت آن دو چیزست یکی شدت که مانع
از جریان آوازست دوم جهر که مانع از جریان نفس است و هرگاه آواز و نفس هر دو از جریان باز مانند
و محتبس شدند پس مادامیکه اضطراب و حرکت زبان متحقق نشود حرف مسموع نگردد و بعضی برآنند که در
عین وقف قصد حرکت دارند و اینها را مشقلقله و محقوره و حروف القلقة نیز گویند و القلقة عبارتست
از آواز کردن طائر القلق که به لکلک شهرت دارد و یا آواز شدید مضطرب کذا فی القاموس و خلیل گوید
قلقله بمعنی شدت آوازست و لقلقة بمعنی شدت صیاح اگر گوئی در این حروف حالت سکون چرا اعتبار کرده
گوئیم زیرا که در این حالت ظهور این صفت بطریق کمال است لهذا ابو محمد مکی در رعایه می آرد این صفت
در حال وقف ابین است از حال وصل قَدْ طُبِخَ بصیغه ماضی معروف یا مجهول از طبخ بالفتح بمعنی زدن
بر میانه کاواک مانند طبل و شکم و نزد بعضی اصل درین صفت قاف است بسبب استعلا و قرب مخرجش با حروف
اجوف ۱۲
حلق و حروف باقی با وی مشابهت دارند مانند هر یک از صفات سابقه که با ضد خود دو صفت شمار
کرده میشوند کذا فی الرعایة للمکی و نزد جمهور بای موحده در این حروف است نه تای مثناة فوقانیه و بعض نحویان
و قاریان بر خلافش رفته اند و سیبویه نیز آنرا در متقلقله شمرده کذا فی الارتشاف و مقابل این حروف
غیر قلقله است که در بعض آنها هنگام وقف نفخه و ضغطه کمتر از قلقله حادث شود مثل صاد که منفذ بین
لا اضراس دارد و ظاء و ذال و زا که منفذ میان ثنایا دارند و بعضی بدون ضغطه مثل حروف مهموسه
و بعض عرب در این حروف اشد النفخة باشند گویا قصد حرکت در حالت وقف دارند کذا فی الرضی نوع
سیزدهم حروف الصفیر ما یشبه از فتح یا از افعال الصفیرین مثل امیر آواز مرغ

چون این حروف حسب ترتیب حروفش شنیده شود آواز مرغ با آوازی مانا تنها تلفظ فیکه و حی ای
از کناره زبان و اطراف ثنایا بر می آیند لا محاله آوازی از میان ونها مشابه آواز مرغ صادر میشود
لهذا این حروف را صفیریه گویند اگر گوئی حروف فیکه غیر متقلقله اند آنچه صفتی مقابل قلقله دارند پس نام
که مقابلش نوع سیزدهم باشد و حروف الصفیر نوع چهاردهم گوئیم آری لیکن چون برای مقابل
قلقله اسمی جداگانه نزد اهل فن مصطلح نبوده است لهذا آنرا صفت مستقل جداگانه قرار نداده اند
بخلاف صفات سابقه که مقابل هر یک نام جداگانه دارد نوع چهاردهم را حرف مکرریست زیرا که
هنگام ادایش کناره زبان دو بار بجز جنبش میرسد یعنی می لغزد بعلت تکریری که در وی ست و از نیجاست
که حرکتش را مثل دو حرکت شمارند کما صرح فی الاتقان کذا فی الرضی فائده ظاهر کلام سیبویه و مذهب
شیخ آنست که تکریر صفت ذاتیه حرف راست که هیچگاه سقوطش نپذیرد و بعضی از قراء برآنند که تکریر
در رای مشدد ساقط شود و ابو حیان گوید وجهش معلوم نمیشود و نه از کسی از محققین جهتش شنیده ام
کذا فی الارتشاف و ابو محمد مکی در رعایه در حال تکریری آرد واظهر ما یکون ذلک اذا کانت الراء مشددة
نوع پانزدهم انحراف وچون این صفت منحصر در حرف واحد است لهذا گفته ولام حرف منحرف
زیرا که از مخرج و صفت خود انحراف ورزیده بمخرج و صفت غیر خود متصل شده است چه لام بحقیقت
از حروف رخوه ست لیکن زبان در ادایش از جریان صوتیکه در رخوه باشد منحرف شده مائل بحرف
شدیده گردیده اما نه بحدیکه مانع از جریانش باشد مانند شدیده بل بین بین پس انحراف میان رخوه
و شدیده هست و در رضی در وجه انحرافش گوید زبان از حنک اعلی وقت ادایش جدا نمی شود
و آواز از ان مخرج حادث نمی شود بل هر دو کناره باریک زبان راه آواز خالی میگذارند و آواز
از هر دو ناحیه پیدا می شود و کوفیان و ابو محمد مکی لام و را هر دو را منحرف میگویند کذا فی الارتشاف
و چون مصنف علام از موقوف علیه ادغام که بیان مخارج و صفات بود فارغ شد حالا در بیان
اصل مدعا می پردازد پس بدانکه ادغام در حرفین متقاربین در مخرج ای متشارکین در یکی
از مخارج شانزده گانه مذکوره یا متقاربین در یک صفت از صفات پانزده گانه قیاسا

بقلب حرف اول بثانیست زیراکه ادغام عبارتست از تغییر حرف اول متصل گردانیدنش

بثانی بنهجیکه هر دو واحد نماید و این را دو چیز لازمست سکون اول اصلی باشد یا نه و ابدال یکی از

جنس دیگر تا دو همجنس حقیقی پیدا شود پس قیاس آنست که قلب نیز در حرف اول باشد چه از جنس

تغییر اولست که در مفهوم ادغام داخلست مگر بعارض قلب ثانی باول کنند مثل سیدا اصله سیود

که واو را یا کرده در یا ادغام کنند نه بالعکس و الا ثقل لازم آید و ادغام برای تخفیف میکنند و مراد از

عارض مانع ست زیراکه قیاس اصل ست و خلافش عارض و طاری باشد پس مراد از عارض مانع

مذکورست نه موانع دیگر از حروف حلق وغیره که آنها را استقلالاً بحروف عاطفه در مابعد ذکر کرده است

و لهذا مصنف علام در اصول آورده که مراد از عارض مثل بودن اول اخف از ثانی ست نحو سید

و ابن حاجب و تابعانش بر آنند که ادغام واو و یا در سید از متقاربین نیست بلکه از مثلین ست

زیراکه اعلال مقدم ست بر ادغام و چون بقاعدهٔ اعلال واو را یا کردند اجتماع مثلین لازم آمد و قبل اعلال

متقاربین نیستند چه مخرج یا وسط زبانست و مخرج واو هر دو لب پس اخراج آن از قوله مگر بعارض

از قاعدهٔ ادغام متقاربین معنی ندارد میگوییم از جانب مصنف میتوان گفت که متقاربین درینجا

عامست از متقارب در مخرج یا در صفت و واو و یا در صفات متعدده تقارب اند مثل جهر

و رخاوت و لین وغیره معهذا ادغام هر متقاربین بعد قلب راجع بادغام مثلین میشود و اعلال واو و یا

جزو ادغام و داخل آنست نه چیزی دیگر مستقل چه قلب حرفی از جنس حرف دیگر در ادغام عامست از آنکه

قلب حرف علت باشد یا غیر آن فافهم حالا در بیان موانع دیگر میگوید و لبس حرفی بحرفی در کلمه

کلمه مانع ادغامست لبس بالفتح بمعنی التباس و اشتباه ست کذا فی الصحاح نحو وطد

و وتد هر دو بصیغهٔ ماضی اول بمعنی محکم کرد و ثانی میخ زد چه اگر درین هر دو ادغام کنند ملتبس شوند

این هر دو بود و معلوم نشود که دال اولش اصلیست یا بدل از طا یا تا و همچنین ست حال مصدر آنها

و طد و وتد بفتح واو و سکون طا و تا نزد اهل حجاز رضی گوید و کذا فی الاسم نحو وتد و انچه بعضی شارحین

آورده اند وطد بالتحریک بمعنی استوار کردن و وتد بالتحریک بمعنی میخ زدن در کتب لغت از آن

انتهی نیست بل مصدر هر دو بالفتح است کذا فی الصحاح والقاموس نعم بالتحریک وابن حاجب
در شرح مفصل می آرد درین مثال التباس از وجه دیگر نیز لازم می آمد که وزنش معلوم نمیشد که بر سکون
الاصل است یا برای ادغام ساکن شده و زمخشری در مفصل میگوید ورد تدًّا و تدّا مانع دیگر است یعنی
لزوم اعلالین در صورت ادغام ای حذف فاء کلمه در مضارع و ادغام و بعضی عرب بسبب ثقل مصدر
این هر دو را طِدَة و تِدَة خوانده اند نه وَطد و وَتد بالفتح قال ابو حیان فی الارتشاف فاما وتد و وطد
فلا یدغم وهما مصدر وَتَد و وَطَد و اتی بعض العرب اتمّ بناءه علی فِعلة فقال تِدَة و طِدَة انتهی پس معنی
قول جاربردی و من اجل انهم لم یدغموا فیما یؤدی فیه الادغام الی اللبس لم یقولوا وَطْدًا و لا وَتْدًا بالسکون
لانهم ان لم یدغموا لزم الثقل وان ادغموا لزم اللبس لیس آنچه شارح مازندرانی گوید در مصدر این هر دو فعل
وَتْدًا و وَطْدًا بر وزن وَعْدً گفته نمیشود بلکه بفتح تا و طا میگویند چه اگر باسکون آنها ادغام متحقق نشود ثقیل
خواهد بود و اگر ادغام شود مشتبه خواهد شد بمصدر ود تا شنیع انتهی است که از عبارت جاربردی ناشی شده
ولی بعضیش نیز در فتح تا و طا از طرف خود ایجاد کرده حالانکه مراد جاربردی آنست که بعض عرب حیث
آنکه وتد و وطد بسکون ثانی ثقیل است و در صورت ادغام التباس لازم می آمد تِدَة و طِدَة میخوانند چه هذا
مصدر بفتح تا و طا مستعمل نیست و قوله مشتبه خواهد شد بمصدر ود نیز غلط است زیرا که مصدرش وُدّ بالضم
وارد است و وتد و وطد بعد ادغام بالفتح واد خواهد بود لیکن قول جاربردی صحیح است چه وی تصریح
بمصدر نکرده و مرادش التباس بوَدّ بالفتح و او بمعنی محب است اگر گوئی در عتدان جمع عتود
بمعنی بچه میش باوجود لزوم التباس با عِدّان بمعنی عهد و زمان چرا ادغام جائز داشته اند گوئیم
شاذ است و این جواب اولی است از جواب مصنف و غیر آن که سکون اول و شدت تقارب را از قاعده
مذکوره مستثنی گردانیده زیرا که برین تقدیر وجه اظهار وتد نزد اهل حجاز بدست نمی آید بر خلاف جواب شذوذ
و قوله در یک کلمه احتراز است از مثل مَن لَکَ چه اگرچه التباس بملک هم بتفصیل لازم می آید مگر چون کلمه
دیگر ممکن الانفکاک است رفع التباس نیز ممکن حالا در بیان موانع دیگر میگوید و حرف حلقی د
حلقه که از آن ادخل است جانب مدغم نشود نه بقلب اول بثانی و نه بقلب

ثانی با اول زیرا که حروف حلق ثقیل ترین حروف اند بسبب آمدن آواز از جانب سینه که دشوار
می افتد پس هر چه از آنها جانب سینه ادخل و انزل ست ثقیل تر از آنکه جانب دهن ارفع ست و آنچه بعض
شارحین همزه را اثقل و ارفع گفته اند خطاست چه ارفع اخف باشد نه اثقل پس اگر ارفع را با ادخل بدل
کرده ادغام کنند ثقل زائد گردد و اگر ادخل را با ارفع بدل سازند ادغام بقلب ثانی با اول لازم آید و این
خلاف قیاس ست مگر ادغام حای مهمله ارفع در عین و های مهملتین ادخل بقلب
هر دو یعنی عین و ها بحای بقلب ثانی با اول و نیز یعنی اگرچه خلاف قیاس ست لیکن از قلب
اول بثانی اولی ست که آن موجب ثقل ست نحو اِذْبَحّتُّودًا اصله اذبح عتودا ذبح کن بزغاله یکساله را
و اذبحّاذه اصله اذبح هذه ذبح کن این را و این قول استثناست از نفی قلب ثانی با اول
و مگر ادغام خای معجمه اعلی در غین معجمه ادخل از جانبین روا ست نحو اسلخّنمک اصله
اسلخ غنمک پوست بکش گوسفند خود را و نحو ابلغّادما اصله ابلغ خادما پیام رسان خادم را و این
قول استثناست از نفی هر دو قلب و سبب جوازش آنکه این هر دو حرف بسبب قرب دهن گویا از حروف
حلق خارج اند پس حکم حروف دیگر پیدا کردند یا آنکه چون هر دو از مخرج ثالث حلق اند گویا یکی از دیگر ادخل
نیست و ادغام مَحُّم و مَحّاؤلاء اصلها معهم و مع هؤلاء ضعیف ست بر مذهب بنی تمیم و فصیح فک ادغام ست
و ادغام حروف ضَوِی مِشْفَر ای الاغر شد لیشر در متقارب از مخرج و صفت
ممتنع ست نه در متجانس و کسیکه اقتصار بر متقاربی المخرج ساخته قاصر ست و علت امتناع ادغام
باقی داشتن صفت هر یکی ازین حروف بر حال خودست که امر اهم ست زیرا که در ضاد استطالتی ست
که تا مخرج لام رسیده و در واو و یا لین ست و در میم غنه و در شین تفشی و انتشار باد خارج ست و لهذا با جیم
با وجود شدت تقارب مدغم نشود و در فا تأفیف و در را تکرار پس ادغام هر یکی ازین حروف با متقاربی
المخرج و الصفه هر دو ممنوع ست اگر گوئی کلام در ادغام متقاربین ست پس حاجت ذکر در متقاربی
نبود گوئیم اگر ذکر نمیکرد متوهم میشد که ادغام این حروف بایکدیگر ممنوع ست و بس حالانکه مراد مطلق
متقاربست خواه ازین حروف باشد یا از غیر و اگر گوئی در مِن ربُّه و من مال چرا نون را با را و میم بدل کردند

سه از میم و یا از حروف ضوی مشفرست گوئیم ممنوع ادغام این حروف در حروف دیگر ست نه ادغام
حروف دیگر در این حروف و نون از این حروف نیست و اگر گوئی در سیّد و مرمّی چرا ادغام کردند با وجود که واو
و یا ازین حروف اند گوئیم ادغام آنها از قبیل متماثلین ست نه متقاربین کما سبق من ابن الحاجب
زیرا که چون در سیّد و مرمّی بنا بر آنکه اعلال مقدم ست بر ادغام اعلال کرده واو را یا کردند لهذا
متجانسین بهم آمدند و حالا قاعدهٔ ادغام یافته شد نه پیشتر ازین و ممنوع در ما نحن فیه ادغام متقاربین ست
نه متجانسین و اگر گوئی در متقاربین نیز ادغام چنین بهم میباشد که حرفی را از جنس حرف دیگر بدل میسازند پس
متجانسین جمع شوند برین تقدیر ادغام متقاربین در متجانسین داخل شود گوئیم ابدال در متقاربین
محض باقتضای ادغام باشد و بس و در مثل سیّد ابدال بسبب اعلال و اجتماع دو حرف علت با سکون
اول ست نه آنکه برای ادغام واو را یا کرده اند والا در سیّد یا را واو میکردند چه مقتضای ادغام آنست
که اول را بثانی بدل کنند اگر گوئی که اگر ابدال بسبب ثقل اجتماع واو و یا با سکون احدهما میشد بایستی که
در طیّل و طوّیت نیز بدل میکردند گوئیم شرط اعلال مذکور سکون حرف اول است که در مثل طوّیل یافته نشد
و همچنین ادغام صفیریّة در غیر آن که متقارب المخرج والصفة باشد نه در خودش ممتنع ست
برای باقی داشتن صفت صفیر که رعایتش نزد ایشان اهم ست و ادغام تای استفعال
در فاء کلمه والا صیغه که ساکن الاصل و علامت بابست متحرک گردد و اگر با وجود سکونش ادغام
نمایند اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم آید اما فما اسطاعوا بسکون سین و ادغام تا در طا با وجود اجتماع
ساکنین در قراءت حمزه نادرست و آنچه بعض شارحین در ترکش نسبت امتناع ادغام صفیریه در غیرش
گفته اند قدم قلمش در ترجمه شرح اصول از جاده راستی بر کران افتاده زیرا که در مثال مذکور هیچ از حروف
صفیر با غیرش مدغم نگردیده بل غیرش نیز دران ادغام نیافته چه سین که از حروف صفیریست دران ساکن
محض ست و ادغام میان تای استفعال و فاء کلمهٔ آن واقع شده و ادغام الف در متقارب ممتنع ست
زیرا که اگر الف را بحرفی دیگر بدل کرده ادغام کنند استطالت و مد که از صفات لازمه مرعیهٔ اوست از دست
میرفت و اگر و مثلش ادغام کنند سکون مدغم فیه لازم آید و ادغام همزه در متقارب ممتنع است

والاکبر یعنی رفع صوت که از صفات لازمهٔ مرحجیّه اوست باقی نماند اما ادغام همزه در خود ش جائز ست
چنانکه در مشدد الوضع باشد مثل سَأّال از تفعیل و قوله من شین ست متعلق ست بهریک از ادغام مثنوی شفرتا
همزه و چون مصنف علام از سوال ادغام فارغ شد بتفصیل جواز و وجوب ادغام می پرداز و صحیح وجا
ست ادغام ها و عین در حا بمقتضای قیاس با بدال اول بثانی و ابدال حلقی ادخل در
اخرج برای حصول تخفیف مثل اجبَه حمّا اِمتیا بر پیشانی در زدن و ارفع حّاتما رفعت ده حاتم را اگرچه
اظهار و بیان اولی ست زیرا که ادغام برای تخفیف میباشد و ادغام حلقیه اگرچه ادغام اخرج در ادخل
بود خالی از ثقل نیست و صحیح ست ادغام حا در هر دو ای ها و عین بقلب آن هر دو بحا بر عکس
صورت اول با ادغام اخرج در ادخل با بدال اول با ثانی مثل اذبحتّودا مراذ بحاذه چنانکه گذشت
و جیم در شین مثل خرج شّاة و با در میم و فا با بدال اول بثانی نحو ارکب مّعنا و اضرب فّلانا
و صحیح ست ادغام میان غین و خا هر دو معجمه و کلمه میان اشارتست بجواز ادغام از جانبین نحو
ادمغ خّادمًا بزن بر سر خادم یا اسلخ غّنمک یعنی دماغش رسد و اسلخ غنمک پوست گوسپند خود بکش و میان قاف
و کاف نحو الم نخلقکّم و لک قّال با بدال اول بثانی لیکن ابدال قاف بکاف اقیس است از عکس آن
زیرا که قاف اقرب ست بحروف حلق از کاف و ادغام خای معجمه در غین منقوطه که ادخل ست بر خلاف
قیاس بطریق شذوذ وارد شده فلا انتقاض به کما اعترض به بعض الشارحین و میان طا و ظا
نحو لا تخاف بطّلما الاوا ظطلم و دال و ذال نحو اذدّبک و اذّکم اصله اذ ذکر دتاو تا نحو لبثّ و در تّ
مو که با بدال اول با ثانی در امثله مذکوره یعنی جایزست ادغام هر یک ازین حروف سته در خمسه
باقیه غیر متجانس و این ادغام سی صورت میدارد که استخراج امثله اش بر لبیب فطن مخفی نیست
و صحیح ست ادغام هر شش مذکور از طا تا ثا در صاد و زا و سین و این هژده صورت دارد
نحو ربطّ صحفا و لقد زّ و نعد سّکت و ورث صّابر و زّاهد و سّمیع و میان هر سه مذکور با یکدیگر
این شش صورت دارد نحو تّشخص زّید و سّمیع و در کرّ قصّد بید و سّراان و تفرس زّید و صّد بد
سه صورت در متجانس پیدا می شود کما هو الظاهر و تای افتعال که علامت باب بعد فاء کلمه است

واین کلام مستانفست که ازینا قبل ربطی ندارد و بعد حروف مطبقه که در فا کلمه افتد طا کرده
وجوبا اگر گویی چون مقصود ازین ابدال ادغام ست وقانون ادغام آنست که اول را بثانی بدل
میکنند پس چرا حروف مطبقه را بتا بدل نکرد نگوییم درینجا مانع موجودست یعنی ابقای صفت
مرعیه که اطباق ست ودر ابدال تا این صفت محفوظ نمی ماند وآنچه مصنف علام در شرح ایراد
می آرد تا زایدست وحروف مذکوره در فا کلمه واقع اند وتغیر در زواید بهترست از تغیر در حروف اصلیه
نزد راقم الحروف قابل احتجاج نیست زیرا که تای افتعال علامت بابست وعلامت قابل تغیر
نباشد خصوصا علامت باب که رعایتش اهم ست واگر گویی فک ادغام چرا جائز نشد گوییم تا تعسر در
تلفظ لازم نیاید زیرا که تا از شدیدست وصاد وضاد وظای معجمه رخوه ونیز تا مهموسه ست وضاد
معجمه وطا وظا مجهوره ونیز تا مستفله وحروف مذکوره مستعلیه مطبقه پس در صورت التقا بحال خودش
نقل زبان از صفت متضاده بمجانس لازم می آید واگر گویی از حروف مطبقه خاصة بطا چرا بدل [illegible]
گوییم زیرا که قرب مخرج با تا دارد وقرب صفات با ثلثه باقیه واعتبار قرب مخرج اولی ست پس
از انجمله ادغام صاد وضاد هرگاه این هر دو در فا کلمه باشد با طای مذکوره بدل از تا جائزست
واظهار نیز وآن اکثرست کذا فی شرح المفصل بقلب طا بجنس ماقبل نحو اصّبر واضّرب اصلهما
اصطبر واضطرب که طای اینها بدل از تای افتعال ست نه بقلب صاد وضاد با طا چنانکه مقتضای
قیاس ست که اول را با ثانی بدل کنند تا ادغام صفیریه در غیره وحروف ضوی مشفر در متقارب لازم
نیاید وصفت هر یک که نزد اهل فن مهتم بالشان ست محفوظ ماند واطّرب شاذ ست کذا فی شرح المفصل
فائده علامه رضی گوید اولی آنست که گویند تای افتعال از اول امر درین امثله بصاد یا ضاد
منقلب شد پس با مجنس ادغام یافت وکدام دلیل بر ابدال تا اولا با طا و باز ابدالش با صاد
یا ضاد یافته نمی شود وفی الواقع قصر مسافت درین ست راقم الحروف گوید دلیلش [illegible] از اصطبر
واصطبرست زیرا که اظهار قبل ادغام میباشد پس معلوم شد که در همین دو لفظ که تا را طا کرده ادغام
ساختند فافهم وانصف فائده دیگر ابن حاجب در شافیه گوید درین ادغام یعنی اصّبر واضّر

دوشاذ است وشیخ رضی وجاربردی وتفتازانی ومانند آن در شروح خود یاد نموده اند در شرح اصول

وتفصیلش آورده اند یکی ادغام ثانی باول دوم ادغام حروف صفیریه در غیر آن در ادغام ادغام

حروف ضوی شفر و متقاربش در اضرب هر دو این هر دو خلاف قیاس است راقم الحروف گوید معنی امتناع

ادغام حروف [illegible] است که این حروف با غیر مبدل نمی شوند تا غیر در غیر ادغام یابد نه آنکه غیر از

جنس اینها بدل [illegible] ادغام [illegible] چنانکه دلیل امتناع ادغام نیز از تناسب صفات هر یکی دلالت بر همین

معنی دارد زیرا که [illegible] ادغام غیر در نحو حروف صفات این حروف بجنسها باقی نمی مانند و از اینجاست

که در شرح [illegible] طاء و دال و تاء و ذال و ظاء و ثاء بسبب تقارب در صاد و زاء و شین

ادغام [illegible] ادغام [illegible] متقاربه جایز نیست پس معلوم شد که ادغام غیر صفیریه در آنها

صحیح نیست و همچنین ادغام غیر ضوی شفر در آنها نیز یعنی که ادغام نون در یاء و واو و راء و میم که از حروف

ضوی شفر است ثابت چنانکه قانون بدل نون تقاضا میکند مع ان النون از حروف مذکوره نیست

و همچنین ادغام لام در راء و قس علی ذلک پس لزوم شذوذ ثانی که این بزرگان بالاتفاق قائل آن

بوده اند نزد راقم الحروف معنی ندارد هذا ما القی فی البال ولعل لطیفی عثر علی ذلک ثانیا الحال سیبویه

از طیحج ضبط نیز حکایت کرده و این خلاف قانون مذکور است که استطالت ضاد از دست رفت

و ادغام طا که در فا کلمه باشد با طای مبدل واجب بسبب اجتماع متقاربین نحو اطلب

اصله اطتلب تا را طا کرده ادغام کردند و ادغام ظای معجمه واقع فا کلمه افتعال با طای مبدل

مثل اظهار جائز بقلب طا آن ای با طای معجمه و بعکس یعنی بقلب ثانی معجمه با طای

مبدل مثل اظلم و اطّلم و اظطلم که در اصل اظتلم بود و قوله العکس یا ی مصدر است یعنی بصیغه مضارع

مجهول مشیر بسوی قلت تجویز کرده اند چه بهتر و کثیر الاستعمال در این حالات ثلثه اظهار است من بعد قلب

ثانی باول نیز کثیر الاستعمال است اگرچه خلاف قیاس است تا دلالت کند بر آنکه فاء الکلمه طای معجمه است

نه مهمله کذا قال المصنف و این قول زهیر بهر سه لغت روایت کرده شده است هو الجواد الذی

یعطیک نائله عفوا و یظلم احیانا فیظطلم یعنی ممدوح بخشاینده است که میدهد ترا مال خود با آسانی

بدون درنگ وانتظار ومنت نهادن وگاهی ظلم کرده میشود بسبب سوال بیوقت پس تحمل آن
ظلم میکند وآن سائل را امید های سائل بیوقت وسائل بوقت بر دو را امید بر دو تای افتعال بعد
دال وذال وزا که این هرسه در فا کلمه باشند دال شود وجوبا زیرا که تا از مهموسه شدیده ست
وذال وزای معجمتین مجهوره رخوه ودال مهمله مجهوره پس بسبب منافاة میان تا واین حروف که موجب
ثقل بود تا را بدال مهمله که قرب مخرج بادی دارد وبا ذال وزا قرب صفت جهریه میدارد بدل کردند
پس ادغام دال مهمله واجب ست بسبب اجتماع متجانسین وسکون اول نحو ادّان اصله ادتان
دین گرفت و ادغام ذال معجمه جائز بقلب آن بدال مهمله نحو ادّکر بدال مهمله مشدد مهمله
اذتکر من الذکر وهو احسن واقوی وموافق للقیاس وبعکس ای بقلب دال مهمله با ذال
معجمه مثل اذّکر با ذال معجمه مشدد و ادغام زا هم جائز مثل اظهار ست بل اظهار افصح ست
اما بقلب دال بیان زا فقط نحو ازّدان وا زآن از زینت نه بقلب زا با دال تا صفت صفیر
باقی ماند وتای افتعال بعد ثای مثلثه که در فا کلمه افتد سه واکه تا شود یا عکس بود
فالادغام واجب او جائز یا هر یک بر حال خود ماند نحو اثّار واثّار واثتار یعنی قصاص
گرفت جار بردی گوید قلب اول ثانی افصح وعکسش فصیح وادغام احسن ست از اظهار
وزمخشری در مفصل وابن حاجب در شافیه ادغام را واجب گفته اند وسیبویه بر جواز اظهار
نص کرده باید دانست که جواز باعتبار ابدال تا بثا یا بالعکس ست اما بعد ابدال بالاتفاق واجب
از جهت اجتماع مثلین وسکون اول وجواز ادغام تای افتعال با شین وسین معجمه ومهمله در
اِشَّبَهَ وَاِسَّمَعَ بقلب تا با شین معجمه ومهمله اصلهما اشتبه واستمع شاذ چه قیاس
آن بود که اول را بثانی بدل میکردند ومصنف در شرح اصول بتبعیت ابن حاجب شاذ نمیش
میگوید شذوذ ثانی دران ادغام سین صفیر در غیرش وادغام شین ضنوی شغر در متقارب ست
وفیه ما عرفت سابقا اگر گوئی مصنف در اصول اِشَّبَه را فقط شاذ گفته ست واسّمع را
جائز داشته ودرینجا اسمع را نیز شاذ قرار داده وجه توفیق چیست گوئیم جواز ادغام

ثانی شد و نیست زیرا که جواز باعتبار اظهار ست که استمع و اشتبه نیز جائز ست معهذا خلاف قیاس

در هر دو مشترک ست و تای افتعال قبل ثای مثلثه و زا و دال و ذال و سین و شین

و صاد و ضاد و طا و ظا سه واقع باشد بدل شود ای در عین کلمه افتعال چون یکی از حروف

ده گانه مذکوره افتد تاءش از جنس عین گردد جوازا فیدغم بعد الابدال وجوبا لاجتماع المثلین نحو

اثّر وازّرق واهّدی واعتذر واقتسر وانتشر وخصّم وارتضی واظّلم واشتغل و آنچه در بعضی نسخ قبل تا و تا

ای مثناة فوقانیه و مثلثه هر دو واقع شده ظاهرا غلط مینماید چه در صورت وقوع تای مثناة قبل مثناة

دله بما بعد بدل شود معنی ندارد بالجمله مصنف بنظر قاعده ابدال و ادغام بر حروف ده گانه مذکوره

اکتفا کرده آری کسانیکه درین قاعده بر صرف ادغام اقتصار کرده اند تای مثناة فوقانیه را نیز

بحروف افزوده اند مثالش اقتتل بل جیم را نیز نحو اجتمع که از مصنف درینجا باقی مانده و در اصول ادغام

اکتفا کرده هر دو را افزوده و جا از ده حرف بشمار آورده و مصنف از جمله امثله بر اهتدی در اصول

بر اختصم درین کتاب اکتفا کرده زیرا که تصرف درین هر دو بیشتر ست و لهذا میگوید نحو خَصّم و خِصّم

بفتح خا در اول و کسر آن در ثانی اصلهما اختصم تا صاد شده مدغم شد و فتحه آن بر خا رفت یا افتاد پس

اجتماع ساکنین خا مکسور شد و همزه از هر دو جهت استغنا محذوف گردید اگر گوئی در الحمر الحمر با اثبات

همزه نیز جائز ست اینجا چرا جائز نشد گوئیم اصل در لام تعریف سکون ست و اصل در فا کلمه حرکت

مگر اینجا ساکن ست پس احتیاج لام مذکور جانب همزه زائد ست از فا کلمه کذا فی الرضی وغیره

من شروح الشافیه وغیرها آری صاحب مراح الارواح قول بعضی با ثبات همزه نیز نقل کرده مگر

در کتب معتبره ازان اثری نیست و کسر خا در ماضی مجهول نیز برعایت کسره صاد جائز ست بتبع قضا

یخصّم و یخِصّم فتحا و کسرا یعنی مضارع وامر در فتح و کسر خا تابع هر دو صیغه ماضی مذکور می شود

و در بعضی نسخ لفظ یخصّم یافته نشده و جاء ایضا مُخُصّم بضمّ للخاء لضمّ المیم یعنی در اسم فاعل

ازین باب ضمه خا نیز برعایت ضمه میم بطور ندرت آمده است چنانچه فتحه و کسره برعایت ماضی و مضارع

ازین قبیل ست مُرُدّفین بضم را در قوله تعالی در قرائتی مگر فتحه در همه اصل و شائع ست

زیرا که در صورت وقوع تای افتعال قبل تای مثناة فوقانیه چنانچه ابدال بما بعد نیست بل بدل کردن تا بتا متصور نیست ۱۲ منه نور السراج در ۵

وچنین ست اسم مفعول چون المستنبئ حیث آمد بالکسر وتحقیق آن بالفتح وتحقیق آن
بکسرتین لیکن شاذ بکسر الهمزه وفتح الفاء وهذا اصل از جهت آنکه کسره بجا وقت ادغام
درصورت نقل کسره یا فتحه باشد وهمزه الف او یا باقی ماند در کسره فا درین ادغام نیست وهمزه
قیاس ما ثبات الهمزه فی المصدر طریق ضعیف شاذ اگر اولی ماخی این باب
ان ما یا مثل تنشیل متبس شود والتباس مانع ادغام ست که هم در فی التباس از هذا باب
مبنی نه شد وهمچنین شد امی افتعال مبنای باب تفعل وتفاعل اگر قبل ...
الخ ... بعد ... اجتناب همزه وصل در مضارع ساکن ...
... که ساکن شود ادغام نباید در مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول الا که ... اصلا
اصلها تعتبر وتثاقل و این هر دو مثال و مصدر و امر ... پس علی هذا الاشتباه الباقیة
ادّکر وادّارک وادّکر واذّابح واثّرین وازّاجر واسّرع واشّامع واصّحح واشّابه واطّعن
واظّهر واثّخن والتّرف واجّاهر امثال تای فوقانیه وجیم که مصنف علام این هر دو حرف
را درین کتاب ذکر نکرده و دیگر اهل فن بل مصنف نیز در اصول آورده مثل اترّب واثّلج واجّمع
واتّبا سرت وادغام لام آن که موضوع برای تعریف ست در حروف مذکوره و بگانه
... و ... ساکن ... واجب ست نحو التاء والثاء والدال والذال والراء والزاء
السین ... الصاد ... او الثاء والظاء والنون ... در ساکن غیر مذکوره ... از
... و ... و سیبویه گوید اظهار در آن لغت عربی فصیح ست ... گوید ادغام ...
... در غیر قرآن ... ست لیکن ... این قول صحیح نمی نماید که در کلام مجید روایت
کردند ... ادغام لام ... بسکته ... نیست و در باقی از حروف مذکوره جائز
... ثانی ... ست ... کذا فی الرضی وادغام نون ساکن اگرچه تنوین باشد
در حروف لم یرق بصیغه مضارع معروف یا مجهول یعنی روایت نکرده است یا روایت
کرده نشده است واجب نحو من ... من ... من ... من ... آنست که غنه نون

در واو و یا باقی ماند و در لام و را و در میم مدغم نزد ابوسعید غنه میم ست و نزد ابی کلیسان غنه نون
زیرا که وجه ادغام اشتراک غنه ست **فائده** نون مذکور قبل بای موحده بمیم بدل شود نحو عنبر و من بعد
و قبل حروف حلق مظهر باشد نحو انعمت و قبل حروف باقیه پانزدگانه یعنی ماسوای با و حروف حلق
و حروف یرملون مخفی بود و ادغام نون متحرک در حروف مذکوره جائز نحو [illegible]
[illegible] اگر گوئی مصنف در اصول بجای لم یرو حروف یرملون آورده و دیگر
اهل فن نیز همچنین ذکر میکنند و مصنف درین کتاب نون را چرا از میان انداخته گوییم زیرا که اینجا بحث
مخصوص بادغام حروف متقاربه ست و نون با نون متجانس و در اصول عام مراد داشته

فصل در بیان اجتماع ساکنین مراد از تثنیه تعدد ست برابر ست که دو ساکن فقط باشد
یا در ضمن سه ساکن زیرا که درین فصل سه ساکن هم خواهد آمد باید دانست که اجتماع ساکنین را دو شرط
علی سبیل البدلیت ست اول آنکه ساکن ثانی مدغم باشد در کلمه که ساکن اول باشد تا هر دو حرف
یعنی مدغم و مدغم فیه از شدت اتصال حکم حرف واحد پیدا کنند و مدغم مستهلک باشد در مدغم فیه زیرا که
زبان با دای هر دو دفعة مرتفع میشود پس گویا آن هر دو یک حرف ست شرط دوم آنکه حرف ثانی موقوف
بوقف در نثر و نظم یا در استعمال باشد اند مصنف علام میگوید صحیح ست جمع دو یا سه
ساکن در وقف و آن باز داشتن آخر کلمه ست از اتصال با کلمه دیگر و آن دو نوع ست اول حقیقی که در آن
قطع وصل لفظاً باشد مثل وقف در قوافی و اسجاع و فواصل در آیات قرآنی نحو دوابّ بتشدید
و سکون با جمع دابه مثال سه ساکن ست و مثال دو ساکن نحو آمین نوع دوم جاری مجرای وقف که
در آن اگر چه قطع وصل لفظاً نباشد اما معنی هر یک از یکدیگر مربوط نباشد و همین ست مراد مصنف از قوله
و دو ساکن در نحو میم عین قاف و این نوع را عدد نیز گویند یعنی شمار زیرا که شمار کلمات مذکوره
گرچه علی سبیل التوالی و الاتصال باشد لیکن بسبب فقدان ترکیب و اتصال معنوی حکم وقف دارند
علی هذا در تقسیم نیز اجتماع ساکن ممکن مثل دواب طیور جبال اشجار و لذا قال المصنف فی شرحه للاصول و هم
ها ای فی الوقف و العدد سواکن ثلثه پس اقتصار مصنف درین کتاب بر دو ساکن [illegible]

ای اول مده بود یا لین وثانی مدغم باشد یا غیر آن پس این عموم تعلق بهر دو نوع میدارد و مثال هر یک ظاهر ست **فائده** علت صحت اجتماع ساکنین در مده و مدغم آنست که حرف مد بجهت تولد از امتداد حرکات گویا مشتمل بر جزو حرکت ست و همچنین مدغم و مدغم فیه بشدت اتصال بمنزله حرف واحد متحرک ست همچنین سکون وقف حکم حرکت دارد زیرا که چون وقف بر حرفی کنند صوت بران تمام و وافر باشد پس توفر صوت بمنزله حرکت ست بهر حال در هر دو جا گویا اجتماع ساکنین حقیقة نیست

فائده آنچه از وقف وصل مذکور ست حسب رای مصنف ست اما نزد اهل فن وقف دو نوع ست اول وضعی یعنی واضع قصد ترکیبش با کلمه دیگر نکرده باشد و آن دو قسم ست اول در اسمای حروف هجا مثل الف با تا زیرا که واضع اینها را برای آن وضع کرده است که اطفال و جهال این کلمات را موقوف الآخر خوانند و اندک توقف بعد هر یک برای امتیاز شیها نها کرده بحرف دیگر تلفظ نمایند و اگر اجتماع ساکنین درینحروف افتد لا محاله حرف اول مده باشد مثل جیم دال سین قسم دوم در اصوات مثل قوس طیخ زیرا که واضع اینها را نیز بقصد ترکیب نکرده نوع دوم استعمالی ای وقفیکه در استعمال طاری شده باشد بغیر آنکه واضع قصد آن کرده و این نوع اگر در مفردات افتد آنرا عد گویند مثل زید عمرو سعید حماد چه واضع این کلمات را برای ترکیب یکدیگر وضع کرده و اگر با جوامل باشد نحو جاء المؤمنون و ذهب الکافرون برای آن نامی جداگانه مصطلح نیست هکذا قال الراقم اما در غیر وقف حقیقی و حکمی صحیح ست در کلمه که ساکن

اولش مده یا یای تصغیر ست یعنی جواز اجتماع ساکنین در غیر حالت وقف مشروط بدو شرط ست یکی آنکه ساکن اول مده یعنی واو یا الف یا یای تصغیر در یک کلمه باشد و شرط دوم آنکه ساکن دوم مدغم در همان کلمه چون خَاصَّةٌ و تُمُوِّدَ و خُوَيْصَّةٌ تصغیر خاصة شارح رضی گوید و طلبات مثل ذلک فی الیاء فی کلامهم نحو سیری یعنی مثال مد یا ساکن اول یا ساکن دوم مدغم در یک کلمه تحقیقا مثل سیری و مغروضن یافته نشد و اگر گوئی دُجَیْنَیَّة مثال آن موجود ست چه ساکن ثانی یعنی دال مدغم نیز مثل ساکن اول در یک کلمه است آری دال مدغم فیه از کلمه ثانیه است گوئیم مراد چنی آنست که چون ادغام و سکون دال اول بدون دال ثانی کرده کلمه دیگر ست نمیتواند شد پس گویا سکونش از کلمه دیگر ست هذا هو المشهور عند الجمهور لیکن تحقیق آنست

که درین ادغام و جواز ساکنین مده یا یای تصغیر بودن حرف اول ضرور نیست بل ساکن بودن

حرف علت نیز کافی ست بسبب جواز ادغام و اجتماع ساکنین در جُیَیْبَت بکر و تمودتم بکر کذا فی شرح الاصل

مگر آنکه سکون ساکن ثانی را از کلمه دیگر قرار دهند کما سبق و صحیح ست اجتماع ساکنین در آلحسن عندک

بهمزه و سکون لام آیا حسن است نزد تو یعنی جائیکه همزه استفهام بر همزه وصل مفتوح در آید همزه وصل را

حذف نکنند تا اخبار و استخبار باهم ملتبس نشود بل همزه ثانی را الف گردانند تا اجتماع ساکنین پیدا آید

و همچنین ست اجتماع ساکنین میان الف بعد همزه و میان یا در آیمنُ الله و آیمُ الله یمینک اصلهما أأیمن و أأیم

والله یعنی آیا قسم خداست یمین تو وایمن بفتح همزه و ضم میم مبنی قسم ست و ایم مخفف آنست همزه اش نزد اکثر

نحویان وصلی ست جوهری گوید همزه مفتوح وصلی در اسما در غیر این لفظ یافته نمی شود و ابن کیسان و ابن درستویه

بر آنند که همزه اش قطعی ست اما از کثرت استعمال حکم وصل دارد و درین لفظ بست و سه لغت ست که در قاموس

و غیر آن مذکور ست و اهل فن در همزه مذکوره بجای ابدالش همزه بین بین نیز جائز میدارند و از آنست قوله تعالی

آلذکرین و آلآن علی الوجهین عند القراء و در اضربانّ یعنی جائیکه نون ثقیله بعد الف تثنیه شامل ست

در آن اضربانّ و لیضربانّ و لیضربنانّ و علت جواز مجموع دو امر ست یکی بودن نون ثقیله که بمنزله جزو

کلمه ست دوم خفت الف و لهذا اضربُنّ و اضربِنّ جائز نشد زیرا که نون ثقیله اگرچه در هر دو برابر ست

لیکن واو و یا مثل الف خفت ندارد و در ها الله بجر الله و اثبات الف ها و سکون لام مدغم اصله لا

والله یعنی جائیکه حرف تنبیه بعوض حرف قسم بر کلمه الله داخل شده باشد اگر گوئی چون ها درین لفظ برای تنبیه

بمعنی انتبه بوده است مدخولش چرا منصوب نشد گوئیم برعایت معوض عنه یعنی حرف جر که ها قائم مقام اوست

پس گویا حرف جر باقیست و بمنزله جزو کلمه ما بعد ست پس حکما در کلمه واحده باشد و ای الله بکسر همزه

و سکون یا و لام و جر الله اصله ای والله یعنی آری قسم بخدا یعنی جائیکه کلمه ای بکسر همزه که برای ایجاب ست

بر الله بحذف حرف قسم داخل شده باشد اگر گوئی بسبب اجتماع ساکنین ساکن اول را که حرف علت ست

چرا حذف نمیکنند گوئیم تا گمان نشود که همزه الله را مکسور کرده از پس معنی مقصود باقی نماند و نصب الله

درین قول از قسم منصوب بنزع خافض از قبیل ست مثل قوله تعالی واختار موسی قومه

وحذف الف در آلسدر و حذف یا و فتحهٔ آن در ای اللّٰه نیز روا است اگر گوئی در جواز
حذف یا از ای اللّٰه گمان آن میشود که همزهٔ اسد را مکسور کرده اند گوئیم آری لیکن جواز شق ثانی با رعایت
معنی این احتمال را بر میدارد و حلقتا البطان باثبات الف تثنیه و سکون لام در قولهم التقت
حَلَقتا البِطانِ مثل ست چه کلام وجه قیاسی در جواز آن یافته نمیشود و قول آنکه در مثلی است
شدت مصیبت و قوران فتنه زنند زیرا که البطان بالکسر عبارت است از تنگ شتر که دو حلقه میدارد
و آن هر دو هنگام کشیدنش بر پالان متباعد میباشند و چون هر دو متلاقی شوند کمال هزال عارض
شتر گردیده پالانش از شدائد و محطها باشد یا آنکه تلاقی هر دو حلقه از نهایت تنگ کشیدن تنگ
حاصل میشود و این آفت عظمی ست بر شتر بدانکه آنچه ما فی الرضی و الجاربردی و مصنف از کافی
چون شتر سوار فرا بسیار کند خرام پالانش از جایش می لغزد و از شدت حرکت متاخر افتد حتی که هر
حلقهٔ تنگش متلاقی شوند و از دور خوف نتوانند که بزیر آمده بر جایش کشند و نیز معنی بکمال شدت و مصیبت
و مخفی نماند که شذوذ قول مذکور مخصوص بقول بصریین است و کوفیین قیاساً جائز دارند و آنند از دابتان
فی الارض و عبد الرجل باثبات یا و دلو قیاسی ست و موافق مذهب شان عنه تلهی و لا تناجون باجتماع
ساکنین اول مده ثانی مدغم در غیر تلهی و لا تناجون در قراءتی آمده و در شیر صنعو مذکور
اجتماع ساکنین جائز نیست پس ساکن اول اگر مده است در یک کلمه یا دو کلمه یا نون
خفیفه آن ساکن اول را بیفگنند نحو قُل و بِع و خَف و قولوا تهدهم قالوا یبعی الرجل و اضرب الرجل
و لا تهین الفقیر اصله لا تهینن با نون خفیفه چون لام ساکن الفقیر بعد حذف همزه با و متصل شد نون
خفیفه را حذف کردند و از آنست قول شاعر ع و لا تهین الفقیر علّک ان ترکع یوما والدهر قد رفعه
یعنی اهانت فقیر مکن شاید روزی تو پست قدر شوی و زمانه او را بلند قدر گرداند و علّ لغتی است از لغات
شاذه لعلّ و وجه حذفش آنست که در مدهٔ الف تحریک ممکن نیست و در تحریک مدهٔ واو و یا استثقال
لازم آید و در تحریک نون خفیفه التباس بنون تنوین به بادی الرای محتمل اگر گوئی ثقل در اجتماع ساکنین
از ساکن ثانی پیدا میشود لعل را چرا حذف میکنند گوئیم اول حرف علت یا نون خفیفه مثل آنست

پس حذفش اولی ست از ثانی که حرف صحیح ست و اگر نباشد ساکن اول بصفت مذکور حرکت دهند

ای اول را زیرا که حذف نیز در اول جاری شده بود حرکت نیز او را دادند تا تصرف هر دو نوع یکسان

باشد و رضی گوید زیرا که سکون اول مانع تلفظ ساکن ثانی بود در نحو لم اُبَلِهْ بکسر لام و سکون ها

اصله اُبالِی بصیغهٔ مضارع متکلم از مبالات چون لم در اولش آمد یا افتاد و لم اُبالِ بکسر لام شد بعده

از کثرت استعمال تخفیف زائد قصد کرده عمل سابق لم را نسیاً منسیا کرده از سر نو بعمل لم لامش را ساکن کردند

تا الف افتاد و لم اُبَلْ شد و هرگاه آخرش های ساکن سکته ملحق شد اجتماع ساکنین شد میان لام و ها

پس لام را که ساکن اولست بحسب این قاعده حرکت کسره دادند تا لم اُبَلِهْ شد اگر گوئی بقانون مذکوره

نون تنوین حاتم الطائی را درین قول شاعر وحاتمُ الطائی وَهّابُ المِأَی بهر چرا مکسور نکردند بل نون

را محذوف کرده اند گوئیم حذف تنوینش نزد بصریین بطریق شذوذ ست و نزد کوفیین قیاسی ست

در نظم که بضرورت وزن منصرف را غیر منصرف میکنند و اگر حصول غرض مطلوب از تحریک ثانی متعذر باشد

نه از اول حرکت دهند حرف دوم را در نحو اِنْطَلْقَ و لَمْ يَلْدَهُ بسکون لام و فتح قاف و دال اصلهما

اِنْطَلِقْ و لَمْ يَلِدْ بکسر لام چون لام طَلِقْ و يَلِدْ را بمشابهت کتف ساکن کردند جواز آکما هو القانون

فی فعلٍ مکسور العین مطلقا اجتماع ساکنین شد میان لام و قاف یا دال ثانی را فتحه دادند برعایت

حرف ما قبل لام و هو ما صرح به المصنف فی اصوله و اگر اول را کسره میدادند رجوع جانب امری لازم می آمد

که از آن فرار واقع شده و اگر ضمه میدادند تحریک بثقیل تر از آن لازم می آمد اگر گوئی در يَتَّقْهِ درین قول

حق تعالی مَن يُطِعِ اللهَ و رسولَه و يَخشَ اللهَ و يَتَّقْهِ که اصلش يَتَّقِي بود چون بعد حذف آخرش بسبب جزم

و بعد لحوق های سکته و اسکان قاف بمشابهت وزن کتف و اجتماع ساکنین ساکن ثانی را کسره داده اند

چرا برعایت ما قبل ساکن اول فتحه ندادند همچنانکه در نحو انطلقَ و لم يلدَه مفتوح کرده اند گوئیم های يَتَّقْهِ های

سکته نیست چه آن گاهی متحرک نمیشود و بحالت وصل لاحق نمیگردد بل ضمیر مفعول ست راجع بجانب الله

اصله يَتَّقِيهِ که یاءش بسبب جزم افتاد و قافش بمشابهت وزن کتف ساکن شد تا يَتَّقْهِ گردید و در نحو

و لَم يَرُدَّ اصلها اُرْدُدْ امر و لَم يَرْدُدْ مضارع مجزوم بلم حرکت دال اول را برای ادغام با ثانیش داده اند

و با جتماع ساکنین ثانی را حرکت دادند در همزه اردو در این صورت آنها حذف کرده در تحریک ثانی در این
مثال به حرکات ثلثه جایز است اما بالفتح لانه اخف الحرکات و اما بالکسر لان الاصل فی تحریک الساکن الکسر
و اما بالضم فلرعایة ضم العین و اگر اول را حرکت میدادند غرض مطلوب یعنی ادغام که منفعت تخفیف است
از دست میرفت و جواز این ادغام و تحریک لغت غیر اهل حجاز است اما حجازیان بفک ادغام خوانند
کسره در این باب ای در تحریک ساکن باصلست زیرا که جر در اسما مثل جزم در افعال باشد
پس هر یک در خصوصیت بمخصوص خود با هم مناسبت دارند و در تبادل نیز یکی یعنی جر بدل دیگری
در اسم باشد و خود رسش را آمدن ندهد و همچنین دیگری یعنی جزم بدلش در فعل باشد و خود رسش را نگذارد
که لاحق شود پس یکی از این هر دو بوصف خصوص در تبادل با دیگری مناسبت دارد و اصل در جزم سکون است
همچنانکه اصل در جر کسره است لهذا ساکن را وقت احتیاج حرکت کسره مقرر کرده اند و شیخ رضی از بعضی
اهل فن نقل میکند که کسره اول ساکنین هنگام احتیاج تحریکش برای آن اختیار کرده اند که حرکت
مذکوره واقع نمی شود مگر در آخر کلمه پس تحریک بحرکتی سزاوار است که ملتبس بحرکت اعراب نباشد و آن
در غیر کسره متحقق نشود چه این کسره جز در آخر نبود و کسره اعرابیه یا منون باشد یا بامضاف یا بالف لام
که قایم مقام تنوین است و کسره که برای رفع التقای ساکنین هست خالی از این اوصاف تنها باشد پس بکسره
اعرابیه ملتبس نخواهد شد بخلاف ضمه و فتحه که بدون صفات ثلثه نیز یافته شود مثل جاء کلی احمد و رایت احمد
و لیضرب و لن یضرب و خود رسش توجیه ثالث در این باب آورده که اول ساکنین اگر حرف صحیح باشد مثل
لم یشر و لم یکن در حالت وقف تلفظ آن ممکن نباشد مگر بکسره بنهایت خفیف و لطیف که سامع بل متکلم نیز بجز
اهل صحیح برآن آگاه نباشد گویا از قسم حدیث نفس بود و خواه از آن محض طبیعت لا و قطا من حیث
الانقلاب بود و چون اصالت کسره در تحریک ثابت شد عدول در بعضی جاها از آن بسوی غیره
که باعث بود بر عدول از آن مثل رعایت اصل یا متابعت بعد یا قبل یا تحصیل تفخیم یا تخفیف پس
حرکت معدول الیه یعنی ضمه و فتحه واجب بود یا مختار یا جایز و این عدول در هشت قسم متحقق شود و آن
چنانچه بوجوب ضمه در مذ الیوم زیرا که اصلش منذ بضم ذال بود پس بر ثابت حرکت

اصلیه ضمه واجب شد یا برعایت حرکت میم یا از جهت که حکم غایات دارد مثل قبلُ و بعدُ مضموم
الآخر کما القرء فی موضعه و علامه رضی میگوید ضمه اش واجب نیست آری از کسره اکثر است
ف قسم دوم در میم جمع نحو انتمُ الفقراء و لکمُ الیوم و همُ المومنون برعایت اصلش که همو و کمو
و همو موافق مذهب مشهور و رضی گوید در بعض لغات کسره نیز آمده نه در مانند علیهم و فیهم
که ضمه درو واجب نیست بل کسره اشهر است به تبعیت های مکسور بنظر ظاهر لفظ و بسبب جاری کردن
میمش بمنزله اسمائیکه از اجتماع ساکنین مکسور میشوند و جواز ضمه برعایت حرکت اصلیه است و مراد
از مانند مذکور آنست که میم جمع بعد های مکسور افتد خواه آن ها بعد یای ساکن باشد یا بعد کسره یا بعد
هر دو نحو علیهمُ القتال و بهمُ الاسباب و فیهمُ الجدال و بعضی قرا بضم میم نیز خوانده اند و قسم سوم اختیار
واو لویت ضمه با مرجحیت کسره در واو ضمیر و جمع که ماقبلش مفتوح باشد نحو
اِخشَوُا اللهَ و اخشَوُنَّ اصلهما اِخشَیُوا چون لفظ الله معرف باللام و نون تاکید ثقیله باخرش
متصل شد و الف الله بسبب وصل افتاد از اجتماع ساکنین میان واو و لام یا نون ثقیله
واو ساکن اول را ضمه دادند و کسره نیز جائز است اما مرجوح و درین مثال واو ضمیر فاعل
فعل است و مُصطَفَوُا الله اصله مُصطَفَیُونَ بود واو اول یا شده بالف بدل گردید
و الف باجتماع ساکنین افتاد تا مُصطَفَوْنَ شد بعده بسبب اضافت جانب معرف باللام نون
از اول و الف از ثانی بسبب وصل افتاد پس اجتماع ساکنین شد میان واو و لام واو جمع را برعایت
اصل ضمه دادند و کسره برعایت قانون مذکور مگر مرجوح است زیراکه رعایت اصل اهم است
و رضی میگوید اختیار ضمه واو برای تحصیل تماثل در حرکات ماقبل نون است در بعضه ابواب مثل
اُضرُبُنَّ اُغزُنَّ ارمُنَّ اِخشَوُنَّ و اختیار ضمه واو جمع مثل مصطفوا الله برای مجانست نحو ضاربوا
القوم بوده است یا برای فرق میان واو جمع و غیر آن مثل لَوِ استطعنا و تخصیص ضمه در جمع جهت
مجانست با دیگر نظائر خودش یا برای آنکه جمع جهت کثرت و قوت متحمل حرکت قوی میتواند شد از غیر آن
و گاهی واو جمع را تشبیها بواو لو واو کسره دهند و آن قلیل است انتهی و در قرا و فی اشتروا الضلالة

بفتح واو بطریق شذوذ نیز آمده و در قوله واو ضمیر و جمع لف و نشر مرتب است یعنی واو ضمیر در نحو
اخشون اللہ و واو جمع یعنی علامت جمع در مصطفوا اللہ چہ این واو ضمیر نیست والالنحو تعطفو
ہو الا ابقا علیت ہا لا درست نمی شد و قسم چہارم جوازش ای جواز ضمہ یا کسرہ در حرفیکہ
بعد ساکن دوم ضمہ اصلی ست در کلمۂ آن ساکن دوم ای حرفیکہ بروضمہ
اصلی بود و ساکن دوم ہر دو در یک کلمہ باشد نحو قالتِ اخرج کہ تای ساکن علامت
مونث را برای رفع التقای ساکنین میان وی و خا بعد سقوط ہمزہ بسبب وصل ضمہ برعایت
حرکت اصلی را و کسرہ بقانون مذکور و این مثال ضمہ لفظی ست و قالتِ اغزی ہما اغزوی
مثل انصری و او ش بعد نقل کسرہ بزا از اجتماع ساکنین افتاد و ہنگام اتصال قالت ہمزہ ساقط
پس با اجتماع ساکنین تا را برعایت ضمہ تقدیری زا ضمہ و بقانون مذکور کسرہ دادند و قالتِ
اذموا اصلہ اذمموا مثل اضربوا یا او ش بعد نقل ضمہ بمیم از اجتماع ساکنین افتاد و ہنگام اتصال
تای قالت را برعایت کسرہ اصلیہ و ہم بقانون مذکور کسرہ دادند و رعایت ضمہ میم بسبب عارضی
بودنش با وجود معاضدت قانون با اصل کسرہ اختیار نکردند و انِ امرؤ داخل ست تحت
نفی ای درین مثال نیز تحریک بضمہ جائز نیست و کسرہ متعین نیز اکہ ضمہ رای امرؤ اصلی نیست بل تابع
اعراب آخر ست و چون اعراب خودش عارض باشد تابعش بطریق اولی عارض خواہد بود و لہذا
رأیت امرأ بفتح را و مررت بامرئٍ بکسر آن آید و ہمین ست حال ابنم بزیادت میم در ابن پس را و از امرؤ
آنکہ حرکت وسطانی آن تابع حرکت آخرش باشد تا ابنم نیز دران داخل شود فائدہ لفظ امرؤ
و ابنم از عجائب کلمات ست کہ اعراب در وسط آنہا نیز جاری میشود و انِ الحکم اینہم داخل ست
تحت نفی کہ کسرہ دران متعین ست و ضمہ با وجود ضمہ اصلی مابعد ساکن دوم جائز نیست زیرا کہ ساکن
دوم مضموم بضمہ اصلی ہر دو در کلمہ واحدہ نیست زیرا کہ ال کلمہ جداگانہ ست و قسم پنجم وجوب
فتحہ در نون مِن حرف جر ہنگام اتصالش بلام تعریف نحو مِنَ النّاس لمّی حصول
تخفیف و برای احتراز از توالی کسرتین در مثال مذکور با کسرات در نحو مِنِ الربا با وجود کثرت استعمال

بامعرف باللام واین قید احترازیست از مثل مِنِ ابنك که کسره دران اشهرست واگرچه توالی
کسرتین دران نیز لازم لیکن بسبب قلت استعمال وبنظر اقتضای قانون کسره دران متحمل ست اما کسره
نون در اولش محذوفش وفتحه در ثانی وضمه نون عَنُ الرجل وعَنُ القصد کما حکاه الاخفش وحذفش
ضعیف ست وکسائی در وجه فتحه مِنَ الرجل میگوید اصلش منا بود ورضی گوید فتحه آن اشهرست
وکسره ضعیف کما قاله ابن الحاجب و نیز وجوب فتحه در نحو رُدَّهَا ای جائیکه ساکن ثانی
مضاعف قبل ها افتد پس شامل ست مثل لم یَرُدَّهَا واستعِدَّهَا وعَضَّهَا وامثالش را وعلت وجوب
فتحه درین امثله رعایت حرکت مابعدست و نیز ها حرفیست خفی پس گویا میان ساکن ثانی والف
حرفی فاصل نیست ودرین صورت رعایت الف فتحه ماقبلش لازم باشد وبعضی بنظر وجود حرف
فاصل ضمه وکسره نیز حکایت کرده اند کذا قاله المصنف فی الاصول و قسم ششم وجوب
ضمه در نحو رُدُّهُ ای جائیکه ساکن ثانی مضاعف قبل ضمیر مضموم باشد پس شامل ست
لم یَرُدُّهُ وعَضُّهُ واستعِدُّهُ وامثال آنهارا وعلت وجوب تبعیت مابعدست نه ماقبل والا عضه
واستعده مضموم نباشد وکسره دران لغت ضعیف ست که اخفش از بنی عقیل نقل کرده ودرین
حالت ها نیز مکسور شود ومخفی نماند که مناسب آن بود که مصنف این قسم را در ذیل اقسام وجوب
ضمه مثل مُذُ در واو ضمیر وجمع ذکر می نمود چنانکه در اصول آورده وذکر این قسم در میان اقسام
وجوب فتحه واختیار آن از قبیل خلط مبحث ست و قسم هفتم اختیار فتحه در الٓمٓ اللهُ
واقع اول سورۀ آل عمران از مقطعات قرآنیه که در تلفظ چنان خوانند الف لام میمَ الله
در قرائت کسائیکه بالفظ الله موصول خوانده اند وعلت اولویت فتحه حصول تفخیم مطلوب در
لفظ الله ست که در صورت کسره حاصل نباشد ونیز برای احتراز از توالی کسرتین پس وپیش یا
که از دو کسره متولد ست پس توالی کسرات لازم می آید ودر ضمه ثقل زائد میشد واخفش کسره نیز جائز
داشته وازین جهت مصنف علام لفظ اختیار اختیار کرده وعمرو بن عُبید بر قول اخفش قرائت
کرده است مگر قرائی دیگر قول اخفش را مسلم نمیدارند کذا فی الجاربردی وشرح الاصول و قسم هشتم

جواز فتحه وضمه در نحو رُدَّ و لم يَرُدَّ اين جا آنكه ساكن دوم در فعل مضموم العين مضاعف
باشد فتحه براي تخفيف وضمه براي رعايت عين جايز ست اگرچه مصنف در شرح اصول اهل فن براي
همزه وجوب كسره مثل رُدِّ زيرا كه بعدش ساكن ديگر سواي لام تعريف باشد مثل رُدِّ ابنه نيز درين اقسام
ذكر كرده اند مصنف درين كتاب چرا ترك كرده گوئيم داخل ست در قانون مطلق كه اصل در ان كسره است
چون ساكن ديد بعد حذف ساكن اول بقاعده مذكور بسبب اجتماع ساكنين متحرك شود
باتصال ضمير فاعل ساكن يعني الف و باتصال نون تاكيد ثقيله و خفيفه بكلمه كه از ان
ساكن اول افتاده است باز آيد اي باتصال هريك ازين هر دو بهمان كلمه باشد كه ازان ساكن
اول محذوف شده يعني ساكن اول محذوف و ساكن دوم كه بالفعل حركت يافته هر دو در كلمه واحده حقيقيه
باشند وچون باتصال ضمير فاعل و نون تاكيد ماقبل هريك كه ساكن دوم بود حركت يافته ساكن اول
بسبب ارتفاع مانع باز آيد نحو قُولَا و قُولَنَّ اصلهما اُقْوُلْ چون حركت واو را بقاف دادند واو از اجتماع
ساكنين و همزه بجهت استغنا افتاد تا قُلْ شد بعده باتصال الف تثنيه و نون تاكيد لامش متحرك شد پس
واو كه از اجتماع ساكنين افتاده بود بسبب ارتفاع مانع باز آمد نه در رَمَتَا اصله رَمَيَتْ يا الف شده
از اجتماع ساكنين افتاد تا رَمَتْ شد وچون الف تثنيه بان ملحق شد رَمَتَا گرديد و الف محذوف باز نيامد
زيرا كه تاي تانيث بحقيقت كلمه جداگانه است پس الف مابعدش بكلمه كه ساكن اول دران بود بسبب
فصل نامتصل نگرديده بود درينمقام سوال وجوابي لطيفي ست كه در بحث اعلال گذشت و قُلِ الحقّ
داخل ست تحت نفي چه لام تعريف كلمه جداگانه است پس حركت لام قل كه بعارضه اتصالش با كلمه ديگر
حادث شده حكم سكون دارد لهذا ساكن اول باز نيامده و فَلْحَمر سومين الحمر اكثر من في لحمر
و مِن لحمر يعني اگر كلمه كه آخرش مده باشد نحو في و ذو متصل شود بامعرّف باللام كه بعد لامش همزه
قطعي بود مثل الاحمر مده مذكوره باجتماع ساكنين بيفتد اگر حركت همزه را بقانون يسأل بما قبل او دهند
اعاده مده محذوف نظر بارتفاع مانع جائز ست پس گويند في لحمر و ذو لحمر مگر عدم اعاده كثير الاستعمال ست
بسبب عروض حركت كه حكم سكون دارد نحو فلحمر و ذو لحمر و همچنين كلمه كه آخرش غير مده باشد مثل مِن و اخشَوا

و اخشوا الاحمر بفتح نون و ضمه واو گردد پس اگر بقا نون بیسال حرکت همزه احمر بلام تعریف دهند و ساکن
دوم را متحرک گردانند متحرک داشتن ساکن اول بسبب عروض حرکت ثانی نحو من الحمر و اخشوا الحمر بفتح نون
و ضمه واو اکثر ست در استعمال از من لحمر و اخشوا لحمر بسکون نون و واو اگرچه جائزست بسبب ارتفاع
باعث حرکت و ازینجاست جواز عاد لولی چنانکه در قرائتی آمده اهلک عادا الاولی بکسر نون تنوین
بسبب اجتماع ساکنین و چون بقاعده بیسال حرکت همزه اولی را بلام دادند تنوین عادا که از سکون
لام متحرک شده بسبب ارتفاع سکونش باز ساکن گردید تا عادا لولی شد پس نون تنوین را
بقاعده یرملون در لام ادغام کردند عاد لولی شد **فصل فی الوقف** بدانکه از جمله تصرفات
وقف ست و آن در لغت بمعنی باز داشتن ست و ازانست قولهم وقفت الدابة باز داشتم دابه را
از حرکت و اما اصطلاحا عبارتست ازانکه مصنف گوید ای کلمه را از مابعدش یعنی کلمه مابعد نه پیوستن
اگر گوئی این تعریف بر وقفیکه آخرش کلمه دیگر نباشد صادق نمی آید زیرا که از قوله عن ما بعد لزوم کلمه دیگر
مابعد آن پیداست گوئیم نه پیوستن بما بعد مستلزم وجود مابعد نیست چه اگر بعدش کلمه دیگر نباشد و در
آخرش وقف نمایند نه پیوستن بمابعد بر وی صادق ست ندانی که صدق سلب مستلزم صدق کدام
یک از طرفین نمی باشد یعنی اگر زید مثلا از سر موجود نباشد پس زید لیس بقائم لامحاله صادق ست و جامی
در جوابش گوید مراد آنست اگر کلمه در مابعد باشد و اگر گوئی این تعریف بر ساکن خواندن نون من
فی من زید صادق ست حالانکه وقف نیست گوئیم مراد از نه پیوستن تسکینی ست که بقصد انتهای کلام
باشد و سکون نون من باین مقصد نبوده است کذا فی الرضی و اگر گوئی این تعریف صادق نمی آید
بر انتهای کلام بر متحرک با تنوین مثل زید که بعدش سکوت کرده شود جوابش آنکه این وقف باعتبار
لغت ست نه باعتبار اصطلاح چه مراد از نه پیوستن قطع نطق بسکون ست و لهذا مصنف در بیان
حکمش میگوید در ین حال آخرش جز ساکن نبود و علامه رضی در تفسیر قطع الکلمة عما بعدها میگوید ای
ان تسکن علی آخرها قاصدا لذلک مختارا لجعلها آخر الکلام و از کلام مصنف علام در شرح اصول جاربردی

در شرح شافیه مستفاد میشود که صدق وقف اصطلاحی بر مثال مذکور مسلم است و هم از افاده محقق
چه وقف اصطلاحی دو قسم است صحیح و خطا و در مثال مذکور وقف خطاست که مطابق رعایت قواعد نیست
ولهذا مصنف میگوید که وقف بر سکون از قبیل استحسان است نه وجوب و این تتمه الکلام رضی نیز گفته
لیکن عجیب است از مصنف که با وجود قایل بودنش باستحسان سکون در وقف گفته است وجب التقاء
علی الساکن کما وجب الابتداء بالمتحرک و اگر گوئی این تعریف بر روم که از اقسام وقف است صادق
نمی آید زیرا که دران سوای سکون نحو حرکت نیز میباشد و قوله جز ساکن نمود ازان ابا میکند گوئیم مراد
از جز ساکن نفی حرکت تامه است یعنی حرکت تام بر وی نباشد و اگر گوئی این تعریف صادق است بر زید
عمر بکر در حالت تعداد یا تعلیم یا تذکر و غیر ذلک که در غیر وقف میباشد گوئیم مراد از وقف دینجا وقفی است
که هنگام کلام و تلفظ بایکدیگر بمحاورات ایشان مستعمل باشد و اقسام مذکوره از جنس وقف مذکور نیستند
و ازینجاست که ابوحیان در ارتشاف می آرد و منه غیر الوقف الذی یکون استثباتا و انکارا و تذکارا
و ترنما و غالیة و فیه وجوه و دران وقف وجوه و طرق بسیار است و اهل فن آنرا تا شانزده
رسانیده اند وجه اول تنوین و حرکت آخر را بیفگنند یا حرف بدل از حرف و حرکت یعنی تنوین و حرکت
المحذوف کنند با روم و بدون آن پس قوله با جواز روم اشارتست بدو وجه از وجوه آخر مهر دو در
شانزده گانه و در روم بالصحیح در اصطلاح فن عبارت از انست که قاری بعد اسکان آخر کلمه جزو حرکت
نهایت باریک و خفی از همان جنس ادا نماید تا سامع قریب بداند که آخر کلمه بحالت وصل با آن حرکت
متحرک بوده است مگر روم در مفتوح قلیل است و مخصوص بعوم نه مطلقا در مفتوح غیر منون نحو ان
الرجل و احمد نزد همه قرا و نزد فرا از نحویان جائز نیست و وجه عدم جواز در فتحه آنست که روم ادای
بعض حرکت است و فتحه بسبب خفت اجزا نمیدارد و لهذا چون قصد ادای بعضش کنند تمام بر می آمد
نزد ایشان ادا باشند بخلاف ضمه و کسره که بسبب ثقل تبعیض را بسهولت قبول میکنند مگر سیبویه و غیره

از نحات در هر سه حرکت برابر تجویز کرده اند کذا فی الرضی و الارتشاف وجه سوم اشمام در ضمه
فقط اشمام در لغت بو دادن چیزیست و در اصطلاح عبارتست از ضم کردن قاری لبها

در رفع کردن آنها با بقای اندک انفراج بینها چنانکه در وقت ادای ضمه میباشد بعد اسکان کلمه مضموم
الآخر مثل نستعین تا ناظر بداند که این حرف در حالت وصل مضموم بود و قوله نقطه اشارتست بانکه اشمام در غیر
ضمه نمیباشد زیرا که ادای ضمه از هر دو لب میباشد و اینها را هنگام اشمام ناظر می تواند دید بخلاف کسره که
جزویست از یا و مخرجش وسط زبانست و بخلاف فتحه که جزویست از الف و مخرجش حلق ست و ادراک
ناظر این هر دو مخرج رسیدن نمیتواند و آنچه بعض تجویز اشمام در کسره و فتحه بکوفیان منسوب کرده اند
وهمی بیش نیست کذا فی الرضی و ازین تحقیق معلوم شد که اعمی و بینا در ظلمت ادراک اشمام نمیتوانند کرد
بخلاف روم که اصم او را نمیتواند دریافت اگرچه بینا باشد فائده عادت قراء و کتاب چنانست که علامت
اسکان بر حرف ساکن حرف خای نویسند ماخوذ از خفیف که سکون محض از همه اخف و اسمح میباشد بکذا زید
زید و علامت روم خط ممتد بعد حرف ساکن بار روم بکذا زید- باشمام یعنی آن حرف را با وجود سکون اندک
حرکت میدهند و حرکت بدون کشش نباشد و علامت اشمام نقطه بعد ساکن مذکور بکذا نستعین چون
نقطه از خط کمترست مثل اشمام از روم لهذا النقطه را باشمام خاص کرده اند و علامت تشدید شین بکذا جعفر
کذا فی المفصل یا حرکت بمانند ای بگذارند و تنوین را با جنسش بدل کنند یعنی حرکت آن کلمه منون
بر حال خود گذاشته نون تنوین را بمناسب آن حرکت از حروف علت بدل کنند و این وجه چهارم ست مطلقا
یعنی در مرفوع بواو و در منصوب بالف و در مجرور بیا بشرطیکه آن اسم مجرد بود از تای زائده که در حالت
وقف ها شود نحو جاء زیدو و رایت زیدا و مررت بزیدی و همچنین اخوو و اخا و اخی که تا رش در وقف ها
نمی شود زیرا که بدل ست از واو محذوف پس گویا اصلی ست بر خلاف تای رحمة و ضاربة که در حالت
وقف ها می شود و ابو حیان در ارتشاف از ابو عثمان نقل کرده است که این لغت قومیست از یمن که
فصحا نیستند یا در منصوب مجرد از تا نه مرفوع و مجرور و این فصیح ست از تقیید مجرد
از تا درین شق چنان مستفاد میشود که در شق اول این قید معتبر نیست حالانکه عموم دران شق
هم مذهب احدی نیست و لهذا مصنف علام در اصول آنرا هم بقید مذکور مقید گردانیده است که
نسب مرادش شرح کرده شد اگر گوئی رایت مسلمات منصوب مجرد از تا ئیست که در وقف ها گردد

پس چرا تنوینش را بحالت وقف الف نمیکنند گوئیم مراد از منصوب مفتوح ست نه مطلق ما کرده
اگر گوئی وقف عبارت از سکون آخرست و تنوین نیز ساکن باشد پس چرا وقف بر نفس تنوین نمیسازند
گوئیم برای فرق میان حالت وصل و وقف و صاحب کافی گوید زیرا که تنوین قائم مقام اعراب و انما
آن میباشد و چون وقف بر اعراب نمیکنند بر تابعش بطریق اولی نشاید و جار بردی میگوید تا فرق
میان نون اصلی و ملحق آن نحو حسن و ضیفن و میان نون تنوین وجه پنجم وقف عصی و رحی
بالف آید و مراد از عصی و رحی کلمه ایست که آخرش الف مقصوره باشد نحو العصی و الرحی یا محذوف
عصی و رحی خواه اسم بود مکما مر یا فعل و حرف نحو دعا و رمی و دعوا و رمیا و ما و کلا و هلا فائده اختلاف
در الف مقصور است نزد خلیل و مبرد و کسائی بهر سه حال از لام کلمه ست و نزد مازنی و فرا بدل تنوین
و نزد سیبویه و ابو علی در حالت نصب بدل تنوین ست و در رفع و جر از لام کلمه است وجه ششم
نون خفیفه بعد ضمه و کسره در حالت وقف بیفتد ای محذوف شود بجهت مشابهتش
با تنوین در سکون و بودن هر یک کلمه یک حرف و حرف ساکن که محذوف شده بود از جهت اجتماع
ساکنین میان آن و نون خفیفه باز آید بجهت زوال علت حذف نحو اضربوا و اضربی اصلهما اضربن
و اضربن با نون خفیفه که بحالت وقف نون خفیفه محذوف شد و واو و یای محذوف باز آمد در وجه
اصلیه قبل لحوق نون خفیفه گردد و امتیاز بین الموقوف علیه و غیر آن بقرینه حاصل شود وجه هفتم
تبدیل نون خفیفه بالف چنانکه میگویند بعد فتحه الف گردد چنانکه نون اذن نحو اضربا
اضربن نسیح با ما گر یک اذا در جواب آتیک غدا اصله اذن و ابدال نونش بالف بجهت مشابهتش
با نون خفیفه ست و مازنی وقف اذن بر نون میکند بجهت بودنش جزو کلمه مثل من و لن و مبرد هر دو
جائز میدارد وجه هشتم تبدیل تای تانیث بها چنانکه میگوید تای تانیث اسمیه المرة متحرک بهر حرکه
باشد نه در نحو بنت یعنی نه تای عوض واو چنانکه در بنت که اصلش بنو بود و لانه بمنزلة الاصل
و مسلمات علامت جمع مونث ها نشود در اکثر لغات نحو ضاربه و طلحه و رحمه و جا
الرحمة بسکون التاء فی لغة بعضهم قلیلا و قوله اسمیه احتراز ست از تای فعلیه مثل ضربت

هر حال خود ماند للفرق بینهما و وجه سوم نقل حرکت بما قبل والیه یشیر قوله سوا است نقل
مطلق حرکت از همزه بساکن صحیح بسبب استثقال وقف بسکون همزه باسکون ما قبل
و با اجتماع ساکنین اگرچه سکون وقف بمنزله حرکت است نحو هذا الخَبُء و رایت الخَبَء و مررت بالخَبِء کاسّا
ثلثه علین کلمه باسکون همزه اگرچه درین نقل وزن دُئِل چون حِبُک متروک الاستعمال لازم آید نحو هذا الرِّدُء
بکسر را و ضم دال باسکون همزه در هذا الردء و من البُطِی بضم با و کسر طا باسکون همزه در من البطء و بعض
بنی تمیم من البُطُو بضمتین و هذا الرِدِی بکسرتین باتباع خوانند قاله الزمخشری و روا است نقل حرکت
از غیر همزه بجز فتحه بساکن صحیح نحو هذا بکُر و من بکِر اما رایت بکَر جائز نیست زیرا که فتحه اخف است از سکون
پس نقلش فائده ندارد و القای آن بحالش مناسب بخلاف ضمه و کسره و بعضی در وجهش گویند
ضمه و کسره هر دو حرکت قویست القای آنها بنقل اولی است و فتحه ضعیف است حذف آن مضایقه
ندارد و ابو حیان گوید بشرطیکه غیر همزه حرف صحیح باشد و احتراز میکند از نحو دلو و ظبی که در نحو
هذا الحِبُر و من القُفِل تا بعد نقل حرکت وزن حِبُک و دُئِل متروک الاستعمال لازم نیاید در کلمه واحده
اما در دو کلمه جائز داشته اند مثل اضْرِبُهْ و مِنْهُ بخلاف همزه که در آن لزوم هر دو وزن در یک کلمه جائز داشته
اند و وجه دهم جواز قلب همزه بحرف علت خواه با ثبت حرکتش بنقل آن بما قبلش
اگر ساکن است یعنی اگر همزه در آخر کلمه است و ما قبلش ساکن وقفش با بدال آن بحرف علت مناسب
حرکتش بعد نقل حرکت جائز است نحو هذا الخَبُو و رایت الخَبَا و مررت بالخَبِی و بلا نقل اگر ما قبلش
مفتوح است نحو هذا الکَلَا و رایت الکَلَا و مررت بالکَلَا در کَلَأ بفتحتین بمعنی گیاه و ازین کلامش پیدا است
که در بعض صورت تبدیل همزه حسب حرکتش بواو و یا و الف جائز است اما این قولش مخالف آنست
که در شرح اصول آورده و آن اینست و ان تحرک ما قبلها ای ما قبل الهمزة نقی نحو الخطاء ما فی آخره
همزه بعد الفتحة الف ای یقلب همزة نحو الخطا بالالف فی الاحوال انتهی چه ازین کلامش صراحةً
معلوم شد که در صورت مسطوره تبدیل همزه در هر سه حالت اعرابیه بالف باید نه بواو و یا اما التحقیق آنست
که قلب همزه بالف در هر سه حال اعراب مذهب اهل حجاز است خاصة کذا فی المفصل که مصنف بر نهج

...... درنگی
...... گردن
...... دار کشتی
...... بنقض سرعت کذا
...... ۱۲ انفرس ح ۱۲ منه
...... محقق نما نظر
بانتفای وجه اول
رابت آزا با الف
خوانند و با انتفای
وجه ثانی رابت الخبء
بسکون را خوانند
۱۲ منه

تصریح نکرده ظاهر او و قول قیاسش آورده و خواه با اخت حرکت ما قبل اگر ما قبلش مضموم ست

یعنی بواو بدل شود چون اکمو بضم میم جمع کما بالفتح بمعنی سیاروغ نحو هذه اکمو و رایت اکمو و مررت باکمو

یا مکسور پس بیا بدل شود نحو اهلی بصیغه متکلم مضارع از بنا الفعل نحو گوارشد طعام یازدهم

روست تشدید حرف آخر یکه متحرک ست و بعد متحرک و صحیح ست آن آخر نه همزه

نحو جعفر بتشدید پس درین قاعده چهار شرط ست یکی آنکه حرف آخر متحرک باشد احتراز ست از نحو اضرب

زیراکه حرف مضعف موقوف گویه عوض حرکت محذوفه ست پس ساکن مشدد نشود دوم آنکه بعد متحرک

باشد احتراز ست از نحو بکر تا اجتماع ساکنین لازم نیاید سوم آنکه حرف صحیح باشد احتراز ست از نحو القاضی

چهارم آنکه همزه نباشد احتراز ست از نحو کلاء و وجه عدم جواز تشدید حرف علت و همزه استثقال هر دو ست

و این وجه یعنی تشدید در حالت وقف قلیل ست نسبت وجوه دیگر زیرا که شدیده نیست در مقام خفت

دوازدهم زیادت الف در انّ و آن بفتح همزه بغیر مد و بفتح نون و سکون آن دو لغت انا

یعنی در انا ضمیر متکلم بفتح نون که بعد ان برعایت وقف الف مینویسند دو لغت مشهور ست یکی آن

بفتح نون بدون الف در تلفظ دوم آن بسکون نون چنانکه صاحب قاموس گوید فی ذیل لغة هم

آن فعلت بسکون النون والاکثرون علی فتحها وصلا والاتیان بالالف وقفا انتهی لهذا

مصنف علام درین کتاب برآمدن دو لغت اکتفا کرده و در شرح اصول بتبعیت رضی لغة ثالث

نیز باین عبارت ذکر کرده یزاد الالف فی ان لفتح النون وسکونه وان لفتح النون ومد الالف بل

محقق رضی در شرح کافیه لغت چهارم نیز آورده چنانچه میگوید قد تبدل همزتها هاء نحو هنا وقد تمد همزة

نحو آنا فعلته پس آنچه بعض شارحین بتبعیت شرح اصول درینجا آن بمد همزه لغت ثالث آورده و بعد

بعدم وجدانش در کتب لغت وغیره تصریح کرده بدو وجه صحیح نیست اول آنکه ادراج لغت ثالث

درینجا مخالف تصریح مصنف ست که بدو لغت تصریح کرده دوم لغت مذکور در رضی کافیه موجود پس انکارش

معنی ندارد آری جوهریش نیافته باشد الف افزایند پس گویند انا بالف بعد نون در تلفظ برای

اظهار نون ساکن که حرف خفی ست و برای بیان فتحه نون متحرک و ازین قبیل ست قوله تعالی لکنا هو الله ربی

اصله لکن انا حرکت همزه انا بنون داده همزه را بقاعده تخفیف حذف کردند و نون را در نون ادغام
کردند باکثر البصریین در حالت وصل بدون الف خوانند و بحالت وقف در لفظ الف افزایند زیراکه
اگر الف نیفزایند فتحه نون بسبب وقف ساقط شود و التباس با آن حرفیه یا مصدریه لازم آید و نزد بنی تمیم
در حالت وصل در نثر نیز بالف آید و نزد غیر ایشان زیادتش مخصوص بشعر ست و از انست ع انا سیف
العشیرة فاعرفونی حمیدا قد تذریت السناما بود و صاحب ارتشاف گوید اجاز بعضهم فی الوقف ان یسکن
النون و قل مه و انه یعنی قلیل ست در وقف ابدال الف ما ی استفهامیه و الف ضمیر انا یا زیادت
های سکته بعد حذف الف مذکور در لغت بنی طی و از انست قول حاتم طائی ع هکذا فزدی انه
فزدی در اصل فصدی بود گویند کسی شتر بیمار خود را پیش حاتم برده خواست که حاتم رگ او را بطریق
علاج بزند حاتم او را ذبح نموده گفت هکذا فزدی انه فائده محقق رضی در شرح کافیه میگوید الف
در انا نزد کوفیین از نفس کلمه است مگر سقوط آن غالبا در وصل با فتح نون و سکون ان و لحوق های سکته
دلیل زیادت الف و بودنش برای بیان حرکت است و ع سیزدهم الحاق های سکته که بحالت وقف
در آخر کلمه برای بیان حرکت و القای آن یا برای بیان الف و اظهار آن یا برای تعذر وقف یا عدم
صحت بدون ان لاحق شود و آن سه قسم ست لازم و جائز و ممتنع و لهذا مصنف در تفصیلش می پردازد
لازم ست های سکته در قه صیغه امر از وقی یقی و مراد از ان کلمه الیست که بعد تعلیل یک حرف واحد
باقی مانده باشد و مثل جزو با کلمه دیگر نشود بل منفصل بود و مثل آنست ره صیغه امر از رای یری پس گویند
قه و ره و جوبا و اگر های سکته ملحق نکنند پس اگر متحرک را بر حال خود گذارند وقف بر متحرک لازم آید و اگر
ساکن کنند ابتدا بساکن لازم آمد و این هر دو جائز نیست و مثل مه یعنی لازم ست های سکته در ترکیب
مثل مه انت یعنی مثل کدام شئ هستی تو و مراد از ان آنست که از کلمه مستقل لفظا و معنی بعد حذف چیزی
حرف واحد مانده باشد و لفظا مثل جزو ما قبلش نماید نه حقیقة که کلمه مستقله بوده است چنانکه مای معنی
استفهام که اسمی بجانبش مضاف شود و بعد حذف الف آن نسبت ما قبل لفظا کالجزء نماید نه حقیقة
که در اصل کلمه مستقل بوده است و وجه لزوم های سکته درین ترکیب مثل مه ا[illegible]ست و جائز ثبت

الحاق های سکته در الی‌م یعنی جائیکه حرف جر مثل الی و علی بر ما بمعنی استفهام داخل شود و الف محذوف
شده بر حرف واحد مانده مثل حتّام و علام قبلش نیز بنظر آنکه افاده حرف جر بدون مجرور تام
نمیشود مثل جزو ما بعد گردد پس جزئیت و اتصال از جانبین حاصل شود و هر دو بمنزلهٔ کلمهٔ واحده بود و از تجا
اگر وقف بسکون میم بدون الحاق ها نمایند ابتدا بساکن لازم نیاید و اگر بنظر آنکه در حقیقت کلمهٔ مستقل است لفظا
و معنی بعد حذف الف مثل حتّی بر حرف واحد مانده است الحاق ها جائز است و الا ابتدا بساکن من حیث لازم آید
مصنف از ها دو نقل میکند والالحاق اجود و غلامیه بفتح یا یعنی جائیکه آن یا ضمیر متصل بکلمه که
مضاف شود پس هر که یای متکلم غلامی را در حالت وصل متحرک میخواند نزد وی الحاق های سکته در ان بجهت
وقف و اسکان آن نیز بدلیلیکه در الی‌م گذشت جائز است و هو و لم یخش یعنی جائز است الحاق ها در
هر دو پس گویند هوه و لم یخشه زیرا چه منقلب حرکت هو و لم یخش بسکون آخر نیز جائز است زیرا که این هر دو
بر حرف واحد باقی نمانده اند تا وجه لزوم الحاق ها دران متصور شود ای هر کلمه که حرکت آخری یعنی
مراد از هو و لم یخش این هر دو لفظ خاص نیست بل هر کلمه که حرکت آخر وی نه اعرابیست احتراز است از حرکت
که ها دران لاحق نشود و نه شبه اعراب بل محض حرکت بنا یعنی حرکت نحو ضرب و یا زیدا
و کالرجل و این تفسیر حرکت شبه اعرابست زیرا که ضرب ماضی اگرچه مبنی است لیکن بعض مشابهت مضارع
معرب است یعنی در وقوع صفت نکره نحو رجل یضرب و ضرب پس حرکتش گویا حرکت اعرابی است لهذا الحاق
ها دران جائز نیست و مبرد گوید اگر ها در آخر ماضی لاحق شود بضمیر مفعول ملتبس شود و همچنین ضمه یا زید و فتحه لا رجل
مشابه اعراب است که بوجه دخول یا و لا پیدا شده است پس گویا این هر دو حالت مستند بوجه عدم لحوق ها
در حرکت اعرابیه آنست که حرکت اعراب بسبب سائل متغیر میشود پس محافظت آن بالحاق ها متصور نشود و نیز حالتش
از عامل معلوم میشود پس حاجت بیانش از الحاق ها باقی نمانده و حرکت شبه اعراب در حکم اعرابست و عبارت
مسطوره یعنی نعتدر بحرف ای تفسیری یا بجهت آنکه در بعض نسخ یافته شده مطابق کلام مصنف است در شرح ایضاح
که آنجا میگوید والمراد بنحو لم یخش و نظائره ما لم یبق بالحذف علی حرف واحد و کان من جنس متحرک بحرکة بناء پس
حرکتها اعرابیة و لا شبه اعراب و در بعض نسخ بدون کلمه ای تفسیر دیده شد درین حالت از قبیل حکم عام بعد خاص

بود و جایز است الحاق ها بعد الف در هُنَاهُ و هُنَالِکَ مقصود و یا رَبَّاهُ اصلها یا ربی برای اظهار
بجهت بودنش حرف خفی پس گویند هُنَاهُ و هٰؤُلَاهُ و یا رَبَّاهُ اما در اسمیکه التباس آن بمضاف لازم
نیست مثل حُبْلَاه و در اسمای مسطوره التباس متصور نیست که آنها مضاف نمی شوند اما هٰؤُلَاءِ مَردُو
است در نحو لم یخش باید دانست که وضع های سکته بر سکون لحوق متحرکست برای بیان حرکت پس
مقصود از وضعش چنان است و لهذا التباس در آن با نع الحاق نیست و لحوقش بساکن خلاف اصل است
که لاحق نشود در حالت التباس صورت جواز ندارد و در صیغه های ضمیر هم حذف واو و یا و آن دو قسم است اول حذف لهذا
واو و یا از ضَرَبَهُ و مِنْهُ و ضَرَبَهُمْ و بِهِ و فِیهِمْ که در اصل ضَرَبَهُو و مِنْهُو و ضَرَبَهُمُو و بِهِی و فِیهِمِی بود
است وقف میفتند ای محذوف شود و جز با در وقف بر ما قبل حاو و یا بطرز اسکان کنند پس گویند
و فیه و منه بسکون ها و ضربهم و بهم بسکون میم اگرچه در فیه و منه اجتماع ساکنین لازم آید و در فیه و عنه حرکت
آن ها در نیز جایز است و در وصل جایز است که بیفتند و اجب اما متعارف آنست که اگر ما قبل ها متحرک
باشد در تلفظ ها محذوف نکنند چون ضَرَبَهُ و بِهِ بتلفظ واو و یا مگر در کتابت و اگر ما قبل ها ساکن باشد در تلفظ و کتابت هر دو محذوف
چون منه و عنه و از آنست لَا أَدْرِ و إِذَا يَسْرِ و مَا كُنَّا نَبْغِ و يَوْمَ يَأْتِ بحذف یا در حالت وصل قسم دوم
آن حذف واو و یای غیر ضمیر از آخر کلمه است در فواصل و قوافی بحالت وقف و وصل و لهذا میگوید
است یعنی جایز لَمْ يَغْزُ و لَمْ يَرْمِ بحذف واو و یا و لَمْ يَغْزُو و لَمْ يَرْمِي با اثبات آنها بنا بر اصل اما در غیر قوافی
و فواصل در حالت وصل اثبات آنها واجب بود و همچنین فصیح است لَمْ يَغْزُو و لَمْ يَرْمِي با اعاده واو
و یای محذوف برعایت فواصل و قوافی در وقف و وصل فلم یغز و لم یرم بنا بر اصل و تعلیل است حذف
مذکر و واحد مونث از لَمْ تَغْزُوا صیغه جمع مذکر و لَمْ تَرْمِي صیغه واحد مونث مخاطبه جدا زین قول
لازم شد که مرادش از فصاحت حذف واو و یای سابق الذکر غیر ضمیر بوده است پس این قول بمنزله
دلیل است قوله در فواصل و قوافی بهر یک از فصیح قلیل التحقق میدارد علی سبیل التنازع و مراد از فواصل
آخر آیات کلام الهی است و اسجاع نیز در حکم آنست و قوافی معروفست که اواخر اشعار باشد و حذف یا ضمیر هم
و یای محذوف را هم میگوید و لیقضی یای ضمیر اسم فاعل از رَمَی یَرْمِی و یای تا جری اگر در فواصل

وجہ اجتماع ساکنین محذوف شدہ بود بحالت وقف باز آیند پس میگویند یا
مرمی و تحتی وجہ شانزدہم حذف یای غلامی و نحو آن مع اللہ میگویند و بعض بکویند یا
یا مفتوح و یای ساکن الف معرف باللام رفعا و جرا و یا ملاحظہ مناوی میگو
و دانی معرف باللام و مناوی کہ یایش را حذف نمیکنند و از جملہ تصریفات امالہ
مایل کردن و منحرف گردانیدن چیزی از جہتی بجہتی دیگرست و در اصطلاح صرفیان انحیہ
ای فتحہ را مایل بکسرہ ساختن پس الف را مایل بیا ساختن بنحوی کہ فتحہ
و کسرہ و حرفی میان الف و یا ملفوظ شود و ظاہر این مجموع تعریف امالہ ست فائدہ
اختلافست در تعریف امالہ نزد بعضی عبارتست از مجموع مایل کردن فتحہ بکسرہ و مایل کر
ابن مالک در تسہیل میگوید ہی ان تنحی بالفتحۃ نحو الکسرۃ و بالالف نحو الیاء و مصنف نیز در بنیاد
و بعضی گویند اصل امالہ در الف ست و امالہ فتحہ تابع آنست و لہذا زمخشری در مفصل گفتہ ان تنحو بالالف نحو
نحو الکسرۃ و ابو حیان در ارتشاف میگوید الامالۃ ان تنحی بالالف نحو الیاء و بعضی بر آنند کہ امالہ
مایل کردن فتحہ بکسرہ چنانچہ ابن حاجب در شافیہ گفتہ ہی ان تنحی بالفتحۃ نحو الکسرۃ و شیخ رضی
و انما لم یقل و بالالف نحو الیاء لان الامالۃ علی ثلثۃ انواع اما لفتحۃ قبل الالف نحو الکسرۃ و تمیل
و امالۃ فتحۃ قبل الہاء الی الکسرۃ کما فی رحمۃ و امالۃ فتحۃ قبل الراء الیہا نحو الکبر و امالۃ الفتحۃ نحو الکسرۃ
الثلثۃ و یلزم من امالۃ فتحۃ الالف نحو الکسرۃ امالۃ الالف نحو الیاء انتہی فائدہ دیگر امالہ مخصوص
و استعمال عامہ اہل نجد لکن اہل حجاز امالہ نمیکنند الا در مواضع قلیلہ کذا فی الارتشاف و علت
در اصل کسرہ و یاست و قصد مناسبت با این ہر دو و ابو حیان گوید مذہب اکثر آنست کہ کسرہ در بنا
از یا و ابن سراج گوید یا اقوی ست از کسرہ و دلیل ہر یک ظاہرست و مصنف آن باعث را ہفت در
تردیدات آوردہ اول بودن الف قبل کسرہ اصلی وضعی بلا فصل حرفی میان الف و کسرہ
نحو عالِم یا قبل کسرہ بنائی نحو نزالِ یا قبل کسرہ عارضی بر حرف اعرابی نحو من دار یا کسرہ عارضی بو
مثل کسرہ میم در من کلام کذا فی الاصول دوم بودن الف بعد کسرہ یا بعد حرف مفتوح

یا بسکون اول مثال اول نحو کتاب که الفش بعد کسره که فاصله است بیک حرف مفتوح مثال اول است

و بعد آن مثال ثانی است که الف دران بعد کسره واقع است بدو حرف که میم و دال ثانی مفتوح و اول آن

هر دو ساکن است ابو حیان گوید چنانکه هر چه اقرب به الف باشد امالة اولی است پس کتاب اولی از جلباب است

دوم قدر کسرات زاید شوند امالة اولی باشد پس جلابیب اولی است از جلباب و اگر هر دو متحرک باشند نحو

اکلت عنبا یا سه حرف نحو قنتت قتبا یا الدر دانیه و کذا فی المفصل چون الف بدل از واو بود کسره

غیر اثر نکند در جواز امالة یعنی بودن الف بدل از واو مانع امالة است نحو ثلاثی و من باب اکرم آنکه

کسره بر حرف را بود در صیورت امالة جائز است نحو من ترابا و من دار زیرا که چون حرف را مکرر است کسره اش

بمنزله دو کسره باشد پس سبب امالة قوی بود یا بودن الف بعد یای تحتانی یا وصل یا فصل یک حرف

نحو سیال کسحاب نام مقامیست و مثال وقوع الف بعد یا با وصل است و شیبان بر وزن رحمه

نیسان نام قبیله ایست و مثال فصل یک حرف میان یا و الف و مثل آنست رایت زیدا در حالت وقف

سیبویه گوید امالة رایت زیدا ضعیف است زیرا که الف مبدل از تنوین لازم نیست مثل لزوم الف شیبان

یا بودن الف بدل از یای اصلی در فعل مثالش بیاید یا آن یا بدل از واو بود نحو اعلی که اصلش

اعلاو یا در اسم نحو ناب که اصلش نیب یا از واو مکسور نحو سال اصلش سیل از سیلان و کاد که اصله کود

که علم حلی با هو التحقیق اول مثال مبدل از یا و ثانی مثال مبدل از واو مکسور است یا گشتن الف یا ی

مفتوح در صیغتی نحو دعا که الفش در صیغه مجهول یا شود و حبلی که چون الفش در حبلیان

تثنیه یا شود یا وقف یعنی موافقت امالة سابق باعث امالة شود نحو رایت عمادا که الف

آخرش مبدل از تنوین در حالت وقف بسبب امالة الف اول که بعد کسره است امالة می پذیرد یا موافقت امالة

لاحق در فواصل آیات قرآنی نحو والضحی واللیل اذا سجی که الف این هر دو اگر چه بسبب بدل الف از واو اصلا

امالة بنفسه ندارد لیکن برعایت فاصله لاحقه یعنی و ما قلی که الفش بدل از یاست در هر دو سابق نیز امالة

کنند و صاحب ارتشاف کثرت استعمال را هم سبب امالة قرار داده و در مثالش لفظ حجاج علم و لفظ الناس

را بحالت رفع و نصب نقل کرده و این وجه هشتم است از وجوه امالة و چون مصنف از بیان اسباب امالة

فارغ شد حالا در بیان موانع آن شروع میکند حرف مستعلی یعنی صط ضغظ خقق بعد الف یا اول
در یک کلمه نحو عاصم یا فصل تا بدو حرف نحو باسط و معاریض اول مثال فصل بکحرف و ثانی مثال
فصل دو حرف ست مانع قوی اماله است در یک کلمه بالاتفاق و در دو کلمه علی الاختلاف
و وجه مانعیت آنست که اگر درینصورت اماله کنند لازم آید از پایین به بالا رفتن و این دشوار است
و لهذا با وجود فصل دو حرف هم مانع ست و قوله تا بدو حرف احتراز ست از فصل زیاده از دو حرف که مانع
اماله نشود نحو ضربها بسوط و حرف مستعلی قبل الف هم مانع اماله است لیکن مانع ضعیف زیرا که اماله کردن
درینصورت گویا از بالا بزیر آمدنست که چندان دشوار نیست لهذا مانع نشود مگر در حالت وصل و فصل بکحرف نزد
اکثر در یک کلمه حقیقة نحو صالح و صوالح یا بفصل بکحرف در یک کلمه حکما مثل ان یقتبنها و ان یغزوها یا بفصل
بکحرف مشدد نحو خباز و ضحاک مگر در نحو طاب و خاف و صغا و نیز حرف مستعلی مکسور بفصل بکحرف یا ساکن بعد
مکسور نحو صعاب و مصباح نزد اکثر مانع اماله نیست نه در باب خاف و طاب و صغا یعنی حرف مستعلی
قبل الفیکه بدل از واو مکسور ست نحو خاف یا بدل از یا نحو طاب اصله طیب یا بدل از واو یکه گاهی یا شود
مثل صغا اصله صفو که در مجهولش یعنی صُغی یا شود مانع اماله نیست چنانکه رای غیر مکسور یعنی رای
مفتوح و مضموم متصل الف مثل کرام و هذا حمار ک مانند حرف مستعلی مانع اماله است و رای مکسور
که متصل الف است بعد مانع یعنی حرف مستعلی واقع ست مانع مانع است یعنی مانع را مانع اماله
باز میدارد نحو صارف زیرا که اگرچه مقتضای صاد مستعلی عدم اماله است و مقتضای کسره بعد الف اماله
لیکن چون کسره راء بمنزله دو کسره و قوی سیدارد و لهذا اقوی الدلیلین را اختیار کردند و دوم است اماله
فتح منفرد بدون الف بر سبیل ندرت بشرط بودنش قبل های تانیث یعنی آنکه بدل تای تانیث
در حالت وقف باشد و وجه جواز اماله در ان آنست که های مذکور مشابه الف ست لفظا در خفت و معنی بنظر
تانیث که الف نیز برای تانیث می باشد یا که رای مکسور نحو رحمة و حقة هر دو مثال فتحه قبل های تانیث
لیکن اول مثال فتحه بر غیر حرف مستعلی و غیر حرف را و این اماله حسن ست و لهذا لشاطبی آنرا مقدم آورده
و ثانی مثال فتحه بر حرف مستعلی و این متوسط است نه حسن نه قبیح و من الکفر و المحاذر یا بصیغه مفرد

از محاذره با یکدیگر حذر کردن هر دو مثال فتحه قبل رای مکسوره است و این اماله قبیح ست زیرا که فتحه را بمنزله
دو فتحه است که اماله آن عمل کثیر را میخواهد که بدون داعی قوی خالی از قبح نیست و اگر بجای من المحاذر من البقر
مستحسن می شد که مثال فتحه بر مستعلی میگردید مثل حقه قبل های تانیث و حصول فرق در هر دو مثال بهم تشدید
در المحاذر الف را اماله نمیکنند تا اماله حرف و حرکت تابع اماله صرف حرکت نشود و در اسم مبنی و حرف
معنوی بجز متی و انّی از اسمای جازمه افعال و ذا اسم اشاره و بجز بلی حرف ایجاب نفی و یا حرف ندا و
لا در اما لا روا نبود یعنی اماله در اسم لازم البنا و حرف معنوی جائز نیست مگر در الفاظ مذکوره و تمام
الفاظ برای فرق میان اسم و حرف ست ورنه واو عطف کافی بود و عدم جواز اماله در اسم مبنی و حرف
در حالتی ست که بر معانی خود باقی باشند زیرا که درین هر دو کدام تصرف جائز نمیدارند پس اماله هم روا نبود
و نیز الف آنها اصلی ست نه مبدل از واو مکسور و نه مبدل از یا و نه مبدل از واو یکه گاهی یا شود پس
کدام وجه اماله در آنها یافته نمی شود ولیکن هرگاه از معانی خود منقول شده علم شوند در حکم اسم متمکن آیند
که اماله در آن جایز ست و وجه استثنای متی و انّی و ذا از اسمای لازم البنا آنست که اینها بسبب استقلال
در جواب استفهام و اغنا از ذکر فعل بمنزله فعل هستند یعنی اگر کسی گوید من فعل کذا در جوابش گویند ذا
ای فعله ذا و نیز اگر کسی گوید اسیر می پرسند متی ای متی تسیر و همچنین اگر کسی گوید اعطیته ما تمنیت پس
گویند انّی ای من این اعطیته و وجه استثنای حرف بلی و یا و لا در اما لا آنست که حرف بلی در ایجاب
نفی بسبب استقلال در جواب و اغنا از ذکر جمله بمنزله کلام مستقل ست نحو قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی
ای بلی انت ربنا و حرف یا برای ندا بجای فعل واقع ست ای ادعوا و اما لا نیز بجای فعل واقع شود چه اگر گوئی
کسی را اخرج و او از خروج باز ماند گوئی اما لا ای ان کنت لا تخرج فتکلم پس کنت تخرج را حذف کرده عوض
آن ما آوردند و نون آن را در میم ادغام کردند تا اما شد بعده تکلم جزا را نیز بسبب دلالت شرط حذف کردند
و بعضی بر آنند که تقدیرش چنین ست افعل هذا اما لا ای افعل هذا ان کنت لا تفعل غیره و مصنف گوید ممکن
که تقدیر چنین باشد ان کنت لا تفعل هذا فتکلم بالجمله چون حروف مذکوره بمنزله افعال اند و اماله در افعال
شایع ست مثل رمی و صفا پس در حروف مذکوره بمنزله افعال نیز جائز داشتند و از جمله تصرفات

تثنیه است و آن در لغت عبارتست از دو کردن چیزی و نسبت کردن به دوم گردانیدن کذا
فی الصراح و در اصطلاح آنچه مصنف گوید یعنی الحاق الف و نون مکسور یا یا و نون مکسور بعد فتحه
بکلمه یعنی اسم تا دلالت کند بر دو شیء از جنس آن کلمه و از این کلام مصنف پیداست که دال بر تثنیه
الحاق الف و یاست نه نفس کلمه بشرط الحاق یا مجموع کما قیل و نون را در این دلالت مدخلی نیست
زیرا که آن عوض حرکت یا تنوین مفرد است لهذا معزول شود در تثنیه در حالت اضافت مثل غلامیه و غلاماه و کما
کان باقیست و نون موجود نیست از یک معنی حقیقی نحو رجل و رجلان و عین و عینان یا
یا مجازی نحو ابوین و قمرین که تغلیباً یکی را که مشارک دیگر در بعض اوصافست عین دیگر قرار داده تثنیه
کرده اند پس الف مقصوره مفرد اگر در موضع ثالث بدل از واو بود چون عصا در تثنیه واو شود
نحو عصوان و عصوین کثالث اصیل اصل ای مانند الف ثالث اصلی که در آن اماله نمی شود مثل الی
و علی که بعد علمیت در تثنیه واو شود نحو الوان و علوان و گرنه اینچنین بود یا گردد خواه ثالث بدل
از یا بود نحو رحی یا ثالث اصلی که در آن اماله جائز بود چون متی یا ثالث نبود عام از آنکه بدل از واو بود
نحو مصطفی یا از یا نحو مهتدی یا بدل نبود بلکه برای تانیث چون حبلی یا برای الحاق چون ارطی نام درخت
ملحق بجعفر در همه این صورتها الف آنها در تثنیه یا شود نحو رحیان و متیان و مصطفیان و مهتدیان
و حبلیان و ارطیان و همزه ممدوده اگر اصلیست نه بدل و نه زائد در تثنیه ثابت ماند چون قراء
بر وزن رمان بمعنی متعبد و قاری جید القراءت که تثنیه اش قراءان آید و گرنه اصلی بود بل بدل
از واو یا از یا یا زائد برای تانیث یا برای الحاق در این هر چهار صورت همزه مذکوره واو شود وجوباً اگر از
الف تانیث است مثل حمراء مونث احمر که تثنیه اش حمراوان آید و اگر از الف همان ممدوده است که الحاق
الف بهمزه شان گشت نحو الف استفهام و الف لام تعریف و یا الا جوازاً اگر بدل از واو و یا یا باشد نحو کساء
و کساوان [illegible] یا زائد برای الحاق نحو علباء بالکسر بمعنی عصب عنق ملحق بقرطاس
فائده کسر نون تثنیه برای آن اختیار کرده اند که کسره متوسط است میان ضمه و فتحه مثل تثنیه که متوسط است
میان مفرد و جمع فاعطی المتوسط للمتوسط اولی و از جمله تصرفات است جمع که دلالت کند بر زیاده

بر ده و از یازده یعنی ادنی مرتبه آن سه است باعتبار وضع و گاهی بر ده و نیز مجازا اطلاق کنند اگرچه

در بعض امور شرعیه اطلاقش بر ده و نیز علی سبیل الحقیقت واقع می شود چنانکه در جماعت نماز و احکام میراث

دو نوع ست یکی صحیح و آنرا سالم نیز گویند و آن عبارتست از جمعیکه بنای واحد دران سلامت ماند

که بواو ماقبلش مضموم یا بیا ماقبلش مکسور و نون مفتوح ست در حالت رفع و بیا ماقبلش مکسور

در حالت نصب و جر و نون مفتوح نحو ضاربون و ضاربین و این هر دو حال باعتبار اصل ست اما بعد

تعلیل در هر حال ماقبل واو و یا مفتوح باشد نحو اعلون و اعلین و این مختص ست برای مذکر عاقل اسما و صفة

یا بالف و تا برای مونث اسما و صفة عاقل باشد یا غیر عاقل نحو هندات و مسلمات و ثمرات اگر گوئی

مسلمات جمع مسلمة سالم ست و بنای واحد دران سالم نیست گوئیم مراد آنست که وقت بنای جمع لا

ماند و مسلمات وقت بنا مسلمتات بود که بعده تای مفرد دال بر تانیث را بجهت تکرار حذف کردند و بعض

موضوع ست برای قلت که اطلاقش از سه تا ده باشد و غیره داخل تعریف ست قال الرضی ان

کرای مطلق جمع ست بی لحاظ قلت و کثرت بدلیل قوله تعالی ان المسلمین و المسلمات و المومنین و المومنات

و القانتین و القانتات و الصادقین و الصادقات الی آخره قال اعد الله لهم مغفرة و اجرا عظیما

و کسانیکه برای قلت گویند در توجیه این آیت و امثال آن میگویند اصل وضع برای قلت ست مگر در

استعمال اطلاق آن بر کثرت شایع ست مثل اطلاق جمع کثرت بر قلت نحو قوله تعالی یتربصن بانفسهن

ثلثة قروء دوم جمع مکسر که بنای واحد دران سالم نماند نحو رجل و رجال ثالثه گاهی اعراب جمع

بواو و نون بر نون جاری کنند و آن بودن با یا باشد اگرچه در حالت رفع بود نحو اتت علیه سنین و اکثر در شعر

مستعمل شود نحو سه وماذا تدری الشعراء منی وقد جاوزت حد الاربعین کذا فی المفصل و قسمت

اول قلیل که دلالت کند بر سه تا ده باعتبار وضع مثل جمع سالم و وزنش چهار ست اول

افعل بفتح همزه و سکون فا و ضم عین قیاسا مینبع فعل بالفتح که اسم بود نحو افلس جمع فلس

قوله اسم بود احتراز ست از صفت مثل صعب و از اجوف مثل قول و بیع که جمعش بر افعال آید قیاسا

در اسم چهار حرفی که مونث بود بتقدیر تا و سوم آن مده باشد نحو السن و اذرع جمع

[illegible]
فی الصرف
[illegible]
مراد از وزن
[illegible]

لسان و ذراع و در نحو رِجل بالکسر بمعنی پا و زَمَن بفتحتین بر جا ماند و ضبع کسب مثنی
گفتار و قُرط بالضمتین بعضا بمعنی امر متجاوز از حد و از آنست قوله تعالی و کان امره فرطا و ضلع
کعنب بمعنی پهلو و صِنع بالصاد والنون کقفل نکوئی کردن و بدی کردن کذا فی الصراح و نعمة با کسر
و فتح میم دست و دستر س و ناز کذا فی الصراح والکمة بفتحات پشته جمع آن آکم بمد همزه و جز آن نیز آید
مثل ثمار و دار که جمع این هر دو اثمر و اذور آید و کلمه در هر جا که مصنف می آرد مراد از ان سماعا و قلیلا
می دارد مثل اقوس و اعین شاذ و قیاس دران اقواس و اعیان بود وزن دوم افعال بالفتح
قیاسا جمع فَعل بالفتح اجوف واوی و یائی اسما و صفة نحو اقوال و انیاب جمع قول و ناب
اسم و اعوان و اضیاف جمع عون و ضیف صفت و در نحو قرء بالضم بمعنی حیض و الطهر که اسم ست
و مثل حر بمعنی آزاد که صفت ست و حِمل بالکسر باری که بردارند مثال اسم ست و مثال
و جَمل بفتحتین شتر نر مثال اسم ست و مثال صفت بطل بمعنی دلیر و کتِف مثل کتف بمعنی ... مثال
اسم ست و مثال صفت نکد بمعنی تنگ عیش و عجز مثل عضد بمعنی سرین مثال اسم ست و مثال صفت یقظ
بمعنی بیدار و عنق بضمتین بمعنی گردن مثال اسم ست و مثال صفت کفو بمعنی همتا و عدو
بمعنی عداوت دارنده مثال صفت ست و مثال اسم فلو بمعنی بچه اسپ و خر پس این اوزان مشترک
شدند در اسم و صفت و عنب و ابل اسما خاصة جمع اعناب و آبال بمد همزه و شریف و میت از
فعیل از صحیح و بر وزن فیعل از اجوف صفة ... اسما وانیمه قیاسی ست و نجب سماع در فرد بالفتح
بمعنی یگانه و طرب بضم اول و فتح ثانی بمعنی خرمای تر و جاهل بمعنی نادان و جنان بمعنی القلب
والروح کذا قال المصنف فی شرح الاصول و جز آن نیز آید نحو افلاذ جمع فلذة بالکسر پاره جگر و زن سیم
افعلة کاعمدة جمع اسم چهار حرفی که مذکر است و سوم مد نحو زمان و رغیف و عمود که جمع آن
ازمنة و ارغفة و اعمدة آید و جمع مانند حبیب یعنی صفت مضاعف بر وزن فعیل مثل احبة و نحو ...
این جمع بر این وزن مطرد نیست و نجب سماع در نجد بمعنی زمین بلند و قن بمعنی غلام و جز آن
نیز آید نحو اقرطة جمع قرط بمعنی گوشواره وزن چهارم فِعلة بالکسر در ولد بفتحتین فرزند ...

معروف و خلیل دوست و غزال آهو و غلام معروف که جمع آنها ولدة و شیخة و خلة و غزلة و غلمة
آید و قسم دوم از جمع مکسر جمع کثرة که دلالت کند بر یازده و بیش تا غیر نهایت و در استعمال گاهی
اطلاق شن بر کمتر از یازده نیز آید کما فی قوله تعالی و یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و ترتیبش بسیارست
مگر مصنف از آنها درین کتاب سی و پنج وزن آورده اول فُعْل کقفل قیاسا جمع احمر و حمراء صفة بمعنی
مرد سرخ و زن سرخ جمع هر دو حُمر و سماعا در فَعْل مثل فلس نحو لدن بمعنی لین یعنی نرم از هر شی و الجمع لُدن
بالضم و فاعل نحو بازل شتر جوان که دندان بر آرد و آن در سال هشتم و نهم باشد کذا فی الصراح و فعیلة
مثل سفینة هو فوج و الجمع عُم و خوار بالضم و التشدید نیزه نرم و خوار بالضم و التشدید زمین نرم
و ناقه بسیار شیر دار جمع هر دو خُور و فُلک بالضم بمعنی کشتی جمع و مفرد هر دو بر یک صورتست و فرق
باعتبار و زنست یعنی بر وزن قفل مفرد و بر وزن اُسد جمع و اَسَد بفتحتین بمعنی شیر و بدنة
بفتحات شتر و گاو قربانی که بمکه برند و جز آن نیز آید نحو نفساء زن زچه و الجمع نُفس دوم فُعُل
بضمتین قیاسا جمع فَعال بالفتح اسما و صفة نحو اتان ماده خر و صناع زن حاذقه ماهر در صنعت
و الجمع اُتن و صُنع و فِعال بالکسر اسما نحو کتاب معروف و صفة نحو کناز زن فربه و الجمع کُتب و کُنز
نه معتل العین احترازست از نحو جبان بالفتح و لجام بالکسر بمعنی غلاف شگوفه و فَعِیل اسما نحو سریر بمعنی
تخت او صفة نحو نذیر و الجمع سُرر و نُذر و فَعول بالفتح اسما نحو عمود و صفة نحو صبور بشرطیکه هر دو بمعنی
مفعول نباشد احترازست از نحو قتیل و رکوب کذا قال المصنف فی الاصول و سماعا در سقف بالفتح
و خشن مثل کتف درشت و نَصَف بفتحتین میانه عمر و قراد بالضم بمعنی کنه اسماء و سفینة یعنی کشتی
و جز آن نیز آید نحو خشبة و الجمع خُشُب و این جمع در ناقص نیاید تا حرف علت بعد ضمه در آخر کلمه واقع نشود
که مترو کست و ثُنی بضم ثای مثلثه و کسر نون جمع ثنی بر وزن فعیل بمعنی شتریکه در سال ششم رسیده باشد نادر
اصله ثُنُی بضمتین ضمه نون را بکسره بدل کرده بقاعده تلق یاء را محذوف کرد سوم فُعَل کصرد قیاسا
جمع نوبة بالفتح اجوف واوی یعنی نزول امر حادثه و دولت کذا فی القاموس و برقة کرته خاک
باسنگ گل و ریگ در آمیخته کذا فی الصراح و تخمة بضم تا و فتح خا و جیم عرضیکه از طعام در معده خیزد یعنی ثقیل غیر موافق

عادت شد و اما آنچه بر سه اسم است و جمع فُعَل بالضم مؤنث أفعل نحو فُضلی مؤنث أفضل اسم تفضیل
صفةً و سماعاً در رُؤیا بالضم آنچه در خواب بیند شود و حِلیة بالکسر زیور شمشیر و غیره و دیگر مردم
از گندم گردی و زرع مشابه و غیره والجمع رُؤی و حُلی و عَدة کسبُر والجمع عُدی و شُبابیة بالضم حب
ترکیب بُرد و مانند بست و ابرة قال المصنف و نفساء بر وزن رُحَماء نیز آید والجمع نُفَس چهارم فِعَل
مثل عِنَب قیاساً جمع بِدْرة بالفتح کیسه پوستی که در وی ده هزار درم یا هفت هزار دینار گنجد و فِرقة بالکسر
بمعنی گروه اسماً و سماعاً در تمدّی که ... و تارة یکبار و عِلجة زن کافر آتش پرست عجمی
و جز آن نیز آید نحو بیضة و مَعِدة والجمع بِیَض و مِعَد پنجم فَعَلَة بفتحات کطَلَبة قیاساً جمع
فاعل صفة ای صفت مذکر عاقل نحو طَلَبة و حَفَظة و جمع فاعل غیر عاقل نادرست چون نَعَب جمع ناعب
بمعنی غراب سالم که ناقص نبود احتراز است از وای که جمعش فُعَلة بضم فا آید و سماعاً در سَیِّد
و بَرّ بالفتح الصادق و کثیر البر کذا فی القاموس و خبیث نیز آید والجمع سادة و بَرَرة و خَبَثة
ششم فُعَلة کرُطبة قیاساً جمع فاعل که صفة عاقل بود و ناقص نحو هُداة و قُضاة جمع هاد
و قاض اما در غیر عاقل نادرست نحو بُزاة جمع باز بمعنی طائر معروف و سماعاً در غَوِیّ کجی فهم و کَمی
برهنه و عَدی کسبُر و هادر بمعنی ساقط نیز آید والجمع غُواة و عُراة و عُدات و هُدَرة بمعنی اظلام
میگوید ظاهر آنست که عُداة و عُراة جمع عاد و عار و داخل قیاس باطراد است و جمع عدو و عریان نپسند
تا تحت سماع مندرج باشند هفتم فِعَلة کعِنَبة جمع سماعاً در فَعْل بالفتح نحو شَیخ و شِیَخة و در قِرد
بالکسر بوزنه والجمع قِرَدة و قُرط بالضم گوشواره و جار اصله جور همسایه و یا باد داره شده و ظلیم
و نار اصله نور اسماً و در عِلج بالکسر گور خر فربه قوی و هادر جز آن نادرست نحو رجل بمعنی مرد
والجمع رِجَلة هشتم فُعَّل کسُکَّر قیاساً جمع فاعل و فاعلة صفة نحو راکع و راکعة و جمع رُکَّع
و سماعاً در اعزل برای معجمه مرد بی سلاح و شَخْل بالفتح والخاء المعجمة مرد ضعیف بر ذیل
و نُفَساء نیز آید والجمع نُفَّس نهم فُعّال کرُمّان قیاساً جمع فاعل صفة نحو جُهّال و قُرّاء جمع جاهل
و قاری و سماعاً در فاعلة نحو صادّة من الصدود و هو الاعراض و شَخْل بالفتح کما سبق

دژکندیکه نیز آید، والجمع صُدّاد وسُخّال ونُفاس وبهم فِعال بالکسر قیاسا جمع فَعْل بالفتح نحو
صَعْب وصِعاب وبه سیئین یعنی اجوف یائی کالضیاف جمع ضیف شاذست وجمع اسمی بر جَمَل
بالتحریک مست که مضاعف واجوف نبود والجمع جبال واشطاط جمع شَطَط ودیار جمع دار
اصلا دکر شاذست وجمع قَصعة بالفتح پیاله وقَصَبة بالتحریک گردن والجمع قِصاع ورقاب
وجمع اسم چهارحرفی که رابع او الف تانیث است چون انثی والجمع اناث وجمع حَذِر
کلتف پرهیزکننده وجواد بالفتح سخی وهِجان بالکسر ناقه سپید مفرد وجمع بریک صورت است
وجمع فاعل صفة نحو تاجر وتجار وفیعل نحو جید وجیاد وفعیل نحو کریم وکرام وفعیلة نحو طبیعة
وطباع وجمع فَعلی بالفتح مونث فَعلان بالفتح چون عطشی مونث عطشان تشنه والجمع
عِطاش وجمع فَعلان مذکر فَعلانة بهردو بالفتح نحو ندمان مذکر ندمانة بمعنی ندیم والجمع ندام وجمع
فُعلان مذکر فُعلانة بهردو بالضم نحو خُمصان مذکر خُمصانة جائع ولاغر وجمع بطحاء بالفتح والمد
سیل اسیح که دران سنگریزها باشد ونام وادیست در مکه معظمه وجمع عُشَراء صفة بروزن علماء
ناقه که برحملش ده ماه گذشته باشد وبهاعا وسر قِدح بالکسر تیر بی پر وپیکان وخُفّ بالضم والتشدید
موزه والجمع قِداح وخِفاف وسَبُع کعضد درنده وسُبَع کصرد بچه اول ناقه که در ربیع پیدا شود
وجُمُد بضمتین زمین بلند ولِقحة بالکسر ناقه شیردار وبُرمة بالضم دیگ سنگین وفَصیل بروزن
کریم بچه ناقه که از مادرش جدا شده باشد وسِرحان بالکسر گرگ وسگ وشیر ووسط الحوض کذا قاله المصنف
انتهى اى از قدح تا سرحان همه اسوا مرادف شته شد وحَسَن بالتحریک نیک وعَیلة بالفتح والیاء
المثناة التحتیة درویشی وآن از انست قوله تعالى وان خفتم عیلة وبعضی از شارحین این لفظ را بای موحده
ضبط کرده بمعنی قرن قربه آورده اند حالانکه لفظ قصعه که در ماقبل گذشته ازان مغنی ست بخلاف عیالة جحیه
وجمع افعل مذکره صفة چون الد سخت کننده سخت وصاقه مصنف علامه در اصول شرح آن
جمع افعل نیاورده وسیران نیز آید نحو ذئب کصبو بمعنی نصیب وبهم فُعول مثل خوادی جوا
جمع نسیم [illegible] بالکسر قوله نه اجوفا [illegible] نحو قول [illegible]

لازم نیاید و قوم بالضم و ذکر بالتحریک مذکر و بدینها نیز در جمع صفتی بنا شد و فرقت بمعنی [illegible]

و زیرک والجمع تعود و ذرورات و قوله صفتی احتراز است از اسم نحو [illegible] و سماعا در [illegible] مثل [illegible]

پلنگ و صنع کسب و شجرة کرلته بالکسر قبل الجیم والراء الجمع صنف شلوار و جای حبستن ازار و [illegible]

بالضم بچه گوسپند اسما ای این همه اسما باشند جمع کثرة پیر اول مرتبه [illegible] نیز آید نحو [illegible]

فُعْلان

آن صورت و نوع و سوفق جمع نوق و ساق با برف وادی شاذ [illegible] و جمع فعلان بکسر

قیاسا جمع فعیل نحو خلان جمع خلیل و جمع فاعل نحو صحبان جمع صاحب و افعل نحو حمران

جمع احمر و شجاع بحرکات ثلثه شین و المیزج شجعان صفتة ای در جمیع صفات و سماعا در [illegible]

شکر والجمع لطفان و جعل بالتحریک والجمع جعلان و ذئب بالکسر گرگ والجمع ذوبان و حاجز

که وسط آن پست باشد و زقاق بالضم [illegible] و جزان نیز آید نحو ذراع والجمع ذربان

فِعْلان

سیزدهم فعلان بالکسر قیاسا جمع شجاع که صفت باشد یا اسم باشد برین وزن نحو غراب

والجمع شجعان و غربان و جمع اسمی بر وزن صرد پرنده ایست والجمع صردان و [illegible]

نوح بالتحریک و عود بالضم بمعنی چوب والجمع [illegible] و عیدان بالکسر و جمع صفتی بر وزن فعیل

سریع والجمع سرعان و سماعا در ضعیف اجوف یائی نحو [illegible] و خروب مثل کتف [illegible] والجمع [illegible]

و صنو بمعنی [illegible] که همراه شاخ دیگر از یک اصل برآید و صنو الرجل برادر خود و فاعل نحو حائط دیوار

والجمع حیطان و قعود مثل عمود شتر که سواری و هر کار [illegible] و غزال بالفتح والجمع غزلان و [illegible]

بالکسر گوساله گاو وحشی و ظلیم مثل کریم شتر مرغ و جنان نیز آید نحو [illegible] والجمع [illegible]

فَعْلیٰ

چهاردهم فعلی بالفتح قیاسا جمع فعیل بمعنی مفعول نحو جریح و جرحی و قتیل و قتلی و سماعا

در صفت [illegible] فعیل بمعنی فاعل نحو مریض والجمع مرضی و فاعل نحو هالک و هلکی و فیعل نحو میت

و افعل نحو اجرب شتر گرگین یعنی خارش دارد و جمع فعلان بالفتح نحو سکران جمع سکری و جنان

فُعالیٰ

نیز آید مثل جلد بالفتح بمعنی قوی شدید والجمع جلدی پانزدهم فعالی [illegible] ذکری جمع [illegible]

[illegible]

مثل گربه بدبو دار فقط یعنی جمع لفظ دیگر نمی آید شانزدهم فُعَلاء مثل عُشَراء و قیاساً جمع

فاعل نحو عُلَماء جمع عالِم و فَعِیل نحو شُرَفاء جمع شریف و جبان بزدل والجمع جُبَناء و شجاع که این

هر چهار صفة عاقل اند و سماعاً در سَمِح بالفتح جوانمرد و اسیر گرفتار و وَدُود دوست

و خَلِیفة معروف والجمع سُمَحاء و اُسَراء و وُدَداء و خُلَفاء و جز آن نیز آید نحو خِلْب بالکسر کسیکه

زنان را دوست دارد و بنظر گناه و فجور زنان او را دوست دارند هفدهم اَفْعِلاء مثل اَرْبِعاء

و قیاساً جمع فَعِیل که صفت عاقل است نه جمع فعیل صفت غیر عاقل مثل قَرِیر فرید و ناقص یا مضاعف

نحو اَنْبِیاء و اَشِدّاء و سماعاً در صَدِیق و بَیِّن بمعنی ظاهر و فصیح و جز آن نیز آید نحو نَصِیب

و اَنْصِباء و ثَمَن حبین والجمع اَثْمِناء هیجدهم فَعَالی مثل سَنایا و قیاساً جمع اسمی بر وزن فَعْلاء

صحراء والجمع صحاری و فَعْلی بالفتح نحو دَعْوی و فِعْلی بالکسر نحو ذِکری و جمع صفتی بر فَعْلی که مذکر

نداشته باشد مثل حَبْلی گوسپندی که خواهش نر دارد و در جمع فُعْلی بالضم نحو حُبْلی و حُبالی نه انثی

افعل اسم تفضیل یعنی نه جمع فُعْلی مونث افعل التفضیل پس جمع نصری مونث انصر نصاری

نیاید و در جمع فَعْلان بالفتح مذکر فَعْلی نحو سکاری جمع سکران که مونث آن سکری است و سماعاً

در قِحّ مثل کتف دردناک و اَیِّم مثل قَیِّم زن بی شوهر بکر یا ثیب و یتیم مثل کریم بی پدر

از آدمیان و بی مادر از بهائم و طاهر والجمع وجاعی و ایامی و یتامی و طهاری و عذراء زن بکر

یعنی فَعْلاء صفة که مونث افعل و فعلان نباشد پس مطرد نباشد این جمع در حمراء مونث احمر و حیری

مونث حیران و مهریة بالفتح بیای نسبت شتر منسوب به مهره بن حیدان کذا فی القاموس و جز آن

نیز آید مثل هراوه بالکسر عصا جمع هراوی نوزدهم فُعالی بر وزن حُباری جمع سماعاً در فعیل

بمعنی مفعول نحو کسیر بمعنی مکسور یعنی شکسته و در جمع فَعْلان بالفتح مذکر فَعْلی بالفتح نحو سکران و سکری

سکری بیستم فَعالِی مثل جواری بفتح یا در حالت نصب و بسکون یا و حذف آن در حالت رفع

و جر و قیاساً جمع فَعْلاء مثل صحراء و عذراء و جمع فَعْلی نحو دعوی و فِعْلی کذکری اسما و جمع فعلی

بالفتح مونث فَعْلان بالفتح [illegible] مثل [illegible]

کنیزک فراش منسوبة الی السر وهو الجماع کذا فی الشرح و سِعْلاة غول بیابانی و حَبَنْطی بفتح الحا
والبا الموحدة وسکون النون قصیر البطن و الجمع سراری و سعالی و حبالی و حبالی و حبنطا تستان کبسر تا
والدال والالف المقصورة شجرة قدمیة طولیة و نام قریه ایست در بحرین و قلنسوة بفتح قاف و لام و سکون
نون و ضم سین و فتح واو کلاه والجمع قلانس و قلاسی و قمحوة بالفتح قاف دو برودن فوزالا قریتی که
بر شعبه دارد و سماعا در ساحل و لیلة و ختنی والجمع قهابل و اهالی و عشاری نسبت و حکم

فعالی

فعالی بفتح الفا و کسر اللام و تشدید الیا و قیاسا جمع ثلاثی که ساکن العین بود و در آخرش
یای زائده مشدده برای نسبت نحو کرسی و قمری و الجمع کراسی و قماری و علباء بالکسر والمد عصب ابن
و قوباء بالضم والفتح واو نیز مرضی ست جلدی که بهندی آنرا داد گویند و حولایا بالفتح بوزن فعلایا
نام قریه ایست در شروان و الجمع علابی و قوابی و حوالی و سماعا در صحراء و عذراء و اسماء و سنة

فعائل

و انسان و ظربان و الجمع اناسی و ظرابی نسبت و دوم فعائل بفتح الفا و کسر الهمزة بعد الالف قیاسا
جمع فعیلة نحو صحیفة و نحو عجوز کسبور زن کنده پیر و جمع حمامة بالفتح کبوتر و رسالة بالکسر و الجمع
صحائف و عجائز و حمائم و رسائل و ذوابة گیسو و سفینة و حمولة بفتح الحا و ضم المیم بارپشت و شتر
و شمال مثل جعفر باد شمال و جرائض بضم جیم و کسر همزه مرد فربه و شتر بسیار خوار و کریاء بفتح التا
و کسر الراء و بالمد نوعی از طیب تمر کالت نسبت و حبارى بالضم والقصر پرنده ایست مذکر و مونث
و مفرد و جمع دران یکسانست و حزابیة بالحا المهملة و الزاء المعجمة علی وزن کراهیة کوتاه گنده و لیما که نیم
اسم باشد و سماعا در افیل مثل امیر بچه شتر بسال دوم و ذنوب مثل صبور دلو پر آب و ضرة مثل درة

فواعل

یکی از چند زن مرد نسبت دیگر بهندی سوت و حرة زن آزاد و الجمع افائل و ذنائب و ضرائر و حرائر
و جزان نیز آید نحو لیل و الجمع لیائل کذا فی شرح الاصول نسبت و سوم فواعل مثل عوامل قیاسا
جمع فاعل که اسم ست نحو کاهل جمع کاهل میان دو شانه یا صفة مونث نحو حائض و الجمع حوائض یا
صفة غیر عاقل نحو بازل کالسبق و فاعلاء بالمد اسما نحو نافقاء سوراخ موش دشتی و الجمع نوافق و فاعلة
صفة او اسما نحو ضاربة و کاثبة و الجمع ضوارب و کواثب و معنی کاثبة پیش کتف اسپ کذا فی الصراح و جز ان نیز آید

جواهر جمع جوهر بیست و چهارم افاعل قیاسا جمع اجدل بمعنی چرغ و اصبع بهر سه حرکت همزه

بهر سه حرکت بای موحده بیست و زان نه لغت ست بمعنی انگشت جمع آن اصابع و سماعا در رهط بمعنی

گروه شاذ ست بیست و پنجم افاعیل قیاسا جمع مثل اقلیم و اقوال و الجمع اقالیم و اقاویل و سماعا

در باطل و حدیث و عروض شعر یعنی رکن آخر مصرع اول شاذ ست و الجمع اباطیل و احادیث و اعاریض

انچه بعضی علما و شارحین نصاب شرح بمعنی عروض در ینجا میزان شعر نوشته اند نامناسب می نماید زیرا که

این شعر عبارت از فن عروض ست کما فسره صاحب القاموس و تهمیشتش بمعنی انذار دالابا دیل لعید و اهل

ابیات در ذکر بحور سیزده گانه اعاریض و جمع اعاریض امثال ذلک و مراد شان از عروض رکن آخر

مصرع اول مقابل ضرب یعنی رکن آخر مصرع ثانی می باشد کما لا یخفی علی واقف العروض بیست و ششم

تفاعل بکسر عین جمع مثل تنضب بفتح تا و ضم ضاد معجمه درختی ست که از چوب آن تیر سازند و تجربة

و تبصرة و الجمع تناضب و تجارب بیست و هفتم تفاعیل جمع مثل تمثال بالکسر پیکر و صورت بیست و هشتم

مفاعل جمع مثل مسجد و مجدة و الجمع مساجد و محامد و در مطفل بصیغه اسم فاعل از افعال

یعنی ماده آهو که صاحب طفل شده باشد نیز آید بیست و نهم مفاعیل جمع مثل میعاد و الجمع مواعید

و در ملعون نیز آید و الجمع ملاعین و در موسر بضم میم و کسر سین بمعنی توانگر و منکر بفتح کاف

شاذ ست سی ام فعالن جمع مثل بلغن مثل قمطر بمعنی البلاغة سی و یکم فعالین مثل عزاطین جمع

مثل سلطان و الجمع سلاطین و همچنین شیاطین جمع شیطان سی و دوم فعالل جمع رباعی مجرد

مثل جعفر جمع جعفر و ملحق بآن نحو فرقد در جای درشت ملحق بدرهم و همین جمع در خماسی بحذف حرف

خامس آید مثل فرازد در فرزدق و سفارج در سفرجل سی و سوم فعالیل جمع مثل قرطاس

بالکسر کاغذ و ملحق بآن نحو جلباب بمعنی چادر ملحق بقرطاس سی و چهارم و پنجم فعالة و افاعلة

و مانند آن مثل مفاعلة و فواعلة بر وزن جمع اقصی خالی از حرف مده که بسبب لحوق تا از صیغه

منتهی الجموع خارج شده جمع اسم منسوب نحو اشعری و الجمع اشاعرة یا اعجمی نحو فرزین با لفتح

وزیر شطرنج و الجمع فرازنة و مخفی نماند که در بیان این هر دو جمع و مفرد آنها الف و نشر غیر مرتب ست

افاعل

افاعیل

تفاعل

تفاعیل

مفاعل

مفاعیل

فعالن

فعالین

فعالل

فعالیل

فعالة

دگاه ست که جمع بر لفظ واحد یعنی مفرد آن نیاید چون نساء که جمع امراة و جمع مکسر را جمع التکسیر
غوا کالب جمع اکلب که جمع مکسر کلب ست و جائل جمع جمال بالکسر که جمع جمل بالتحریک ست فائده
علامه سیوطی در مزهر اللغات می آرد در کلام عرب کدام لفظ شش مرتبه جمع نمی شود مگر لفظ
جمل که جمعش اولا اجمل باز اجمال باز جامل باز جمال باز جمالة باز جمالات فائده دیگر مصنف علام
گوید جمع الجمع بر کمتر از نه افراد اطلاق کرده نشود و علی هذا اگر کسی گوید عندی اناعیم بست نعمت
نعم یعنی چارپایه باقرارش ثابت شود زیرا که اقل نعم سه ست و اقل انعام نه باشد و اقل اناعیم
جمع الجمع بست و هفت و بیوتات جمع بیوت که جمع مکسر بیت ست و درین تمثیل اشارتست باآنکه
جمع الجمع گاهی سالم جمع مکسر باشد و هرگاه فارغ شد مصنف از بیان اوزان جمع مکسر و مفردات
آن حالا تفصیل جمع سالم میگوید پس جمع بواو و نون می آید برای لفظی مجرد از تاء که علامت
مر مذکر عاقل ست نحو زیدون یا صفة ست مذکر عاقل را نحو ضاربون پس قوله
علم احترازست از غیر علم مثل رجل و قوله علم مذکر احترازست از علم مونث نحو هند و قوله علم مذکر عاقل
احترازست از علم مذکر لایعقل مثل آنکه زید نام شتر نهند و قوله صفت مذکر عاقل احترازست از نحو
صفت مونث عاقل و از نحو بازل صفت مذکر غیر عاقل نه افعل فعلاء نحو احمر مذکر حمراء و نه
فعلان فعلی نحو سکران سکری و نه صفتی مشترک میان مذکر و مونث نحو جریح و صبور که
جمع این هر سه بواو و نون نمی آید مگر افعل تفضیل مشترک که جمعش افضلون آید فائده بیفتد حرف
ای در جمع بواو و نون الف مقصور نحو مصطفون که الف مصطفی در و محذوف شود و همزه
ممدود تانیث در و واو شود نحو حمراوات جمع حمراء اگر علم مذکر شود اما سنون بکسر السین و ضم
آن نیز جمع سنة بالفتح بمعنی سال در حالت رفع و سنین در حالت نصب و جر اصلها سنوة و سنهة و تغییر
حرکت فاء کلمه در جمع برای تنبیه آنست که این جمع را از موضع اصلی آن که علم مذکر عاقل یا صفت است
تغییر داده اند و قلون و قلین بالضم و الکسر جمع قلة اصلها قلوة و آن دو چوب است که طفلان
با آنها بازی کنند یکی دراز که آنرا مقلاء گویند و دیگر کوتاه که آنرا قله نامند و در فارسی غوک چوب و هندی

گلّی ونیز خوانند ثُبُون بضم الثاء وکسر آن نیز در جمع ثُبَة اصلها ثُبَوَة او ثُبْیَة بمعنی گروه
وجماعت سواران ودر وسط الحوض وأهلون واهلین در جمع اهل بمعنی کسان سرای ومانند آن
نحو لِدُون جمع لِدَة ومِئُون جمع مائة بخلاف قیاس ست که جمع مذکر عاقل یا صفت آن نیست
وجمع بالف وتا برای علم مؤنث نحو هندات جمع هند وحبلیات جمع حبلی وسوداوات جمع سوداء وبرای
لفظیکه در وی تانیث است یعنی حرف تا مقدر یا ملفوظ خواه اسم بود نحو زینب وطلحه که جمعش
زینبات وطلحات آید یا صفة نحو ضاربة وضاربات نه جمع فَعْلاء مؤنث أفعل نحو حمراء احمر
ونه فَعْلی مؤنث فَعْلان نحو سکران سکری وجمع برای لفظی مذکر که صفة غیر عاقل بود
نحو [illegible] وبازل وصافن بمعنی اسپیکه بر سه پا ایستد وپای چهارم را بر کناره سم مستقر داشته باشد
یا مراد بمعنی مذکر عاقل را که جمع مکسر نیامده باشد نحو سُرادِق بضم سین سراپرده که جمعش
سرادقات آید تای تانیث مفرد در صرف ای در جمع الف وتا بیفکنند مثل تای مسلمة در مسلمات
تا اجتماع دو علامت بر شیء واحد لازم نیاید ومثل الف مقصوره وهمزه ممدوده از مؤنث این
پس اگر الف مقصوره ثالث کلمه بدل از واو ست واو شود نحو عصا وعصوات وگرنه یا گردد نحو حبلی حبلیات
وهمزه ممدوده اگر اصلی ست ثابت ماند چون قُرّاء وقُرّاءات واگر برای تانیث است درجمع یا واو شود نحو
حمراوات در الاجراء نحو علباء علباءات وعلبایات در علباء ملحق بقرطاس کما سبق فی التثنیة عین ثمرة یعنی
عین کلمه فَعْلة بالفتح نه اجوف فتحه بیابد برعایت فا کلمه در جمع نحو تَمَرات بفتح تا ومیم نه در جفته
وبَیضة اجوف که در جمع مثل مفرد ساکن ماند وبنی هذیل در عین اجوف نیز فتحه خوانند
وعین نحو کِسْرة بالکسر پاره نان وغیر آن فتحه وکسره هر دو یابد فتحه برای خفت وکسره برعایت
فا کلمه نحو کِسَرات وکِسِرات بکسرتین وبنی تمیم در عین آن سکون نیز خوانند برعایت
مفرد نحو کِسْرات بسکون سین وعین کلمه ناقص واوی واجوف یعنی اجوف فِعلة بالکسر
در جمع بسکون بدستور وفتح یابد نحو رِشْوات بسکون شین وفتح آن جمع رِشْوة ودِیَمات
بسکون یا وفتح آن جمع دِیمة اصلها دِوْمَة باران دائم وغین غُرْفة ای عین کلمه فُعْلة بالضم

فتحه وضمه باید نحو حُجُرات بفتح جیم وضم آن و بنی تمیم بسکون جیم نیز خوانند و ناقص زائی
دُوَلا بالضم واجوف مثل ای اجوف دُولة بالضم بسکون وا و فتحه باید نحو رُقیات و دُولات بسکون
قاف و واو و فتح آنها اما عین کلمه صفة و مضاعف هر سه وزن بر سکون ست فقط
نحو صَعْبات و حُلْوات و صُلْبات جمع صَعْبة و حلوة و صُلْبة از صفات و ردّات و شدّات و مدّات
از مضاعف و فِعْل کفِعْلة یعنی فعل مثلث الفا بسکون عین مقدر ردّ الا انه فعلة مثلث
الفا بسکون عین ملحق بالتاء در جواز تحریک عین و ابقای آن بر سکون است پس عین کلمه مفتوح الفا
در نحو ارض در جمع فتحه باید فقط و عین اجوف فعل مکسور الفا چون عِیر در جمع سکون و فتحه باید نحو عِیَرات
و غِیرات و عین فُعل مضموم الفا چون عُرس فتحه وضمه باید در جمع مانند حُجُرات و در صحیح مذکر جنس
الفا ملکیه حقیقة جمع نباشد و آن دو قسم است اول اسم الجنس که اطلاقش بر واحد و تثنیه و اکثر آید بر بود
بمعنی جمع باعتبار اطلاقش بر اکثر است و بسوی همین معنی اشارت میکند قول مصنف ایجی می آید
بلحوق تا بآخر مفردش نحو کمأة اسم جنس کمأ بغیر تا مفردش و معنیش گذشت و این نحو اسم جنس
قلیل است و انچه می آید بحذف تا یا یا از آخر مفردش نحو تمر بالفتح اسم جنس تمرة که مفرد است
و مَعِد بفتح المیم وکسر العین اسم جنس مَعِدة مثل کلمة بمعنی معروف و این هر دو مثال اسم جنسی است
که از آخر مفردش تا محذوف شده و مثالها اسم جنسی که از آخر مفردش یا دور شده و حبش ملحق زنج
و زنجی و حبش و حبشی و هند و هندی و زنج و زنجی و عرب و عربی قسم دوم اسم جمع مثل رَکْب بالفتح
اسم جمع راکب و خَدَم بفتحتین اسم جمع خادم و طِلاب بکسر طا اسم جمع ثربان و عُبُد بضم با
اسم جمع عَبد بالفتح و رَجْلة بالفتح اسم جمع رَجُل بمعنی مرد و رُفقة بالضم اسم جمع رفیق و جامِل
بکسر میم اسم جمع جمل و عَبِید اسم جمع عبد و تُؤام بر وزن غُلام اسم جمع تَوأم مثل جوهر بمعنی معروف
و قُصَیّا بکسر را اسم جمع قَصَبة بالتحریک نی فیشکر و جهرا باب دارد و مَشْیَخة بضم الیاء والمیم جمع
شیخ و مصنف علام در اصول بجای مشیخة مشیخا بضم یا بدون واو آورده و لاباس بجا که در قاموس
هر دو موجود است و صَحابة بالفتح اسم جمع صاحب و جِدان مثل سُهمة بالضم اسم جمع سهم بمعنی الحظ والنصیب

فائده فرق در اسم جنس و اسم جمع آنست که اسم جمع مثل جمع بر واحد و اثنین اطلاق کرده نمی شود
بر خلاف اسم جنس آری بعضی از اسمای اجناس بحسب استعمال در معنی جمعیت غریق باشد مثل کلم که
اطلاقش بر واحد و اثنین در استعمال نیامده کما قالوا و در قوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب احتمال
جنس ظاهر و همچنین افعل مثل کتف از اوزان جمع نیست و آنچه بعضی از اکابر ازین قول شافیه و نحو معدة
علی معد بر جمع بودن کلم استدلال کرده از اشتباهی بیش نیست زیرا که مرادش معد بر وزن کلم نیست
بل معد مثل عنب است و لهذا علامه رضی در شرحش میگوید اما الفعلة بفتح الفاء و کسر العین کالمعدة
فیجمع بکسر الفاء و فتح العین کالمعد انتهی فائده دیگر ارجاع ضمیر مفرد و مذکر جانب اسم جنس و اسم جمع
جایز است بخلاف جمع قال المصنف فائده اخفش اسم جمع را که حروفش از جنس حروف واحد باشد جمع
میگوید مثل رکب و رکب و جامل و جمل و فراء اسم جنس را که حروفش از جنس حروف واحد باشد جمع گوید
و آنچه حروفش از جنس واحد نباشد بالاتفاق نزد کسی جمع نیست مثل ابل و زیت اگر گوئی مصنف علام
جامل را اسم جمع قرار داده است و علامه سیوطی چنانکه در ما قبل گذشت آنرا جمع گفته گوئیم هر که آنرا
جمع گفته است مذهب اخفش اختیار کرده فائده از جمله تصرفات لفظیه است تصغیر برای تغییر صیغه لفظ
است چنانکه رجیل گفته میشود تا دلالت کند بر تحقیر مدلولش نزد متکلم اگرچه نزد سامع مجهول باشد نحو
رجیل جاء سامع شنید که متکلم تحقیر کدام چیز از رجل مراد داشته است یا سامع را نیز معلوم شود مثل علیم
و زهید که دلالت بر تحقیر علم و زهد موصوف میکنند یا بر قلت مدلولش از صفات یا افراد یا اجزا نحو
اُحَیمر و اُسَیود که دلالت بر قلت حمرت و سواد میکنند و دریهمات و دنینیرات که دلالت بر قلت افراد دراهم و دنانیر
میکنند و قبیل و بعید و فویق و تحیت که دلالت بر قلت اجزای زمان قبل و بعد و قلت اجزای مکان فوق
و تحت میکند و برای تعظیم نحو هنیدة و دهیته یعنی هند بلای روزگار و داهی زمانه است و ترحم نحو یا بنی و
نحو اُخَیّ و بُنَیّ لیکن استعمالش برای تعظیم مجاز است از قبیل استعمال شی در ضد آن زیرا که تحقیر ضد تعظیم است
و تصغیر اسم متمکن باید بر سه وزن می آید و گاهی شذوذا فعل تعجب را هم مصغر کنند نحو ما اُحَیسنه
و با اُمَیلحه ای وزن صوری که در آن مقابله سکون با سکون و حرکت با حرکت بخصوصها معتبر نباشد

نه صرفی که دران مقابله حرف اصلی با اصلی و زائد با زائد نیز معتبر است پس وزن صوری تصغیر
و افاضل و فواضل مفیاضل مفاعل است و وزن صرفی اول مفاعل و ثانی افاعل و ثالث فواعل
مفاعل و قس علی ذلک و تفصیل وزن صرفی و صوری را ذکر وضعی در شرح اول کتاب گذشت سه حرفی را
وزن اول از اوزان سه‌گانه برای اسم سه حرفی بر فُعَیل است چون جُبَیل تصغیر جبل که سه حرف اصلی
و طُلَیحه تصغیر طلحه و حُبَیلی تصغیر حبلی و رُجَیلان تصغیر رجلان تثنیه رجل و زُیَیدون تصغیر
زیدون جمع بواو و نون و هُنَیدات تصغیر هندات جمع بالف و تا و بُصَیری تصغیر بصری
و بُعَیلبک تصغیر بعلبک مرکب مزجی و خُمَیسة عشر تصغیر مرکب تعدادی و عُبَید الله تصغیر
مرکب اضافی و چون تا و الف تانیث و علامت تثنیه و جمع جزو ثانی مرکب هر یک کلمه علیحده است
امثله مذکوره منافی تقلیل سه حرف نباشد و نیز فتحه ما قبل تای تانیث و الف آن که ما قبل آنها ضرور
و کسر ما قبل یای منسوب که لازم یا مکسر بباشد منافی وزن فعیل نیست و مصغر ثلاثی مزید
رباعی و خماسی مجرد و مزید الحرف رابع اذا امد و تبوح بر فُعَیعِل آید و این وزن دوم
است چون مُضَیرِب تصغیر مضرب اسم ظرف یا آله یا اسم مفعول از باب مفاعل علمی اتی حال
ثلاثی مزید است و مراد از ثلاثی مزید اینجا آنست که حرف زائد بر سه حرف اصلی داشته باشد اگرچه از باب
ثلاثی مجرد باشد چنانکه خواهی دانست و جُعَیفِر تصغیر جعفر رباعی مجرد و سُفَیرِج تصغیر سفرجل
خماسی مجرد اما مثال رباعی مزید قُفَیعِر تصغیر قفنجر بحذف نون و مثال خماسی مزید عُضَیرِف تصغیر
عضرفوط بحذف واو و طا و اگر رابع آنها مده بود فُعَیعِیل آید بدو یا و و لام و این وزن
سوم است چون مُضَیرِیب تصغیر مضراب مضروب ثلاثی مزید بمعنی مذکور و قُرَیطِیس تصغیر
قرطاس مثال رباعی مزید و خُنَیدِریس تصغیر خندریس مثال خماسی مزید بحذف نون و نحو سکران
یعنی آنکه الف و نون زائد دارد و اجمال یعنی جمع بر وزن افعال بر فُعَیلال آید یعنی سُکَیران و اُجَیمال
اگرچه رابع آنها مده است زیرا که باقی داشتن الف سکران و الف جمع اجمال مثل الف تانیث ضرور است
وزن چهارم است و تصغیر خماسی بر روایت اخفش فُعَیلِل باسقاط لام چون سُفَیرِجِل بکسر جیم

فُعَیل
فُعَیعِل
فُعَیعِیل
فُعَیلال
فُعَیلِل

واین وزن نیز مسموع است وجه تخصیص روایت اخفش در تصغیر سفرجل آنست که نزد جمهور تصغیر شرمکره
است کذا فی المفصل اما در حکایت اخفش اهل فن اختلاف کرده اند مصنف علام وجاربردی وخالد
ازهری در شرح الشرح الفیه سفیرجل بکسر جیم نقل میکنند چنانچه عبارت جاربردی اینست قال الاخفش
سمعت من یقول سفیرجل بکسر الجیم وابوحیان در ارتشاف ورضی در شرح شافیه بفتح جیم حکایت میکنند
وعبارت ارتشاف اینست اما حکی الاخفش من سفیرجل تصغیر سفرجل باثبات اللام وفتح الجیم
فقال به بعضهم وهو شاذ لایقاس علیه وقال الرضی قوله سمع الاخفش سفیرجل یعنی باثبات الخامس
کراهة لحذف الحرف الاصلی وبابقاء فتحة الجیم کما کانت وحکی سیبویه عن بعض النحاة فی التصغیر والتکسیر
سفیرجل وسفارجل بفتح الجیم فیهما انتهی وبهر تقدیر حکایت اخفش در تصغیر خماسی بیحذف اختیار [illegible]
اضعف وجوه است وبهتر در آن دو وجه دیگر است یکی سفیرج بحذف حرف خامس دوم سفیریج بتعویض یا
یا از حرف خامس محذوف سیبویه در کتاب خود می آرد زعم الخلیل انه یقول فی سفرجل سفیریج حتی یکون
علی مثال فعیعیل وان شئت قلت سفیرج ودر جای دیگر از آن گفته تقول فی جحنفل جحیفیل وان شئت
قلت جحیفل انتهی وابن هشام در شرح الفیه میگوید یجوز لک فی بابی التکسیر والتصغیر ان تعوض مما حذفته
یاء ساکنة قبل الآخر ان لم تکن موجودة فتقول سفیریج وسفاریج بالتعویض والیه اشار الناظم بقوله
وجاز تعویض یا قبل الطرف ٭ ان کان بعض الاسم فیهما انحذف ٭ انتهی وعلامه رضی از خلیل نقل میکند
اگر تصغیر خماسی بلا حذف می آوردم حرف قبل آخر را ساکن میکردم وسفیرجل بسکون جیم میگفتم مثل قنیدیر
کما ثبت فی کلامهم بسکون الیاء انتهی وچون مصنف از اوزان تصغیر فارغ شد حالا در وجوه تغیرات آن

میگوید پس بدانکه از دو زائد ثلاثی جز مده رابع یکی را که غیر او نبود بیفگنند و مده را اگر دارنده
یعنی اگر در اسم ثلاثی مزید منجمله دو حرف زائد حرف رابع مده نباشد ویکی از هردو فضیلت بود آنرا حذف کنند
واگر هر دو مساوی بود یکی را لا علی التعیین بیفگنند ومده را اگر دارنده دیگر اگر عمده است بماند والا
حذف شود وچون مطلق در تصغیر منطلق که میم ونون هر دو زائد است لیکن میم عمده است
از نون که در صدر کلمه واقع است ومختص بصفت وعلامت آنست ودلیل است بر مسمی و ذات

ونون دلیل انفعال است که صفت ذات باشد ولهذا کدام اسم فاعل غیر ثلاثی مجرد بغیر میم نباشد بخلاف
نون که گاهی باشد وگاهی نباشد لهذا نون را حذف کردند وقُلَیْنِسَة بابقای نون و حذف واو
بحذف نون و ابدال واو بیا وابقای آن در قَلَنْسُوَة مثال ثلاثی مزید است که ماسوای تای آخر
که کلمه علیحده است در وی دو حرف یعنی نون و واو زائد است و یکی را بر دیگر ترجیح نیست پس اگر واو را
حذف کنند قُلَیْنِسَة شود واگر نون را حذف کنند واو را بسبب وقوعش بعد کسره یا کرده باقی دارند
وقُلَیْسِیَة گویند که هر دو حرف زائد دران برابر است وسُلَیْطِیْن در تصغیر سلطان مثال آنست
که از دو حرف زائد الف رابع را که مده است بیا بدل کردند و حرف نون را که عمده است باقی داشتند
واز ابقای آن خللی در وزن نمی افتد در آنچه است در تصغیر منطلق مُطَیْلِق بود یا بتعویض یای
ثانی از نون محذوف واز جمله حرف زائد ثلاثی مزید غیر عمده را حذف کنند مگر مده رابع
مذکور که یا گردد و حذف نشود چون مُقَیْعِس در تصغیر مُقْعَنْسِس ثلاثی مزید ملحق برباعی
که میم ونون ویکی از دو سین در وی زائد است پس میم را که عمده است چنانکه دانستی باقی داشتند باقی را
را محذوف کردند وحُرَیْجِیم در تصغیر احرنجام رباعی مزید که همزه ونون والف دران زائد است وکدام
یک عمده نیست پس همه را سوای الف که بعد حذف زوائد رابع واقع شده بیا بدل گردیده حذف کردند
لیکن مخفی نماند که تمثیل حریجیم درینجا از مصنف علام بطریق مسامحه واقع شده زیرا که احرنجام رباعی است
که ذکرش در ما بعد میکنند ومرادش درینجا صرف ثلاثی مزید است پس در تمثیل تبدیل مده رابعه بیا درینجا
لفظ احمیر در تصغیر احمرار ومُقَیْعِس تصغیر اقعنساس می بایست آورد چنانکه در اصول آورده
ودر رباعی جز مده مذکور زیادتی بیای مجهول ای کدام حرف زائد باقی نماند اگرچه
عمده باشد ومده رابع یا شود چون بُعَیْثِر وحُرَیْجِیم در تصغیر مُبَعْثِر واحرنجام پس میم
را از مُبَعْثِر اگرچه عمده است وهمزه ونون را از احرنجام حذف کردند والف رابع را بعد حذف زائدین بیا
بدل کردند واگر مده رابع نباشد نیز محذوف شود مثل قُشَیْعِر تصغیر اقشعرار ولهذا مصنف در شرح اصول
بعد ذکر اقشعرار میگوید فانه یصغر علی قشیعر بحذف الهمزة والالف والراء الاخیر قید مکرر در مزید

سکران و اجمال و حمراء بر خلاف قانون سابق مده رابع یا نشود و در قرفصاء مزید رباعی

الف و همزه زائد بحسب قاعده سابق حذف نشود بل که سُکَیران و اُجَیمال و حُمَیراء با ثبات مده

رابع و قُرَیفِصاء بدون حذف زوائد گویند زیرا که در ینها بنای تصغیر بدون ابدال و حذف

ممکن ست و محافظت الف و نون زائد و الف جمع و تانیث ضروریست بالجمله اگر زیادت مخل وزن

نباشد حذف نشود و اگر باشد ساقط گردد چون عُنَیکِب در عَنکَبوت و جُحَیفِل در جَحَنفَل اگر گوئے

لفظ شیطان و سرحان و سلطان مثل سکران ست تصغیرش چرا شُیَیطِین و سُرَیحِین و سُلَیطِین

می آید و نیز لفظ اعشار مثل اجمال ست تصغیرش چرا اُعَیشِیر می آید گوئیم مراد از نحو سکران لفظ غیر

منصرف بسبب الف و نون مزیدتان ست و شیطان و سرحان و سلطان بسبب انصراف خارج ست

ازان و مراد از اجمال جمع ست و اعشار جمع نیست آری بر وزن آنست یقال قِدرٌ اَعشارٌ اذا

انکسرت قطعا او علی عشرة قطع کذا فی شرح الاصول الف تانیث مقصوده غیر رابع خامس باشد

یا زائد در تصغیر بیفتد چون جُحَیجِب بر وزن فُعَیلِل و حُوَیلِی بر وزن فُعَیلِل در جَحجَبی

بفتح دو جیم که میان آنها حاء حطی ساکن ست نام مردی و حَولایا نام مقامی غیر منصرف بجهت الف

تانیث الف آخر از حولایا انداختند حولای شد پس الف اول بسبب کسره ماقبل در تصغیر یا شد

و یا در یا ادغام یافت حُوَیلِی شد و منصرف گردید بسبب عدم توالی الف تانیث و الف غیر تانیث

رابع بود یا زائد چنانکه در حَبَنطَی بالف مقصوره و معنیش در جمع گذشت محذوف شود و نون

باقی ماند نحو حُبَینِط و جائز ست که نون نیز محذوف شود و حُبَیطِی آید چه بعد حذف نون الف

آن که رابع ست یا گردد و یا بقاعده قاض محذوف شود و در تصغیر اَعلَی در حالت رفع و جر

دو قول ست یکی اُعَیلٍ بسکون یای آخر زیرا که الف رابع اعلی بکسره ماقبل در تصغیر یا شد و دوم اُعَیلِ

بحذف یای آخر اعیلی و ابدال تنوین ازان و اما در حالت نصب بالاتفاق اُعَیلِیَ بفتح یا باشد و کلمه

بهر حال غیر منصرف ست و همزه وصل در تصغیر باقی نماند چون مُرَیئَة بر وزن طُلَیحَة تصغیر امرأة

زیرا که بجهت متحرک بودن مابعد همزه وصل در تصغیر حاجت همزه وصل باقی نماند و کذلک در تلاشی

ای قدر
دیگ بزرگ
۱۲ صراح

بل رباعی نیز هر چه زائد است از حروف بیفگنند عمده باشد یا غیر آن مخل وزن شود یا نه و اینجا
مده را عوض محذوف بیارند چون ضُرَیِّب در تصغیر مُضَرِّب اسم فاعل یا مفعول از تفعیل و مُقَیْعِل در تصغیر
اسم مفعول ثلاثی مجرد پس مراد از ثلاثی عام است که مجرد باشد یا مزید مگر حرف زائد داشته باشد و مثال
رباعی چون زُعَیْفِر در تصغیر زعفران و این را تصغیر ترخیم نامند و این اصطلاح نادر است و اصطلاح
نحویان است که حذف آخر منادی را ترخیم گویند و باز آید محذوف از اصل کلمه در تصغیر ثنائی چون
مُنَیْذ و وُعَیْدَة و بُنَیّ و بُنَیَّة در تصغیر مُذ محذوف النون از مُنذ و عِدَة علماً اصله وَعْد
که واو محذوفش در تصغیر باز آید و تای عوض که بمنزله جزو کلمه نیست نیز محذوف شود و ابن اصله
بَنَوٌ بالتحریک واو خلاف قیاس محذوف شده نون ساکن گردیده همزه وصل ملفوظ گردید و همچنین
بنت اصلها بَنَوَةٌ و همزه وصل که در تصغیر نماند کالعدم است و بنت و تای آن بجهت بودنش
برای تانیث کلمه علیحده است پس هر یک ازاز ثنائی باشد و باز آید تای مقدره اگرچه زائد است
زیرا که تای تانیث در بنای کلمه داخل نیست پس مثل جزو دوم مرکب منضم شد در مؤنثیکه فی نفسه
ثلاثی بود قبل تصغیر یا ثلاثی بماند یعنی سه حرفی بعد تصغیر بحذف زائد نحو هُنَیْدَة تصغیر هند که
پیش از تصغیر سه حرفی بود و عُنَیِّقَة تصغیر عَنَاق اگرچه کلمه چهار حرفی است لیکن بعد حذف الف هم
سه حرفی ماند پس هنگام تصغیر تای مقدرش باز آرند و گویند عُنَیْقَة و باز آید مبدل منه بزوال علت
ابدال در تصغیر چنانکه باز آید در جمع تکسیر نحو مُوَیْزِین تصغیر میزان و مَوَازِین جمع تکسیر آن
که علت ابدال واو بیا در میزان کسره ما قبلش بود چون کسره در تصغیر و تکسیر فتح نماند واو عود نمود و مُوَیْزِن
و هم از ین نشد و اُعَیَاد در عُیَیْد در تصغیر عید اصله عِوْد و گویند اگرچه بمقتضای قاعده افاده واو می بایست
مگر یا را درین هر دو باقی دارند تا ملتبس نشود با عُوَاد و عُوَیْد در عُود بالضم بمعنی چوب الف ثانیه
غیر مبدل یا زائد واو شود وجوبا خواه بدل از واو باشد نحو باب و قیمة و تصغیرش بُوَیْب و قُوَیْمَة آید یا بدل
از همزه نحو آدم اصله أَأْدَم که تصغیرش أُوَیْدِم یا زائد باشد نحو ضُوَیْرِب تصغیر ضارب یا اصلی باشد نحو
تصغیر باشد یا مجهول الاصل بود نحو عاج و صابة بمعنی صاب و درخت تلخ که تصغیرش عُوَیْج و صُوَیْبَة آید که بدل

از پاست یا باز آید چو الأرا جو أسحیۃ تالیۃ در شکیبہ و مد داد شود در جو جا گشو نا بید و نو شیۃ کذا فی التسہیل کیا

ضیاب یعنی چنانچہ واو شود و یای ثانیہ زائدہ ضمیر است مثل قیتال کہ تصغیرش قتیتیل آید و الف ثالثہ

یا گردد در تصغیر کالعو او الثالثۃ نحو عجیّز بر وزن فعیعیل تصغیر حمار کہ الف حمار را یا کردہ در یای تصغیر ادغام

کردند و مثل آن بر وزن فعیعیل تصغیر لعو داو ثالث جمع ذنوبِ را یا کردند پس لام کلمہ را بقاعدہ مرمی یا کردہ

در یا ادغام کردند و اسیّد اصلہ اسیود تصغیر اسود واو بقاعدہ مذکور یا شدہ در یا ادغام یافت

و قیل اسیوِد بدون الادغام چون جمع شد دو یا در آخر کلمہ بعد یای تصغیر پس یای

آیند یای اخیر بیفتد و جر یا نزد جمہور و نزد ابن مالک اول محذوف شود و منسیّا گویا نبود و اعراب

بر باقی جاری شود و مانند عُطَیّ و مُعَیّۃ در تصغیر عطاء اصلہ عطاو واو واقع طرف بعد الف ہمزہ شد

و الف آن بعد یای تصغیر یا گردیدہ در یا ادغام یافتہ کسرہ شد و واو مبدل منہ باز آمدہ بسبب تطرف

بعد کسرہ نیز یا شد تا سہ یا جمع شدہ اخیر بیفتاد و اعراب تلثہ بر باقیش جاری گردیدہ در تصغیر معاویۃ

الفش بقاعدہ حذف غیر عمدہ از دو زائد ثلاثی محذوف شدہ یای تصغیر بجایش آمدہ واو بقاعدہ مذکور

یا گردیدہ در یای تصغیر ادغام یافت و یای اخیر بسبب اجتماع سہ یا حذف گردید تا معیّۃ شد بفتح یای

مشدد بواسطہ تای تانیث کہ ما قبلش جز فتحہ نبود و اُحَیّ در تصغیر احوی بحای مہملہ و بقیہ بفتحہ

مشبہ از حوۃ بمعنی سیاہی مائل بسبزی یا سرخی مائل بسیاہی کما قالہ المصنف اصلہ احیوِی شد و واو یا

و یای ثالث اخیر محذوف نسیا منسیا گردید و اول در ثانی ادغام یافت و کلمہ نزد اکثر باعتبار وصف اصلی و وزن

فعل غیر منصرف است و تصغیر مانع وزن فعل نیست و نزد عیسی بن عمر استاد خلیل منصرف است

بتغیر وزن فعل بعد حذف مثل خیر و شر اصلہا اخیر و اشر کہ بعد حذف ہمزہ منصرف شدہ و جوابش

از جانب جمہور آنست کہ سبب وزن فعل زیادت حروف اتین در صدر است کہ در احی باقیست بخلاف

خیر و شر و نزد ابو عمر احیٍّ بکسر یای مشدد با تنوین در حالت رفع و جر زیرا کہ از تصغیر احوی یای اخیر

در حالت رفع و جر مثل یا محذوف شد پس اجرای اعراب بتقدیر آنست و تنوین عوض آن رفع احیٍّ بالقا

یای ثالث و فتح آن در حالت نصب بدون تنوین و نزد بعضی اگرچہ یای ثالث مثل یا بیفتد لکن واو

اول سلامت ماند و دوم بسبب تطرف خود بعد کسره یا گردید و حکم یای قاضی رفعاً و جراً یابد و در حالت نصب
باقی ماند پس گویند اُحَیْوٍ رفعاً و جراً و اُحَیْوِیَ نصباً و نزد بعضی اگرچه واو اول سلامت ماند لیکن اما
واو دوم بعد ابدالش بیا بهر سه حال باقی ماند پس اُحَیْوِیْ بسکون یا رفعاً و اُحَیْوِیَ بفتح یا نصباً و جراً
باشد زیرا که کلمه در این حالت غیر منصرف باشد و در جمع کثیر دال بر زیادت از ده بالقای بنای آن تصغیر
نکنند زیرا که تصغیر دلالت بر قلت افراد میکند و جمع بر کثرت آن پس میان هر دو منافات است آری جمع
قلت منافی تصغیر نیست لهذا برای تصغیر آن دو طریق مقرر کرده اند چنانکه میگوید و بجائیش مفرد
آن را که مستعمل است یا متروک پس مفردش فرض کرده تصغیر کنند پس آن مفرد مصغر
را جمع صحیح نمایند نحو غُلَیِّمُونَ و دُوَیْرَاتٌ و عُبَیْدِیدُونَ در تصغیر غلمان جمع کثیر
غلام پس اول غلام را تصغیر نمودند تا غُلَیِّم شد بعده بوجه بودنش مذکر بواو و نونش جمع کردند
و دُوْر بالضم جمع تکثیر دار است که در اصل دُوُر بالتحریک بود و تصغیرش دُوَیْر بر وزن فُعَیْل ولیکن چون
دار مونث سماعی است جمعش بالف و تا آوردند تا دُوَیْرَات شد و عَبَادِید بر وزن فعالیل جمع کثیر
بمعنی گروهی از مردم روند بهر سو که مفردش مستعمل نیست پس مفردش عُبْدُود یا عِبْداد یا عِبِدّ فرض کرده
تصغیرش عُبَیْدِید بر وزن فُعَیْلِیل نموده جمعش عُبَیْدِیدُون آوردند یا جمع قلت مفردش را
تصغیر کنند نحو غُلَیْمَة تصغیر غِلْمَة جمع قلت غلام در تصغیر غلمان و تصغیر در لفظ مع و غیره بجهت
عدم امکان وزن تصغیر و لفظ حَسْبُ بسبب بودنش بمعنی فعل و اسم عامل چون ما انا
نیدا و زید حسن ... بود که بجهت مشابهت فعل رفع و نصب کند بخلاف عامل جر نحو ضویرب زید جائز بود
چنانکه در فعل و اسم فعل جائز نیست اما تصغیر فعل تعجب شاذ است کما سبق مگر بعد که وقت تصغیر
هم عمل کند بجهت قوت عمل او و در حرف الا در مبنیات جائز نیست بسبب عدم صلاحیت هر یکی
را و تصغیر از جنس و صفت است اما در بعضی اسمای اشارات و موصولات می‌آید شذوذاً بجهت
مشابهت اسمای متمکنه در تثنیه و جمع و فاعلیت و مفعولیت و نحو آن بزیادت یا قبل الحرف
زیادت الف در آخر ای بعد آخر هر دو معاً با بقای فتح اول تا اختلاف طریق دلالت کند بر عدم

کہ یا الف عوض ضمہ صدر نیست چون ذَيّا و تَيّا و ذَيّانِ و تَيّانِ در تصغیر ذا و تا و ذانِ و تانِ کہ
قبل حرف آخر یعنی الف و الف بعد الف افزودند پس الف اول بقاعدهٔ الف ثالثه یا گردید و بیا
بدل شده در یا ادغام یافت و نون ذانِ و تانِ ہمچو نون تثنیه کلمه علیحده است پس آخر این ہر دو قبیل نون نیست
و اُوَلَيّاء و اُوَلَيّا بالمد و القصر در اُولاء و اُولی بالمد و القصر و اللَّذَيّا و اللَّتَيّا در تصغیر الذی و التی اسم
موصول مذکر و مؤنث بزیادت یای تصغیر قبل یای ہر دو و ادغام یا در یا بعد فتحه ما قبل و زیادت الف بعد
آن و خالویه از اخفش ضم لام اللُّذَيّا و اللُّتَيّا نیز حکایت کرده کذا فی شرح التسهیل و اللَّذَيّانِ و اللَّتَيّانِ
در تصغیر اللذانِ و اللتانِ و اللَّذَيّون و اللَّتَيّات در الذین و اللاتی یعنی در تصغیر الذین
قبل یاش یای زائد شود و یا در یا ادغام یابد بعد فتحه و بعد آن قبل نون الف زائد گردد که مثل نون
جمع ست در حکم کلمه اخری پس اللَّذَيّانِ شود و آن الف در حالت رفع واو گردد و ما قبلش مضموم و در حالت
نصب و جر یا گردد و ما قبلش مکسور تا بتصغیر تثنیه ملتبس نشود و ابو الحسن اخفش گوید واو علامت رفع ست
و الف زائد تصغیر مقدر ست از التقای ساکنین و ما قبلش یعنی یای مشدد در حالت ثلثه مفتوح باشد
و در تصغیر اللاتی این جمع را جانب مفردش یعنی التی راجع گردانیده تصغیرش سازند تا اللَّتَيّا شود بعد
جمع آن بالف و تا سازند و الفیکه در اللَّتَيّا بود بسبب اجتماع ساکنین میان آن و الف جمع محذوف
گردید پس اللَّتَيّات شد و ابن مالک در تسهیل اللُّوَيْتا بضم لام و فتح واو و سکون یا نیز در تصغیر اللاتی آورده
و اُنَيْسِيان در تصغیر انسان و عُشَيْشِيَة بر وزن فُعَيْلِلَة در تصغیر عَشِيَّة بتشدید الیاء بر وزن
فَعِيلَة بمعنی آخر النهار و اُغَيْلِمَة در تصغیر غِلْمَة جمع غلام و اُصَيْبِيَة تصغیر صِبْيَة جمع صَبِيّ شاذ
کلواحد منها و قیاس در تصغیر اول اُنَيْسِين بر وزن فُعَيْلِيل بود مثل سُرَيْحِين تصغیر سرحان بقلب الف
رابع بیا و در تصغیر ثانی عُشَيَّة بحذف یای آخر ثالثه منسیا و در تصغیر ثالث و رابع غُلَيْمَة و صُبَيَّة بتشدید یا
بر وزن طُلَيْحَة و ابن مالک گوید در غلمة و صبية ہر دو تصغیر یعنی موافق قیاس و شاذ مستعمل ست **فائده** لفظیکه
بر صیغه تصغیر باشد مثل کُعَيْت بمعنی بلبل و جُمَيْل اسم طائر مثل گنجشک و کُمَيْت بمعنی اسپ معروف تصغیرش نباید
فان المصغر لا یصغر و نیز لفظیکه مشابه صیغه تصغیر باشد نحو مُبَيْطِر تصغیرش نباید و لفظیکه معنیش با معنی تصغیر منافات ست

[illegible] انسان بر وزن افعلان ست [illegible] انیسیان [illegible] ۱۲ منه

وداشته باشد تصغیر شان نیز نیارند مثل کبیر و جسیم و از همین قسم است اسمای سبحانه تعالی و اسمای انبیا علیهم السلام
فائده دیگر اسمای شهور مثل شعبان و رمضان و اسمای اسبوع مثل ثلاثا و اربعا و خمیس و البارحة
عند سیبویه مصغر نمیشوند خلافا للکوفیین و الجرمی و المازنی و از جمله تصرفاتست نسبت و آن در لغت
بمعنی ربط و علاقه است و در اصطلاح عبارتست از آنچه مصنف میگوید ای الحاق یای مشدد
بآخر کلمه بعد کسر تا دلالت کند بر وابستگی و تعلق چیزی بمدلول آن کلمه و علت الحاق آنکه
چون معنی نسبت بعد وضع کلمه حادث میگردد پس از تعیین علامت و اگر بران گزیری نیست لهذا
یای تحتانی را از جمله حروف علت که خفیف و غالب الزیادتست برای آن اختیار کردند و برای رفع
التباس بیای متکلم مشدد نمودند و چون از شدت اتصال بمنزله جزو ملحق به گردیده اعراب آن کلمه
بر یای مذکور جاری کردند و این مجموع را منسوب گویند و اصل کلمه را منسوب الیه جاربردی گوید غرض
از نسبت آنست که منسوب را از آل منسوب الیه یا از اهل آن بلده یا صنعت گرداند نحو عربی بمعنی
یکی از عرب زیرا که عرب اسم جنس است و عربی واحد آن مثل روم و رومی و عجم و عجمی و حبش و حبشی لهذا
گویند یای نسبت برای دلالت بر واحد باشد رومی و ترکی و یای مشدد برای مبالغه نحو احمری
بمعنی بسیار سرخ و برای مصدریت بزیادت تا نحو ضاربیت و مضروبیت و انسانیت و ملکیت
نیز آید و این بیان محض برای مزید انکشاف معنی یای نسبت است چنانکه گفته اند الاشیاء
تعرف باضدادها زیادة معرفة و یای نسبت بفعل و حرف لاحق نشود بجهت عدم صلاحیت
معنی آنها برای نسبت مگر آنکه علم شوند نحو تغلبی و یزیدی و لمّی نام کسی که لم بسیار میگفت و لوی
و در تا علم شخصی پس بیفتد در وای در نسبت یای تانیث چون رجل کوفی و امرأة کوفیة
نسبت بکوفه مشتمل بر تای تانیث که محذوف شد آمده و موصوف مونث تای دیگر برای مطابقت
افزایند نحو امرأة کوفیة و بیفتد زیادت تثنیه و جمع صحیح پس در نسبت زیدان
و زیدون نیز زیدی گویند و الفرق بالقرینة و شبیه آن یعنی تثنیه و جمع نحو اثنان و عشرون
که هنگام نسبت اثنی و عشری گویند مگر آنکه تثنیه و جمع علم گردند و معرب بحرکات ثلثه

اگرچه مقدر باشد در نسبت بیفتد یا واو شود هر دو جائز است و بعد فتحه گردد در صورت انقلاب
بواو نحو قاضیّ و قاضویّ در نسبت قاضی و چنان بیفتد یعنی یای زائد از رابع در نسبت
محذوف شود نحو مشتریّ بیای نسبت در مشتری اسم فاعل از اشتراء و در نسبت محییّ اسم فاعل
از تفعیل بعد حذف یای خامس کلمه یعنی یای ثالث که در لام کلمه واقع شده بقاعده قاض بعد
الحاق یای نسبت محیّیّ بچهار یا و محیویّ با ابدال یای سوم بواو و بحذف یای چهارم و بحسم
گویند الف ثالث بالحاق یای نسبت واو شود نحو فتویّ در نسبت فتیٰ ناقص یائی بمعنی جوان
نسبت و رحویّ در نسبت رحی
نسبت و عصویّ در نسبت عصا و عصیّ منسوب الیه بمعنی تخت کذا فی القاموس و شافعیّ منسوب الیه
منی امام شافعی و بخاتیّ منسوب الیه جمع بختی نوع شتر منسوب به بخت نصر و مرضیّ بصیغه
اسم مفعول علما که یای اول او بدل از واو زائد و ثانی اصلی است و چون یای نسبت در آخر کلمات
مذکوره لاحق شود یای مشدد در آخر آنها محذوف شود و ظاهرا منسوب و منسوب الیه بصورت واحد بود
فرق بقرینه حاصل آید مگر بخاتی منسوب الیه بصیغه جمع غیر منصرف است و منسوب علم شخص منصرف
شد و سواست در ... در نسبت مرمی مرمویّ بحذف یای اولی و ابدال یای اصلی ثانی بواو
و فتحه و بیفتد در واو رابع بعد ضمه نحو ضربیّ در ضربو اعلاه بیفتد یای مکسور از
یای مشدد که قبل آخر حرف صحیح است نحو سیدیّ در نسبت سیّد بکسر یای مشدد که بالحاق
یای نسبت یای ثانیه آن مع کسره محذوف شد و مهیمیّ بسکون یای اول و تشدید یای ثانی
در نسبت مهیّم اسم فاعل از تهییم من هیّمه الحب ای صیّره هائما متحیرا کذا فی الرضی بحذف
یای ثانی مع کسره و الحاق یای نسبت که نه تصغیر مهوّم است از تهویم بمعنی سر فرو افگندن
از خواب کذا فی الصراح زیرا که در وی مهیّمیّ گویند به پنج یا چه وقتیکه مهوّم را تصغیر کنند
واو را بیفگنند و دیگر را بعد یای تصغیر بقاعده سید بیا بدل کرده در یای تصغیر ادغام کرده اند
مهیّم شد پس چون یای نسبت بآن لاحق شود قبل میم یای ساکن عوض واو محذوف بیفزایند

داشته باشد تصغیر شان نیز نیارند مثل کبیر و جسیم و از همین قسم ست اسامی سبحانه تعالی و اسامی انبیا علیهم السلام
فائده دیگر اسامی شهور مثل شعبان و رمضان و اسامی اسبوع مثل ثلاثا و اربعا و خمیس و البارحة
عند سیبویه مصغر نمیشوند خلافا للکوفیین و الجرمی و المازنی و از جمله تصرفاتست نسبت و آن در لغت
بمعنی ربط و علاقه است و در اصطلاح عبارتست از آنچه مصنف میگوید ای الحاق یای مشدد
باخر کلمه بعد کسره تا دلالت کند بر وابستگی و تعلق چیزی بمدلول آن کلمه و علت الحاق آنکه
چون معنی نسبت بعد وضع کلمه حادث میگردد پس از تعیین علامت دال بران گزیری نیست لهذا
ای تحتانی را از جمله حروف علت که مناسبت بکسره زیاد است برای آن انتخاب کردند و برای رفع
بمن یحیم و سلیقی در سلیقه بمعنی طبیعت و سلیمی در سلیمه اسم قبیله از ازد گرسا و سلعات آیاه کلمه
ای فعوله ناقص عدوی باثبات هر دو واو گویند و بفتح یای فعیلة بضم فا و فتح عین
غیر مضاعف صحیح بود یا ناقص مگر در ناقص یای دوم واو شود مثل جهنی و امویی
در جهینه و امیه اصله امیوة و در امیه امیی بدو یای مشدد و بعد فتحه نیز آمده و اجوف مثل صحیح ست مثل
سوقی و عیینی در سویقه و عیینه و قوله غیر مضاعف احترازست از مثل هریره که در ان هریری بدون
حذف آید و خریبی در خریبه نام مقام و نام قبیله شاذست کسره میانه سه حرفی فتحه گردد یعنی
اگر کلمه سه حرفی مکسور العین باشد در نسبت مفتوح العین شود مثل نمری بفتح میم در نسبت نمر بکسر میم
بمعنی پلنگ و شقری بفتح قاف در نسبت شقر بکسر قاف بمعنی شقائق النعمان یعنی لاله و در نسبت
شقره نام قبیله کذا فی الصراح و در سایلی بکسرتین سهو است که آن کسره بحال خود ماند یا
کسره فا کلمه یا فتحه گردد حسب قاعده یای اخیر ثالث کلمه که بعد کسره یا یا بود واو شود و
بعد فتحه گردد نحو عموی منسوب بعم اصله عمیی بکسر العین از عمی علیه الامر مشتبه شد بر و کار پس
هنگام الحاق یای نسبت یای مقدر عم واو گردید و حیوی در نسبت حی بالتشدید مثال آنست
که یای ثالث بعد یا واقع شده و طووی در نسبت طی اصله طوی چون بالحاق یای نسبت یای آخر
طی واو شد واو اول طوی که یا شده بود بسبب عدم علت انقلاب باز آمد و طووی شد و یای رابع

اگرچہ مقدر باشد در نسبت بیفتد یا واو شود ہر دو جائز ست و بعد فتحہ گردد در صورت انقلاب
بواو نحو قاضِیّ و قاضَوِیّ در نسبت قاضی و جز آن بیفتد یعنی یای زائد از رابع در نسبت
محذوف شود نحو مُشْتَرِیّ بیای نسبت در مشتری اسم فاعل از اشترا و در نسبت مُحَیِّیّ اسم فاعل
از تفعیل بعد حذف یای خامس کلمہ یعنی یای ثالث کہ در لام کلمہ واقع شدہ بقاعدہ قاض بعد
الحاق یای نسبت مُحَیِّیّ بچہار یا و مُحَوِیّ با بدال یای سوم بواو و بحذف یای چہارم و پنجم
گویند الف ثالث بالحاق یای نسبت واو شود نحو فَتَوِیّ در نسبت فتی ناقص یائی بمعنی جوان
و ہمچنین عَصَوِیّ در عصا ناقص واوی و اِذَوِیّ در اِذا علماً چنانچہ مر او شود الف رابع اگر اصلی ست
یعنی زائدہ نیست اگرچہ مبدل از اصلی باشد یا الحاق زائد و روا ست حذف آن الف الحاقی نحو
اَعْشَوِیّ در اعشی بر وزن افعل بمعنی شب کور مثال الف رابع اصلی ست و اَرْطَوِیّ در ارطے
بر وزن فعلی ملحق بجعفر بمعنے درخت ریگ کذا فی الصراح و صاحب قاموس گوید درختی ست تلخ کہ شتر
آنرا میخورد و ثمرش مثل عناب بود مثال الف الحاقی زائد ست کہ بواو بدل گردید و مثال حذف الف زائد
الحاقی ارطیّ ست کہ مصنف در ینجا یاد کردہ و قولہ اَرْطَاوِیّ مثال آنست کہ در الف الحاقی بعد ابدال ش
بواو الف دیگر زائد قبل آن نیز آید کہ مصنف بقاعدہ آن اشارت نکردہ پس مصنف علام در ینجا
ترک ماینبغی و ذکر مالاینبغی نمودہ و اگر نہ بود الف رابع اصلی یا الحاقی بل برای تانیث بود یا زائد
محض بیفتد یا واو شود بدون زیادت الف قبل آن یا بزیادت آن چون حُبْلِیّ در حُبْلٰی
مثال حذف الف رابع تانیث ست و حُبْلَوِیّ مثال ابدال الف مذکور بواو ست و حُبْلَاوِیّ مثال
ابدال الف بواو بزیادت الف قبل آنست و در الف خامس حقیقی کہ بحقیقت حرف پنجم باشد
یا حکمی کہ در حقیقت حرف چہارم ست لیکن حرکت اوسط را بمنزلہ حرف دیگر شمردہ الف آخر را پنجم
قرار دادہ اند حذف ست فقط نحو حُبَارِیّ در نسبت حُبَاری بالف مقصورہ و معنیش گذشت
مثال خامس حقیقی ست و جَمَزِیّ در جَمَزٰی بالف مقصورہ بمعنی حمار تیز رو مثال خامس حکمی ست
کہ حرکت اوسط را بمنزلہ حرف دیگر شمار کردہ اند و ہمچنین ست لفظ مصطفےٰ و مرتضیٰ بحذف الف خامس

پس لفظ مسطوری در قصیدی در عبارت عربیه خطاست مگر به الجار مردی بقوله قول العامة صحیح کما
خطأ والصواب مسطور ومعه کما صنف فی شرح آری و در فارسی الفش را الواو بدل می نمایند خواجه حافظ گوید
ع در این چمن گل بی خار کس نچید آری • چراغ مصطفوی با شرار بولهبی ست • و در بسیاری از مصنفات
عربیه اهل فارس مثل صدر شیرازی و علامه دوانی بسبب شیوع در زبان شان لفظ مسطوری دیده
همزه ممدوده اگر اصلیست نزد اکثر بحال خود بماند و نزد بعضی با واو بدل شود مثل قرائی
در قراء و قد سبق معناه و اگر برای تانیث ست واو شود وجوبا نحو حمراوی در حمراء و صحراوی
در صحراء و بعضی اثبات همزه نیز حکایت کرده اند و اگر نه اصلیست و نه برای تانیث بل بدل از
واوست یا برای الحاق واو شود جوازاً مثل کساوی و کسائی در نسبت کساء اصله کساو مثال
بدل از واوست و علباوی و علبائی در علباء و معنیش گذشت و یاء در نحو سقایة بالکسر
معروف و بمعنی پیمانه شراب کذا فی الصراح و نحو لا یا همزه گردد پس گویند سقائی و حولائی
و یاء در رائی و سقایة در نسبت بحال خود بماند یا همزه شود یا واو پس گویند رائی و رائی
و راوی رایة بمعنی نیزه و رای جمع آنست کذا فی القاموس ظبیی و ظبییة و غزوی و غزوة و ماسد
یعنی لفظیکه آخرش واو و یا بعد ساکن صحیح اند چون اشوة و رشوة و قنیة و رقیة تغیر
نیابد مگر بحذف تا اگر باشد و نزد یونس در انچه یاست عین فتح یابد و یا واو شود
پس در ظبیة ظبوی گویند و در اسم دو حرفی که حرفی از ان محذوف شده است رد محذوف
واجب ست اگر متحرک الاوسط محذوف اللام منسیا بود و عوض آن همزه وصلی نیامده باشد
یا ناقص محذوف الفا بود یا ممتنع اگر صحیح اللام محذوف الفا یا عین بود یا جائز در غیر صورت
وجوب و امتناع و آن سه قسم ست اول ساکن الاوسط محذوف اللام که عوض آن همزه نیامده
دوم متحرک الاوسط محذوف اللام معوض بهمزه سوم ساکن الاوسط بهمزه عوض پس گویند در
اصله اخو بالتحریک و ستی اصله سته بمعنی سرین و حلقه دبر و ابی اصله ابو بتحتین بحرکه
محذوف اللام بر خلاف قیاس و متحرک الاوسط که همزه عوض محذوف نیامده و اخوی و ستهی

والبوى برد واو محذوف وجوبا و در شية كعدة اصله وشى بالكسر مثل وعد بمعنى لون مخالف كل
اعضاى اسپ وجز آن و نگار کردن جامه كذا فى الصراح كه بعد حذف واو تا عوض آن آوردند مثال ناقص
محذوف الفا است که محذوف فش در نسبت وجوبا باز آید وشوى گويند و در عدة اصله وعد صحيح اللام محذوف
الفا که رد ش ممنوع ست عدى و در سنة اصله سنه بمعنى مذكور صحيح اللام محذوف العين که رد ش
ممنوع ست سنى گويند و در دم اصله دمو بالتحريك محذوف اللام که عوض آن همزه نيامده رد محذوف
جائزست پس گويند دمى و دموى سيبويه گويد اصله دمى بسكون الميم لانه يجمع على دماء و دمى مثل ظباء
وظبى لظبى و مبرد گويد اصله فعل بالتحريك وان جاء جمعه مخالفا لنظائره والذاهب منه الياء ودل منه عليها
قولهم فى التثنية دميان كذا فى الصحاح و در حر حرح بالكسر بمعنى فرج زن محذوف اللام بغير عوض
رد محذوف جائزست پس حرى و حرحى گويند و فم اصله فوه بالفتح او التحريك محذوف اللام
لهذا واوش بميم بدل شد ورد محذوف دران جائزست پس فمى و فوهى بالتحريك گويند و در ابن
وابنة اصلها بنو وبنوة بالتحريك محذوف اللام که عوض آن همزه وصل آمده ابنى بدون رد محذوف
والبقاى عوض و بنوى برد محذوف بدون عوض هر دو آمده اما ابنوى باجتماع عوض ومعوض
عنه جائز نيست و در اسم اصله سمو بالكسر والضم محذوف اللام ساكن الاوسط معوض بهمزة اسمى
بدون الرد والبقاء العوض وسموى بحركات ثلثه سين وفتح ميم ونزد اخفش بسكون آن برد محذوف
وحذف عوض و در ابنم که بزيادت ميم در ابن مستعمل ست ابنمى باثبات العوض والميم بدون الرد
وابنى بحذف الميم وبنوى بحذف العوض والميم ورد المحذوف ونزد اخفش در وقت رد
محذوف انچه در اصل ساكن ست ساكن بود مثل سموى كه در اصل يعنى در سمو منسوب اليه
ساكن بود و بعد حذف لام كلمه حركت اعرابيه يافت چون لام باز آمد ميم هم رجوع باصل خود نمود
نزد سيبويه بهر حال مفتوح ماند بحسب سماع و در لفظ اخت و بنت در نسبت مانند اخ و ابن
اخوى وبنوى گويند ونزد يونس اختى وبنتى كه تاى تانيث را مثل حرف ثالث اصل شمرده ست
و در نسبت كلتا كه اصلش كلوى بالكسر يعنى كلوى آيد بفتح لام وبجهت بدل وردّ مبدل منه

ی نزد یونس کِلْتِیّ بحذف الف فقط وکِلْتَوِیّ بابدال الف بواو وکِلْتَاوِیّ بزیادت
الف قبل واو مثل حُبْلَوِیّ وحُبْلَاوِیّ ولاحق میشود یای نسبت جمع مکسر اگر نام شخصی
بود یا گروهی یا امر او را ولعد موافق نبود چون مَدَائِنِیّ مثال اول ست یعنی مدائن
جمع مکسر مدینه ست که بعد علم بودنش برای شخصی در نسبت آن مدائنی گویند وأَنْصَارِیّ مثال ثانی ست
که انصار در اصل جمع مکسر ناصر ست من بعد نام گروهی شد از اصحاب اهل مدینه که نصرت آنحضرت صلعم
بر داشتند (?) ومَحَاسِنِیّ مثال ثالث ست که جمع حُسْن مفرد غیر موافق ست آری مفرد موافق آن محسن ست
ولا رد کنند بواحدش یعنی اگر جمع نام شخصی وگروهی نباشد و برای او مفرد موافق بود در نسبت البته
وقت نسبت رد کنند آن جمع را بسوی مفرد آن ونسبت بمفردش نمایند نحو مَسْجِدِیّ در نسبت مساجد
زیرا که غرض از نسبت بجمع آنست که دلالت کند بر ملابست منسوب با منسوب الیه و برای حصول این
غرض نسبت بجانب مفرد آن کافیست ولاحق میشود یای نسبت بمرکب اگر علم ست والا از نسبت
جزوی دلالت بر انتساب جمیع اجزا حاصل نشود پس از مرکب غیر اضافی اسنادی بود یا توصیفی
یا مزجی جزو دوم بیفگنند بجهت بودنش محل تغییر بمنزلهٔ تای تانیث وامکان استدلال از جزو اول
بر تمام مرکب چون بَعْلِیّ در نسبت بعلبک مرکب مزجی وتَأَبَّطِیّ در تأبط شرا مرکب اسنادی که لقب
شخصی گردیده وقصه اش مشهور ست ولیکن مرکب اضافی اگر کنیت ست یعنی مصدّر بابن و بنت
واب وام باشد یا مدلول جزو دومش معلوم ومشهور ودر اضافت مقصود ست برای
حصول شرافت جزو اول را بیفگنند چون زُبَیْرِیّ در ابن زبیر ورَسُولِیّ در عبد الرسول زیرا که
لفظ ابن مشترک ست از انتساب بسوی آن مقصود حاصل نشود واز انتساب بجزو ثانی این مرکب
توان برد همچنین در عبد الرسول که اضافت بجانب رسول بنظر حصول شرافت مقصود ست ومدلول
مشهور والا ای اگر مرکب اضافی نه با کنیت باشد ونه جزو ثانی مقصود بود جزو ثانی را بیفگنند
نحو اِمْرِئِیّ در امرء القیس که جزو دومش مقصود نیست بل محض اضافت در آن بسوی قبیله
است ومانند سَازِیّ (?) در نسبت رُحّی بلده مشهوره بزیادت الف وزای معجمه و...

در نسبت مرو نام شهر بزیادت زای معجمه و زیادت رجل موصوف برای آنست که در غیر انسان مثل ثوب
مروی موافق قیاس گویند گویا فرق کرده اند در انسان و غیر آن کذا فی الجاربردی و بَدَوِیٌّ بفتح
دال در نسبت بدو بسکون دال بمعنی بادیه کذا قاله المصنف و علامه رضی میگوید قیاس در ان بَدْوی
بسکون دال بود که منسوب الیه بسکون دال ست لیکن بمقابله حَضَرِیٌّ قرینه آن دال را فتحه داده اند
و هِنْدُوَانِیٌّ بزیادت واو و الف و نون بمعنی شمشیر منسوب بسوی هند که قیاس در ان هندی بود
و عَبْقَسِیٌّ در عبد القیس و عَبْشَمِیٌّ در عبد الشمس و عَبْدَرِیٌّ در عبد الدار که قیاس در ان حذف
جزو ثانی بود مگر باختلاط بعض حروف هر دو و حذف بعض آنها که نسبت کرده اند شاذ ست هر یکی از
هفتگانه مذکوره و یُصَاغُ مِنِ اسْمِ الشَّیْءِ لِاَدَاءِ مَعْنَی النِّسْبَةِ فَعَّالٌ لِعَامِلِهِ ای لصاحب حرفة و صنعة
لشیء او صاحبه ای لخادمه و مصاحبه یعنی گاهی قایم مقام منسوب لفظ فعّال مشتق از اسمی سازند بمعنی
کارسازان نحو حَدَّادٌ و نَجَّارٌ بمعنی آهنگر و درودگر گویا منسوب بحدید یعنی آهن و نجر بمعنی چوب تراشیدن است
یا بمعنی خادم و مصاحب نحو جَمَّالٌ صاحب جمل و منسوب بآن یعنی شتربان و لهذا این را فعّال نسبی گویند
و همچنین یصاغ فَاعِلٌ لصاحبه یعنی لفظ فاعل نیز بمعنی صاحب چیزی و منسوب بآن مستعمل باشد نحو
تامر و تاجر یعنی صاحب تمر و تجارت **فائده** ابن مالک گوید فعّال غالبا برای حرفه و صنعت و فاعل
بمعنی صاحب شئ و گاهی یکی قایم مقام دیگری باشد و گاهی غیر این هر دو قایم مقام هر دو باشد مثال فعّال
بمعنی فاعل نحو ظَلَّامٌ بمعنی ظالم در از انست قوله تعالی و ما ربک بظلام للعبید و مثال فاعل بمعنی فعّال نحو حائک
بمعنی بافنده جامه و مثال غیر این هر دو قایم مقام هر دو نحو امرأة مِعْطَارٌ اگر بمعنی کثیر العطرست قایم مقام
فعّال ست و اگر بمعنی صاحب عطرست قائم مقام فاعلست و یصاغ بمعنی النسبة مَفْعَلَةٌ لمکان
کثر فیه الشئ نحو مَأْسَدَةٌ بمعنی جائیکه شیر در ان بسیار باشد گویا آن مقام منسوب بشیر ست **فائده** امام نووی
در تهذیب الاسماء و اللغات از عبد الله بن مبارک و غیره می آرد اگر کسی تا چهار سال علی الاتصال در مقامی
سکونت اختیار کند او را منسوب کردن بآن مقام جایزست و از جمله تصرفات ست که درین **فصل**
ابدال و حذف آورده باید دانست که مراد از ابدال و حذف درین فصل خلاف قیاس ست

بتعریف همزه لشبهه آنها نیز تا بود قیاس ابدال و حذف در بحث اعلال تخفیف همزه سابقا مفصلا ذکر
شده و از اعاده آنها درینجا از جنس تحصیل حاصل است اگرچه اهل فن درینجا قیاسیات را هم ذکر می‌کنند همزه

ابدال که نه برای ادغام است نزد جمهور نه حرف است ... و آن ابدال برای ادغام ...
معین نیست بل ادغام در متجانس و متقارب در مخرج و صفت چنانکه در بحث ادغام گذشت ...
یا مابدست و مجموعه آنها انست اَنْصِتْ یَوْمَ جَدٍّ طَاهٍ زُلَّ یعنی ساکت شد آنشخص روز که
جد طاء لغزش کرد و زمخشری در مفصل بحذف صاد و لام از مجموعه مذکور و زیادت سین مجموعه اش
استنجده یوم صال آورده و ابن حاجب در شافیه بر آن می‌پردازد که این وهم است بسبب ثبوت
صاد و لام ... یعنی از حروف ابدال و بعضی می‌افزایند فقط لا عبث یعنی این هشت حرف
بچهار مذکوره زیاده میکنند تا همگی بست ... حرف باشد معنیش آنکه پس فقط لعب کرده بعضی
مجموعه اش چنین آورده از بحث شرق و بعضی ابدال این حروف آنست که گاهی بعضی از آنها بعضی
می‌یابند نه غیر آنها و ابدال عبارتست از نهادن حرفی بجای حرفی مثل نهادن الف بجای واو
قال و ... نه آنکه حرفی را محذوف نمایند و عوضش حرفی دیگر آرند پس نگویند که همزه در ابن و تا در اخت
و بنت و زیادة بدل از واو است و لهذا گویند در زنش عِدَة ... کذا قال المصنف فی شرح الاصول

اما همزه می‌آید بدل از حرف لین یعنی حرف علت ساکن پس شامل است مده را و هو المراد ههنا
در حَأْبَّة بفتح همزه مفتوحه اصله دَابَّة بالف بالتقای ساکنین و قلبش همزه مفتوحه برای مبالغه
در احتراز از التقای ساکنین اگرچه علی حده است و مثل آنست شَأْبَّة و شَأْکَم بسکون همزه بدل از
الف و بَأْز بسکون همزه بدل از الف یا از حرف واوی بدلیل آنکه جمعش ابواز و بیزان آید کما
فی الصحاح و صاحب قاموس در مهموز العین گوید البأز البازی جمعش ابؤز و بؤوز و بیزان و جمع الجمع
بزاة و گاهی الف بهمزه مکسوره بدل شود مثل مُشْتَئِق درین شعر ع یا دارمی بالدکادک البرق
صبرا فقد هیجت شوق المشتئق و شِئْمَة بالکسر همزه اصله شیمة بالیاء صاحب قاموس گوید ...
الطبیعة و بهمزه و مُؤْقِد بهمزه اسم فاعل از ایقاد در روشن کردن آتش اصله موقد بالواو و بدل

از هاء عین دسرهاء مثال ابدال همزه از هاست اصله مَوَهٌ بالتحریک بدلیل جمعش اَمْواه و میاه و تصغیرش
مُوَیْه و آباب بحر مثال ابدال همزه از عین است اصله عباب بحر ای معظم ماء البحر و کثرته و ارتفاعه
و ابن حاجب همه اسامی مبدله مذکوره را شاذ داند اما آباب بحر را اشذ گفته ف اما الالف می آید بدل از واو
و یا و همزه چون طائی اصله طَیِّئِی بدو یا که هنگام نسبت یای اولش را بالف و یای ثانیش را بهمزه بدل کردند
تا طائی شد و آلٌ اصله اَوَلٌ عند الکسائی بدلیل تصغیرش اُوَیْل مثال ابدال الف از واو است یا اَهَلٌ
است بدلیل تصغیرش اُهَیْل کما هو عند البصریین و درین صورت مثال ابدال الف از هاست اما التحقیق آنست
که او را آل ابدال ها بهمزه و بعده همزه را بالف بدل کردند نه ابتدا ها را بالف خلافاً لرضی میگوید زیرا که ابدال
ها بالف ثابت نشده بخلاف بهمزه و درین صورت مثال ابدال الف از همزه شد پس لفظ آل مثال ابدال الف
از واو و ها و همزه باختلاف اقوال است و اگر مصنف کلام خودش را مقرر میکرد بدل از یا و واو و ها و همزه لف و نشر
در مثال و مثل له حاصل میشد و یا بدل می آید از واو و الف و همزه چون صُیَّم اصله صُوَّم
جمع صائم و صِبْیَة اصله صِبْوَة جمع صبی کذا فی شرح الاصول و مثل آنست قِنْیَة و حُبْلی بالیاء المبدلة
من الالف قال الرضی فی الوقف ان فزارة و ناسا من قیس یقلبون کل الف فی الآخر یاء سواء کانت
للتانیث کحُبْلی او للتثنیة و مثال بدل یا از همزه نحو توضیت اصله توضأت بالهمزه صاحب قاموس گوید توضأت
للصلوة و توضیت لغیة ف نیز یا بدل می آید از یکی از دو حرف یا سه حرف تضعیف و از
نون سماعاً کتسریت ... دینار اصله دِنّار بدو نون بدلیل دنانیر جمع آن و اَمْلَیْتُ
اصله اَمْلَلْتُ نوشانیدم کتاب را هر دو مثال قلب یکی از دو حرف تضعیف بیاست و اختیار دو مثال
برای آنست که در اول حرف اول را بدل کرده اند و در ثانی حرف ثانی را و نیز اول مثال قلب نون تضعیف
هر دو است بخلاف ثانی و تَقَصَّیْتُ اصله تَقَصَّصْتُ بسه صاد مهمله از التقصیص بمعنی ناخن تراشیدن
مثال قلب یکی از سه حرف تضعیف بیاست و اَناسِیُّ اصله اَناسِیْنُ جمع انسان مثال ابدال نون
بیاست بدون تضعیف نه جمع انسی چنانکه مبرد گفته زیرا که انسی منسوب است که جمعش اناسیه بیاید
کما قاله المصنف فی شرح الاصول و نزد بعضی اَمْلَیْتُ و اَمْلَلْتُ دو لغت مستقل اند

یکی فرع دیگری نیست و یا بدل می آید از عین مهمله و بای موحده و سین مهمله و تای مثلثه
در ضفادی اصله ضفادع جمع ضفدع کزبرج وزبرج بمعنی غوک و ثعالی اصله ثعالب جمع ثعلب
و سادی اصله سادس و ثالی اصله ثالث و واو می آید بدل از یا و الف و همزه نحو تقوی تقیه
مبالغه از نهی اصله نهیی مثل مجبور یا را بواو بدل کردند و قیاس دران بالعکس بود کمافی مرمی و مثال
واو از الف نحو اَوادم جمع آدم که الف در جمع واو شد و مثال بدل از همزه نحو جُوَن اصله جُؤَن بالهمزه
جمع جؤنه ظرفیست از ظروف عطار و میم می آید بدل از واو در نحو فم اصله فوه حذف شد واو
بمیم بدل گردیده و از لام تعریف در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیس من امبر امصیام فی
امسفر در جواب بنی حمیر که پرسیده بودند الیس من البر الصیام فی السفر که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم مطابق زبان شان فرمود و نیز بدل می آید از نون ساکن که قبل بای موحده افتد در یک کلمه
در مانند عنبر خوشبوی معروف و نام پدر قبیله و شنباء بروزن فعلاء بالفتح زنیکه دندانش تیز
و خوش آبی داشته باشد یا در دو کلمه نحو صُمٌّ بُکمٌ لزوما که نون تنوین صمٌ بمیم بدل گردیده و این لزوم
در نون ساکن است و در بنام اصله بنان بمعنی سر انگشت و طامه الله علی الخیر جوازا یعنی در نون
متحرک اصله طانه از طین ای خمیر کرده است او را الله تعالی بر خیر و بعضی بر آنند که طامه و طانه هر دو لغت مستقل و
یکی اصل دیگری نیست و نیز بمیم بدل می آید از بای موحده در بنات مخر اصله بخر ای خرلان بکا
یعنی ابر سفید قبل از موسم گرما که از نبات متولد شود و ما زلت راتما اصله راتبا ای ثابتا یعنی همیشه ثابت
و مقیم هستم و من کثم اصله کثب للتحقیق ای من قریب و نون بدل می آید از واو و لام در صنعانی
منسوب بصنعا که همزه اش صنعاوی قرار داده واو را بنون بدل کردند و لعن اصله لعل الشیء بنون
بدل شد و بعضی بر آنند که لعل و لعن هر دو لغت مستقل از منجمله شاذ و لغت لعل و تا بدل می آید از
نحو ثنتان اصله ثنیان و از واو و سین و بای موحده و صاد چون اتلج اصله اولج بمعنی ادخل
مثال ابدال واو است و طست بمعنی تشت اصله طس بدلیل طسوس که سین دوم بتا بدل گردیده و
ذعالت اصله ذعالب جمع ذعلوب پارچه کهنه مثال قلب بای است و لصت اصله لص هر دو بکار

ثلثة لام بمعنی عوذ و کذا فی القاموس وها بدل می آید از تای فوقانیه نحو رحمه در وقف و همزه

نحو هرقت اصله ارقت من الاراقة ریختن و هرحت اصله ارحت من الاراحة راحت رسانیدن

وهیاک اصله ایاک و هن فعلت فعلت اصله ان فعلت و یا هناه اصله هناو بواو در آخر

مثل کساء که همزه بدل شد بعده همزه بها بدل گردید و همین ست مراد مصنف و جوهری در صحاح می آرد

یقال فی النداء خاصة یا هناه بزیادة ها فی آخره تصیر تا فی الوصل معناه یا فلان و هی بدل من الواو

التی فی هنوک انتهی و اینهمه امثله خمسه قلب همزه بهاست و نیز ها بدل می آید از الف در مه اصله ما برای

استفهام و انه اصله انا ضمیر متکلم که در وقف بالف آید و لام بدل می آید از نون و ضاد معجمه

در اصیلال اصله اصیلان تصغیر اصلان جمع اصیل بر وزن فعیل بمعنی وقت ما بین العصر و المغرب

و الطجع اصله اضطجع بر پهلو خوابید و طا و دال مهملتین بدل می آید از تای فوقانیه نحو حصط اصله

حصت از حوص بمعنی دوختن و فزد اصله فزت من الفوز بمعنی رسیدن بمطلب و اجد معو اصله

اجتمعوا و دولج اصله تولج مدخل وحشیان و جیم می آید بدل از یای مشدد که برای نسبت در حالت

وقف نحو فقیمج اصله فقیمی منسوب بسوی قبیله فقیم و از یای مخفف نحو حجتج اصله حجتی

و امسجت اصله امسیت و روا است ابدال صاد از سین که قبل غین و خای معجمتین و قاف و طا

بلا فاصله یا بفاصله یک حرف یا دو حرف بود نحو اصبغ اصله اسبغ بمعنی اکمل و صلخ اصله سلخ پوست

کشید مثال آنست که سین قبل غین و خا بفاصله یک حرف واقع شده و مصقر اصله مسقر مثال تقدیم

سین بر قاف بلا فاصله است و صراط اصله سراط مثال تقدیم سین بر طا بفاصله دو حرفست و روا است

ابدال زای معجمه از سین و صاد مهملتین که قبل دال اند و هر دو ساکن اند نحو یزدل

اصله یسدل تو بر می آویزد جامه خود را و فزدی اصله فصدی تمام شد بیان ابدال حالا شروع

میکند در بیان حذف و میگوید و آمده است حذف یکی از دو حرف تضعیف تا بند احست

اصله احسست مثل اکرمت بدو سین حرکت سین اول را بما قبل داده یکی را از دو سین بالتقای ساکنین

حذف کردند و مست بفتح میم و کسر آن اصله مسست بکسر عین کلمه سین اول را ساکن کردند اگر

بنقل کسره واش باشد شیث بکسر میم شود واگر بدون نقل هست بالفتح شود و بعد تعذر یکی را از دو ساکن
بالتقای ساکنین حذف کرده‌اند و مرا و مازا مانند آنست که هر گاه ضمیر مرفوع متحرک باو متصل شود و یا آمده
حذف تا با طا یعنی قبل طا در استطاع یستطیع از باب استفعال که بعد حذف تا اسطاع یسطیع
شود و حذف تای اول که ساکن است در تسع و تقی از باب افتعال اتسع و یتقی بفتح تا مانند
وانز بخاست تق الله یعنی حیوان بامر از تقی مخفف اتقی است ز بعد حذف تای مضارع در وقف امر تق
مانند استخذ در استتخذ از باب استفعال بحذف تای ساکن لزوما ای حذفا لازما
و بلعنبر و علماء و ملماء در بنی العنبر بحذف نون بنی از بنی العنبر که نام قبیله است
سیبویه گوید حذف نون بنی مطرد است در اسم هر قبیله که لام تعریف داخل بران مدغم نشود والا
محذوف نشود مثل بنی النجار و علی الماء بحذف لام علی و من الملك بحذف نون من و از
تغییرات سماعی حذف در ید اصله یدی بالفتح ناقص یائی و دم و فم اصله فمو و فوه
واسم و اخ و اب و حم و هن و فم و ابن و اخت و بنت همه ناقص واوی سوای فم اصله
فوه کا جوف واوی و اصل همه در ابحاث سابقه مذکور شده است مگر حم اصله حمو بالتحریک رشته دار
زن از جانب شوهر و هن اصله هنو بالتحریک اشیاء مذکره ای ما قبیح ... را حذف کرده اعراب بما قبلش
جاری کرده‌اند مگر در فم و بعد حذف واو را بمیم بدل کرده اعراب بران جاری نموده‌اند و چرا
مثل ناس و ما ابن و لا ادر و اذ انسیر و لم یک در لا ادری و اذا یسری و لم یکن و غیر آن و از جمله
تصرفات بحث زوائد زیادتست که در بیان فصل آورده حروف زوائد مجرد است و ترکه
ای حرفیکه زیادتی برای غیر الحاق و تضعیف جز ان نیاید بیان معنی مراد است
یعنی حرف زائد برای الحاق و تضعیف از حروف زوائد و از غیر این حروف نیز می آید مگر شملل از
آری زائد برای الحاق صرف بدون تضعیف از همین حروف باشد مثل قلنسی و ارطی و جوهر
و تضعیف بدون الحاق گاهی با این حروف باشد مثل علم و گاهی از غیر اینها مثل جرب اما زیادت
برای غیر الحاق و تضعیف منحصرست درین حروف واگر مصنف علام بر غیر تضعیف اکتفا

فصل در ... زوائد

میفرسود مستعمل میشد زیرا که تضعیف عام ست برای الحاق باشد یا بدون آن بالجمله چون الحاق
نیز تضعیف معتبر ست پس حاجت ذکر الحاق نبود و لهذا دیگر اهل فن بر تکریر اکتفا کرده اند بل مصنف
نیز در اصول و شرح آن با قتضای اهل فن پرداخته و قوله هَوِيتُ السِّمَانَ ست خبر مبتدای
مذکور ست یعنی حروف زوائد ده حرف ست که درین مجموعه بهم آمده فائده نقل ست که مبرد از مازنی
حروف زوائد را پرسید مازنی این شعر خواند ع هَوِيتُ السِّمَانَ فَشَيَّبْنَنِي ۔ و قد كنتُ قِدْماً هَوِيتُ السِّمَانَا
یعنی دوست داشتم زنان فربه را پس پیر کردند آن زنان مرا از صحبت خود و تحقیق بودم از قدیم
که دوست میداشتم زنان فربه را مبرد گفت من از حروف زوائد می پرسیم و تو شعر میخوانی مازنی
جواب داد قد اجبتك مرتين و نیز علامه رضی حکایت میکند که تلمیذی از استاد خود حروف زوائد را
پرسید جواب داد سألتمونيها یعنی این حروف اند تلمیذ دانست که میگوید پیشتر ازین سوال کرده اید
و جواب داده ام لهذا تلمیذ گفت ما سألتك الا هذه النوبة یعنی نپرسیده ایم از تو مگر همین بار استاد گفت
اليوم تنساه همین روز فراموش میکنی آنرا تلمیذ دانست میگوید اگر بیان خواهم کرد فراموش
خواهی کرد لهذا تلمیذ گفت والله لا انساه بخدا که فراموش نخواهم کرد آنرا استاد گفت قد اجبتك
یا احمق مرتين فائده دیگر اهل فن در جمع حروف زوائد طبع آزمائیها کرده مجموعه های بسیار آورده اند
علامه رضی گوید این حروف بست و چند مجموعه آورده است مگر راقم الحروف بر آنها اطلاع نیافته
لیکن هر قدر که در مفصل و ارتشاف و رضی شافیه و شروح دیگر آن و شرح الشرح الفیه و شرح اصول
و غیره یافته همه اش را درینجا می شمارد و بعضی از جمع کرده طبع ناقص هم ضمیمه آن میکند که اعداد
همگی آن تا بسی میرسد از انجمله شه مجموعه در ماقبل گذشت ۴ و اتاه سلیمان که صاحب مفصل آورده
لیکن مخفی نماند که درین مجموعه الف مکرر ست ۵ السمان هويت عکس هويت السمان که این نسبه
در مفصل مذکور ست ۶ امان و تسهیل ۷ هم يتساءلون ۸ ما سألت يهون ۹ التمس اهوی ۱۰ سألتم هواى
الیا هول استنم ۱۲ اهناء و تسلیم ۱۳ استلمنی و تاه ۱۴ اتهوت سلیمان ۱۵ اتلا یوم انسیه ۱۶
نهاية مسئول ۱۷ اسائل من هويت ۱۸ و ما سألت نسيه ۱۹ اتوه سل المتين ۲۰ اهوى

اویا اوس هل نزلت ۲۲ الم یاتنا سهو ۳۳ سالتنیه ما هو ۴۴ سالتنیها الیوم و در تجهیه یا مکرر ست
۵۵ ما هو تسالنی ۶۶ و انجا تسلیم ۷۷ هو تی من حبال ۸۸ سالت هنیا ۹۹ تنهی مسئول
۱۰ و سهلته امانی دلیل زیادت حرف یکی اشتقاق ست که دلیل اصالت نیز بود
و در بیان معنی اشتقاق میگوید ای فرع بودن لفظی مر لفظی را باید دانست که اشتقاق
دو قسم ست یکی علمی یعنی وجدان المناسبة بین اللفظین فی المادة والمعنی و آن سه قسم ست اول
اشتقاق صغیر که در آن تناسب حروف و ترتیب معتبر ست مثل اشتقاق ضرب ماضی از ضرب مصدر
دوم اشتقاق کبیر که در ان تناسب حروف بدون ترتیب هم بود نحو جبذ من الجذب سوم اشتقاق اکبر
در ان تناسب حروف باعتبار قرب مخرج هم باشد نحو نعق من النهق دوم عملی و آن عبارتست از اخذ
لفظی از لفظی با مناسبت حروف اصول و ترتیب حروف مستخرجه تا دلالت کند بر معنی مناسب ماخوذ منه
کذا فی التلویح مگر این معنی وصف کسی ست که مشتق را از مشتق منه بر می آرد و آنچه مصنف در تفسیرش تعبیر
رفتنی آورده آن هم معنی اشتقاق عملی ست مگر آن وصف لفظ ست گویا معنی اشتقاق مصدر مجهول ست
و علامتش ای علامت اشتقاق موافقت هر دو ست در ماده و معنی یعنی توافق و تشارک فرع و اصل
در لفظ و معنی پس هر حرفیکه در فرع و اصل هر دو یافته شود اصلی ست و هر چه در فرع یافته شود نه در اصل آن
مثل ضارب و ضرب که الف در ضارب زائد ست و باقی اصل و همچنین آنچه در اصل یافته شود نه در فرع مثل
کراهیت و کره که الف و یا و تا در مصدر زائد ست و باقی اصلی و دلیل دوم زیادت حرف عدم نظیر
در کلام عرب که هو دلیل اصالت حرف ست ای خروج کلمه از اوزان عرب بر تقدیر اصالت
حرف یا زیادت یعنی اگر در لفظی از حکم بزیادت حرفی خروج از اوزان عرب لازم آید حکم باصلی بودن آن حرف کنند
مثل ملوطا بضم میم و سکون لام و فتح واو و تشدید طا اگر میمش را زائد و واوش را اصلی گویند وزنش
مفعّل بود و آن یافته نشده و اگر میم را اصلی و واو را زائد گویند وزنش فعوّل بود و این وزن موجود ست
مثل عنسول یعنی قوی شدید و اگر از حکم باصالت خروج لازم آید زائد قرار دهند مثل نون قرنفل نام
چه اگر آنرا اصلی گویند وزنش فعلّل بود و آن یافته نشده و اگر زائد گویند وزنش فنعلل باشد و از اوزان خروج

لازم نمی آمد که اوزان مزید محصور نیستند و دلیل سوم زیادت حرف غلبه زیادتش در محلش

یعنی اگر حرفی در محلی واقع شود که اکثر در آنجا زائد میباشد آنرا زائد قرار دهند اگرمانعی نباشد مثل میم مدرن

نبایی آن و وزنش مفعل ست نه فعیل زیرا که میم در اول کلمه اکثر زائد میباشد و دلیل چهارم زیادت حرف

ترجیح یکی بر دیگر از دلائل یعنی اگر دو دلیل معارض شود یکی حکم بزیادت کند و دوم باصالت پس اگر

با یکی مرجحی باشد آنرا ترجیح دهند والا هر دو جائز دارند چنانچه خواهی دانست اشتقاق قوی ترین دلائل

بنسبت عدم نظیر و غلبه زیادت که هیچ یکی از آنها با او معارض نتواند شد و لهذا ای بجهت قوت اشتقاق

بلغن بمعنی بلاغت بر وزن فعلن بود از بلغ یعنی نونش زائد ست بدلیل اشتقاق که ترجیحی دارد

بر عدم نظیر چه عدم نظیر فعلن مقتضی آنست که نونش اصلی باشد بر وزن قمطر که شائع ست و ترنموت

بمعنی کمان آواز کننده بوقت کشیدن بر وزن تفعلوت بود از ترنم یعنی هر دو تا و واوش

زائد ست بدلیل اشتقاق از ترنم بل رنم با وجود عدم نظیر وزن مذکور و شیوع فعللول مثل عضرفوط

که مقتضی اصالت هر دو تاست و سنبتة بفتح سین و سکون نون و فتح تای فوقانیه بمعنی دهر

بر وزن فعلتة بود بدلیل اشتقاق از سنب بمعنی دهر پس هر دو تا زائد ست اگرچه عدم نظیر

مقتضی آنست که تای اولش اصلی باشد بر وزن فعللة که شائع ست مثل دحرجة یا عدم نظیر

هر سه وزن یعنی با وجود عدم نظیر هر سه وزن مذکوره از بلغن تا سنبتة مقتضای اشتقاق را ترجیح

داده اند این کلام در ترجیح اشتقاق بر عدم النظیر بود حالا در ترجیح اشتقاق بر غلبه زیادت میگوید

و میم مراجل بمعنی جامهای منقش بر وزن فعالل نه مفاعل اصلیست از جهت ممرجل

بضم میم اول و فتح ثانی و جیم بمعنی جامه منقش بر وزن مفعلل پس میم دومش اصلیست بجهت نبودن

مفعلل پس در مراجل فرع آن بحکم اشتقاق میمش را نیز حکم حرف اصلی دهند با وجود غلبه زیادت

در اول کلمه که حکم بزیادت آن میکند و در کلمه که محتمل دو اشتقاق ست یا اکثر یکی

زیادت حرفی را میخواهد و دیگر اصالتش را اگر هر دو جلی یعنی واضح و مشترک در لفظ و معنی

باشند هر دو وجه ست یعنی بمقتضای هر دو اشتقاق حکم کنند نحو ارطی نام درختی

خوردلی شتر کرم بروزن فَعَلّی بود پس همزه اش اصلی والفش زائد باشد وهم بروزن أفعل بود
پس همزه زائد والف اصلی باشد لوجود بعیر آدرط یعنی شتر خورنده ارطی بروزن فاعل اما ارطی
پس همزه ارطی اصلی والفش زائد ملحق بجعفر باشد وبعیر ساط یعنی شتر چرنده ارطی بعلت
راطی مثل قاض اصله قاضی پس همزه ارطی زائد والفش مبدل از یا اصلی ست وهر دو
اشتقاق لفظا ومعنی ظاهر ست پس مقتضای هر دو اشتقاق جائز ست واگرنه هر دو علی السویه
ترجیح یکی را باشد که واضح باشد چون مَلَک اصله مَلْأَک نزد ابو عبیده بروزن مَفْعَل از
الألوک بمعنی ارسال فتح همزه را بقاعده یسال بما قبلش داده همزه را حذف کردند
ونزد بعضی یعنی کسائی بروزن مَعْفَل بتقدیم عین بر فا از اَلْوکت بمعنی رسالت بود پس
اصلش مألک بود که بقلب مکانی ملأک بروزن معفل شد وهمزه را بقاعده مذکور حذف کردند
وملک بهر دو تقدیر مصدر میمی ست بمعنی مفعول یعنی مرسل ونزد ابن کیسان بروزن فَعأَل
بود بزیادت همزه از مُلْک بحرکات ثلثه میم بمعنی که ملک مالک ومتصرف امور بیست که حق تعالی
برای آنها او را مخلوق کرده است واز این هر سه اشتقاق اول وثانی باعتبار ظهور وخفا معنی مساوی
یکدیگر ست لیکن در ثانی بارتکاب قلب مکانی ضعف لفظی ست وثالث ابعد ست لفظا که وزن فعأل
نادر ست وبر تقدیر فقد دلیل اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اکثر
ای مشارکت آن لفظا ومعنی از اوزان عرب بود بر تقدیر اصالت یعنی اگر حرفی را اصلی گویند
عدم النظیر لازم آید حکم بزیادت آن کنند کنون کُنْتَال بالضم بمعنی قصیر چه اگر نونش را اصلی گویند
وزنش فُعْلَل بود وآن یافته نشده پس نونش زائد ست ووزنش فُنْعَل وچون در کُنْتَال بالضم
نونش را زائد قرار داده شد در کِنْتَال بالکسر اخفش مثل جِرْدَحْل نیز زائد باشد اگرچه عدم النظیر لازم نیاید
ونون قِنْفَخْر بالکسر وخُنْفُساء بالضم وبضم الفا که دابه ایست سیاه فارسیش خبزدوک
برای قُنْفَخْر بالضم وخُنْفَساء بفتح الفا زائد شود یعنی اگر نون این هر دو اول را اصلی قرار دهند
عدم النظیر لازم نمی آید زیرا که فِعْلَلّ وفُعْلَلاء چون قِرْطَعْب وقُرْفُصاء آمده است لیکن چون

چون قُنفخر بالضم و خُنفسا بفتح فا اخت این هر دو بر تقدیر اصالت نون از اوزان خارج میشود و لهذا
نون را در آن هر دو نیز زائد قرار داده اند و اگر بر تقدیر زیادت هم خروج لازم آید نیز
زائد ست که نون نرجس معرب نرگس معروف زیرا که وزن فَعْلِل بکسر لام اول و تَفْعِل در اسما
نیامده است مگر آنکه زیادتش درین محل نیاید درین صورت آنرا اصلی گویند که میم
مرزنجوش بفتح میم و رای معجمه و ضم جیم معرب مرزنگوش گیاهی ست خوشبو دار هیچش را اگر
اصلی گویند یا زائد عدم النظیر لازم آید که وزن فَعْلَلُول و مَفْعَلُول هر دو نیامده لیکن میم در اول
کلمه قبل چهار حرف اصلی در ما سوای اسم فاعل و اسم مفعول نیامده است پس حکم اصالتش دهند
و اگر بر هیچ تقدیر از زیادت و اصالت خروج کلمه یا ختیش از اوزان نبود دلیل زیادت
حرف غلبه آن حرف ست در جائیکه واقع ست و چون دریافت غلبه زیادت موقوف بر ادراک مواضع
زیادت بود لهذا مصنف در بیانش میگوید غالب ست زیادتی حرف تضعیف با سه حرف اصلی چون کُرِّم
بتکریر عین کلمه و قَرْدَدٌ ملحق بجعفر بتکریر لام و تَصَبْصُب بتکرار عین و لام ملحق بسفرجل بر وزن
فَعَلْعَل بمعنی عصب سخت و مَرْمَرِیس بتکرار فا و عین ملحق بسلسبیل بر وزن فَعْفَعِیل مشتق از مرارت
بمعنی شدت و تکریر فا تنها بدون عین و لام روا نبود و اگر گوئی در زلزل و قوقیت تکریر فا تنها
آمده که وزن آنها فَعْفَل و فَعْفَلت است مصنف در جوابش میگوید زلزل و قوقیت رباعی ست
نه از باب تکریر ثلاثی چنانکه کوفیان گویند زیرا که اگر درین هر دو مکرر را زائد گویند کلمه بر دو حرف
باقی ماند و اگر یک حرف را زائد گویند تحکم لازم آید و غالب ست زیادت همزه و میم در اول کلمه
با سه حرف اصلی فقط نحو اَکرم و مَخرج بتقدیم النون علی الباء المجلس نام موضعی ست قوله فقط احتراز ست
از همزه ابل که با دو حرف اصلی ست و از همزه اصطبل که با چهار حرف اصلی ست که درینحال همزه اصلی
میباشد و مطرد ست زیادت میم در اسم فاعل و مفعول و ظرف و مصدر میمی و آله اگرچه
یا زیادت از سه بود یعنی خواه با سه حرف بود نحو مُکرِم اسم فاعل و مُکرَم مفعول و ظرف و مصدر میمی
از افعال خواه با زائد نحو مُتَبَعثِر و مُتَدَحرِج و غیر آن از رباعی مجرد و مزید و مزید ثلاثی و در اسم مفعول

وظرف و مصدر میمی و آلات از ثلاثی مجرد و نیز مثل زیادت میم در آنکه مختص ثلاثی مجرد است و در بنا در امی آن
بلفظ ما به تعبیر کنند نحو ما بیالا اکرام و ما لب است زیادت یا با سه حرف نحو تجمیع بر وزن تفعیل بالفتح
لعبتی است برای صبیان یا زیاده نحو سلحفیه بضم سین و فتح لام و سکون حا پشت مکرد سا اول
رباعی غیر مضاعف اصلی بود مراد از رباعی غیر ثلاثی است زیرا که تمثیلش تسعور بمعنی باطل و داهیه مثل عضرفوط
بر وزن فعللول که زیادتش اصلی است آورده اند و آن خماسی است مثل عضرفوط نه رباعی و لهذا مصنف
در اصول بجای رباعی غیر ثلاثی گفته و در اول مضارع زائد باشد نحو یدحرج و مطرد است زیادت الف
و واو یا سه حرف نحو ضارب و کوثر از کثرت یا زیاده از سه حرف نحو کوالل بمعنی قصیر بر وزن فوعلل
کسفرجل مگر جلعلل استثنا از واو است نه از الف که در اول واقع نشود و لیس و فردوس مثل بر وزن فعللل
ملحق بسفرجل بمعنی داهیه و شر و امر عظیم اصلی است و مطرد است زیادت نون اگر بجای ثالث است
و ساکن نحو شرنبث بمعنی اسد و غلیظ الکفین و الرجلین یا آخر کلمه بعد الف نحو عثمان و عطشان
و مطرد است زیادت نون در مضارع و بعض ابواب مثل نصر ب انفعال و احرنجام و قلنسوه و ندیدا
تا مطرد است در تفعیل و تفعله مصدر و بعض ابواب مثل تفعل و تفاعل و افتعال و استفعال
و تفعلل و ملحقات آن و غیر آن و مانند عنکبوت مصدر برای مبالغه و مطرد است زیادت سین
در باب استفعال در همه صیغها اما زیادت لام کم آید که در اول و اوسط یافته نشد مگر در آخر
بعض الفاظ و ها کمتر از لام بل نیاید بقول بعضی یعنی مبرد نحو زیدل و عبدل مثال زیادت
لام است و اهراق اصله اراق مثال زیادت ها است و مبرد که از زیادت ها انکار میکند از جانبش میتوان
گفت که در اهراق الف زائد است نه ها بقرینه اهرق یهرق اهراقا کاراق یریق اراقه چون غالب
الزیادت متعدد بود همه زائد اند اگر ممکن است زیادت همه هیچکه بر تقدیر زیادت همه از
حرف اصلی کمتر نماند نحو اجهجیری بکسر همزه و جیم بر وزن افعیلی بمعنی عادت و شان که همزه و یا
و الف هر سه در آن زائد است و با اینهمه سه حرف اصلی یعنی حجر در آن موجود است و اگر زیادت همه
ممکن نباشد یعنی که در صورت زیادت همه کلمه بر دو حرف ماند حرفیکه زیادتش مستلزم خروج

له در آن ... القاموس ... [illegible]

وزن نبوده زائدست چون میم مدین نه یاءش اگرچه میم ویا هر دو از حروف غالب الزیادت
دران موجود لیکن درصورت حکم زیادت هر دو دال و نون دو حرف اصلی باقی بمانند پس میم را زائد
گویند و همچنین طای ثانی قَطَوطی نام موضعی که غالب الزیادت دران طا بنظر تکرار عین و واو
والف از حروف زوائد دران موجود و درصورت حکم زیادت همه دو حرف اصلی یعنی قاف وطا باقی
بمانند پس فقط طای ثانی زائد میگویند نه الفش بوجود مَفْعَل وفَعَوْعَل نه تفعیل و فَعَوْلی یعنی اگر
میم مدین وطای ثانی قطوطی را زائد گویند وزن اول مفعل و وزن ثانی فعوعل مثل مرحل و عثوثل باشد
وآن متعارفست واگر یای مدین والف قطوطی را زائد گویند وزن اول فعیل و وزن ثانی فعولی
بود و این هر دو وزن متعارف نیستند و اگر هر دو موجب خروج اند یعنی هر کرا زائد گویند کلمه از
اوزان عرب بیرون رود پس حرفیکه زیادتش زیاده بود از دیگر آنرا زائد قرار دهند
چون واو کوألل نه همزه اش اگرچه فوعلل بر تقدیر زیادت واو و فعالل بر تقدیر زیادت
همزه هر دو نایابند لیکن زیادت واو در اوسط بیشتر ست از زیادت همزه دران و اگر هیچکدام
باعث خروج نشود یعنی اگر زائد گفتن هر یکی از دو خروج وزن لازم نیاید در کلمه فک
ادغام بود که با وجود دو حرف متجانس ادغام نکرده باشند یا وجود شبهه اشتقاق بر یک شق
ای بر شق واحد نه بر هر شق و شبهه اشتقاق آنست که لفظی از ماده لفظ دیگر بدون مناسبت
معنوی یافته شود در ینصورت ترجیح دهند یکی را ای زیادت یکحرف بفک ادغام و بعضی
ترجیح دهند بزیادت حرف دیگر بشبهه اشتقاق پس یاجج بفتح جیم اول نام مقام یا بر وزن
فعلل بود بزیادتی جیم برای الحاق بجعفر پس عدم ادغام دلیل زیادت جیم ست زیرا که در ملحقات
ادغام نمیکنند برای محافظت وزن ملحق و ملحق به اگرچه بنای مهمل درینحالت لازم آید یعنی یلج یا بر وزن
یفعل بود از وجود اجّ النار روشن شد آتش پس یا زائد باشد بسبب شبهه اشتقاق از اجّ بمناسبت
لفظیه اگرچه درینحالت فک ادغام را وجهی هم نمیرسد مگر محمول بر شاذ کنند و اگر شبهه اشتقاق بر هر دو
شق ست یعنی از دو حرف هر کرا زائد گویند شبهه اشتقاق لازم آید ترجیح بفک ادغام ست برای حکم

زیادت حرف چون مهدد که نام زنی ست خواه میمش زائد باشد یا دالش بشبهه اشتقاق بهر حال مرجحت
لوجود مهد بمعنی گهواره و گستردن و هدّ بمعنی شکستن و ویران کردن پس بشبهه اشتقاق
مهد میمش اصلی و دال زائد برای الحاق و وزنش فعلل ست و از شبهه اشتقاق هد میمش زائد و دال اصلی
و وزنش مفعل ست لیکن بسبب ترجیح فک ادغام بجهت الحاق حکم بزیادت دال با اصالت میم کنند
و اگر دالش اصلی بودی ادغام می یافت مثل مقرّ و مرد و اگر فک ادغام نبودی ترجیح
بشبهه اشتقاق بود اگرچه وزن اغلب معارض آن باشد و نزد بعضی ترجیح
بوزن اغلب پس موظَب بفتح ظای معجمه که نام موضعی ست قریب مکه بر وزن مفعل باشد لوجود
وظب فی الصراح وظوب پیوسته بودن بر کاری نه فوعل لعدم وجود مظب اگرچه فوعل اغلب ست
از مفعَل بفتح عین مثل مورَق بفتح را که اغلب در مثال واوی مفعِل بکسر عین ست یعنی اگر با شبهه
اشتقاق وزن مغلوب موید باشد و معارض آن وزن اغلب با عدم شبهه اشتقاق بود پس حکم ترجیح
شبهه اشتقاق اگرچه با وزن مغلوب باشد اولی ست از حکم ترجیح وزن اغلب بالفعل و رُمّان ابتدا
انار بر وزن فعلان بود لوجود رُمّ بمعنی اصلح و اکل و عدم رمن و نزد بعضی بر وزن فُعّال
کما این وزن در نبات ای باب رمان از انار و نباتات اغلب ست مثل تفاح و کرات و حُمّاض
مگر اول راجح ست بوجهیکه گذشت و اگر شبهه اشتقاق مجرد و تقدیر ست ترجیح دهند بوزن اغلب
که شبهه اشتقاق نیز مؤید آنست و بعضی ترجیح دهند باقیس از وزن پس حَومان که نام نباتی ست
اگر واوش را زائد گویند از حمن بمعنی کُنه کوچک شبهه اشتقاق در آن موجود ست و وزنش فوعال
بود و اگر نونش را زائد گویند از حوم بمعنی گردشی گردیدن نیز شبهه اشتقاق موجود و وزنش
فعلان بود لیکن ثانی ارجح ست ولهذا مصنف گوید نه فوعال از حمن ست بل فعلان از حوم
که اغلب ست فعلان از فوعال و مَوْرَق بفتح را نام مردی بر وزن مفعَل بود نه بر وزن
فوعَل اگرچه فوعل در اسمای در مورق و امثال آن که اولش میم مفتوح و ثانی واو ساکن و ثالث
حرف مفتوح باشد اقیس ست از مفعَل چرا که قیاس در مثال واوی آنست که مفعِل بکسر عین

باشد اما وزن فوعل مغلوب و منفعل غالب پس غالب را ترجیح دهند و اگر اغلبیت نبود

یکی را از هر دو وزن و شبهه اشتقاق هر دو وزن یا هر دو حرف در حکم زیادت برابر اند چون

أُرْجُوان بضم همزه و جیم رنگ سرخ معرب ارغوان بر وزن أُفْعُلان ست یا فُعْلُوان

اول از رجا یُرجو پس همزه زائد و واو اصلی باشد مثل افعوان و ثانی از ارج الطیب بوی طیب

منتشر شد پس همزه اصلی و واو زائد باشد مثل عنفوان و هیچیک ازین هر دو وزن بر دیگری غالب

نیست و اگر شبهه اشتقاق اصلا بکدام جانب نبود و دو وزن باهم متعارض باشند

پس ترجیح با غلبیت وزن ست یعنی وزن اغلب حکم زیادت حرفیکه نماید همان حرف را زائد

قرار دهند مثل اِمَّعَه بکسر همزه و فتح میم مشدد مردیکه تابع رای دیگری باشد و خود برامری ثابت نماند

و مرد طفیلی بر وزن فِعَّلَه بکسر الفاء و شد العین المفتوحة نحو دِنَّبَه بمعنی کوتاه و قِلَّبَه بمعنی نوعی از کتان

پس همزه اش اصلی ست و حرف میم مکرر زائد ست و این وزن اکثر ست از وزن اِفْعَلَه بکسر همزه

و فتح عین مثل اِنْمَلَه که مقتضی زیادت همزه و اصالت هر دو میم ست و شبهه اشتقاق بکدام جانب

نیست که امع و ممع هر دو مفقود ست و اگر نباشد یعنی اگر با وجود فقدان شبهه اشتقاق بهر دو جانب

اغلبیت وزن هم بکدام جانب نباشد هر دو حرف برابر اند یعنی هر دو علی سبیل البدلیت زائد

میتوانند شد مثل أُسْطُوانَه بر وزن أُفْعُوالَه و فُعْلُوانَه که هر دو وزن نادر ست و سطن و اسطو هر دو مفقود

پس یحتمل که همزه زائد و نونش اصلی باشد و یحتمل که بالعکس بود و هذا هو مرام المصنف العلام لیکن مخفی نماند

که ماده سطن مفقود نیست زیرا که ساطن بمعنی خبیث و اساطین مسطنه بمعنی ستونهای ثابته در زمین

و اسطوان بمعنی شتر دراز گردن آمده است کذا فی القاموس و نیز بر لبیب مخفی نیست که مناسب

ترتیب مباحث این کتاب آن بود که این فصل را بعد بیان ابنیه ثلاثی و رباعی و خماسی مجرد و مزیدی آورد

همچنانکه دیگر اهل فن کرده اند بل مصنف خود پیش نیز در اصول باتباع اهل فن پرداخته است فصل

در بیان تمرین و آن در لغت بمعنی نرم کردن چیزی و معتاد کردن بر آن ست و چون غرض از

وضع این باب امتحان متعلمین بنسبت ضبط مسائل صرفیه است پس گویا نرم کردن و معتاد کردن

لہ الانملہ بفتح الہمزۃ والمیم ... والفاء ... انملات التی فیها الظفر ۱۲ قاموس

فصل در بیان تمرین

شانست بران لهذا تمرینش نام نهادند و بعد همه مباحث تصرفات لفظیه می آرند و در اصطلاح
عبارتست الانچه مصنف میگوید ای عملی یعنی ملکه راسخه حاصله از ممارست و ضبط قواعد صرفیه
که ازان جواب کیف تبنی من کذا مثل کذا یعنی چگونه بنا کنی ازین لفظ مانند آن لفظ و همچنین
بر تقدیریست که تبنی بصیغه مخاطب معروف و لفظ مثل مفعول آن باشد و تحتمل که تبنی غائب مجهول
و لفظ مثل مرفوع نائب فاعل آن باشد یعنی چگونه بنا کرده شود ازین لفظ مانند آن لفظ آسان شود
یعنی اگر بنا کنی مثلا از دعا مانند صحائف و در ان نیز محتاج قواعد صرفیه از ابدال و حذف
وغیره خواهد بعمل آری چگونه باید جوابش دعایا بود زیرا که اصلش دعایو مثل صحائف
جمع دعیه اصله دعیوة گشت پس یای واقعه در جمع بعد الف که در مفردش مده زائده بود همزه گشت
و واو متطرفه بعد کسره یا گردید تا دعائی بتقدیم همزه بر یا شد پس همزه را بقاعده خطایا بیای مفتوحه
بدل کردند و یای ثانیه متحرکه را بفتح ما قبل بالف تا دعایا شد پس دعا مبنی منه است و صحائف
مبنی علیه و دعایا مبنی و هذا هو الاصطلاح عندهم **فائده** شرط تمرین آنست که لفظ مبنی منه و مبنی
علیه هر دو مخالف در صیغه و حروف اصلیه بود و نیز مبنی علیه باعتبار اصول نه زوائد مثل مبنی منه
باشد و الا هدم بناست نه بنا و ازینجاست که بنای ثلاثی از رباعی و خماسی و بنای رباعی از خماسی
روا نبود فلا یسأل کیف تبنی من دحرج مثل ضرب او من سفرجل مثل عنکبوت زیرا که عنکبوت رباعی
مزید و سفرجل خماسی است بخلاف زیادت زوائد که آن نیز بنا نیست پس از مستغفر در مثل عشنعق آید
و کذا لا یقال کیف تبنی من ضرب مثل خلق تا مثل یضرب چرا که ضرب و خلق موافق در صیغه و ضرب
یضرب متحد در اصول است بخلاف آنکه مخالف باشد مثل علم که جائزست نحو ضرب بکسر الراء فائده دیگر
بنای لفظی مانند لفظیکه از کلام عرب نباشد نزد سیبویه جائز نیست پس بنای مثل جالینوس از ضرب روا نبود
اخفش بجهت استدراک قدرا استعلم جائز میدارد و میگوید ضاربنوس بر وزن فاعیلول است و ابو علی گوید
بیفگنی و بیفزائی در مبنی آنچه در مبنی علیه افتاده از وجه توقیفا یعنی حرفیکه در مبنی علیه بسبب
قاعده و قیاس حذف شده باشد در مبنی نیز یا آن ما ی آن حذف نمایند اگرچه قاعده حذف در ان موجود نباشد

ونزد جمهور از مبنی بدون قاعده محذوف نشود ونزد بعضی برای حذف در مبنی شرط قیاس در حذف
مبنی علیه نیست یعنی محذوف شود از مبنی آنچه از مبنی علیه محذوف شده باشد بحسب قیاس یا بر خلاف آن
چون بنا کنی از ضرب مثل مُحَوِّیٌّ منسوب به مُحَیٍّ اسم فاعل از تفعیل که هنگام نسبت یای آخر و یکی را از دو
یای مشدد آن حذف سازند و دیگر را بواو بدل کنند تا مُحَوِیّ بشود چنانکه در نسبت گذشت نزد جمهور مُضَرِّبِیٌّ
بود یعنی حذف نکنند یا را که لام کلمه است و نه یکی را از دو را که عین مکرر است اگرچه در مبنی علیه یعنی مُحَوِّیّ یای غیر لام
کلمه و یکی از دو یا که عین مکرر است محذوف شده است زیرا که در مبنی کدام موجب حذف یافته نمیشود پس مُضَرِّبِیّ در نسبت
مُضَرِّیٌّ باشد و نزد ابو علی و بعضی مذکور مُضَرِّیٌّ بحذف لام کلمه و یکی از عین مکرر بتبعیت مبنی علیه
اگر گوئی ابو علی و بعضی مذکور چرا یکی را از عین مکرر در مبنی بواو بدل نمیکنند چنانکه در مُحَوِّی مبنی علیه کرده اند
گوئیم ابو علی و بعضی مذکور قائل تبعیت در زیادت و نقصان بوده اند نه در ابدال و چون بنا کنی از دعا
مثل اِسْمٍ و غَدٍ دِعْوٌ بالکسر و الضم و دَعْوٌ بالفتح شود نزد جمهور و ابو علی زیرا که اصل اسم سِمْوٌ بالکسر
و الضم بود و واوش را انسیا حذف کرده و سین ساکن نموده همزه وصل را اولش آورده اند و اصل غد غَدْوٌ
بالفتح بود که واوش انسیا محذوف شد و چون واو هر دو بر خلاف قیاس محذوف شده است در مبنی
محذوف نشود و نزد بعضی مذکور ادْعٌ و دَعٌ بود مثل مبنی علیه و بنای عَنْسَل بر وزن جعفر نام شتر تیز رو السریع
و قِنْفَخْر بالکسر از عمل و قتل عَنْمَل و قَنْتُوْل بر مبنی علیه اول و عِنْمَلّ و قِنْتَوْلّ بالکسر و تشدید لام
بر مبنی علیه ثانی آید با ادغام نون تا التباس یَفْعَلّ و فِعَّلّ لازم نیاید یعنی اگر نون را از
عَنْمَل و قَنْتُول در میم یا را ادغام کنند عَمَّل و قَتُّول شود پس معلوم نگردد که نون زائد را ادغام کرده اند
یا عینش مکرر است و همچنین در عِنْمَلّ و قِنْتَوْلّ معلوم نشود که نون زائد را ادغام کرده اند یا کلمه مشدد الاصل
بتکریر عین است مثل سِلَّغْد بمعنی احمق و غضبناک و ادغام در صورت التباس ممتنع میباشد و بنای
جَحَنْفَل بمعنی غلیظ الشفتین از کسر و جعل ممتنع است برای ثقل یا الکسر یعنی اگر از
کسر و جعل بر جحنفل بنا کنند کَسَنْبَر و جَعَنْلَل شود پس اگر ادغام نکنند ثقل لازم آید و اگر کنند کَسَبَّر و جَعَلّ شود
و معلوم نشود که درین هر دو لفظ نون زائد را ادغام کرده اند یا لام را برای الحاق بسفرجل تکریر نموده اند

و به معنی [illegible] تقیّه [illegible]

[illegible] اصلش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اصلش [illegible]

[illegible] اصلش [illegible]

[illegible] اصلش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اصلش [illegible]

[illegible]

[illegible] اصلش [illegible]

اصلش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اصلش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ادغام کردند قضی یّ که از چهار یای مذکور اول را محذوف و ثانی را بواو بدل کردند مانند تعیّنی و
قصیّ یای که در نسبت گذشت و بنای تحیّیّ از قضی قضیا یا لفتح با تنوین یا اصله قضییی بسه یا اول
مفتوح و ثانی مکسور بروزن تحرّی یای اخیره بقاعده اجتماع سه یا منسیا حذف شد پس ثانی بسبب فتح ما قبل با
بدل گردید باجتماع ساکنین میان الف و تنوین افتاد تا قضیّا شد و قبل قضیّ بفتح یای اول با اعراب
یای ثانی یعنی بعضی یای ثانی را بالف بدل نمیکنند زیراکه برای الحاق ست و بنای جلباب بکسرتین
نام گیاهی ست از قضی قضیضاء همزه آخر اصله قضیضای بتکرار عین و لام یعنی ضاد و یا پس یای
اخیر بقاعده رداء یا کردید و بنای دحرجت از قرأ قرأیت اصله قرأأت همزه ثانیه را بقاعده ساکنه
و متحرکه بعد متحرکه یا ساکنه یا گردد در موضع لام بیا بدل کردند و بنای سبطر بر بهلو خفتن بازیدن کذا
فی الصحاح از قرأ قرأیی بسکون همزه و اعراب یا اصله قرأأی مثل قمطر همزه ثانیه بقاعده صدر الذکر یا گردید
و متحرک یا بعد سکون ثقیل نزاردی و بنای اطمأننت اقرأیأت بسکون هر دو همزه بعد را و یا اصله اقرأ
أأت پس همزه ثانیه را بقاعده مذکوره بیا بدل کردند اول و ثالث را بحال خود گذاشتند بقاعده اذا اجتمع
اکثر من همزتین حقق الاولی و الثالثة و مضارعش یقرئییء بکسر همزه اول قبل یای ساکن و ضم همزه
ثانیه اصله یقرئئئ بسه همزه اول ساکن و دوم مکسور سوم مضموم ثانی را بقاعده مذکوره بیا بدل کرده حرکتش را
بما قبل داده یقرئیئ شد و ادغام در سوم نکردند چه در همزه ادغام نمیشود و چون بنا کنند از وأی مثل
کوکب پس جمع بواو و نون کرده بیای متکلم اضافت نمایند أوّیّ بفتحتین و تشدید یا شود
اصله و وأی بروزن کوکب یا الف شد و همزه را بعد نقل حرکتش بما قبل حذف کردند ووی شد پس واو اول را
بقاعده أو اصل همزه بدل کردند تا أوی شد و هنگام جمع بواو و نون أوون گردید بحذف الف چنانکه در مصطفون
و بوقت اضافت بیای متکلم نون دور شد أووی گردید پس واو ثانی را یا کرده در یا ادغام کردند تا أویّ شد فائده
نویسند ابن جنی از خالویه پرسید از ابنی من و أی مثل کوکب و جمع بالواو و النون و اضیف الی یاء المتکلم تحاید
خالویه متحیر شد ابن جنی گفت یقال أویّ و چون بنا کنند از أولق مثل اخشوشن الناس الی کوکق
که و آ وَق شود و أولق بروزن فوعل بمعنی جنون و ما ولق بروزن مفعول مجنون و تحیّل که أولق بروزن

أفعل بود وانانست أبق الرجل بمعنی أنوق ومأذق کذا فی الصحاح والقاموس پس اگر آذق بر وزن
فوعل باشد اصل الیولق اُزَوْلَق ست واگر بر وزن أفعل باشد اصلش اولق بود و بهر تقدیر همزه یا واو مکسور بعد
ماقبل باشد والاق مثل ملس ست که اصلش ملاس بود وچون همزه اش خلاف قیاس حذف شده است
همزه الاق مبنی محذوف نشد عند الجمهور فائده گویند ابو علی از خالویه پرسید کیف تبنی مثل مسطار من آءة
و هی شجرة اصلها آءآة فقطن لم مفعال پس متحیر شد و هیچ جواب نداد ابو علی گفت مُشاءٌ بحذف التاء و هو
مسطار در اصل مُسْتَطِير بود مفتوح یار انقل کرده بماقبلش دادند و یا الف شد مستطار گردید لیکن بعده تا می توتا
از جهت اجتماع تا و طا جائز است حذف کردند تا مسطار شد پس مساء که در اصل مشاءُ و بود حرکت واو را بماقبلش
دادند واو را بالف بدل کردند تا از جهت موافقت اهل افناد مساء شد و این بر مذهب ابو علی ست اما
نزد جمهور مساء نمی باشد زیرا که حذف تا را در مبنی علی یا فته نمیشود فصل در خط ای نقوش
و تصویر لفظ بحروف تهجی و ذکرش بعد بیان تصرفات لفظیه برای آنست که نقوش دلالت بالفاظ میکنند
پس تصرفات لفظیه باعتبار دلالت از آن معلوم می شود و مراد از آن نقوش عربیه است که واضع اوش
مرامر بن مره طائی ست و نیز مراد از آن نقوش غیر عروضیان ست زیرا که مدار کتابت شان بر حروف ملفوظه
میباشد و اینجا گاهی حروف ملفوظه نمی نویسند مثل واو و یای برو گاهی غیر ملفوظ می نگارند مثل همزه علم
و گاهی الف را بصورت واو مثل صلوة و گاهی بصورت یا مثل رمی می نویسند چنانکه تفصیلش خواهی یافت
و خط مصحف نیز گاهی مخالف قیاس رسم خط معروف میباشد و لهذا گفته اند خطان لا یقاسان خط المصحف
و خط العروض و در رسم خط مصحف مجید خاصة کتابها مصنف شده اند مثل عقیله شاطبیه و مقنع ابی عمرو دانی
و غیرها فائده چون اکثر حروف باعتبار صورت مشابه یکدیگر میباشد برای رفع التباس نقاط را تعیین
نموده اند و از نیجاست که حروف منقوطه را حروف معجم خوانند و برای امتیاز بعض حروف یک نقطه کسر
نهند بعض مردم بر شین معجمه یک نقطه زنند و اکثر سه نقطه بمناسبت سه دندانهٔ آن منقوط کنند یا سین لا
مراد از آن اسم حرف شین ست بعض باب و کنایتش یا سین ست بصورت اسمای حروف مسمی مراد از آن
یا مراد سین جداست که مصنف هر دو را جمع کرده و همچنین طا را و اگر اسم شئی دیگر ست

مثل نام شخصی یاسین بنون نزد بعضی و یٰسٓ بصورت مسمای حروف نزد بعضی و در مصحف مجید
بصورت تقدیر اسم حرف باشد یا اسم شی دیگر اخیرست ای یٰسٓ و طٰهٰ بصورت مسمای حروف بدانکه
اصل در خط هر کلمه کتابت آنست بحروفش بصورتیکه مراو راست در وقت ابتدا بآن
وقت تکلم پس مَن اَبُوکَ را بهمزه نویسند اگرچه در تلفظ محذوفست زیرا که وقت ابتدای کلام ملفوظ بود و
در وقت وقف بران یعنی بصورتیکه نویسند که در وقت آغاز و وقف ملفوظ شود و لهذا رَه زیدًا
زیرا که در حالت وقف بر کلمه رَه که امرست از رآی یری های سکته لاحق کرده رَه میگویند و همچنین در مجیئ مَه
جئت مجیئ آمدی یعنی آمدی پس مجیئ مضاف بکلمه ما مفعول مطلق جئت فعل ما خبرست و مای استفهامیه وقتیکه
مضاف الیه واقع شود الفش را محذوف میکنند و بسبب باقی ماندن کلمه بر یکحرف های سکته لاحق کرده در حالت
وقف مجیئ مَه میگویند بها الف نیست یعنی ها را در حالت وصل نیز و اگر مای استفهامیه مضاف الیه نباشد
و مجرور بحرف جر بود درینحالت بهای نویسند مثل عَمَّ و مِمَّ و اِلَامَ و حَتَّامَ ف اصل در کتابت کلمات آنست
که از یکدیگر منفصل نوشته شود اگر مانند بِزَیدٍ و لِزَیدٍ و مِنكَ و مِنكُمْ و ضَرَبَكُمْ یعنی جائیکه کلمه
بیکحرفی یا دو حرفی از پس یا پیش کلمه دیگر لاحق شود متصل نگارند و کتابت اِضرِبُنْ جمع مذکر امر با نون
خفیفه بواو و الف بصورت اضربوا کتابت اِضرِبِنْ امر واحد مخاطبه با نون خفیفه بیا بصورت
اضربی و هل تضربُنْ جمع مضارع مخاطب با نون خفیفه بواو و نون بصورت تضربون و هل تضربِنْ
واحد مخاطبه مضارع با نون خفیفه بیا و نون بصورت تضربین باید بمقتضای کتابت موافق
حالت وقف چه در حالت وقف نون خفیفه را حذف میکنند و آنچه بسبب نون خفیفه محذوف شده باشد
آنرا باز می آرند لیکن ننوشتند تا موکد با نون خفیفه بر صورت غیر موکد نشود و شناختن
موکد از غیر موکد دانندهٔ قواعد خط را دشوار نیفتد لیکن مخفی نماند که التباس موکد با غیر موکد در حالت وقف نیز
لازم می آید مگر آنجا بر قرینه اکتفا کرده اند فافهم لیکن خط همزه مخالف اصل مذکورست که آنرا صورتی معین نیست
بل بر صورت حروف علت مرقوم میشود بسبب کمال ارتباط بهمانکه گاهی همزه بحرف علت بدل شود
و گاهی حرف علت بهمزه آری خلیل تشکیلش سر عین مقرر کرده و بالفعل تحریر سر عین بجای همزه بتقلید خلیل

در خط نسخ شائع و مرسوم شده است و در خط نستعلیق هم همان سر جیم با دنی تغیر شکل کج می نگارند
و در صورت کتابتش بصورت حروف علت کتابت همزهٔ اول کلمه بالف است مطلقاً وصلی باشد یا قطعی
زائد یا اصلی مبدل یا غیر مبدل مفتوح یا مضموم یا مکسور و مثال هر یک ظاهر است مگر در لِئَلّا ای جائیکه
لام کی برای مصدریه و ادخاله بر لا در آید و لَئِنْ ای جائیکه لام ابتدائیه بران شرطیه آید و یومئذٍ
و حینئذٍ ای جائیکه لفظ یوم و حین بر إذ در آید و هٰؤلاء که در همه بوفق حرکت خودش نوشته شود
پس در چهار اول بشکل یا و در هؤلاء بشکل واو مرقوم شود و خط همزهٔ متوسط ساکن بوفق حرکت
ما قبل یعنی بعد فتحه بالف و بعد کسره بیا و بعد ضمه بواو نحو رَأْسٌ و ذِئْبٌ و بُؤْسٌ و خط همزهٔ متوسط
متحرک بوفق حرکتش اگر بعد سکون است چون یَسْأَلُ و یَئِسُ و یَلْؤُمُ و بیشتری از اهل فن
مفتوحهٔ متوسط را بعد الف نتویسند بنظر کراهت اجتماع مثلین نحو سَاءَلَ از باب مفاعله و اکثر
متوسط مفتوحه بعد حرکت است پس در مُؤَجَّل یعنی بعد ضمه بواو و در فِئَةٌ بمعنی گروه یعنی
بعد کسره بیا نویسند و در غیر آن بطریق بین بین نویسند پس مانند نُقْرِئُكَ از باب افعال همزه را بواو
نویسند اگر بین بین قریب است و بیا اگر بین بین بعید بود و در سُئِلَ بر تقدیر بین بین قریب بیا نویسند
و بر تقدیر بین بین بعید بواو و در سَأَلَ یعنی در مفتوحه بعد فتحه بالف و در سَئِمَ یعنی در مکسوره بعد فتحه و در مِئِر
یعنی در مکسوره بعد کسره بیا و در رَؤُفَ یعنی در مضمومه بعد فتحه و در رُؤُس یعنی در مضمومه بعد ضمه بواو و بیا
درین پنج مثال بین بین قریب است همزهٔ اخر اگر بعد متحرک است ساکن بود یا متحرک بوفق
حرکت ما قبلش نویسند چون قَرَأَ و یُقْرِئُ و یَرْدُؤُ و لَمْ یَقْرَأْ و لَمْ یَرْدُؤْ و اگر بعد ساکن است بیفگنند
چون خَبْءٌ و خَبْءٍ در رفع و جر و خَبْأً در نصب که الف در حالت نصب می نویسند آن صورت همزه
نیست بل تنوین منصوب است که در حالت وقف الف میشود و خبأ که در رایت زیدا و معنی خبأ پنهان
کردن و پنهان کرده شده کذا فی الصحاح و همزهٔ آخر در کتابت بعد اتصال چیزی غیر مستقل مثل جزء
ما قبل که وقف بران باشد بر ما قبل مانند ضمیر واحد و تای تانیث و نون تاکید مانند
از علامت تثنیه و جمع و یای نسبت حکم همزهٔ متوسط یابد در کتابت نحو جزؤک و سَرَّاؤک

شال اتصال ضمیرست امثال تای تانیث نحو عباءة که نزد اکثر بالف واحد نوشته شود مثل حال از مفاعله بجهت استکراه اجتماع الفین و مثال نون تاکید نحو ال تشاؤن نه در مانند مقروءة و بریئة یعنی جائیکه همزه آخر بعد واو و یای ساکن زائد که تخفیفش بقلب او ادغام نکرده باشند اگرچه بعد اتصال تای تانیث در وسط افتد حکم متوسط نیابد و نوشته نشود و به تبعیت صورت تخفیف از قلب و ادغام که جائزست و همزه که بعد از آن مده بر صورت خطش بود بیفتد یعنی محذوف شود در کتابت پس در مستهزئون و مستهزئین متوسط و درین هر دو مثال بمقتضای قاعده مذکور بواو و یا مکتوب باشد و همچنین در علمت خطأ که خطأ منون مفعول علمت واقع شده تنوینش را بجهت وقف بالف بدل کردند پس همزه خطا قبل الف مذکور استحقاق کتابتش بالف مثل متوسط میداشت لیکن همزه نتویسند بل بلک واو و یا و الف بنظر استکراه اجتماع مثلین بخلاف دائی بیای متکلم و حنائی بیای نسبت که مده بر صورت همزه نیست زیرا که مده درین هر دو صورت کر یاست مدور مکتوب میشود همچنانکه صورت ویست در کتابت بحالت انفراد و همزه بشکل یا مرقوم میگردد چنانکه صورت اوست بحالت اتصال و بخلاف نحو مستهزئین مثنی که دران بعد همزه مده نیست و حرف آ آ تثنیه ماضی و یقرآن تثنیه مضارع همزه را در خط نیفگنند تا التباس اول بمفرد ماضی و التباس ثانی به جمع مؤنث مضارع نشود و الفیکه رابع کلمه یا زیاده بود در اسم یا در فعل مبدل باشد یا غیر مبدل یا بود ای بشکل یا مرقوم شود نحو معطی و اعلی و مرتضی و اصطفی و مستقصی و استصفی و حبلی و قهقری و قبعثری و اگر تای تانیث یا ضمیر متصل با و پیوندد بالف نوشته شود نحو الرطاة و مستثناة و اعطاه و اناه نه بعد یا در فعل یا اسم غیر علم نحو صد یا زن تشنه و حیا و خطایا تا دو یا در صورت جمع نشود و فافهم و بعد یا هم در مانند یحیی و ریی علما مونث ریان بمعنی سیراب و صد صد یا بشکل یا مرقوم شود تا میان علم و غیر علم فرق شود و عکس نکردند زیرا که غیر علم مقدم ست بر علم و آنرا بالف نوشته بودند پس علم را بیا نوشتند و مصنف علام از تسهیل ابن مالک نقل میکند لا یکتب شیء من العلم بالیاء الا یحیی و تعمیم مذهب المبرد و الف ثالث اگر بدل از یاست بیا نویسند نحو رمی و رحی و گرنه بالف نحو دعا و عصا مگر آنکه کلمه بر وزن فعلی

فعل و فعل بضم فا و کسر آن با رفع عین باشد نزد کوفیان بخط اهل حجاز معنی که بیا نوشته شود و نزد دیگر
خامه بهر دو نگارند زیرا که الف محتمل است که بدل یا و واو بود به دلیل آنکه تا در کلتا مؤنث آن بدل واو
واوست اما جملهٔ کلتوی و کلتی که بدل یا زیا باشد به دلیل یا الاشن بیا فا مد و الف نحو صلوٰة و زکوٰة و حیوٰة
و مشکوٰة و ربوٰ و جز آن که مال بواوست بصورت واو نوشته شود اگر غنی و مضاف نبود و الا بصورت الف
نحو صلاتان و زکاتان و صلاتی و زکاتی و اسمای لازم البنا بالف نوشته شوند مثل وانا و انا و متی و انّی
بیا مکتوب شود بجهت اماله و از حروف جز بلی و الی و علی و حتی بیا ننوشته اند نوشتن الف
بلی بیا برای اماله است و الف الی و علی برای آنکه در الیه و علیه یا میشود و حتی محمول است بر الی و دو حرف
مکرر که از یک کلمه اند یا دوم تای ضمیر است و از جنس حرف اول بعد ادغام یکی
نویسند چون قرّ و بتّ که تای ثانی دران ضمیر متکلم است و اول لام کلمه اثبات نه و عبدتّم و الحمد
که درین هر دو دو حرف نویسند زیرا که در وعدت اگرچه دال با تا بدل شوده و در تا ادغام کرده اند لیکن
دال و تا از جنس واحد نیستند و در الّلحم اگرچه لام تعریف و لام لحم یک جنس اند لیکن از یک کلمه نیستند و نیز
در نوشتن یک لام در الّلحم معرف با منکر با همزهٔ استفهام مشتبه میشد و اگر دوم ضمیر مفعول است و از جنس اول
یک حرف نویسند چون اجبهه گفتم زیرا که ضمیر مفعول مثل فاعل باشد جزو نیست اما الذی و التی و الذین
و مما و عما و اما و الا بهر دو بالفتح و الکسر بخلاف قیاس است چه قیاس در الذی و التی و الذین آن بود
که بدو لام می نوشتند یکی لام تعریف و دوم لذی و لتی و لذین که هر دو از دو کلمه اند و همچنین در مما و عما
و اما و الا قیاس آن بود که من ما و عن ما و ان ما و ان لا مدغم را بصورت اصلش مینوشتند لیکن در موصولات بجهت
لزوم لام تعریف و عدم افتراق آن و عدم التباس و کثرت استعمال یک لام را در خط حذف کردند لیکن
اللّذین تثنیه را بدو لام نویسند تا از جمع ممتاز شود و اللّذان و اللّتان و اللّتین محمول است بر اللّذین
و همچنین الّلاء را بدو لام نویسند تا مشتبه نشود به الّا و اللائی و اللاتی و اللواتی و اللائی و اللواء را بر آن
محمول کردند و وجه ننوشتن مما و غیره مطابق اصل در آخر کتاب مذکور خواهد شد و الف الله بعد لام مشدد
و الرحمن بعد میم ننویسند برای تخفیف از جهت کثرت استعمال چنانکه همزهٔ اسم در بسم الله

الرحمن الرحیم از کثرت استعمال در ابتدای هر کار نه در باسم الله فقط و باسم ربک از عدم کثرت

استعمال آن یا در بسم الله مجریها محذوف شد از جهت کثرت استعمال کشتی نشینان و چنانکه همزهٔ ابن که نعت

در میان دو علم است نحو هذا زید بن عمرو و کرابن عمر نعت زید است لیکن این حذف مشروط است بآنکه موصوفش

منون بضرورت نباشد و الا محذوف نشود و اگر نعت نباشد مثل زید بن خالد که زید مبتدا و ابن خالد خبر آنست

یا ابن العلیین نباشد مثل زید بن خالک نیز محذوف نشود و ال ای الف و لام تعریف که بعد لام جر

یا تاکید بود در مانند للبن که در اولش لام بود تمامش ای تمام ال بیفتد و محذوف شود

تا به سه لام جمع نشود و در مثل دهن که اولش لام نباشد همزه آنست ای همزه ال فقط بیفتد چون

للبن و للدهن و هر دو بدو لام مکتوب شود و بیفکنند همزهٔ وصل را بعد الف استفهام

نحو اصدق و انبه حاضر بسبب کراهت اجتماع دو الف در صدر مگر همزهٔ آل بعد همزه استفهام اگر چه وصلیست

که اثباتش در جهت نویسند یا نویسند نحو الرجل و اثباتش در کتابت برای دلالت بر اثبات لفظا

برای فرق میان اخبار و استخبار بیفکنند در خط الف ها در هذا و هذه و هذان و هذین

و هؤلاء برای تخفیف در کثرت های تنبیه با اسم اشاره نه الف در ها انا و ها تی و ها ذاک و هنالک

بسبب عدم کثرت استعمال آنها و بیفکنند الف ذلک و اولئک و ثلث و ثلثین و لکنّ و لکن

مشدد و مخففه از حروف مشبه بالفعل یا حرف عطف برای تخفیف از کثرت استعمال و کذا فی الرحمن

ابراهیم و اسمعیل و اسحق را بی الف نویسند و داود را بیک واو بجهت استکراه دو واو بخلاف

دو یای مثل تصییر و تخییر که هر دو را باقی دارند در خط تا التباس بمضارع مجرد لازم نیاید و بعض سلیمان

و عثمان و معاویه را بی الف نویسند بلحاظ کثرت استعمال اعلام مذکوره بدانکه هی افزایند الف بعد واو

جمع که در فعل ماضی و مضارع و امر است خلافا لبعض البصریین فی المضارع و ضمیر مفعول

بدو نه پیوسته تا بواو عطف مشتبه نگردد در بعض صور چون قدروا لم یقصدوا

زیرا که اگر الف بعد قدروا نه نویسند معلوم نشود که واو در قدروا ضمیر جمع است یا واو عطف و جائیکه

اشتباه نباشد مثل کلوا و اشربوا آنجا که واو با فعل جمع متصل مکتوب می شود محمول بر صورت التباس است

طرد اللباب قوله ضمیر مفعول بدو نه پیوسته احترازست از نحو ضربوا که الف دران نمی نویسند و لیکن
جمع نحو ینصرون و لن تاکید نحو خشون هم در حکم آنست که واو را متوسط میگردانند الف نمی افزایند
الف در مائتان از جهت زیادت در مائة و در ان تا جدا شود از منه در صورت حروف
اما اختلاف نقاط قابل اعتبار نیست هر در مئات و مئون و مئین جمع نمی افزایند بسبب بودن
کلام وجه زیادت واو می افزایند واو بعد عمرو مفتوح العین منصرف در حالت رفع وجر
تا تمییز یابد از عُمَر بضم عین و فتح میم غیر منصرف اما در حالت نصب برای تمییز حاجت واو
نیست که عَمراً بالفتح بالف مکتوب میشود بخلاف عُمَر مضموم العین غیر منصرف اما این حکم در نثر
و در نظم وزان شعر خود [illegible] حاجت امتیاز بواو نیست و می افزایند واو در اولئک جمع اسم
اشاره برای موافقت اولئک و در ان از جهت مخالفت الیک ای تا امتیاز بینهما
در صورت حاصل شود و می افزایند واو در اولی جمع ذو بواسطه متابعت [illegible] در حالت
نصب و جر و در ان برای مفارقت الی حرف جر در صورت و حرف و شبیه ان مثل اذا از اسمای شرط
و استفهام جهتی با کلمه ما که حرفست متصل نگارند چون انما مثال حرفست و اینما و کلما
مثال اسم شبیه بحرف ست که اول برای استفهام و ثانی برای شرط است زیرا که اسمای حرفیه غیر مصدریه
مثل جزو ما قبل باشد لهذا موصول نویسند و قوله کلمه ما که حرفست احترازست از مای اسمیه نحو ان عندی
حسن یعنی انچه پیش من ست نیکوست چنانکه ان ناصب در لئلا و ان شرطیه در الا اصله
ان لا با لا متصل نگارند و چنانکه یوم و حین با کلمه اذ متصل نگارند نحو یومئذ و حینئذ
بر تقدیر بنا یعنی بر تقدیر مبنی بودن یوم و حین بر فتحه هنگام اضافت این هر دو بسوی اذ زیرا که
هرگاه اذ از مضاف الیه خود مقطوع شود با مضاف خود مثل کلمه واحده باشد لهذا موصول شود
در کتابت اما بر تقدیر اعراب منفصل نویسند و گاهی حالت اعرابیه را بر بنائیه حمل کرده نیز موصول
نویسند و همچنین ست حکم سائر اسمای زمان مثل وقتئذ و ساعتئذ و زمانئذ و لله الحمد علی ما وفقنی

تمام	للاتمام و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و آله و صحبه هداة الانام الی یوم القیام	شد

نقل عبارت خاتمهٔ کتاب مطبوعهٔ اول بجنسه بنظر افادهٔ عام و فائدهٔ تام

خاتمهٔ کتاب از نتائج طبع عالی قباب زبدة الاماثل والاقران مصحح و منصرم مطبع علوی جامع علوم عقلی و نقلی مولوی سید محمد معشوق علی حفظه الله عنه و شبه الخفی والجلی

الحمد لله حمد الشاکرین و صلوٰة علی رسوله محمد سید المرسلین و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین اما بعد میگوید بندهٔ عاصی بانواع معاصی مبتلی سید محمد معشوق علی غفره الله العلی الولی که جناب تقدس انتساب وحید عصر فرید دهر واقف حقائق فنون کاشف دقائق شروح و متون منبع فضل و هنر مرجع علمای با خبر حضرت استاذی و مولائی قاضی مفتی حاجی مولانا محمد سعد الله جعل الجنة مثواه که ذکر فضل و کمالات شان شهرهٔ آفاق ست و تعداد شمه از حالات ایشان محمول بر مبالغه و اغراق لا یدرک الوصف المطری خصائصه و ان یک فی صفاتی کل ما وصفا، از جمله یادگار و خیر جاری خود این کتاب مستطاب [illegible] الوصول فی شرح الفصول که مادهٔ تاریخش نیز همین ست گذاشتند و مستفیدان فن منتفع شدند و حال آنکه هنگام تالیفش و اهمال مدت درازش بوقوع حوادث زمان و سوانح دوران مفصل از عبارت خطبهٔ کتاب [illegible] در عبارت [illegible] بعضی از یاران بقیة السیف شاهد و لایح و ازان اشاره بجانب این ناکاره فرموده اند که باعث تکمیلش کما ینبغی بوده و ساعی تاکید طالب [illegible] گشتم چنانچه بعد الفراغ تبییضش اصل مسوده [illegible] خود باین ناچیز عطا فرموده اند گویا خزاین خسروی بخشیده اند و دولت جاوید عطا نموده اند المنا منش لا تتناهی شکریه اش از حیطهٔ امکان عاری لیس هرگاه بنده مرسید [illegible] عالیشان رفیع المکان محمد علی بخش خان مهتمم مطبع شمسی بالواقع پنج رساله دیگر که هم از افادات آن عالی درجات بوده حلیهٔ طبع پوشانیده اند فالحمد لله علی حسن اتمامه که شروع طبع این کتاب در سنه ۱۲۹۴ هجری روبروی مولانای مغفور اتفاق افتاده بنظر انور گذشته اما بوجوه موانع ختم آن در عشرهٔ اخیرهٔ محرم مکرم سنه ۱۲۹[illegible] هجری بعد وفات مولانای مغفور دست داده چنانچه قطعات تاریخ ختم طبع کتاب که از نتائج طبائع احباب حاصل شده برای ملاحظهٔ اولو الالباب نامم بنام نشان داده می آید

قطعات تاریخ کتاب مستطاب [illegible]

کامل عذب البیان بر اعت جامع معقول و منقول قامع اصول فضول المختار فی الاقران والمشار بالبنان
معاصر شارح جنت آرامگاه جناب حکیم مولانا محمد لطف الله صاحب متکلم رضیت عن اصابة العیون سلم

آن بحر علم و فضل و آن حبر بیمثل زمان
یکیک ز مستغلق ستد چون فتح باب خیبری
اندر حیات خود بکرد بالغ وجهد تمام
افشاند درهای بیان بر صفحهٔ سیمین بری
گویا کن تحقیق او خاموشی تر من را
شد بارور از نام او گمنام شد نیلی بری
این شرح او در جمله شرح و شروح سابق
گوهر بری باین زامید او دیسند از بربری

مولای سعد الله قاضی از قضا بدری
گو دو چار فهما نبود او تا خدای فن شود
شرحی رقم زد خوب بر متن فصول اکبری
تحریر تقریرش بود گم کرده کان متن را
مانند صدر منطق مجدد و در شکل منبری
دعوای ضعف قلب زد از قوت بر آن او
دارد بمیدان تقابل منصب بربری
بعد از وفاتش الغرض چون طبع شد این جا

آن کرد دورت فکر او اغلاق او راز زمن
لیکن بنسبت هر غبی او لشر دو بیری
کلک گهر سلکش بدای حل عقدهای آنجا
آورد سوی منزل مقصود او رهبری
نخل مراد صرفیان بی بار بود از قدمی
چون ضعف قلب ما فهان انتظار بی بری
آمد قبول مقبلان با صحیح شد همراهان
از بحر تاریخش ندا آمد ز چرخ چنبری

هان لطف سوی یاد کن این مصرعهٔ تاریخ خوان | مطبوع طبع کاملان شرح فصول اکبری ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ کتاب فیض انتساب نتیجهٔ طبع نامی مولوی عبد العلی مدراسی مصحح مطبع نظامی

صد لوحش الله مرحبا مطبع احمدنا
گنج فصاحت پروری کان بلاغت گستری
آنانکه اهل جوهر این را بجان و دل خرند

این نسخهٔ حیرت فزا آیینهٔ اسکندری
آنکس که شد وقتش رهنما شد در ره فهم و ذکا
چون نقش سیم و زر بر بند گو هرش را جوهری

مجموعهٔ جادوگری نقش طلسم سامری
البته هست بحر را از صرف جان مشتری
جستم چو سال طبع را آنف بگوشم زد ندا

شد جانب بیبالی بها شرح فصول اکبری سنه ۱۲۹۶ | اینست قطعهای تاریخ کتاب فیض انتساب باقی ماند

در بیجا دو فائده فائدهٔ اولی از شمهٔ گذشته حالات آن افضل و کمالات نقل از تحریرات آن رفیع الدرجات فائدهٔ ثانیه حال تصانیف فائز البرکات فائدهٔ اولی باید دانست که تولد شریف مولانای ممدوح بوطن خود ایشان شهر مرادآباد در حدود سنه دوازده صد و نوزده ۱۲۱۹ واقع شده که تاریخش بهادر ظهور حق ۱۲۱۹ و پیدا از تحت حاصل است بعد امضای سن شروع بسن صبی از ضروریات کتب فارسیه که در روزمره بکار آید ۱۲۱۹ فراغت یافته شوق طالب العلمی در سر افتاد در رامپور در عهد والی آن نواب احمد علیخان بهادر مغفور

ورود فرموده شروع در صرف و نحو نمودند سپس آن در نجیب آباد نزول اجلال آورده شرح جامی و متن متین و دیگر
کتب مناسبه آن زمان بر مولوی عبدالرحمن قستانی عرض کرده استعدادی تام بهم رسانیده باتفاق آب و دانه در حدود
سنه دوازده صد و بست و نه در عهد اکبر شاه ثانی والد ماجد ابوظفر بادشاه خاتم السلاطین که هم زمانه شریعت پناه
خاتم العلماء المحدثین حضرت مولانا شاه عبدالعزیز قدس سره العزیز و هم زمانه طریقت دستگاه خاتم العرفاء والسالکین
حضرت شاه غلام علی قدس سره العلی بوده در شاهجهان آباد دهلی رخت اقامت انداخته بر آخوند شیر محمد ولایتی
خلیفه حضرت شاه غلام علی صاحب قدس سره و مولوی محمد حیات پنجابی و مولوی مفتی محمد صدر الدین خان
صدر اعلی اکثر درسیات درس کرده تحصیل و تکمیل باقیه در حدود سنه دوازده صد و چهل و سه در لکهنؤ مرجع
علمای هر سو تشریف ارزانی داشته اولاً با شرف العلماء مولوی محمد اشرف و ثانیاً بفاضل نبیل مولوی محمد اسمعیل
مرادابادی و ثالثاً بعمدة الفضلاء زبدة الکملاء مولانا مرزا محمد حسن علی محدث و رابعاً بخدمت عالی مرتبت
استاذ الاساتذه استاد الجهابذه جامع معقول و منقول مفتی المعانی حضرت مولانا محمد ظهور الله صاحب لکهنوی
فرنگی محلی رجوع آورده فراغ کلی بتیسیر یافته در سنه دوازده صد و پنجاه هجری بوطن رسیده هم آغوش ازدواج
گردیده به لکهنؤ واپس آمدند اولاً بعهدهٔ مدرسی مدرسه شاهی امین الدوله بتالیف بعض مجلدات تاج اللغات
ترجمه قاموس سپس آن بعهدهٔ جلیله افتای کچهری کوتوالی تا مدت بست و نه سال مامور بودند که درین ایام
بسفر حج بیت الحرام توفیق رفیق یافته از مولانا شیخ جمال شیخ العلمای مکه سند جدید علم حدیث گرفته
مع الخیر بلکهنؤ مراجعت فرموده بالصلاح عهدهٔ مامورهٔ افتا بدستور مصروف شدند بعد بربادی لکهنؤ قبیل
ایام غدر حسب الطلب جناب فردوس مکان نواب یوسف علیخان بهادر که نسبت تلمذ با مولانا هم داشتند
برامپور رسیده خدمت قضاء و افتاء و مرافعه و غیره تفویض یافته تا آخر عهد معدلت مهد نواب عالیجناب ابر کرم
بحر همم فیض گستر غریب پرور عالیشان نواب محمد کلب علیخان بهادر خلف الصدق نواب صدر الوصف والی حال
رامپور که هنوز بر دستور بعهدهٔ مفوضه خود مامور و مسرور بوده قبیل از سیری عمر بجهات شتی که قصد اعتزال و استعفا داشتند
حسب خلوت رئیسه بهوپال بعهدهٔ قضای آنجا طلب شدند هنوز که تهیه اسباب سفر نموده بودند که سنگ گاه پیک اجل
عجلت نمود مولانای موصوف چهاردهم رمضان روز یکشنبه در حدود سنه دوازده صد و نود و چهار ازین دار فانی رحلت فرمودند

دفنش همو بجا گردید انا للہ و انا الیہ راجعون چنانچہ قطعات تاریخ وفات آن جامع کمالات ازین قطعات ظاہر

قطعات تاریخ عربی و فارسی و اردو از طبع آزمائیہای نظام المتکلمین امام المناظرین مولانا حکیم محمد لطف اللہ صاحب متکلم سدا الاوصاف بالفاظ صاف قطعہ سنہ بزبان عربی

جامعًا للفضائل والجاہ | لم تر العین مثل سعد اللہ | فی الکمال الذین ہم عجبا | فاق اقرانہ کما اشتراہ
ما رأی الناس فی دیار الدہر | قائما مفتیا لما افتاہ | عاش فی رامفور کم سنۃ | مسندا مسند القضا نعضا
فیہ لما رآی من الآفۃ | شد منہ الرجال و ستفتاہ | لقضا الیفال فالتمسوا | فتہما است علی تقواہ
بغتۃ جاء فی شہر | ملک الموت من لدی مولاہ | قال قم فانطلق الی ربہ | قال لبیک ذاک فضل اللہ
فتوفی خال شہر الصوم | صائما قائما فیا اسفاہ | کان اذ ذاک قعدہ یعقب | مات فی قرب ترکہ دنیاہ
فانا اللطف خفت تاریخا | السنی موتہ وما افناہ | فنعم جہ الجمیل یا بشری لی | قیل شیراہ طاب طیباہ

قطعہ سنہ بزبان فارسی

گم کرد جلتش مدارس علوم را | چون مفتی زمان بزمین عدم نہفت | بیدار چشم فضل بسنر زیر خاک خفت
شد مثل غنچہ کہ سینہ بر دل شگفت | طلاب را رشتہ لا ادرہ جمل سفت | دلہای خلق از خلش خار این الم
| ای کاش گنہ میر می گذر بستہ | چون خاک کرد زوال کہ کاک پاک رفت

الفقصہ لطف از پی تاریخ رحلتش | رضوان جنت آمد و جنت خرام گفت | قطعہ سنہ بزبان اردو

اس جہان بے بقا کی زیست جیسا خواب تھا | یہ زمیں گل ہوئی خوشنا چمن میں لیلا بھی | کس سے یہ کہی گوئی بیان الم سبکی
سنو تو سہی کہ یہ دنیا کیسا یہ | اسکے پیچھے سے پھول تو چھوڑ گئی | آپ یہ ان نصائح منبر اجلاس تھے
فی الحقیقت تماشہ ہم ستو کی یہی | گشت زار زندگی کی جان کو نہ یا پیش | آہ تھا گاہ سعد اللہ کی وفات
اس الم سے سکبا اپنی زندگی تیز | با گرہ رنج و درد و بیقراری کے سبب | جیش کا دل تنگ ہے جسے تنگی کو آخر
بورہا ہم بہ عہد یدہ یہ جین ہم نہا | ہوش کیا یا ان ششل قیامت سنا گئی | فتنہ ماتم ہا ہی صحبت احباب میں
اشکبار آنکھیں جبین تیرہ آہ ہر | تا بزم میت میں کرد اوس شیر روز بیا کر | عالم یالاسی حاصل اسکو سینا اثر

لطف سے کیا پوچھتے ہو اس کا تاریخ مقام | آسمان کہتا ہی وہ عرش خدا کے پاس ہی

قطعہ تاریخ ببادگار مطبع رتن ملکی تجویز حکیم محمد حسن ابن مرحوم حکیم علی حسین خان صاحب مغفور طبیب زاد الشفائی میدرد

فی رمضان مات المولی سعد الله	وهو المفتی مقدام الفضلاء	ذو التصانیف التی بین الوری
قد شاعت فی تدریس الطلباء	ساعة فکرنا فی تاریخ الوفاة	قلنا ورع خاتم العلماء ۱۲۹۴ھ

قطعهٔ تاریخ از طبع روان سیف مولوی حنیف

درد و آه نگرد و چرا جهان تیره

نه تنیر ز ازدل من چو [illegible] شنو او بلاد	شد آفتاب فضیلت نهان بمغرب گور	جهان تیره گی جهل آه گشت سیاه
شریف ثانی وسعد زمانه فخر جهان	جناب مفتی بحر العلوم سعد الله	بچارده ز مه صوم روز یکشنبه
وفات یافت شد احوال اهل علم تباه	درش همیشه محط رحال طالب علم	بر آستانهٔ او صبح و شام سعد [illegible]
بدرس کشف مقامات تا نهایت عمر	بدهر نور فشان ماند آنجناب چو ماه	نهر حنیف کسی علم شد غریب و یتیم
بهیچ جای نماندش مقام امن و پناه	نوشت خامهٔ من سال انتقال [illegible]	زمانه بهند نهان آفتاب علم شد آه

قطعهٔ تاریخ از نتائج طبع اعلی مولوی محمد یحیی

بروز چار دو یوم الاحد شهر صیام از دهر

جناب فاضل علامه مولی العصر سعد [illegible]	سفر فرمود یحیی گفت تاریخ وفاتش	نماند آه آفتاب جهان علم و دانش آه ۱۲۹۴ھ

گردید نهان بخاک آنکو	همراه کمال بود چون راه	وله علامهٔ عصر کرد رحلت	بهر [illegible]
سعد الله بی نظیر یکتا	رب اجعل فی الجنان ماواه	در بلدهٔ رامپور می زیست	باعزت و وقار شد [illegible]
نشر فیضان علم می کرد	بر خلق خدا و سالک راه	محروم نه رفت از در او	مشتاق حصول علم [illegible]
تالیف لطیف او کثیر است	هر یک کند از کمالش آگاه	تاریخ وفات گفت یحیی	گنجینهٔ علم و فضل [illegible] آه ۱۲۹۴ھ

قطعات تاریخ عربی و فارسی از نتائج طبع نامی گرامی مولوی محب الحق [illegible] مدرسی [illegible]

ان من کان فیضه بحرا	حیا یا ذکره علی الافواه	دله العلم [illegible]	فی الوری [illegible]
الاریب المحقق المهتدا	والبلیغ المجید الاواه	ذو التصانیف [illegible]	[illegible]
منتهی العلم مبتدی منه	کبرا الاکابر صغراه	انه لا مثیل فی الامثال	انه لا شبیه فی الاشباه
درس العلم کله انقضا	[illegible] جلّه [illegible]	[illegible] الفقه [illegible]	[illegible]
عجز النطق عن فضائله	حارت الاتقیاء فی تقواه	مامن الریب فی [illegible]	[illegible]
فی علوم الهدی [illegible]	صعد الله روح سعد الله	بغتة ظل [illegible]	[illegible]

صائما کان عند قبض الروح فاکرا لا الٰه الا اللّٰه
فاظر من فاز نحبه الدنیا لا فاخباته ودم عنصنا

وله

دعوتی را مغفور مرور شب جعل اللّٰه جنته مثوا
فلا رخ الوفاة قال فی روح مات مفتی الانام سید ناہ

از قضا کرد قضا در رمضان صدر آرای شریعت آگاه
بسکه از چشمهٔ فیضش نم آب کوه در کعبهٔ علمش کاه
زد رقم مصرع تاریخ فروغ مفتی دین متین سعد اللّٰه

صاحب بهر حقیقت سیراب واقف شرع و طریقت آگاه
تیره گشت از غم او بسکه جهان روز روشن شده در دیده سیاه

الغرض بعد وفات مولانا مغفور نواب محتشم الیه بحکم ریاست و قدردانی و قدامت ۱۲۹۳ باستانی خدمات متعلقه مولانا بهر دو فرزندان ایشان مسمیان مولوی حاجی حافظ محمد لطف اللّٰه و مولوی بشارت اللّٰه صاحب سلّم فرمودند و عزت افزودند جزاه اللّٰه خیر الجزاء و وجه الی العلماء فائده ثانیه مخفی نماند که از مولانا مغفور موصوف از تصانیف یادگار از صغار و کبار در هر فنون مختلفه بسیار است آنچه که بیاد ناچیز است و از نظر احقر گذشته است بر نشان هر علم حواله قلم میشود پس از جمله تصنیفات حضرت ایشان در صرف مفید الطلاب فی خاصیات الابواب والقول الفصل فی همزة الوصل و عقود الاجیاد فی مجهول اجتاز و انقاد و همین کتاب نوادر الوصول فی شرح الفصول و در نحو غایة البیان فی تحقیق سبحان و رساله ترکیب بسم اللّٰه و در قراءت خلاصة النوادر و نوادر البیان فی علم القرآن و رساله منه فی وجه غنه و در لغت القول المانوس فی صفات القاموس و نور الصباح فی عثرات الصراح ای اغلاط الصراح و ترجمه بعض مجلدات قاموس و در فقه ترجمه فقه اکبر و وصیت نامه حضرت امام اعظم رحمة اللّٰه علیه و ترجمه حقیقت الاسلام و بدایة النور فیما یتعلق بالاظفار والشعور و رساله مناسک الحج مسمی بهادی السبیل الی دار الخلیل و حواشی مالابد منه و رساله تحلیل و در منطق حاشیه بر شرح سلم مولوی حمد اللّٰه سندیلی و شرح ضابطة التهذیب و شرح خطبه قطبی و در حکمت رساله قوس قزح رساله تناسخ و رساله تحقیق علم واجب و در حساب رساله سبع عرض شعیره که در شرح چغمینی متعرض است مسمی بمفید البصیر و در هیأت حاشیه بر شرح چغمینی و در بیان رساله تشبیه و استعاره و در عروض و قافیه رساله عروض با قافیه و میزان الافکار شرح معیار الاشعار و قصیدهٔ لامیه عربیه و قصیدهٔ لامیه فارسیه و غیر ذلک مما لا اعلم واللّٰه تعالی اعلم بالصواب و علمه اتم و آخر دعوانا ان الحمد للّٰه رب العالمین و السلام علی من اتبع الهدی فقط

نور الصباح فی اغلاط الصراح

بسم الله الرحمن الرحیم

صراح همه لغات حمد خالق الکائنات است که بحر الجواهر مضامین الحکم قطره ایست از قاموس نوال وجل (؟) عطاء او عن اللسان والقلم وصحاح تمامه کائنات نعت فائق الموجودات است که برهان قاطع جوامع الکلم ذره ایست از آفتاب کمال او صلی الله علیه وعلی آله وسلم اما بعد هیچمیز سراپا گناه محمد سعد الله عفا الله عنه ماجناه وفقه لما یحبه ویرضاه خدمت جوهریان گوهر معانی ومبصران جوهر نکته دانی عرض میدارد که کتاب کامل النصاب صراح ترجمه صحاح جوهری تالیف ابوالفضل جمال قرشی محمد بن خالد الادیب اللغوی که تالیفش در سن ششصد وهشتاد ویک هجری قدم براه اختتام گذاشته در افاده معانی لغویه وتراجم عبارات عربیه بلغات فارسیه تنظیر خود ندیده است ومزید اعتبار واشتهارش بحدی رسیده که معتمد ومعول علیه جمهور انام از خواص وعوام گردیده بل کمتر کسی از مولفین بوده باشد که در تالیفات خود با وجود تیسر آن استناد نفرموده واین هیچمدان در زمانیکه بتالیف تاج اللغات از سرکار شاه اوده مامور بود هنگام تفحص بعض معانی برچندی از مسامحات آن اطلاع یافته مکنون خاطر میداشت واظهارش را بنظر اسائت ادب وتفادی (؟) از مخاطب حیف می پنداشت تا آنکه بعضی از دوستان سلیم الطبع که طی کشح از فرمایش ایشان ممکن نبود باستماع بعضی از آنها دل خوش فرمود وبغایت پسندید مبالغه در امر بضبط وتحریر آنها از حد نمود لهذا حرفی چند از آنها حواله سینه قرطاس کرده شد وغرض اصلی ازین تنبیه تا ناظرین انصاف پرست را بحقیقت حالش رسیده از استناد معانی غیر صحیحه باز مانند ونشود که از اشتهار اعتبارش بعضی از قدم در راه غلط گذارند نه استعلای نفس اماره خویش وتخطیه مصنف فضائل کیش که کتابش من حیث الافاده ستاد درادبی بهر ناظر است مع ان المصنفین قلما یخلون عن الخطیات ولقد اخبرنا بانما الاعمال بالنیات وسمیتها بنور الصباح فی اغلاط الصراح ورتبتها علی مقدمة ومقالة مستعینا بالله جل جلاله اما المقدمة ففیها عشرة فوائد فائده اول نام این کتاب الصراح من الصحاح است وصراح بالضم بمعنی خالص از هر چیز

(حاشیه:) [illegible] از تحریف از شیوع اصول بوده است الداخل آنها اساتذه کرام تالیف فرموده نیز داد آخر آنها بعضی آنها جابجا معاصرین اعاظم وزرا [illegible]

باشد در آمد از صحاح کتاب جوهریست که بسیار شهرت دارد و آن جمع صحیح ست یعنی لغات صحیحه و آن را مؤلفش با یراد لغات صحیحه التزام کرده است لهذا نامش صحاح گذاشته همچنانکه در خطبه اش میگوید او دعت هذا الکتاب ما صح عندی من هذه اللغة دلالت میکند بران قول نور الدین علی بن محمد بن الیلد الکرکر در مدح قاموس گفته سه قد مد مجد الدین فی ایامه من بعض ابحر علمه قاموسا فذهبت صحاح الجوهری کانها بسحر المدائن حین القی موسی چه تای ذهبت و یای کانها دلیل ست بر جمع بودن صحاح مکسور جمع دلالت میکند بران قول صاحب صراح در خطبه اش فی تاریخ مجلدات فنیم صحاح کاسمها غیر سقام زیرا که صحاح بالکسر جمع صحیح درین عبارت صفت مجلدات واقع شده و قوله کاسمها دلالت میکند بر معنی که اسمش نیز بالکسر ست و بعض آن را بالفتح بمعنی صحیح خوانده اند خطیب تبریزی گوید کتاب الصحاح بالکسر هو المشهور و هو جمع صحیح کظریف و ظراف ویقال الصحاح بالفتح و هو مفرد لغت فی صحیح انتهی نقله العلامة الاسیوطی فی مزهر اللغة و بعضی فتح را ازین جهت ترجیح میدهند که ضمیر مفرد بجانبش راجع میکنند چنانچه درین شعر که در وصف صحاح گفته اند شعر هذا کتاب الصحاح سید ما صنف قبل الصحاح فی الادب تشمل ابوابه و تجمع ما فرق فی غیره من الکتب و نیز بعضی ازین شعر که در وصف صحاح گفته اند

عمل الصحاح وحاز فی ترتیبه فتصیل السباق لایهلم السبق بدا احتمل که ضمیر ترتیبه باعتبار کتاب راجع بصحاح باشد در نیکو وت استدلال بچنوا اند شد با آنکه بالکسر اظهر ست پس انچه صاحب منتخب گوید بالفتح اصح ست وجهش غیر ظاهر و مخفی نماند که تالیف صراح مقدم ست بر تالیف قاموس چه صراح چنانکه گذشت در سن ششصد و هشتاد و یک هجری اتمام یافته و صاحب قاموس قدم در عالم وجود در سن هفتصد و نوزده گذاشته و در سن هشتصد و هفده عالم را درگذاشته آری چون تالیف صحاح قریب سه صد سال مقدم بر تالیف صراح ست چه تاریخ کتابت صحاح از جوهری سن سه صد و نود و شش رسیده بسیار معظم یافته از و تا زمان صاحب صراح بسیاری از حواشی صحاح تالیف شده بود پس عجب نیست که بعضی از انها بنظر صاحب صراح در آمده باشد فائده دوم این کتاب بر ترتیب صحاح جوهریست که موجب این ترتیب در بیان ابواب لغت ابجد ست یعنی حرف آخر را باب و اول را فصل قرار داده مجرد و مزید را بیک جا می آرد و آن را در خطبه اش فرموده علی ترتیبه الذی سبق علیه و تنها لم اقلب علیه آری در بعض جاها بنای مجرد را هم در ثلاثی مجرد نقل میکند مثل آنکه عنبر را در عبر آورده و نیز صاحب قاموس که جداگانه ذکر می نماید و همچنانکه بترتیب اول و آخر پرداخته ترتیب وسط را نیز از دست

سر ... صحیح ... (marginal note, largely illegible)

الا ما شاء الله ومحشین صاحب صراح لبعض جاها مقتضای بشریت از قلمش بر خلاف اصل نسخه چنانکه جلعب را
بر جلجب مقدم آورده حالانکه در صحاح ترتیبش بر عکس این بوده است وهو القیاس ومحشین قمطر را که جوهری بعد قمر آورده است
صاحب صراح قبل قمعر بعد قمطیر آورده کما هو فی کثیر من نسخ الصحاح والصراح اما از کلام صاحب قاموس معلوم میشود که
ترتیبش مطابق ترتیب صحاح جوهری نیست زیرا که در قمطر میگوید وذکر الجوهری هذه اللفظة بعد قمطر وهم یعنی ذکر کردن
جوهری قمطر را بعد قمطیر بلا فصل غلط است وحق ذکرش بعد قمر است ودر قمطیر میگوید وذکر الجوهری قمطر بعد هذا الترکیب
غیر جید والصواب بعد قمر پس شاید در نسخه که بصاحب قاموس رسیده محشین بوده باشد فائده سوم در حل عبارات
مشکله صاحب صراح که در اول کتاب آورده قوله وترجمت بالفارسیة مفردات اللغة من انواعها الثلث ای
الاسم والفعل والحرف قوله وحذفت عن الاسم والمصدر حالة التعریف آلة التعریف یعنی دور کردم از اسم جامد و
مصدر که اهل لغت در عربی معرف باللام نقل میکنند در حالت نقل از عربی بفارسی آلة التعریف را که عبارت از الف
ولام است یعنی در صحاح مثلا الضرب الاسد بالف ولام مذکور است درین کتاب ضرب واسد بدون الف ولام
مذکور میشود پس مراد از تعریف درینجا نقل کردن است بعضی گفته اند معنیش بحرف آوردن است فافهم قوله
ورسمت عن اختلاف ابواب ثلاثیات المصادر العینین عنیت بهما عینی فعلی الماضی والمضارع اذا الاختلاف
بینهما وقع ورقمت اختلاف حرکاتهما اولا ثم فسرت انواع تلک الحرکة بحسب حالاتهما ثانیا لان مجرد الرقم ربما
یترک فی الکتابة ویبهم یعنی نوشتم برای تمیز کردن بابهای مختلفه ثلاثی مجرد دو عین بدین شکل ع ع که اراده
کردم از عین اول عین کلمه فعل ماضی واز عین ثانی عین فعل مضارع زیرا که اختلاف درین هر دو واقع میشود
ونوشتم زیر وبالای هر دو عین مذکور حرکات مختلفه آنها اولا باز تفسیر کردم انواع حرکات مذکوره را بحسب
حالات ماضی ومضارع بار دیگر زیرا که صرف رقم گاهی متروک میشود در کتابت ومبهم ومشتبه میگردد یعنی اولا حرکت
خاص عین هر دو از زبر وزیر وپیش نوشتم بعده بسبب عدم اعتماد بمجرد کتابت بتصریح وتفسیر انواع حرکات پرداختم
از حروف ف وک وض پس هر چه از ینها اول مذکور شده از ان فتحه وکسره وضمه عین ماضی مراد داشته شده وهرچه
بعد آن ذکر یافته حرکت مضارع قصد کرده آمد قوله واصطلحت ایضا رقمین هندسیین موضع الاولی والثانیة من
العینین یعنی همچنانکه از ع ع دو عین ماضی ومضارع واز ک وف وض حرکات ثلثه اصطلاحی مقرر کرده شد

وهمچنین در رقم هندسی یعنی ادو چنانکه نزد اهل حساب متعارفست بعد حروف مذکوره افزودم تا دالت کند
اول بر حرکت مین ماضی وثانی بر حرکت مین مضارع مثالش حیث لتحیین بازی بیع کباب وبا یددانست
که قیاس آنست که تحریر هندسه او بعد حرف اول وثانی مذکور جدا گانه باشد چنانکه در نسخ مطبوعه درست
کرده اند لیکن در نسخهای مکتوبه عتیقه وجدیده بدین شکل دیده شد کاقع فافص فاک یعنی الف را بآخر حرف اول
وصل کرده اند وهمچنین هندسه دو را بآخر حرف ثانی اما اتصال الف بما قبلش موافق قیاس کتابتست بخلاف
انضمام علامت ثانی بما قبلش که بر حسب قیاس نیست مگر در یک نسخه عتیقه مکتوبه منجمله کتب شاه نظب اعظم بود دیدیم
که تا نصف کتاب بسبب قیاس دیده شد ونصف دیگرش موافق نسخهای متعارف بود قوله مع بیان ان

المصدر من باب واحد او بابین ترجمه اش ظاهرست ومراد از بابین تعدد بابست خواه دو باشد یا زیاده واز
بیان باید دو قسم می آرد یکی آنکه مصدر در باب اشارت بحروف می نماید مثالش لغوب بمد شدن ع ف اضر ک
اف ودنسیج بافتن جامع ع ف اض ود ک و دوم آنکه جانب دوم بلفظ عکس اشاره میکند مثل آنکه میگوید
الحاجت سیتهیدن مع ف اک و بالعکسها لجاج کذلک گاهی هردو را در بیان ابواب جمع می کند مثل شیخ زیبی
ومعنی ع کاف و بالعکس دفن و ایضا فائده چهارم کتاب صراح اگرچه بنظر ظاهر خلاصه صحاح ست
ولیکن ظاهر از کلام مصنف آنست که از معانیش چیزی نگذاشته الا اشعار سند را حذف کرده چنانچه میگوید یجت

الایجاز فیه لا الا تخاب تجنبت الاطالة والاطناب معرضا عن الاستشهادات بالاشعار دون الاشعار الآیات
والآثار مگر ترجمه لغت لت بمعنی الالام که در صحاح موجودست از مصنف علام یکسر ساقط شده وهمچنین ترجمه لغت
لزادهنا ونیز بسیاست که از غیر صحاح نیز می آرد و بر غیبی اشعار میکند چنانکه در معنی اماله میگوید در گذاشتن
گناه ولم یات بهذا المعنی فی الصحاح والمجمل والدیوان وذکره الزوزنی فی المصادر وبهم ازین قبیل ست آنچه در ورع
آورده که شنیده ام که یک نصاب تام در عربیت دارد که ورع وذر هر دو امرست بمعنی ترک کن لیکن ورع بترک کردن
قبل علم وذر بترک آن بعد علم وروایت هست که بعض ائمه امام فخر رازی را پرسید نقد در آیه اتدعون بعلا وتذرون
احسن الخالقین چرا وتدعون احسن الخالقین نفرمود حالانکه بنظر حصول مجانست اقرب الی الفصاحت بود جواب داد
زیرا که مشرکین با وجود علم آنکه عذاب بیشان ورب پدران ایشان است او را ترک کرده عبادت اقدام کردند

و این معنی از تذروان حاصل میشود نه از تذروان و گاهی بدون اشعار ذکر میکنند مثل تکفیر بمعنی ملبس کردن بکفر
و تصغیر لیف تصغیر عصفر قوط و دبغ و دباغ و دباغت بمعنی رنگ سبز دادن جامه را و عرق بمعنی و سته بناد سفاک بمعنی
بسیار خونریز و نوف بمعنی فرج زن که در صحاح نیست آری صاحب قاموس نوف را بمعنی گوشت پاره مانند
فرج زن که آنرا ختنه کنند آورده لیکن چون زمان مصنف علام مقدم بر زمان صاحب قاموس است لامحاله
از کتابی دیگر آورده باشد فائده پنجم گاهی لفظی را از بابی نقل میکنند که اثری از آن در صحاح و تاج المصادر و
غیرهما از مشهورات یافته نمی شود مثل نوبره بمعنی فربه شدن در قول که از نصر آورده چنانکه گفته ع بضمهما.
و فتح الاول حالانکه در معتبرات مشهوره از کرم دیده شد و لبس فائده ششم مصنف علام گاهی در بیان
علیه لغات لفظ موهم غیر مراد میگوید مثل الکلوب و الکلاب بالفتح والضم همچنین النقص والنقصان بالفتح والضم
که فتح کلمه اول و ضم کلمه ثانی مراد میدارد حالانکه ظاهرا فتح و ضم حرف اول از هر دو کلمه متوهم می شود و مثل
حویه ثلث لغات با نگسار زدن تستر را که مراد از ثلث لغات مثلثة البارست صحح به صاحب القاموس معنی ظاهرا
با حرکات سه گانه اول متوهم میشود همچنانکه در حضرة و ذلالة و امثالها گویند فائده هفتم گاهی در ترجمه لفظ
موهم غیر مراد می آرد مثل سوغه بالتسکین والحرکة گلنار سخت که مرادش گلنار بکسر کاف عجمی بمعنی گل و لاهی تشدید است
حالانکه وهم جانب گلنار بضم کاف هم میرود بل این لفظ شهرت فائده هشتم مصنف علام بیشتر ترجمه الفاظ
غیر مانوس این زمان می کند و لهذا صاحبان طبع شکر الله سعیهم در نسخهای مطبوعه تراجم آنها با الفاظ مستعمله
کرده اند لیکن با اینهمه بسیاری از الفاظ غیر مانوس باقیمانده که مترجم نشده اند مثل نُهی بضم نون و کسر یا در ترجمه
قران چنانکه میگوید قران جمع کردن و نُهی نُهی و آن کلام خدا است خبر گوید سه ایکه نُهی گفته او گفته
و امثال آن چنانکه بر متتبع مخفی نیست فائده نهم عادت لغویان است که از بالفتح والضم والکسر فتح و ضم و کسر
حرف اول و سکون ثانی مراد میدارند مگر جائیکه بعد ثانی الف باشد مثل الشاقر بالضم و کتاب... للسیر و ذهاب بالفتح
یا آنکه صیغه ظرف یا آله بود یا فاعل یا مفعول مزید ثلاثی یا رباعی باشد مثل مسمی، و مرجع و محسن و مکرم بالکسر یا بالفتح
که درینحالات فقط حرکت حرف اول یا فقط حرکت بر غیر اول سکون ثا مقصود دار مرید و از بالتحریک و تحرکه بتحریکین مراد میدارند
فائده دهم صاحب صراح جائیکه عبارت صحاح را ... ما و دشوار میدانند بنا بر احتیاط عبارتش را بعینه

بدون ترجمه نقل میکنند رهمین ست علت غلط فارسی وعربی درین کتاب کما لایخفی علی ناظر الصحاح والصراح اما
باانیهمه احتیاط مصنفش در بسیاری از تراجم ازجادهٔ درستی برکران افتاده و بر تصدیق این مقال انچه درین رساله مذکور
خواهد شد شاهد عدل ست و انچه راست که صاحب کشف الظنون می نگارد صاحب الصراح لم یبین من التخبط والخطأ
اگرچه بعضی ازانها بمحض اقتضای جوهری بغیر تعمق نظر سرزده مثل انکه عرفات را جای وقوف آمدن حاجیان آورده
چنانکه خواهی دانست وجوهری اگرچه امام فن ومحقق زمن ست لیکن بسیاری از ناظرین مثل مدقق تبریزی وصدر قزوینی
ومحقق فیروزآبادی وغیرهما بتخطیه اش پرداخته اند وبعضی مثل ابوالحسن بن یوسف وغیره همت بر اصلاح اغلاطش
برگماشته اما حق آنست که بقول امام احمد بن حنبل کیست که عاری باشد کاز خطا وتصحیف کتابی از سقم خالی نمیباشد
خصوصا مجلدات ضخیمه باوجه سامی آثار الصحاح گویند که جوهری بعد تالیف صحاح تا باب الضاد نظر ثانی انداخته وتهذیب
پسندیده بود که وسوسه اش در گرفت تا انکه بالای مسجد نیشاپور برآمده آواز داد ایها الناس انی عملت فی الدنیا
شیئا لم اسبق علیه فسأعمل للآخرة امرا لم اسبق علیه پس هردو مصراع باب بر دو دفتی کلان ساخته در بر گرفته محکم بست
وبزعم طیران خود را از بالای بام بر زمین انداخته هلاک کرد لهذا باقی کتابش مسوده غیر منقح ماند که شاگردش
ابراهیم بن صالح وراق از جز سواد بر صفحه بیاض کشید وخطاها نمود کذا فی کشف الظنون ومدینة العلوم و
غیرهما ومقتضی این توجیه آنست که از اول کتاب تا باب ضاد از عیوب سالم باشد وهو کما تری اما المقالة
فمنطویة علی عشرین بابا الاول **باب الهمزة** **قوله** بازبجسته ببوز تبوزا ای آقرو فاکیون تابداتبر علیه الاول
اقول مصدر فعل مذکور درمعنی مسطور لبا رباانف کرده ابوز بمعنی رجوع باشد چنانکه در تاج المصادر می آرد البوز
والبکور بازگشتن والبوار قرار دادن وهمتا بودن در قصاص وجوهری در صحاح نیز لو بر را بمعنی نیا درده چنانکه
نیست قال الاخفش دبابوا لتضیب من اللهبوا ای صار علیهم قال وکذلک بازبا بغیبوء بوءا والقول باز بحبه اقر
رغاکیون ابدامه علیه الاول انتهی پس بوءا اقر بمعنی باز بجسته است که مصدرش مذکور نشده وتعلق بمعنی سابق ندارد که
مصدرش تبور مذکور شده اما انچه صاحب قاموس آورده بازبذنبه بوءا وبواءا احتمله او اعترف به نیز دلالت بر قولش ندارد
چه اعتراف بالذنب چیزی دیگر است واعتراف بحق دیگر ولهذا صاحب شمس العلوم هردو معنی جداگانه بیان کرده **قوله**
مجلوز ملی نمول الغتیتین سودن سنگ به سنگ **اقول** ترجمه صحیح نیست سودن سنگ بر سنگ پس انچه از بیا مؤلف

کرہی جوہر باشد **اقول** صحیح چنین ست گردن بندیکہ از مشک و قرنفل بدون جواہر سازند چہ عبارت صحاح
قلادة لہ علو سخاب یا بوخاد من سک و قرنفل لیس فیہا من الجواہر شیئی ۔ تعلق و تقدرات بہ الکرہ تم تحت سر دیدہ شد قلادة تتخذ

بفتحتین لاہی ناک شدن بجاہ **اقول** صحیح تا بفتحتین بہمزہ بغیر الف و نون ست جوہری در صحاح می آرد حسن الجبر
ای برح حتا کنت حماتہا ای بسیار لاہی دار شد چاہ صنا قاموس گوید حمی الکار کفرح حمار و حمار حاکلطة ای لاہی
ناک شدہ پس مصنف علام درینجا مسامحہ فرمودہ کہ نون تنوین از جزو کلمہ پنداشتہ در کتابت داخل کردہ اما دیکہ یا الا
ہمزہ در نسخ یافتہ میشود محتمل کہ از تصرف ناسخین و طالبین بودہ باشد **قولہ** خرارة بالفتح والمد کراہیت داشتن
اقول معنی خرارة برازکردن ست حسب صاحب قاموس گوید خری کسمع خرا و خرارة و یکسر خرورہ سلح والخرؤ بالضم
العذرة یعنی برید و برازکرد و خرء بضم بمعنی پلید نیست و در خبر سلیمان کہ اور امشرکان گفتند قد علمکم نبیکم کل شیٔ
حتی الخرارة صاحب نہایہ گوید الخرارة بالکسر والمد التخلی والقعود للحاجة واکثر الرواة یفتحون الخاء و یحتمل ان یکون بالفتح
المصدر و بالکسر الاسم یعنی اسم مصدر بمعنی ہیئت نشستن برای قضای حاجت ز نحشری در اساس می آرد گویند فلان فقیہ بالخرارة
بتہ بالقراة یعنی فلان شناسا ترست با داب بدان از آداب قرات ظاہر منشا غلط اتحاد وزن ست کہ کسی از لغویان
نوشتہ باشد الخرارة کالکراہة کہ مصنف علام آنرا محمول بر اتحاد معنی فرمودہ **قولہ** مشیة خوستن عع بفتحہا **اقول**
این لفظ از باب علم ست کذا فی تاج المصادر وغیرہ و در صحاح نیز از فتح نیامدہ چہ عبارتش اینست شئت الشیٔ اشاءہ
و در قاموس چنین ست شئتہ اشاءہ شیئا و مشیئة گذارین ہر دو عبارت بودنش از علم ظاہر پس بودنش از فتح چنانکہ
از قولہ بفتحہا پیدا ست از حلیہ صحت عاری ست

التانی باب الباء الموحدة **قولہ** تجنیب ایضا انحنا و توتیر
فی ظہر الفرس **اقول** الصحیح فی رجل الفرس یرا کہ جوہری در صحاح آرد التجنیب ایضا انحناء و توتیر فی رجل الفرس وہو
مستحب یعنی تجنیب نیز بمعنی انحنا و کجی ست مانند کمان در پای اسپ و آن محبوب باشد وہکذا فی القاموس محوحیرتم
کہ مصنف علام رجل بالکسر را چگونہ بظہر بدل ساختہ مگر منشا اشتباہ چنان معلوم میشود کہ تجنیب بجیم را تحنیب بحا
مہملہ خواندہ کہ بمعنی انحنای پشت است **قولہ** تحقیب ردیف کہ پس سوار برنشیند **اقول** تعقیب بکسر قاف آنکہ
دیگر را پس خود بر سواری نشانند نہ آنکہ خود پس سوار نشیند چنانکہ مصنف فرمودہ زیرا کہ عبارت جوہری در صحاح
چنین ست المعقب المردف کذا فی القاموس و در مشارق الانوار میگوید معقبات خلفہ ای یرد فہا و رہ و رہ و بعضہا مکان

بدون ترجمه نقل میکند وهمین ست علت غلط فارسی وعربی درین کتاب کما لا یخفی علی ناظر الصحاح والعرب اما
بااینهمه احتیاط قصر جرت بیکی از احجاب مدارستی سرکران افتاده و بر تصدیق این مقاله چه درین بسیار گواه
خواهد شد ... بدنها علی حقیقة الرجل اگر گفته شود محتقب مرادف در صحاح بصیغه اسم مفعول ست پس محصل دلیل در هر
واحد باشد گوئیم آری لیکن مراد لغویان درین لفظ صیغه اسم فاعل ست ولهذا صاحب قاموس میگوید المحتقب المردف (چه اول و ثانی صحیح ۱۲)
ولقب القاف الثعلب قوله تحنیب کوزی پشت وساقهای اسپ بالجیم فی الانسان اقول صحیح نیست تحنیب
در فرس بحاء مهمله کجی که در پشت و هر دو دست اسپ باشد و تجنیب بجیم کجی است در پای اسپ چنانکه جوهری در صحاح
میگوید التحنیب فی الفرس انحناء وتوتیر فی الصلب والیدین فاذا کان فی الرجل فهو التجنیب بالجیم پس مصنف تجنیب
بالکسر را که معنی پای است رجل بر وزن عضد بمعنی انسان گمان کرده حالانکه رجل بمعنی مرد است نه بمعنی مطلق انسان و صاحب
قاموس گوید التحنیب احدیداب فی وظیفی الفرس وصلبها وبالجیم فی الرجلین او تباعد بین الرجلین بلا فحج او اعوجاج
فی الساقین انتهی یعنی کجی در هر دو دست و پشت اسپ تحنیب و بجیم کجی در هر دو پای آن باشد یا دوری میان
هر دو پای اسپ بدون تباعد یا شنها یا کجی در ساقین اسپ قوله حوب ثلث لغات بانگ بر زدن شتر را اقول
صحیح چنین ست حوب زجر لیست برای شتران نه بمعنی بانگ بر زدن مطلق که معنی مصدری ست و مراد از لغات حرکات
سه گانه آخر کلمه است که حرف با باشد نه با حرکات حرف دال زیرا که عبارت صحاح چنین است وحوب زجر للابل وفیه ثلث
لغات حوب وحوب وحوب این عبارت دلالت بر معنی مذکور میدارد چه نکره در اصطلاح لغویان معرفه میباشد
معرفه نکره یعنی اگر در بیان معانی گویند جبل مراد کوه مطلق می باشد و اگر گویند الجبل مراد کوه خاص باشد
بنا علی هذا چون جوهری زجر آورده نه الزجر پس مرادش زجر خاص خواهد بود نه زجر مطلق صاحب قاموس
گوید این لفظ در اصل بمعنی الاثم والبعد بود و بعده در زجرش استعمال یافته و در تاج اللغات از جزری نقل کرده اند
که بهلجره شتر تو بحیا نکر رحل زجر ناقه قوله خبه ثلث لغات نورد ریگ و ابر و سبزه اقول عبارت صحاح
چنین ست الخبة والخبة والخبة طریقة من رمل او سحاب او خرقة کالعصابة یعنی نورد ریگ یا ابر یا پارچه مانند عصابه
ای دستار پس قول مصنف و سبزه مخالف است اصل خودش را و عبارت قاموس نیز مطابق کلام جوهری است
پس مصنف علام ترجمه خرقه کالعصابه که خرقت بلفظ سبزه ساخته هیچگونه صحیح نیست قوله جناب بالکسر گردن بند

که بی جوهر باشد **اقول** صحیح چنین ست گردن بند یکه از سُک و قرنفل بدون جواهر سازند چه عبارت صحاح
اینست السخاب قلادة تتخذ من سُک و قرنفل لیس فیها من الجواهر شیء و در بعض نسخ چنین دیده شد قلادة تتخذ
من سُک وغیره لیس فیها من الجواهر شیء و صاحب قاموس گوید سخاب ککتاب قلادة من سک و قرنفل و محلب بلا جوهر
یعنی گردن بند بیجواهر که از مشک و قرنفل و حب المحلب سازند اما ازهری گوید سخاب نزد عرب هر قلاده را گویند
خواه جوهر دران باشد یا نه و نزد بعضی سخاب از قسم تعویذ ست و نزد بعضی رشته ایست که از مهره ها منظوم ساخته
در گلو اندازند کذا فی حاشیة القاموس **قوله** مُکتِب نو آموزنده **اقول** صحیح چنین ست آموزنده کتابت
زیرا که عبارت جوهری چنین ست المُکتِب الذی یعلم الکتابة قال الحسن و کان الحجاج مُکتِباً فی الطائف یعنی معلماً
ای مکتب شخصیکه تعلیم کتابت کند حسن گفته ست و بود حجاج بن یوسف تعلیم کننده کتابت در طائف **قوله**
کَلّوب کُلّاب بالفتح والضم اره کلالیب جمع کُلّاب بالضم آهن که بر پاشنه موزه رائض باشد که بر تهیگاه ستور بزنند
بوقت راندن و یسمی المهماز ایضا **اقول** صحیح درینمقام اینست کَلّوب بالفتح و تشدید لام مضموم و کُلّاب بالضم
و لام مشدد مهماز و آن اره کوچک مدور باشد بر پاشنه موزه سواران که بشکم و تهیگاه ستوران وقت راندن
بزنند زیرا که جوهری در صحاح می آرد الکلوب المنشار و کذلک الکلاب والجمع الکلالیب و یسمی المهماز یعنی
الحدیدة التی علی خف الرائض پس مراد جوهری از منشار همین اره مدور کوچک ست بقرینه قولش و یسمی
المهماز و انچه در بعض نسخ صحاح بعد خف الرائض لفظ کلا یا دل واقع شده از طغیان قلم ناسخین ست و شاید همین
نسخه منشاء لغزش مصنف علام واقع شده و صاحب قاموس گوید الکُلّوب المهماز کالکُلّاب بالضم پس مصنف علام
درینمقام دو مسامحه فرموده یکی ترجمه کلوب و کلاب باره مطلقا دوم جدا کردن کلاب بمعنی مهماز که از کلام
جوهری اصلا مفهوم نمیشود

الثالث باب التاء المثناة الفوقانیة

قوله بُرت بالضم
مرد خوار **اقول** معنیش مرد راه نما ست جوهری گوید البُرت بالضم الرجل الدلیل و صاحب قاموس گوید البُرت
بالضم الرجل الدلیل الماهر و در تاج اللغات مذکور ست بُرت بتثلیث با و بِرّیت مثل سکّیت مرد راهبر انتهی
پس مصنف علام دلیل بدال مهمله را ذلیل بذال معجمه خوانده ترجمه اش بمرد خوار نموده

الرابع باب الثاء المثلثة

قوله حَدَث بفتحتین حُدثی بالضم حادثه حدثان بفتحتین کلمه بمعنی **اقول** یعنی

صه خه حدثی حدثان به یک معنی ست که مادر شه باشد لیکن حدثان بالکسر نه بتحقیق صاحب قاموس گوید حدثان
الامر بالکسر اوله وابتداؤه کحداثته ومن الدهر نوبه کحوادثه واحداثه انتهی و در تاج اللغات مسطور ست حدثان
الدهر بالکسر واحداثه حوادث زمانه وجوهری در صحاح بضبط حرکات لفظ نپرداخته چه عبارتش نیست والحدثی
والحدثان کلاهما بمعنی ... بل مصنف علام تحقیق اخود ازدرده در غلط افتاد **قوله** متشاریه یعنی سبلت لبه
اقول ترجمه صحیح انیست سبلت اجنبی چرب مالیه چه عبارت صحاح چنین ست متشاریه اذا اطعمه شیئاً دسما
وکذا فی القاموس **الخامس باب الجیم قوله** حشیج ... یعنی آشام **اقول** مصنف علام مراد از
آشام آتش معروف انسته وآن معنی حسو بر وزن فعل ست نه معنی حسی بل معنی حسی ریگ توده خشک شده وست
در زمین سنگ ریزها که آنرا کنده آب بر آرند جوهری در صحاح می آرد الحشیج حسی یکون فی حجی والتشکیل
ه قلتها ما اخذ القرو نها بشرب الترنوف بیرد ما الحشیج + و همدرین کتاب میگوید الحسی بالکسر ما تنشفه
الارض من الرمل فاذا صار الی صلابة امسکته فتحفر عنه الرمل فتستخرجه وهو الاحتساء یعنی حسی بالکسر چیزیست
که خشک کند آنرا زمین از ریگ پس هرگاه سخت شود مساک کند آنرا پس کنی از ان آن ریگ پس برآری آنرا
واین فعل را احتسا گویند و در ترجمه قاموس مسطور ست حسی ... در سنگریزها که آب در جمع شود یا زمین
سخت که بالایش ریگ باشد و چون آن ریگ را کنند آب برآید و منقطع نشود انتهی **قوله** مخارجه انگشتان دررد
کسی دلن بوقت جنگ **اقول** معنی آن مساهمت و مقارعت باصابع ست که عبارتست از قرعه زدن با انگشتان
بایکدیگر جوهری گوید المخارجة المناهدة بالاصابع والمناهدة المساهمة بالاصابع و بیهقی در تاج المصادر میگوید
المساهمة باکسی قرعه زدن و در قاموس مسطور ست المخارجة ان یخرج هذا من اصابعه والآخر مثله انتهی ظاهر آنست منشاء
اشتباه آنست که چون جوهری تفسیر مخارجه بمناهده کرده وآن بمعنی بر جستن با هم بجنگ نیز آید لهذا ترجمه مذکور پرداخته
حالانکه مناهده باین معنی بدون تقیید اصابع مذکور میشود و بمعنی قرعه زدن با اصابع مذکور می نمایند چنانکه جوهری
آورده ولهذا صاحب قاموس گوید المناهدة المناهضة فی الحرب والمساهمة بالاصابع **قوله** تخارج دو گروه را با
جنگ کردن **اقول** معنی تخارج برآمدن هر یکی از رفیقان مثل النفقه دیگرست جوهری در صحاح می آرد التخارج
التناهد والتناهد اخراج کل واحد من الرفقة نفقة علی قدر نفقة صاحبه و صاحب قاموس گوید التخارج ان یاخذ

لبعض الشر کابر الدار و لبعضهم الارض منشأ اشتباه همان معنی مجازیست کما سبق پارچه گستردنیست و نیز دو گل
قوله صید شکاری و شکار کردن ع ت ک ۲ و بفتحها **اقول** صحیح و صواب بها و سکینها هم میرسد و شاید
می گفت چه این لفظ از ضرب و سمع آمده است نه از فتح و لهذا بیهقی در تاج المصادر این را نیز ذکر کرده و شاید
می گوید سمع نسمع نیز لغتیست در آن نبودن حرف حلقی در عین لاش نیز دلیلیست بر نبودن آن از فتح ظاهرا
منشأ اشتباه عبارت جوهریست در صحاح صادَهُ یَصیدُه و یَصادُه پس مصنف علام زعم کرده که یصاده مضارع
صاده مفتوح العین ماضی است چنانکه یصید مضارع آن بوده است حالانکه جوهری با مضارع یصاده از صاده ماضی
مکسور العین مراد داشته اما چون لفظ صاده از ضرب و سمع بعد تعلیل صورت واحد دارد لهذا جوهری بنظر اختصار ماضی
دیگر نیاورده و بالفرض اگر هم آورد تا هم سقط ظاهر بیان متوهم وهم مذکور میشد السابع باب الراء
قوله پناه دادن خانه و جز آن که در جمله معانی اجاره در ماده جور آورده **اقول** اجاره بمعنی مذکور از اجرت است
نه از جور و اجاره از آن بمعنی خلاص کردن از ظلم و زینهار دادن است بحکم خاصه سلب یا اعطا ماخذ که آن جوار بمعنی پناه
است جوهری در صحاح می آرد الجار الذی اجرته من ان یظلمه ظالم و استجاره من فلان فاجاره منه و اجاره الله من
العذاب انقذه یعنی جار کسی است که پناه دهی او را از ظلم ظالمی و طلب پناه کرد او را از فلانی پس زینهار داد از
ظلم او و در پناه دارد او را خدا از عذاب و کذا فی غیره من اللغات و لهذا صاحب صراح اجاره بمعنی زینهار دادن نه پناه
در اجر آورده بل مصنف نیز در زیاده به تبعیت وی داخته **قوله** مصه بالفتح یکبار شیر دادن **اقول** یعنی یکبار
مکیدن شیر پستان است جوهری در صحاح گوید المصة الرضعة الواحدة و کذا فی القاموس و نیز صاحب قاموس
در ترجمه مص آمده میگوید امتص ثدیها یعنی مکید پستان مادر را و بیهقی در تاج می آرد الرضع و الرضاع و الرضاعة
شیر خوردن بل خود مصنف در ترجمه رضاع میگوید شیر مکیدن بچه مادر را **قوله** حائر گرداب **اقول** حائر حقیقة
بمعنی جائیکه در ان آب جمع شود جوهری در صحاح گوید الحائر مجمع الماء و کذا فی القاموس و گرداب عبارتست
از آب گردش کننده اما احتمال اطلاق حائر بر محل مذکور در بیان معانی لغویه مستبعد است **قوله** عشره بالضم و فتح ۲
درخت یا صمغ **اقول** حق لفظ در ترجمه اینست عشر بالضم و فتح ۲ درختیست صمغ دار از نوع عضاه چه عبارت
صحاح اینست العُشَر شجر له صمغ و هو من العضاه و ثمرته نفاخة کنفاخة القتاد الاصفر و تمامش در حرف ب گذشت

بعد حدوث حدتان همه بیک سو. جوهری گوید شجر فیه حراق لم یفتح الناس فی اتخوذ و تبتی فی المثاذ و یخرج من
الامر بالکسر ایله و ابتدائه و کذلك تفتح آن حراق باشد یعنی چیزیکه در آن آتش گیرند از آتش زنه که بتیر از لان
الدبر بالکسر و اعدلته حوادث دریلیه باپرمیاز ندوازشگافه وشاخهایش شکرمی بر آید که در آن تلخی باشد و آنچه از
الادویه معلوم میشود که آن درختیست که بهندی آنرا مدار و اك میگویند و حراق مذکور از درون ثمرش بر آید
که مانند پنبه باشد و نهایت نرم بود **الثامن باب الزاء المعجمة قوله** حجزه بفتحتین تاریکی **اقول** حجزه
بر وزن طلبه جمع حاجز ست بمعنی ظالم مانع از حق جوهری در صحاح می آرد الحجزة الظلمة و فی حدیث قیلة
ایلحقن هذا انی یتقصف من وراء الحجزة و هم الذین یحجزون عن حقه و در قاموس مسطور ست الحجزة الظلمة
الذین یمنعون بعض الناس من بعض و یفصلون بینهم بالحق یعنی حجزه ظالمانند که بازمیدارند بعض کسان را
از بعض و جدا می افگنند میان شان بحق یعنی بحق شان را جدا میدارند پس مصنف علام لفظ حجزه را که جمع ظالم
مثل طلبه جمع طالب ظلمة بالضم مصدر بمعنی تاریکی زعم کرده و تفسیرش که در صحاح و دیگر کتب مسطورست اهمال
خیال فرموده **قوله** تحزیز تیز کردن و برهم سودن دندان او و اندازه کردن **اقول** ترجمه صحیح نیست تیزی
دندان و تیز کردن آنهاست جوهری گوید فی اسنانه تحزیز ای اشر و هو تحزز فیها و الحز الفرض فی الشیء یعنی در دندانها
او تیزیست و تحقیق تیز کرد دندانهای او را و حز تحزیز و اندازه کردن در چیزی و در قاموس مذکورست اشر
الاسنان و اشرها التحزیز الذی فیها یکون خلقة و مستعملا یعنی الشر و المثنی بضم اول و فتح ثانی تیزی دندان خلقی
و عملی بالجمله تحزیز بمعنی تیزی دندانها و تیز کردن آنهاست نه برهم سودن دندانها و اندازه کردن آری اندازه
کردن معنی حز و تحزز ست چنانکه از کلام جوهری معلوم شد و در قاموس نیز موافق آنست **التاسع باب السین
المهملة قوله** خباسه بالضم آنچه یافته شود از غنیمت و جای غنیمت **اقول** معنیش غنیمت ست و بس جوهری
در صحاح میگوید الخباسة بالضم المغنم و در غنم گوید المغنم و الغنیمة بمعنی ای بمعنی واحد یعنی مغنم و غنیمت هر دو یک
معنی ست و در قاموس می آرد الخباسة و الخباس الغنیمة و منشأ این قول چنان معلوم میشود که مصنف مغنم را
که در عبارت صحاح واقع ست بمعنی غنیمت و جای غنیمت هر دو معا دانسته و هو لیس بشیء مغنم اگرچه بمعنی
جای غنیمت هم می تواند لیکن در ترجمه خباسه بمعنی غنیمت ست و بس لهذا در لغات متداول دیگر از معنی

تا فی التراب نیست **قوله** طنف بالفتح والکسر جنزدوک **اقول** معنی طنفسه پارچه گستردنیست و جنزدوک
ترجمه خنفسا بالضم ست و آن جانوریست کوچک سیاه که در دیوارها و خاکروبها و سبزیها بهم میرسد و چند
اصناف از پر دار و بی پر و بزرگ و کوچک و بعضی در اهلی می باشند و آنرا جعل و بفارسی جنزدوک و بو شیر
گبر و اگر بدلیس طنفسه یا خنفسا بمصنف مشتبه شده صاحب قاموس گوید الطنفسة مثلثة الطاء والفاء وبکسر الطاء وفتح الفاء
وبالعکس واحدة الطنافس للبسط والثیاب الخ این ترجمه در نسخ مکتوبه دیده شد و در نسخه مطبوع شاید طابع
باصلاحش پرداخته ست که بمعنی پارچه گستردنی نوشته یا در کرامی نسخه چنین یافته باشد العواشر باب
الشین المعجمة **قوله** جرشی بکسرتین شان ترکی دم **اقول** جرشی بمعنی ذاتست قال ابو الطیب المتنبی
کریم الجرشی شریف النسب یعنی ممدوح کریم النفس و شریف النسب است و منشأ اشتباه لفظ نفس ست که مصنف
صحاح بترجمه اش آورده و مرادش انفس بفتح نون و سکون فا بوده ست که بمعنی ذات ست و مصنف آنرا
نفس بفتحتین تصور کرده بمعنی دم آورده **قوله** محش بالکسر داس علف درو و آتش کاو آهنین تحقیقه کذاک
و جائیکه در وی حشیش نهند و هذا بالفتح اجود **اقول** عبارت صحاح چنین ست واما الذی فیه الحشیش ففیه لغتان
محش و محش والفتح اجود یعنی واما چیزیکه در وی حشیش گذارند دران دو لغت ست محش بالفتح والکسر بالفتح
افصح ست و مراد از چیز کلیم ست نه جای چنانکه مصنف علام آورده زیرا که ابن اثیر در نهایه می آرد المحش بالفتح
والکسر الکساء الذی یوضع فیه الحشیش اذا اخذ و مراد از فتحه و کسره میم محش ست صاحب قاموس گوید المحش والمحشة
تحرش به النار ای تحرک کالمحشة والشجاع وما یجعل فیه الحشیش کالمحشة و فتح میمه افصح و منجل ساذج محش که کسره رفیع
قوله تحشم آوردن کسی را در معانی احماش **اقول** عبارت جوهری اینست حمشت القدر اشتعلت و قودها و حمشت
الرجل ایضا اغضبته پس حسب قولش تحشم آوردن ترجمه حمشت باید نه احماش آری صاحب قاموس احماش را بهمین
معنی آورده پس محتمل که مصنف علام ترجمه مذکور از مثل قاموس آورده باشد چه گاهی از کتابی دیگر نیز
می افزاید لیکن چون مصنف التزام ایراد معانی سبیل ایجاز دون الانتخاب کرده ست کما اسلفنا فی صدر
الفائدة الرابعة پس ترک ما فی الصحاح و ذکر آنچه در غیرش محتمل باشد از قبیل قلب موضوع توان شمرد
بالجمله در تیصلوت بسامحه من حیث اللغة در تقع میگردد لیکن من حیث الترجمة والالتزام باقی میباشد

و بر همین امر قیاس باید کرد و ما بعد بجای اینکه اشارت بنقصان ترجمه کرده شد قوله جوش آب گرد آوردن
ستور را اقول معنی جوش گرد آوردن و راندن ستور است جوهری در صحاح میگوید حُشْتُ الابل جمعتها و سقتها یعنی
جمع کردم شتران را و راندم آنها را و صاحب قاموس گوید جمعها و ساقها ای گرد آورد و راند شتران را پس
شاید مصنف علام سقتها را که در عبارت جوهری از سوق بمعنی راندن است از سقی بمعنی آب دادن زعم کرده
الحادی عشر باب الطاء المهملة قوله مرط بالکسر گلیم از صوف و خز که بر میان بندند
اقول معنیش گلیمی از ابریشم یا خز که ازارش سازند جوهری در صحاح می آرد المرط بالکسر واحد المروط
وهی اکسیة من صوف او خز کان یؤتزر بها یعنی مرط مفرد مروط است و آن چادری باشد از ابریشم یا غیر که
ازارش میسازند و اگر چه ازار را هم بر کمر می بندند لیکن از بستن چیزی بر کمر بستن ازار مفهوم نمیشود بلکه مراد
از بستن بر کمر آنست که مثل منطقه بندند الثانی عشر باب العین المهملة قوله جزیعه ریزه گوسپند
قوله ارباب طبع اعرابش را مثل قطیعه ضبط کرده اند و ظاهر آنست که این لفظ مثل جهینه تصغیر جزعه بالکسر
بمعنی قطعه و پاره از شی است در حواشی صحاح دیده شد الجزیعة تصغیر جزعة هی القلیل من الشی و در قاموس
می آرد الجزعة بالکسر القلیل من المال و من الماء و الغنم و القطعة من الغنم و این مسامحه جانب مصنف علام
منسوب نتوان کرد بلکه از صاحبان طبع که ضبط که اعرابش کرده اند سر زده و ایرادش درین رساله برای آنست
که ناظرین کتب مطبوعه اطلاع یافته محفوظ مانند قوله غلام افصع اقلف آنکه کرد او از غلاف بیرون
آمده باشد تفصیع متعدیست انفصاع لازم سنه اقول کلام مصنف علام دلالت بر معنی دارد که معنی تفصیع
بر آوردن سر ذکر کودک از غلاف و انفصاع بر آمدن آن از غلافش باشد حالانکه از عبارت صحاح معنی تفصیع
خارج کردن چیزی و انفصاع خارج شدن چیزی علی الاطلاق مفهوم میشود چنانچه میگوید فصّعتُه من کذا
تفصیعا ای اخرجته فانفصع و ظاهر منشا اشتباه آنست که جوهری در صحاح قبل از عبارت مذکوره آورده است
غلام افصع ای اقلف بادی القلفة من کرته پس مصنف علام تفصیع را متعدی و انفصاع را لازم از معنی
دالسته تخطئه بعد متعدی و لازم از طرف خود افزوده حالانکه مرادش مطلق معلوم میشود و اقلع
در کلام مصنف بجای مهمله است که صاحبان طبع تصحیفش بجیم کرده اند قوله قبعه القنا حلقی که نزدیک

سوراخهای موش باشد پیوسته چون از چیزی بترسد در وی رود **اقول** جوهری در صحاح چنین گوید
القبعة طویر ابقع مثل العصفور یکون عند حجرة الجرذان فاذا فزع او رمی بحجر انقمع فیها یعنی قبعه پرنده ایست
ابلق است مانند گنجشک که می باشد نزد سوراخهای موشهای صحرائی چون ترسانیده شود یا سنگ پرانده بروی
زنند در سوراخ در رود و ظاهر است که تفسیر و ترجمه مصنف موافقت و مطابقت تامه با کلام جوهری ندارد
قوله الملاع بر آوردن زمین و پستان کردن مادیان و ماده خر و ماده شتر و سرهای پستان سیاه شدن
الپستان را **اقول** صاحب صحاح چنین گوید املع الفرس والاتان وطبیاء اللبوة اذا اشرقت للحمل واسودت
حلمتها پس ترجمه صحیح آنست الملاع تابنده شدن ماده اسپ و خر و سر پستانهای ماده شتر از حمل و سیاه گردیدن
سر پستانهای آنها از قرب زائیدن و در قاموس گوید املع الفرس والاتان والطبی واللبوة اذا اشرق للحمل
واسودت احالیلها ن و در تاج المصادر می آرد املع الفرس المعت الاتان طلوع بر آمدن کرد یعنی ماده اسپ
یعنی ماده خر **قوله** نبع درختیست که از وی کمان سازند و از شاخهای وی تیر سازند نبعه چوبی از وی **اقول**
در صحاح این عبارت مسطور است النبع شجر یتخذ منه القسی الواحدة نبعة یعنی نبع نوع درختیست که از آن کمانها
سازند نبعه یک درخت از نوع مذکور پس ترجمه نبعه به چوبی از وی صحیح نباشد کما لا یخفی **قوله** وکع بفتحتین
انگشت ابهام پای بر سبابه نشستن مرد را **اقول** معنیش آنست راجع و متوجه گردیدن سر انگشت پا جانب سبابه
تا آنکه بیخش گرد وار بیرون آمده نماید جوهری در صحاح میگوید الوکع بالتحریک اقبال الابهام علی السبابة
من الرجل حتی یری اصلها خارجا کالعقدة یقال رجل اوکع وامراة وکعاء و کذا فی القاموس و ازین کلام معلوم شد
که زن و مرد درین وصف برابر اند پس تخصیص مصنف مرد از مخترعات اوست شاید که رجل بالکسر را که در کلام
جوهری بمعنی پاست رجل بفتح را و ضم جیم بمعنی مرد زعم کرده اما عجب آنست که ترجمه اش بپا هم ساخته
و با وصف تخصیص مرد وکعاء صفت مؤنث هم آورده **قوله** المیکعة سکة الحراثة والجمع میکع وهو بالفارسیة
پزن **اقول** سکة الحراثة عبارت ست از آهن شیار کردن که آنرا سقلیت گویند صاحب قاموس گوید
السکة حدیدة الفدان یعنی آهن مزارع و آن غیر پزن ست چه پزن تخته یا چوبیست که زمین شیار کرده را
بدان هموار کنند کما فی البرهان وغیره مگر در ترجمه مصنف و جوهری هر دو برابر اند **قوله** دلوع

ولع حریص شدن بچیزی صلته بالباء ع کذا فی ا ه و ولوع حریص شدن است و مصدر کلاهما بالفتح اقول صحیح چنین است
ولع بالتحریک مصدر است بمعنی حریص شدن ع کذا فی ا و ولوع بالفتح اسم مصدر است جوهری در صحاح میگوید الولوع
الاسم من قولک ولع به اولع ولعا و ولوعا المصدر والاسم جمیعا بالفتح یعنی ولوع اسم مصدر است از ولعت به
اولع ولعا و ولوعا که اول ازین مصدر و ثانی اسم مصدر است و هر دو بفتح واو است پس مراد از جمیعا جمعیت
در فتح واو است نه آنکه مصدر و اسم بترتیب لف و نشر مصدر و اسم مصدر مراد است و همین است قول صاحب قاموس
ولع به کوجل ولعا محرکه ولوعا بالفتح و قول بیهقی در تاج الولع والولوع بالفتح سخت حریص شدن انتهی
بالجمله ولوع اسم مصدر بمعنی حریص شدن است نه چنین است مراد جوهری از اسم نه لغت یعنی حریص چنانچه مصنف فهم
کرده **قوله** مهرع ای مهروع **اقول** ترجمه کالمس مجنون افگنده بر زمین است جوهری در صحاح میگوید المهرع
المنزوع الذی یصرع و هکذا فی القاموس و در منتهی الارب اگرچه معنی مصروع من الجنون نیز آورده لیکن معنی مصروع از انهم عام است و
لزوم قلب موضوع مزید بران **الثالث عشر باب الفاء** **قوله** اشفی بالکسر درفش **اقول** نمیتوان گفت که بمعنی
درست است جوهری در صحاح می آرد الاشفی الاسکاف و هکذا فی القاموس و منتهی الارب نه خود مصنف گفت که نوشته و صاحب منتخب
گوید الاسکاف کفشگر یعنی موزه دوز دها درفش آهنی است که بدان چرم را سوراخ کنند و آنرا
بحیز گویند **قوله** جرف کاویدن زمین را بیل و خاک و گل برکندن از زمین ع بالفتح **اقول** صحیح چنین است
تش یعنی با نصر جوهری در صحاح می آرد جرفت الشی اجرفه بالضم جرفا ای ذهبت به کله او جله و جرفت الطین
کسحته یعنی بردم آنرا تمام یا اکثر و برداشتم گل را از زمین پس مراد از قوله بالضم ضمه عین مضارع است که اشارت است
به بودنش از نصر و لهذا بیهقی در باب نصر از تاج المصادر میگوید الجرف جمله چیزی ببردن و گل از زمین و اگر
اما از فتح در کتابی از معتبرات لغت دیده نشد و کیف لا که حرف حلق در عین یا لام شرط است که از لوازم است در آن
واقع نشده و شاید منشا اشتباه عبارت منتخب قاموس است که میگوید جرفه جرفا و جرفة بفتحهما که مراد از قوله بفتحهما
فتح جرف و جرفه است شاید مصنف علام از آن فتح عین ماضی و مضارع زعم کرده **قوله** تخلیف یکی پستان ناقه را
تمام دوشیدن صلته بالباء یقال خلف بناقته **اقول** معنی صحیح اینست بستن یک پستان ناقه را جوهری
در صحاح میگوید خلف ناقته تخلیفا ای صر منها خلفا واحدا و هم درین کتاب گوید صررت الناقه شددت علیها

الهجار دهو حبل یشد فوق الحلف قوله زلیف دم در زمین کشیدن کبوتر نر نزدیک ماده بوقت بانگ کردن
اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح چنین است دم در کشیدن کبوتر بر سر آنچه است هم مایل کردن گرد ماده پس گردیدن
زیرا که جوهری در صحاح آورده است زاف الحمام عند الحمامة اذا جر الذنابی و دفع مقدمه بمؤخره و استدار علیها وکذا
فی القاموس العزیز پس ترجمه وتفسیر مصنف نقصانی دارد قوله عرفات جای توقف آوردن حاجی اقول عرفات
نام مقامی است بفاصله دوازده میل از مکه معظمه که حاجیان نهم ذی الحجه در آنجا وقوف می نمایند کذا فی القاموس
مگر درین زمان مشهور میان حجاج آنست که بعد سه کروه از مکه دارد و بعضی گفته اند که سه کروه از مکه بازار منی است
و سه کروه از منی مزدلفه و سه کروه از ان عرفات را این مسامحه از مصنف اتفاق شده لکن جوهری نیز در صحاح
همچنین آورده لکن هذا الباب من العجب العجاب قوله تعریف شناسا کردن و آگاهانیدن و گم شده جستن
اقول معنی اخیر چنین باید تعریف کردن گم شده جوهری در صحاح میگوید التعریف الاعلام والتعریف ایضا
انشاد الضالة پس معنی انشاد ضالة یعنی گم شده آنست که یابنده اش بلند آواز از دحام و جای انبوه بودن با کلمتی
از جار مع مجتمع باشد با واز بلند گوید اگر این چیز از کسی گم شده باشد از من بگیرد و جستن گم شده معنی نشدت
له انشاد پس مصنف علام درمیان هر دو مزید فرقی نشناخته حالانکه فرق بینهما از صحاح و کتب دیگر ثابت در مجمع البحار
مذکور است نشدت الضالة فانا ناشد اذا طلبتها وانشدتها عرفتها یعنی گم شده را جستم پس من جوینده آنم و
این جمله وقتی گویی که طلب گم گشته کنی و معنی انشدتها شناسا کردم گم گشته را اما عجب آنست که معنی انشاد در ماده
خودش صحیح نوشته قوله غرافه دوال پاره که از قبضه شمشیر آویزان باشد اقول معنیش نیست دوالیست
شبیه تسمه قدر یک وجب که آویزان باشد از قراب السیف و آن عبارتست از غلافیکه در ان شمشیر را مع
نیام در دال نهند جوهری در صحاح می آرد الغرافة جلدة من ادم نحو من شبر فارغة فی اسفل قراب السیف
تذبذب و تکون مفرضة مزینة وکذا فی القاموس یعنی پاره پوستیست بقدر یک وجب تخمینا آویزان در اسفل
غلاف شمشیر که متحرک و مشبک و مزین باشد قوله غضف شکستن چوب اقول در ترجمه عبارت صحاح نقصانی
باقی مانده چه عبارت صحاح آنست غضفت العود اذا کسرته فلم تتم کسره یعنی میگوئی غضفت العود هرگاه بشکنی
چوب را و خوب نشکنی آنرا قوله تلف خراشیدن اشتر ... گیاه هست برگهای دری که آنرا سرگ خوانند

اقول قطف بمعنی اول بالفتح ست و بمعنی ثانی بالتحریک یعنی بفتح قاف و طا جوهری گوید القطوف بالضم جمع
والواحد قطف والقطف نبات رخص عریض الورق الواحدة قطفة یقال بالفارسیه سرمک حسب قاموس
می آرد و القطوف بالضم خوشه‌ها الواحد قطف والقطف محرکة ربما ر الاثر و بقلة یقال لها سرمق ستی و
در منتخب اللغات مذکورست قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه و خراشیدن و بفتحتین گیاهی
که برگهای او پهن باشد و در مخزن الادویه می نویسد قطف بفتح قاف و طا لغت عربیست و نیز سرمق نامند
معرب از سلمه یا سرکه یا سرمناریست و بفارسی اسفناج رومی و بهندی پالک و بقول دیگر گرد من نیز بعضی
بتهوا گویند با تمام ظاهر از کلام مصنف آنست که بهر دو معنی مذکور بالفتح ست همچنانکه عادتش در عادت صاحب
قاموس ست که لفظ بالفتح را در ضبط حرکات می آرند و قطع نظر ازین بودن لفظ واحد بهر دو معنی
لا محاله از کلامش ظاهر میشود بمعنی اول بالفتح ست و بمعنی ثانی بفتحتین آه منگ بون چنانکه در نسخهای مطبوعه
و مکتوبه صراح بل در نسخهای صحاح نیز دیده شد ظاهر از طغیان ناسخین ست که سرمک بمیم را بانون نوشته اند
قوله ناقة کنوف التی تبرک فی کنف الابل اقول یعنی ناقه که یکجانب شتر نشیند مگر جوهری بعد عبارت
مذکوره چیزی دیگر هم گفته بود که مصنف آنرا حذف ساخته و آن نیست مثل القذور الا انها لا تستبعد کما تستبعد
القذور پس ترجمه کامل نیست ناقه که یکجانب شتر نشیند مگر دوری او مثل ناقه قذور نباشد که دور تر نشیند
قوله نجف نجفة بالتحریک جای بلند اقول ترجمه تمام صحاح نیست جای دراز و نرم و بلند که آب باران بر سر
یعنی در میان رود که بهندیش نالا گویند جوهری در صحاح می آرد النجف والنجفة بالتحریک مکان لا یعلوه
الماء مستطیل منقاد و صاحب قاموس بعد عبارت منقوله صحاح میگوید یکون فی بطن الوادی و قد یکون
ببطن من الارض یعنی می باشد آن مکان درمیان رود گاهی درمیان زمین باشد قوله نسف ایضا با دبر داد
خرمن و جز آن منسف بکسر اقول صحیح نسف غله افشاندن ست و معنی منسف غله افشان که بهندیش چهاج
نامند جوهری گوید نسف الطعام نفضه والمنسف ما ینسف به الطعام و هو شیء طویل منصوب الصدر
و اعلاه مرتفع یعنی افشاند غله را و منسف غله افشان و آن چیزیست دراز بلند سینه و جانب بالای آن بلند بود و
صاحب قاموس زیاده کرده یعنی نسف میگوید کمنبر ما ینفض به الحب انتهی و یدرک علیه قول الجوهری اما نافلان نحشه

نُسِفَ اما بسکون یکسر اول وضم ثانی وسکون واو چیزی باشد چهار مصنف علام ساخته که دهقانان غله کوفته را بآن
باد میدهند تا از کاه جدا شود و آنرا در خراسان چهار شاخ گویند صحیح مطابق صراح است و عربی آن مذری باشد
قوله نکف پی گم کردن اقول معنی صحیح نیست آوردن ستور از زمین سخت در زمین نرم تا نشان پا پید گردد
جوهری گوید نکفت اثره وانتکفته وذلک اذا علا ظلفا من الارض لا یؤدی اثرا فاعترضته فی مکان سهل
یعنی میگویند نکفت اثره وانتکفته واین قول وقتی گویند که چون ستور برآید بالای زمین سخت که نشان
قدم بران نیفتد پس بیاری او را در زمین نرم وهکذا فی القاموس وتاج المصادر قوله نوف کوهان انوف
ج و فرج زن اقول نوف بمعنی فرج زن نیست چنانکه مصنف علام زعم کرده بل بمعنی گوشت پاره بلند
فرج زن است که ختانه آنرا قطع می کنند فیروزآبادی در قاموس زیر نیف می آرد البظارة المراة وما تقطعه الخافضة
منهن یعنی گوشت پاره فرج زن وانچه آنرا ختانه قطع می کند پس قوله ما تقطعه عطف تفسیر است برای البظارة
المراة اما جوهری بیک معنی نیاورده قوله وجیف وجیف طپیدن ونوعی از رفتار شتر اقول معنی صحیح آن
نوعی از رفتار شتران واسپان جوهری گوید الوجیف ضرب من سیر الابل والخیل وهکذا فی القاموس وبیهقی در تاج
می آرد الوجیف والوجفان پوییدن ستور پس تخصیص سیر شتر خلاف اصل ومخالف قول لغویان
دیگر است قوله وحفاء زمین که در وی سنگهای سیاه باشد اقول ترجمه صحیح نیست زیرا که در وی سنگهای
سیاه باشد اما زمین سوخته نباشد جوهری در صحاح می آرد الوحفاء ارض فیها حجارة سود لیست بحرة وهکذا فی
القاموس پس فی الجمله در ترجمه مصنف نقصانی باقی مانده **الرابع عشر باب القاف** قوله
دهمقة تنگی ونرمی طعام اقول ترجمه صحیح نیست نرمی وخوشبوئی ورقت طعام جوهری گوید قال الاصمعی
الدهمقة لین الطعام وطیبه ورقته فیروزآبادی در قاموس می آرد دهمق الطعام طیبه ورققه ولینه یعنی
طیب ورقیق ونرم کرد طعام را قوله زقاق بالضم کوچه مذکر ومؤنث قال الاخفش اهل الحجاز یؤنثون الطریق
والصراط والسبیل والسوق والزقاق وبنو تمیم یذکرون هذا کله اقول این قول مصنف خالی از مسامحه
نیست زیرا که در نسخ معتمده صحاح چنین است الزقاق السکة تصغیره یذکر ویؤنث قال الاخفش اهل الحجاز
یؤنثون الطریق والصراط والسبیل والسوق والزقاق والکلاء وهو سوق البصرة وبنو تمیم یذکرون هذا

محتمل بنا برین عبارت ترجمه تیغ [...] یعنی تمامی جمله اش از قلم مصنف ساقط شده کرانیکه در نسخه صحیحش
عبارت منقول بچنین بوده باشد کمن عرینه . له قوله نهالین درازکه از ابریشم وجز آن بافته باشند در تحت جامه
اقول ترجمه صحیح طریقة اینست یا جیه بافته از صوف یا موی بقدر پهنای دست یا کمتر از آن و در طول قدر
خانه یا دیه تیستان که دوخته باشد کناره اش با کناره دیگری مانند آن زیرا که جوهری در صحاح چنین
آورده الطریقة نسیجة من صوف او شعر فی عرض الذراع او اقل وطولها علی قدر البیت تخیط فی طرف الشقاق
من الکسر الی الکسر و کذا فی القاموس و مراد از آن چیزیست که در هند آنرا [...] گویند قوله مطروق آب
باران که در وی ستور بول انداخته باشد اقول ترجمه کامل صحاح اینست آب باران که در وی شتران بول
و پشک انداخته باشند زیرا که جوهری در صحاح چنین آورده المطروق ماء السماء الذی تبول فیه وتبعر الابل
قوله ستاره روز در معنی طارق اقول ترجمه صحیح ستاره صبح ست زیرا که جوهری میگوید الطارق النجم الذی
یقال له کوکب الصبح قوله زنبیل از برگ خرما بافته در معنی لفظ عرق اقول ترجمه صحیح اینست بوریا بافته
از برگ خرما و غیر آن که از آن زنبیل سازند مگر همونرا از زنبیل انساخته باشند و از همین جهت زنبیل را عرق
نامند زیرا که جوهری در صحاح می آرد العرق السفیفة المنسوجة من الخوص وغیره قبل ان یجعل منه الزنبیل و منه قیل للزنبیل عرق
بالجمله ازین کلام پیداست که اصل معنی عرق بوریا ئیست که از آن زنبیل سازند و چون زنبیل از آن ساخته
میشود بدان هم اطلاق می کنند و مصنف علامه که اصل معنیش را نیاورده اکتفا بر منقول الیه فرموده ترجمه اش تمام
از مسامحه نیست قوله معالق سوسماران خرد اقول معنی صحیح ظرف شیردوشی که از چرم و چوب سازند که
آنها فراخ و اندرون تنگ باشد چه جوهری در صحاح میگوید المعالق العلاب لصغار واحدها معلق قال الراجز
[...] وزادنا الصبی بالاکف [...] اذا اعتشنا ایدیکم بالمعالق و خود مصنف در مادۀ علب میگوید علبه
شیردوشه از چرم [...] علاب جمع منشا اشتباه اشتراک لفظ علاب جمع علبه بمعنی ظرف مذکور و جمع علب
مثل کتف بمعنی سوسمارست قوله عناق معانقه دست در گردن یکدیگر افگندن اقول ترجمه تام مطابق
صحاح اینست دست در گردن یکدیگر افگنده بخود چسپانیدن چه جوهری در صحاح چنین آورده العناق
المعانقة وقد عانقه اذا جعل یدیه علی عنقه وضمه الی نفسه قوله فسق فسوق بیرون آمدن رطب از پوست

رنده از زبان عع ف اض ۲ اقول معنی صحیح آنست مصنف علام از سر شیر باعتبار معنی لغوی کف را د
عع ف اض ۲ و ک ۲ زیرا که جوهری در صحاح میگوید فسقت ... صحیح مطابق صحاح آنست بسیار شدن [illegible]
یفسق ویفسق الفسق العصیان الاخفش فسقاً وفسوقا ای فجر و رطبه نوعی از تره ست که آنرا در النقل میکنند الحمل [illegible]
و بفارسی آنرا اسپست باسین مهمله پس مصنف علام میان آن و رطب بر وزن صرد بمعنی خرمای تر یا رطیب بالفتح
بمعنی تر که سرد و در اینجا نمیتواند فرق نکرده و بودن فعل مذکور از ضرب جوهری از اخفش نقل کرده مذکور
نساخته و صاحب قاموس از نصر و ضرب و کرم نیز آورده قوله مرقه شوربا مرقاج ۱ اقول ترجمه مطابق عبارت
صحاح نیست مرق شوربا مرقه یکی زیرا که عبارت صحاح چنین ست المرق معروف والمرقة اخص منه و کذا فی
القاموس قوله ثقه اعتماد کردن و استوار داشتن اقول ثقه لازم ست بمعنی استوار شدن و تعدیه اش
بحرف با شد یعنی در تاج المصادر میگوید الثقة والموثق استوار شدن و یعدی بالباء و جوهری می آرد
وثقت بفلان اثق بالکسر فیهما اذا ائتمنته و صاحب قاموس می نگارد وثق به کورث ثقة و موثقا ائتمنه پس
ترجمه اش بمتعدی از جهت تعدیه اش بحرف باست که مصنف علام خیالش نکرده خودش را متعدی فهمید الخامس
عشر باب الکاف قوله حسک بالتحریک خار مغیلان اقول ترجمه حسک خار خسک ست که در هندی آنرا گوکهرو
نامند و حسک بحای مهمله معرب خسک بخای معجمه ست کذا فی البرهان و جوهری گوید الحسک حسک السعدان و در
معنی آن می نویسد فضل مرعی الابل و صاحب قاموس گوید الحسک محرکة نبات تعلق ثمرته بصوف الغنم و ورقه
کورق الرجلة او ادق وعند ورقه شوک ملزز صلب ذو ثلث شعب وله ثمر شربه یفتت حصی الکلیتین والمثانة
ثم قال ویعمل علی مثال شوکه اداة للحرب من حدید او من قصب فیلقی حول العسکر ویسمی باسمه انتهی حسک [illegible]
روئیدگی ست که بارش به پشم گوسفندان بیاویزد و برگش مانند برگ خرفه باشد یا از و باریکتر و نزد برگش
خارهای چسپنده سخت سه شاخه باشد و شیره بارش سنگ کلیه و مثانه را پاره پاره میسازد و باز گفت و مانند
خارش برای جنگ از آهن و قصب چیزی ساخته گرد لشکر می اندازند تا پای لشکر مخالف را مجروح
سازد و نامش هم بنام خار مذکور نهند و در هندی نیز آنرا گوکهرو گویند قوله تدلک خویشتن مالیدن بوقت
شستن اندام اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح نیست مالیدن بدن خود وقت غسل کردن چه عبارت
صحاح اینست تدلک الرجل اذا دلک جسده عند الاغتسال پس مصنف علام در اغتسال و غسل

محال بنابرین عبارت ترجمه ضعیف دیدن و بمعنی تباهی اندام اصطلاح در شته باشد از انتسال یعنی شستن تمام بدن
عبارت منقول بچنین بوده باشد شخص عربی لا در نسخ صحاح الکبکیه بیدو کاف دیده شد اما در نسخ معتمده صحاح
اقول ترجمه صحیح ط و لام ثانی بنظر آمده و عبارت صحاح نیست لبیکه من غنم وقد لبکوا بین اشار الی خلطوا بینه
وهو مثل البکیله و در قاموس میگوید اللبیکه البکیله بالجمله لبیکه و بکیله هر دو بمعنی جماعت مختلطه گوسپندان است
پس مراد از مثل بکیله مماثلت در معنی است بل در لفظ نیز پس بکیله بکاف اول و لام ثانی را مصنف علام بکیکه
بهر دو کاف زعم کرده اما در بکل در نیمی بلام ثانی آورده پس غالبا کر کاف از طغیان قلم ناسخین باشد
السادس عشر باب اللام قوله تمایش سراب تجمله معانی لفظ آل اقول ترجمه صحیح مطابق
صحاح نیست چیزیکه بینی آنرا در اول روز یا آخر روز گویا بر میدارد کالبد را و آن غیر سراب است جوهری در صحاح
میگوید الآل الذی تراه فی اول النهار وآخره کانه یرفع الشخوص ولیس هو السراب و در معنی سراب میگوید الذی
تراه نصف النهار کانه ماء یعنی سراب مخصوص است بانچه در نیمروز مثل آب محسوس شود و آری بعضی از لغویان همین
سراب را نیز آل میگویند چنانکه صاحب قاموس گوید الآل ما اشرف من البعیر والسراب او خاص بما فی اول النهار
پس شاید مصنف علام بتبعیت ایشان پرداخته در ترجمه عبارت جوهری قصدا ترک کرده باشد اما از قبیل تلف
موضوع و خلاف التزام شرح توان شمرد کما سبق الیه الاشارة قوله ثله رمه بسیار از گوسپند و بز در آمیخته قول
ترجمه مطابق قول جوهری نیست رمه بسیار از میش و بز آمیخته زیرا که عبارت جوهری چنین است یقال
للضأن الکثیرة ثلة قال ابو یوسف ولا یقال للمعزی الکثیرة ثلة ولکن حیلة فاذا اجتمعت الضأن والمعز
فکثرتا قیل لهما ثلة یعنی میگویند میش بسیار را ثله و ابو یوسف گفته است بزهای بسیار را ثله نمیگویند اما
پس گاه میش و بز بسیار جمع شوند آنها را ثله گویند بالجمله ترجمه ضأن میش باشد و ترجمه معز بز اما گوسپند
شامل است هر دو قسم را که در عربی آنرا شاة و غنم گویند که جنس ضأن و معز باشد قوله سر شیر تجمله معانی
ثماله اثمال بسیار سر شیر گشتن اقول ترجمه صحیح ثماله کف شیر است اثمال بسیار کف دار شدن شیر زیرا که
عبارت جوهری در صحاح چنین است اثمال ایضا جمع ثمالة وهی الرغوة وقد اثمل اللبن ای کثرت ثمالته
و صاحب قاموس گوید ثمالة الرغوة اما سر شیر عبارت است از دهنی که مانند پوست باریک بر شیر گرد

سامت من الشیٔ اسام سأما وسآمة وسآما اذا مللته وعبارت قاموس اینکه سئم الشیٔ ومنه کفرح سئما وسأمة
وسآمة وسآما ملّ ویجیٔ در تاج المصادر می آرد السآمة سیر آمدن لیکن یاد کردن مصنف لفظ سآمة کرا بها
بالفتح مراد داشته باشد وترجمه این مصدر بستوه آمدن مخالف صحاح و دیگر معتبرات کتب است **قوله** رجل
صلب المعجم اذا کان عزیز النفس **اقول** عبارت صحاح نیست رجل صلب المعجم اذا کان عزیز النفس و در قاموس
مسطور است رجل صلب المعجم کمقعد عزیز النفس بالجمله عزیز النفس معنی صلب المعجم گفته است نه معنی معجم فقط چنانکه
مصنف آورده **الثامن عشر باب النون** **قوله** خوان بالکسر خفقا هر چیزیکه در طعام نهند
معرب خوان اخونه خون ج **اقول** این ترجمه فی الجمله تخالف با صحاح دارد چه عبارت صحاح اینست الخوان
بالکسر الذی یوکل علیه معرب ثلثه اخونه والکثیر خون وترجمه اش نیست خوان بکسر خا چیزیست که بر وی طعام
خورند معرب خوان فارسی است سه خوان را اخونه وزیاده را خون گویند **قوله** سال و عمر مجمله معانی سن
اقول ذکر سال درینجا از قسم اشتباه است چه آن ترجمه سنة بالفتح وتا است که ناقص یاییست ولهذا
خود تش در سنی آورده است سنة سال وسنین وسنوات سنها تنتج معهد ازهمتی در صحاح و قاموس

داستان آنها انوی نیست [illegible] چون [illegible] حسن [illegible]

[illegible] سال [illegible] نیست زیرا که سال عبارت از دو [illegible] است [illegible]

[illegible] حسن [illegible] سال مستعمل است والله [illegible] درست [illegible]

[illegible] قوله [illegible] اقول [illegible]

الباب التاسع عشر باب الواو والياء قوله [illegible] اقول [illegible]

[illegible] معنی [illegible] است [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] اقول [illegible] عبارت [illegible] است [illegible]

و آن [illegible] است [illegible] اللبن [illegible]

[illegible] اللبن [illegible] بگوید [illegible]

[illegible] مصنف [illegible] باشد [illegible]

میباشد قوله [illegible] اذا وقفت [illegible] مثال [illegible] زید [illegible] اقول [illegible]

[illegible] مثل زید [illegible]

[illegible] نیست [illegible] عبارت صحاح [illegible]

[illegible] واذا وقفت [illegible] نیست [illegible] احتمال [illegible] نیست [illegible]

[illegible] العشرون باب [illegible] التغاليط یعنی در ذکر [illegible]

[illegible] امکان دارد قوله [illegible] قیل [illegible]

[illegible] درست زیرا که جوهری در صحاح میگوید [illegible] الناس [illegible] اقول [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] درست [illegible] لیکن [illegible] نیست [illegible]

مانند [illegible] میگوید [illegible] آلتی است [illegible]

[illegible] درست [illegible] عبارت است

سندان آهنگران که آهن را بران پهن میسازند و آن مصداق تیر تیشه نمی تواند شد قوله دنبجه گام نزدیک
و نشانه نهادن قیل این ترجمه غلط است چه در صحاح چنین است الدنبجة مشی الکبیر کانه فی قید یعنی رفتار مرد پیر گویا
بزنجیر است اقول در صحاح بعد عبارت منقوله مسطور است قال الاصمعی یقال للبعیر اذا قارب الخطو واسرع قد دنبج
یدنبج و ترجمه مسطور مطابق این عبارت صحیح است پس غلط نباشد نهایت کار نیست که مصنف ترجمه عبارت منقوله
معترض نیز در ترجمه و لا باس چه مصنف بسیاری از عبارات را ترجمه نمیکند قوله قرطاه بالضم جل شتر که پالان بر سر
او نهند قیل این ترجمه مخالف کلام جوهری است چه عبارتش نیست بل الحلس الذی یلقی تحت الرحل یعنی گلیمی که
انداخته میشود زیر پالان اقول مخالفت در صورتیست که لفظ زیر را بیای مثناه تحتانیه بعد زای معجمه
خوانند و اگر بیای موحده خوانند عدم مخالفت بل توافق ظاهر و مسامحه لغات را منسوب بجانب مصنفین کردن بعید
از انصاف است قوله حلق برحلق زدن عع فاکهة قیل در صحاح همین قدر است حلقه اذا اصابت حلقه یعنی میگویند
حلقه وقتیکه چیزی برحلق او رسد پس گفتن مصنف عع فاکهه یعنی از باب ضرب معنی ندارد اقول مصنف التزام
نکرده است که چیزی از غیر صحاح نگوید کما تقدم فی المقدمة آری بودنش از ضرب در تاج المصادر موجود پس آنچه از او گفته
صحیح است اگرچه در صحاح نیست قوله قدمار گوسپند تنها آسیب قیل این ترجمه مخالف کلام جوهری است چه عبارتش
... الشاة تبیض اوظلفها یعنی گوسپند سپید باشد اظلاف او ذلیع جمع ذلیع است که بمعنی باریکی ساق و
مستور باشد کذا فی الصحاح اقول گاهی سم را نیز اطلاق کنند و همین است مراد مصنف در مقام لقرینه آنکه
سم که بمنزله ناخن است سپید نمیباشد صاحب برهان قاطع گوید سم بالضم اول و سکون ثانی معروف است که سم اسپ و استر
و گاو و گوسپند و امثال آن باشد و این بمنزله ناخن است آنها را و بمعنی با هم آمده است که بعربی رحل خوانند ...
پالان ... پالان یعنی دو صخره دو ... قیل عبارت صحاح چنین است ... پس مصنف ... پالان ...
... اقول اگرچه در بعض نسخ صحاح عبارت چنین است اما در بعضی از نسخ عتیقه معتبره که پیش بعضی از دوستان
است مطابق عبارت مصنف دیده شد ... الیها ... (... پالان ...) دو صخره یا دو ... است
... لفظ مسطور صحاح هم ندارد و از عجایب است که ... النیار
بجید ... العریان ... الکوفة ... بعد ذلک ...

وجوه تراکیب التسمیه

بسم الله الرحمن الرحیم

باید دانست که در تسمیه خبر اگر در سه صد و دوازده ترکیب باختلاف معانی محتمل است بدین نهج الرحمن مجرور صفت الله و الرحیم صفت الله یا الرحمن یا عطف بیان الله یا الرحمن یا بدل یا اسم یا الرحمن یا تاکید الرحمن یا الرحمن عطف بیان الله و الرحیم صفت یا بدل از الله یا صفت یا بدل یا تاکید للرحمن یا الرحمن بدل از الله و الرحیم عطف بیان یا صفت یا بدل الله یا عطف بیان یا صفت یا بدل یا تاکید الرحمن یا الرحمن منصوب باعنی صفت الله لطریق القطع و الرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید الرحمن یا منصوب باعنی ثانی لطریق مذکور یا الرحمن منصوب یا مدح و الرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب بامدح ثانی یا الرحمن منصوب باخص و الرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب باخص ثانی یا الرحمن مرفوع صفت الله لطریق القطع خبر مبتدا محذوف یعنی هو و الرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا خبر ثانی برای مبتدا ثانی محذوف یا الرحمن مجرور صفت الله و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الله لطریق القطع یا الرحمن مجرور عطف بیان الله و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الله یا الرحمن مجرور بدل از الله و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الله یا الرحمن مجرور صفت الله و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمن یا الرحمن مجرور عطف بیان الله و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمن یا الرحمن مجرور بدل از الله و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الله یا الرحمن مجرور صفت الله و الرحیم مرفوع صفت الله یا الرحمن مجرور عطف بیان الله و الرحیم مرفوع صفت الله یا الرحمن مجرور بدل از الله و الرحیم مرفوع صفت الله یا الرحمن مجرور صفت الله و الرحیم مرفوع صفت الرحمن یا الرحمن مجرور عطف بیان الله و الرحیم مرفوع صفت الرحمن یا الرحمن مجرور بدل

از الله و الرحیم مرفوع صفت الرحمن و این همه شصت و چهار وجه شد و بهر وجه متعلق محذوف جار
مجرور یا فعل است کما هو الاصل و مذهب الکوفیین پس مضارع باشد یا ماضی یا امر مثل اشرع یا شرعت
یا اشرع تا همه انش یکصد و نود و دو [192] بود بر تقدیر تقدم افعال مذکوره کما هو الاصل و همین قدر دیگر بر تقدیر
تاخر آنها لافادة الحصر پس مجموع سه صد و هشتاد و چهار [384] باشد بر تقدیر افعال عامه و همین قدر دیگر بر تقدیر
افعال خاصه مثل اقرأ یا قرأت یا اقرأ مقدم یا موخر تا همه آن هفتصد و شصت و هشت [768] بهم رسد یا متعلق مذکور اسم است
کما هو مذهب البصریین پس اگر آن اسم مصدر است مثل ابتدائی بسم الله که خبرش نیز محذوف باشد و مثل ثابت
شصت و چهار [64] وجه دیگر حاصل شود و همین قدر دیگر اگر اسم مذکور مشتق و خبر مبتدا مسطور باشد مثل ثابت
در قول مذکور و این یکصد و بیست و هشت [128] وجه بر تقدیر عموم هر دو باشد و همین قدر دیگر بر تقدیر خصوص هر دو
مثل قرائتی بسم الله حسن تا همه دو صد و پنجاه و شش [256] باشد و یکصد و بیست و هشت [128] وجه دیگر بر تقدیر خصوص هر دو اگر
مثل قرائتی مختص بود در الم ذلک الکتاب یا اسم اللات و العزی پس تمام سه صد و هشتاد و چهار [384] شود و همان قدر دیگر اگر مبتدا
عام و خبر خاص مثل ابتدائی حسن باشد پس جمله یا هفتصد و ده [?] و دوازده گردد و همان قدر دیگر اگر مثل مختص باشد پس هفتصد
خیالی شود همان قدر دیگر اگر مبتدا خاص خبر عام باشد تا همه هزار و ششصد و هشت [?] شود اگر اسم مذکور خبر مبتدا اجابه
بود شصت و چهار [64] وجه دیگر حاصل شود بر تقدیر عموم آن مثل انا بادی پس همه ... شود و شصت و چهار [64] وجه
دیگر بر تقدیر خصوص آن مثل انا قاری باسم الله تا همه ... بود و شش بود بر تقدیر تقدم اسم مذکور و از جار
و مجرور و همین قدر دیگر بر تقدیر تاخر آنها از آنها پس همه یکهزار و هفتصد و نود و دو [1792] باشد و با متعلقات فعلیه سابقه
همگی دو هزار و پانصد و شصت [2560] وجه ظاهر گردد و اگر باء آن برای مصاحبت گرفته آید کما هو مختار الزمخشری صاحب الکشاف
و همین قدر دیگر اگر برای استعانت قرار داده شود کما اختاره القاضی البیضاوی تا مجموع پنجهزار و یکصد و بیست [5120] حاصل
و با شصت و چهار [64] وجه دیگر بر تقدیر بای زائده تا بسم الله مبتدا و خبرش عام محذوف بود چنانچه بسم الله مبتدا و با همین قدر دیگر اگر خبر
خاص محذوف بود مثل بسم الله مقرر و با همین قدر دیگر اگر جار و مجرور متعلق الحمد متاخر باشد چنانکه بافته شود تمام پنجهزار و
دوازده حاصل آید و این احتمالات بر تقدیر یست که متعلق جار و مجرور از مضارع و ماضی و امر افعال مسطور گیرد
و اگر اختلاف صیغ از غائب و حاضر و متکلم و معروف و مجهول در هر سه اختلاف و وحدان مع الغیر از متکلم آن باید

کردہ آید خیلی اندازین اعداد حاصل گردد بلی احتمالات دیگر ہم ممکن آنا بچہ مذکور شد تخلص کردہ والعلم الحق عند الله العلام

خیر المستہل لمسئلۃ الطہر المتخلل

بسم الله الرحمن الرحیم

إن احسن ما نمقه القلم، حمد من علم الانسان ما لم یعلم، وازین ما ضبط بالرقم، الصلوة علی من اوتی جوامع الکلم والحکم، وعلی آله وصحبه الطیبین الطاهرین اولی النجدة والکرم، اما بعد فیقول العبد الاواه محمد سعد الله جعل عقباه خیرا من اولاه، ان هذه حدیقة الاستکثار حررتها للولد السعید البار انبل الاقران والاشباه محمد بشارة الله رزقه الله علما نافعا ورقاه، حین قرأته مسئلة الطهر المتخلل من شرح الوقایة، التی تعسر حلها علی اکثر طلبة العلوم واصحاب الدرایة، واقتصرت فیها علی حل المشکل وکشف المعضل، من غیر تعرض لمسامحات الناظرین والزلل، فان خیر الکلام ما قل ودل، وسمیتها خیر المستهل لمسئلة الطهر المتخلل، ووجدت تاریخه حل اجمال الطهر المتخلل، واسأل الله ان ینفع بها اولادی وسائر المستفیدین، وعلیه توکلت وبه استعین، وهو نعم المولی ونعم المعین

اعلم ان الطهر الذی یکون اقل بمعنی القلیل المعنی التفضیل کما لا یخفی من خمسة عشر یوما ولو بیوم لا تمامها فانها اقل مدة الطهر الصحیح فلا نزاع فی کونها او اکثر منها فاصلا اذا تخلل بین الدمین بان یکون الدمان فی طرفیه فان کان ذلک الطهر الاقل من خمسة عشر یوما اقل من ثلثة ایام بان کان یوما او یومین لا یفصل بینهما ای لا یفرق بین الدم والطهر فلا یعطی له حکم الطهر بل هو کالدم المتوالی اجماعا باتفاق الآراء وان کان ذلک الطهر المتخلل ثلثة ایام بان رأت بالغة یوما دما وثلثة ایام طهرا ثم فی الیوم الخامس دما او اکثر من ثلثة ایام بان رأت یوما دما واربعة ایام طهرا ثم یوما دما مثلا ففیه ستة اقوال اشار الی الاول بقوله فعند ابی یوسف هو قول ابی حنیفة آخرا اختاره عن روایة محمد

قوله لو کان ذلک [illegible] الیوم [illegible] ۱۲

ابن المبارك كما سياتي لا الفصل بل يكون دمًا حكمًا وان كان ذلك الدم المتخلل اكثر من عشرة ايام
متناولين ومثلين فيجوز على هذا التقدير الاخير بداية الحيض وختمه بالطهر بان كانت المرأة معتادة
عشرة ايام حيضًا وعشرين يومًا طهرًا فان رأت مرة تسعة عشر يومًا طهرًا ثم يومًا دمًا ثم عشرة طهرًا ثم
يومًا دمًا فالعشرة بين الدمين حيض مع ان اولها وآخرها طهر على هذا القول فقط دون الاقوال
الخمسة الباقية الآتية فان ابا يوسف وان شرط احاطة الدم للطرفين كغيره لكن لا يشترط الطرفي مدة الحيض
من اصله انه يجعل الزمان الذي هو طهر كله حيضًا باحاطة الدمين به بخلاف غيره وقد ذكر ان الفتوى
على هذا كذا في التبيين للزيلعي وهكذا في الزاهدي والاخذ بهذا ايسر كذا في الهداية وبه يفتى كذا في المحيط
وهكذا في العالمگيرية تيسيرًا على المفتي والمستفتي لان في الاقوال الباقية الآتية قيودًا وتفاصيل يتعسر
ضبطها على الحيض القاصرات العقل فتصير المبتلاة في بيانها قاصرة فيتعسر على المفتي جوابها وفي رواية
محمد عنه اي عن ابي حنيفة انه اي الطهر لا يفصل ان احاطة الدم بطرفيه في عشرة كما اذا رأت الدم
يومًا ثم الطهر ثمانية ثم دمًا يومًا فهذه الثمانية المتخللة بين الدمين تعد حيضًا او في اقل من عشرة كما
اذا رأت الدم يومًا ثم الطهر ستة ثم الدم يومًا فهذه الستة بين الدمين تعد حيضًا وهذه الرواية اخص
من قول ابي يوسف فانه لم يشترط احاطة الدم بطرفي الطهر في عشرة او اقل وفي رواية عبد الله بن المبارك
المروزي المتولد سنة ثمان عشر ومائة صاحب الامام وتلميذه عنه اي عن ابي حنيفة انه يشترط مع ذلك
احاطة الدم بطرفيه كون الدمين نصابًا كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر سبعة ايام ثم الدم يومًا
فيكون الكل حيضًا وهذه الرواية اخص من رواية محمد ايضًا وعند محمد يشير الى مذهبه الذي سبق عنه
رواية عنه عن ابي حنيفة يشترط مع هذا اي مع احاطة الدمين بطرفيه وكون الدمين نصابًا
كون الطهر مساويًا للدمين كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ثلاثة ايام ثم دمًا يومًا فيكون الطهر المذكور
حكميا او اقل كما اذا رأت يومين دمًا ثم يومين طهرًا ثم يومًا دمًا ثم اذا صار الطهر المذكور دمًا عنده فان
وجد في عشرة هو فيها طهر آخر مفعول ما لم يسم فاعله لقوله وجد وضمير هو راجع الى الطهر السابق الذكر
وضمير فيها الى عشرة والجملة اي هو فيها صفة عشرة اي العشرة التي وقع فيها ذلك الطهر ففيه التقييد

والعبارة الواضحة فان وجد طهر آخر في عشرة وقع فيها الطهر المذكور وقوله ليقلب الدمين حيضا طهر
صفة لقوله طهر آخر والضمير المجرور يرجع اليه كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ثلثة ايام ثم الدم يوما ثم
الطهر ثلثة ايام ثم يوما دما ففي هذه الصورة الطهر الثاني ثلثة ايام والدمان المحيطان به يومان وهما
غالبة على الاثنين لكن يصير الطهر الآخر مغلوبا لان محمد ذلك الدم الحكمي كما في الصورة المذكورة الا
ثلثة والدم السابق الحقيقي مع الطهر الذي هو دم حكمي ستة لا شك ان الستة غالبة على الثلثة
فانه اي الطهر الآخر لغيره دما حتى يجعل الطهر الآخر حيضا ايضا جزاء لقوله فان وجد آه والا في قول ابي سهل
فانه لا يعتبر الدم الحكمي فلا يجعل الطهر الآخر حيضا بجميعه فعنده الستة الاولى حيض دون الاربعة الباقية
ولا فرق بين كون الطهر الآخر الغالب عليه طهر فيه مقدما على ذلك الطهر المساوي للدمين او مؤخرا
سبق صورة التاخير اما صورة التقديم كما اذا رأت يوما دما ثم ثلثة طهرا ثم يوما دما ثم ثلثة طهرا ثم يوما
بعكس الصورة الاولى وعند الحسن بن زياد الطهر الذي يكون ثلثة او اكثر يفصل مطلقا سواء كان
محيطا للطهر في مدة الحيض ام لا وكان الدمان نصابا او لا وكان الطهر مساويا للدمين او اقل يوما
اقوال فصلناها ومثلنا لكل واحد منها وقد ذكر بالمجهول اشارة الى ضعفه فان الفتوى على قول ابي
على الاطلاق كما سبق فلا يرد ان كون الفتوى على قول محمد مناف لما مر من ان الفتوى على قول ابي
ان كثيرا من المتقدمين والمتاخرين افتوا بقول محمد وهو ما شرطه فيه كون الدمين نصابا وكون الطهر مساويا
او اقل والتقسيم اي تذكره في بعض النسخ ونحن نضع مثالا مفروضا يجمع هذه الاقوال الستة حيث يكون لكل
مثال من الدم الحقيقي والحكمي وهو هذا مبتداة بكسر الدال اي امرأة حاضت ابتداء رأت يوما دما وار
طهر ثم يوما وثمانية ثم يوما وسبعة ثم يومين وثلثة ثم يوما وثلثة ثم يوما ويومين ثم يوما هذه النسخة هي المعتبرة
واعتمد عليها صاحب خيرة التنقيح حيث قال كل لفظ قارن ثم تقدير فيه دم وكل لفظ قارن بالواو تقدير
فيه طهر انتهى وفي كثير من النسخ لفظ الدم مع الطهر موجود صراحة فلا حاجة الى التقدير فهذه خمسة واربعون يوما
ففي رواية ابي يوسف عن ابي حنيفة وهي آخر الروايات عنه وهو قول ابي يوسف ايضا العشرة الاولى
والعشرة الرابعة حيض اما العشرة الاولى فلان بداية الحيض من اولها واذا لم يزد الحيض على عشرة فحكم

على هذه العشرة انها حيض وان كان الدم لم يجر في التسعة بعد يوم واحد لكنها دم حكما واما العشرة الرابعة فلانها
بداية الشهر الثاني وقد جرت العادة بحدوث الحيض في كل شهر فاذا تعين عشرة للحيض بقي عشرون
للطهر فان قيل المبتدأة التي لا يعرف حالها اذا جعلت عشرة لحيضها واقل الطهر خمسة عشر لطهرها
فالاحتياط ان يجعل حيضها متصلة بخمسة عشر ليترجح جانب الحرمة على الحل ولا يقنع في حكمها بما هو غالب
حال النساء قلنا ما فعل فيه ايضا احتياط للاحتمال الغالب ان يكون حيضها على طبق الغالب بل هو
الراجح وفي رواية محمد عن ابي حنيفة وهي ان يحيط الدم بطرفي العشرة التي بعد طهر هو اربعة عشر
يوما حيض اذ الدم محيط بطرفي تلك العشرة فالدم في اليوم الاول والعاشر حقيقي وفي الايام الثمانية
بينهما حكمي وفي رواية ابن المبارك وهي الرواية السابقة مع كون الدمين المحيطين نصابا العشرة التي
بعد طهر هو ثمانية حيض اذ الدم في يوم من اولها ويومين من آخرها بلغ النصاب وهو ثلثة ايام وعند
محمد القائل بكون الدم فيه محيطا طرفي الطهر مع كونه نصابا ومساويا للطهر او غالبا العشرة التي هي
بعد طهر هو سبعة حيض اذ الدم فيها يساوي الطهر لكون الدم في اولين منها والطهر في ثلثة بعدهما ثم
الدم في يوم بعدها وعند ابي سهيل الستة الاولى منها اي من العشرة التي عند محمد حيض لا الاربعة
الاخيرة فانه لا يعدم الدم الحكمي من الحيض كما سبق وعند الحسن الاربعة الاخيرة التي في اولها وآخرها دم
وفي يومين بينهما طهر حيض اذ عنده الطهر المتخلل الاقل من ثلثة ايام لا يعد دما لا غير فعنده لا يكون سوى
هذه الاربعة من الايام المعدودة حيضا وما سوى ذلك اي ما سوى ما حكم كل مجتهد بانه حيض استحاضة
ففي كل صورة يكون الطهر الناقص من خمسة عشر يوما هو اربعة عشر فاصلا في هذه الاقوال الستة الفاء في قوله ففي للتفريع
على ما سبق او للجزاء لشرط مقدر اي اذا عرفت ما سبق ففي آه وقوله في كل صورة بالاضافة متعلق بقوله
يكون وكلمة في في قوله في هذه الاقوال بمعنى من كما في قوله تعالى في اوائل سورة النساء وارزقوهم
فيها اي من الاموال كما في الجلالين وتقدير الكلام فيكون الطهر الناقص في كل صورة من هذه الاقوال
فاصلا ويحتمل ان يكون قوله في هذه الاقوال بدلا من قوله في كل صورة ولو قال فيكون الطهر الناقص
في كل من هذه الاقوال فاصلا لكان اخصر واظهر وهذا التركيب مع ظهوره خفي على كثير من المحصلين

بل على لبعض الاساتذة من المشهورين سوى قول ابي يوسف فان كان فيها يكون فاصلا
احد الدمين نصابا كون حيضا اذا كان اولا او آخرا وان كان كل منهما نصابا فالاول حيض لتقدمه
وعدم انتظار ايام نصاب الطهر الذي بعده حتى يعد الدم الثاني ايضا حيضا وان لم يكن
شيئا منهما نصابا فالكل استحاضة هذا وانما استثنى من الاقوال الستة قول ابي يوسف لانه اذا
الفصل اي كون الطهر فاصلا الاتيان ولا يحصل على قوله الا على قول ابي يوسف كما مرت
وقد عبر الفقهاء بهذه الايام الخمسة والاربعين بحرف الطاء اشارة الى الطهر ولم يكن دما وكذا
بحرف الدال اشارة الى الدم وكتب بعضهم الحرف الثاني بالحمرة ولا يخفى لطفه فان الدم يكون احمر
وكتبوا تحت الحروف المذكورة المشيرة الى الايام المعدودة حيضا من عشرة او غيرها نحو حيضا
عند الفلاني من المجتهدين وهكذا صورتها صحة وبعضهم كتبوا صورة الاقتصار وبعضهم
بالسواد والحمرة مقام الحرفين المذكورين وقال صاحب ذخيرة العقبى ان النفاس كالحيض في
الاختلافات التي وقعت في الطهر المتخلل كذا فهم من الزيلعي ونختم لمحمد حامدين ومصلين على رسوله وآله
وصحبه مسلمين

لله

رسالة علم الواجب تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد فهذه رسالة في علم الواجب القوي المتين املیتها لبعض المشتغلين متوكلا على الله
وبه استعين اعلم ان لله تعالى علمين اجمالي قبل ايجاد العالم وتفصيلي بعده والثاني حصولي
وعين المعلوم بالاتفاق لكن ليس بصفة الكمال حتى يلزم الاستكمال بالغير او زيادة صفة العلم
عدمه في بعض الاحيان واما الاول فتحير فيه العقلاء الاذكياء وتزلزل فيه قدم اساطين الحكماء

فاختلفوا فيما بينهم وتحزبوا فذهبوا الى ما ذهبوا ثم المتأخرون لما ابهم قد تبعوا وعلى كل واحد منهما
اعترضوا وقدحوا واكثروا الاحتمالات العديدة على ظنهم اختاروا ورجحوا وللناس فيما يعشقون مذاهب
وانى اذكر تقريرا مختصرا واختار قولا مقتصرا فان خير الكلام ما قل ودل وعلى الله اعتمد والتوكل فاقول
علمه الازلي بالعالم اما خارج عنه فمنفصم او منتزع او مباين او لا فعينه او جزؤه فهذه الاحتمالات خمسة
عقلية لكن لم يذهب احد الى الجزئية لاستلزامه تركيبه تعالى عن ذلك علوا كبيرا والبواقي اندرج فيها
عشرة مذاهب فالمباين اندرج تحته خمسة مذاهب الاول مذهب افلاطون الالهي القائل بالصور المجردة
القائمة بانفسها وهو المثل الافلاطونية والثاني مذهب جمهور المشائين القائلين بالوجود الدهري
للممكنات مع ثباتها ومتغيراتها الموجودة في وعاء الدهر المسمى بالواقع فهي موجودة عنده معا والحدوث انما هو بالنسبة الينا
والثالث مذهب بعض المشائين القائلين بانه العقل الاول مع ما فيها من الصور الحاصلة فيها والرابع مذهب جمهور المتكلمين والمعتزلة
القائلين بالاعيان الثابتة الحاضرة عنده تعالى قبل الوجود والخامس مذهب صاحب الاشراق القائل بالاشراق النوري الحضوري
الشهودي اذ هو يقول انه تعالى نور الانوار ظاهر لذاته وغيره ظاهر له اذ العلم مفاض عن شعاعه الفائض
على جميع الاشياء واذ قد ثبت انه تعالى علة لجميع الاشياء فعلم العلة يوجب علم المعلول والمنتزع
مذهب بعض المتكلمين القائلين بالصفة البسيطة ذات اضافة اعني متعلق الخاص له تعالى بالموجودات
الممكنة قبل الايجاد وهو معنى انتزاعي والمنفصم هو مذهب الشيخين ارسطاطاليس وابي النصر الفارابي
وابي علي بن سينا القائلين بالصور المرتسمة للممكنات في ذاته تعالى والعينية اندرج تحته ثلثة مذاهب
الاول مذهب الصوفية القائلين بانه ذات الواجب وجود مطلق متحد مع الممكنات ذاتا ووجودا
بكل التعين او الممكن المنفي عنه الواجب والثاني مذهب الحكماء المتأخرين القائلين بانه موجود لكل
مع تغاير ذات الواجب والممكن وعلمه بذاته منطو على علمه بالممكنات اذ من جملة احوال ذاته كونه مبدأ لها
والثالث مذهب فرفوريوس القائل باتحاد العاقل مع المعقول فتلك عشرة كاملة من المذاهب
المشهورة الثابتة الزاهرة وكل منها محذور وشرحه مذكور وعلى مذهب افلاطون اما اولا فلان صيرورة الجواهر
[illegible] صيرورة الاعراض اعراض غير قائمة بانفسها اذ لو كان العلم صورة قائمة بنفسها لا يكون الواجب

عالما بالاعراض اذلا يمكن قيامها بانفسها واجيب بجواز قيامها بانفسها في عالم الانوار وان لم تكن قائمة بانفسها في الخارج كما ان الانسان قائم بنفسه في الخارج وقائم بغيره في الذهن وكالاعراض جواهر في الآخرة حال الوزن وكذلك صور المعدومات الممكنة والممتنعة لجواز قيامها بانفسها في عالم الانوار ورد بان مدار الجوهرية والعرضية على القيام بموضوع وعدمه في الخارج فكيف يتصور قيام العرض بنفسه في الخارج مع ان الثابت عند اهل الشرع ليس وزن انفس الاعمال بل صحائف الاعمال او الجواهر الصالحة للوزن بازاء الاعمال كما في التفسير النيسابوري وغيره وقد يجاب بان المراد من قيامها بانفسها ان لا يكون قائمة في العالم بلا منافية قيامها في محالها ورد بان العلم صفة ذات قائمة بالموصوف قيام الموصوف بالقابل فلو لم يتعلق بالواجب يكون جاهلا وبانا نعلم الاعراض بدون الجواهر فكيف لا يعلمه تعالى وعلى تقدير لزوم عدم علمه تعالى بالاعراض بدون الجواهر في الاصل بان معنى قولنا انه تعالى عالم ان له نسبة الى الحكم كالشمس فانه ليس له نسبة الى الجسم فحينئذ التزام بانه لا باس بعدم علمه على ذلك النحو نعم لو لم يعلمها الله تعالى مطلقا لزم المحذور وليس يلزم علمه تعالى تحكمه بالعالم الممكن اما تعلم ان علمنا بالممكنات حصولي لا علمه تعالى عند كثير من المحققين اذ ذلك صفة نقص بالنسبة اليه تعالى فكذا علمنا بالاعراض بدون الجواهر الذي هو خلاف الواقع وهو انما يعلمها كما هي في نفس الامر فلو لم يعلم الله تعالى الممتنعة من حيث هي فهو لا يلزم النقص اما ثانيا فلان الممكنات قبل ايجادها معدومات صرفة فكيف يتصور قيام صورها بانفسها او بشيء آخر اذ المعدوم لا صورة له واجيب بان الصور قد يستفاد من الخارج وقد يخترع كما ان البناء يخترع في ذهنه صورة المكان ثم يبني مطابقا لما تصوره واعترض بانه على هذا التقدير يكون تلك الصور قائمة في ذات الواجب تعالى وعلمه حصوليا انفعاليا كعلم البناء لصورة المكان وقد كان الكلام في علمه الحضوري فهو توجيه القول بما لا يرضى به قائله واما ثالثا فلان افلاطون يقول ان الممكنات المعدومة منكشفة عنده تعالى بتلك الصور واذ العلم سابق على الامتياز المستلزم للوجود فكيف يمتاز المعدومات فيما بينها واما رابعا فلان تلك الصور لا بد لها من ان تكون معلومة فهي بصور اخرى فيتسلسل او بنفسها والوجه ما عنده تعالى فليكتف بذواتها بنفسها لان الملاقة حاصلة لها فلا حاجة الى الصور واما خامسا فلان تلك الصور اما واجبة بالذات فيلزم تعدد الواجب

او ممتنعة فهي باطلة اذ الممتنع لا وجود له ولا صورة له او ممكنة فيكون فاقدة الذات والوجود منه تعالى
كذا ذاتها اذ الفاعل المختار لا بد له ان يعلم الشيء اولا ثم يوجده فهي اما معلومة بصورة اخرى وهي ايضا
باخرى وهكذا فيلزم التسلسل او بانفسها فليكن عالم ذواتها ايضا بنفسها او بذواتها فيلزم الدور
ولو زيد بنحو العالم او صادرة عن غير مسبوقية العلم فيلزم ان لا يكون الله تعالى فاعلا مختارا او يجاب
باختيار الممكنات وعدم مسبوقية العلم بان العلم صفة الكمال ولا باس بايجابه تعالى في ايجاد الصفات
فانه موجب فيه لا مختار ويزاح بان الصور على هذا المذهب امور مباينة والامر المباين لا يحمل على
الشيء بخلاف الصفة فالقول بانها صفات مجرد لفظ لا مصداق له اذ لو كان مجرد حضورها عنده
تعالى بعد الايجاد كافيا لكونها صفات له فلتكن ذوات الصور ايضا كذلك لكونها حاضرة عنده
تعالى بعد الايجاد وهذا الايراد يعم جميع المذاهب المندرجة تحت المنفصل واما سادسا فلانه يلزم الجهل
في مرتبة الذات وما يجاب بانه لا باس فيه انما النقص في الجهل النفس الامري والجهل في المرتبة ليس في
نفس الامر يزاح بان مرتبة تقدم الذات من مراتب نفس الامر نعم ليست من المراتب الخارجية فتامل
واما سابعا فلان الصور امور منفصلة فيلزم زيادة صفة العلم عليه والاستكمال بالغير واما ثامنا فلانه لما
كان مقدورات الله تعالى والحوادث اليومية وكذا نعيم الجنان غير متناهية بمعنى لا تقف عند حد
فلا بد من علمها بالصور الغير المتناهية بالفعل لئلا يلزم الجهل المستحيل واذ المعلومات مترتبة فيلزم
ترتب العلوم بحسبها والامور الغير المتناهية المرتبة يبطلها براهين التسلسل من التطبيق والتضايف
وغيرهما ويرد على مذهب جمهور المشائين اما اولا فلان الكلام في العلم الفعلي له تعالى قبل ايجاد العالم
وهذا الوجود الدهري لو كان علما يكون انفعاليا تابعا للموجودات وبعد ايجادها واما ثانيا فلانه
يلزم الاستكمال بالغير وزيادة صفة العلم عليه اذ العلم حينئذ عين المعلوم واما ثالثا فلما يبطله براهين
التسلسل ضرورة ترتب المتصلات بالاتصال والمعدات بالطبع واما رابعا فلان هذه الموجودات
لو كانت حادثة بالزمان يلزم الجهل المستحيل قبل ايجادها خارجا او قديمة فيلزم الجهل في مرتبة ذات
الواجب المتقدم عليها ذاتا واما خامسا فلان الحوادث اليومية لا محالة يكون داخلة فيها فيكون التي

صادرة عنه تعالى ازلا وابدا فلا حاجة الى وجود ما شئ في الحدوث اليومي ويلزم تقدم الحوادث
ولم يقل به احد اللهم الا ان يقال ان الحدوث بالنسبة الينا لا بالنسبة اليه تعالى ثم يرد على مقدمة
بعض المشائين اما اولا فلان الصور الموجودة في العقل الاول لا محالة تكون ممكنات صادرة
منه تعالى فلا بد من سبق العلم ذاتا او زمانا حتى لا يلزم الجهل المستحيل فهو بصور اخرى فيلزم التسلسل
او نفسها فيكون حال ذوات الصور ايضا كذلك واما احتمال عدم سبقة العلم وصدورها اضطرارا
لكونها علما وصفة له تعالى فمدفوع كما مر من ان القول بالصفة مجرد اللفظ اذ ما قلتم ان المباين لا يكون
صفته واما ثانيا فلان العقل الاول متقدم على الصور الحاصلة فيه ضرورة تاخر الحاصل عما حصل
فيه فلا بد من معلومية العقل له تعالى قبل ايجاده تقدما ذاتيا او زمانيا واذ مذهبهم ان
علمه بكل شئ بصورة فصورة العقل اما قائمة به تعالى او لغيره وهو خلاف مذهبهم فانهم يستحيلون
كون الواجب محلا للصور فيلزم كونه تعالى فاعلا وقابلا معا او لا قابل آخر هناك او يلزم الاضطرار
في ايجاد العقل الاول واما ثالثا فلان قيام الصور في العقل متقدم على حصول الصور في ذاته والتعقل منه
تعالى فيلزم تقدم علم العقل الاول بالصور على علم الواجب تعالى ولو بالذات واما رابعا فلان معلومات
الله تعالى غير متناهية ابدا عند الكل وازلا ايضا عند الحكماء ومراتب العلم وترتبه حسب المعلومات
فالصور المذكورة غير متناهية مترتبة يبطلها براهين ابطال التسلسل ثم يرد على مذهب جمهور المتكلمين وبعض المعتزلة
اما اولا فبانا لا نعلم من الثبوت الا الوجود فلا معنى للثبوت قبل الوجود وكيف ولو فرض له معنى آخر
غير الوجود لم يصلح للمعلومية واما ثانيا فلانها اما واجبات فيلزم تعدد الواجب او ممتنعات فكيف تنقلب
الى الموجودات الممكنة او ممكنات صادرة عنه تعالى فلا بد من سبق علمه تعالى عليها والا الاضطرار الفاحش
واما ثالثا فللزوم التسلسل كما سبق ذكره واما رابعا فلانه يلزم قدم العالم واما خامسا فلانه يلزم الاحتياج
بالتغير وزيادة صفة العلم والجواب ان المراد من الاعيان الثابتة الماهيات الممكنة لذاتها اي لا لعلة
كالممتنع لذاته اي لا لعلة كوجود الواجب لذاته لا لعلة والصادر منه تعالى وجودها لا امكانها فانها لذاتها
لا يحتاج الى العلة فهي ممتنة ثبوتها وامكانها الازلي وهذا الثبوت هو المرجح لقبول الممكن الوجود دون الممتنع

والخطاب بقوله تعالى كن اى موجودًا فيكون كذلك فهو الصالح لامتثال الامر دون الممتنع والموجود
والقديم في مرتبة متأخرة عنها فكيف يلزم قدم العالم الذي هو من اقسام الموجود الخارجي دون
الثابت النفس الامري وليس فيها ترتب حتى يلزم التسلسل واما الاستكمال بالغير وزيادة صفة
العلم فلا ضير فيه عند المتكلمين اذ العلم عندهم صفة ذات اضافة فصفة العلم بحسب ذاته تقتضي
تعلقه بالمعلوم وتوقف ترتب الشيء على مقتضى الذات لا يكون استكمالا بالغير فاندفعت المحاذير
بحذافيرها فهذا المذهب هو المختار عند اولي الابصار وهذا يوافق كلام كثير من الاكابر من اهل الحق
والاشعرية والماتريدية في الفتوحات هي اعيان لذاتها ما هي اعيان بموجب ولا لعلة كما ان وجود
الحق تعالى لذاته لا لعلة وفي موضع آخر منها ان الاعيان الثابتة هي الماهيات الممكنة معدومة متميزة
ظهورها وليس لها الا شيئية ثبوتها وجودا الا ان ثبوتها ذاتي لها واما بالذات لا يزول واما الظهور لوجوده
الفائض عليها انتهى وفي مطالع البدور لابراهيم المدني ان المتكلمين والفقهاء قالوا ان الممكنات غير
مجعولة بحسب الثبوت وثبوتها ازلي انتهى وفي المسايرة لصاحب الفتح القدير انه تعالى يعلم الممكنات
قبل وجودها في الازل بلا انقسام بحسب امتيازها الثبوتي وقد يقال بعد انه يلزم ان لا يكون الله تعالى
عالما بالممتنعات لانها ليست من الاعيان الثابتة والماهيات الممكنة فتأمل وقد يرد على مذهب صاحب
الاشراق انا سلمنا ان الله تعالى نور الانوار ظاهر لذاته وغيره ظاهر له لكن الغير قبل ايجاد العالم اى شيء
ومصداق علمه اذ الوجود الدهري او الصورة المجردة او المرتسمة في العقل او الاضافة البسيطة
او النفس فانه غير محتاج الى احد من مذاهب غيره مع انه يرد عليه ما يرد عليهم واما بعده فمع الشعاع الالهي
فهو علم انفعالي تفصيلي لا فعلي اجمالي وكلامنا فيه ويرد على مذهب بعض المتكلمين اولا ان الاضافة
تقتضي وجود الطرفين وقد فرض العلم قبل الممكنات ويجاب بان الامر الضروري للاضافة امتياز
الطرفين وهم قائلون بثبوت الاعيان اى الماهيات الممكنة في الازل وهذا القدر كاف واما ثانيا
فلان الاضافات الخاصة للممكنات الغير المتناهية غير متناهية فيبطلها براهين ابطال التسلسل
ويجاب بان صفة العلم زائدة على ذاته تعالى كسائر الصفات موجود بوجود خارجي لا كثرة فيه لكن الكثرة

في الاشياء وتعلق تو يا بحسب ارادته تعالى تعلقات ازلية في ثبوتها الازلي وجزئية متغيرة بحسب حادث
تابع لوجودها الحادث متغير كذا قال المحقق الدواني وثامنها انه لو كان الامر الانتزاعي نفس الذات لجاز
ترتب الآثار اذ لا وجود له في نفسه بل هو منشأ انتزاعه فيرجع الى غيره بحسبه مع انه لا انتزاع
بعينها فيرد عليها ما يرد عليه ويرد على مذهب الشيخين والى ما ليتها اولا فلان الواحد الحقيقي
لما اجتمع صور الممكنات المعدومة وارتسمت فيه يكون قابلا وفاعلا معا ويجاب بان لزوم كونه
قابلا بمعنى مطلق الاتصاف مسلم لا استحالة فيه وبمعنى الانفعال التجددي ممنوع وثانيها فلانه يلزم
ان يكون تعالى موصوفا بالصفات حقيقية غير متناهية ويجاب بانه تعالى لم يتأثر عنها حتى يلزم
قال بهمنيار ان اللوازم التي هي معقولاته تعالى وان كانت امرا ما موجودة فيه فليس مما يتصف
بها وينفعل عنها الا ان كونه واجب الوجود هو بعينه كونه مبدأ اللوازم التي هي الصور المعقولة وانما
الممتنع ان يكون ذاته محلا للاعراض ينفعل عنها ويستكمل بها بل كماله في كونه بحيث ليصدر عنه هذه الصور
وثالثها فلانه يلزم ان يكون محلا للكثرة وهو منزه عن ذلك واجاب الشيخ في التعليقات بما حاصله
ان هذه الكثرة بعد الذات الاحدية بعدية المسبب عن السبب والعارض عن المعروض لا الكثرة في
والى هذا اشار المعلم الثاني بقوله واجب الوجود مبدأ كل فيض وهو ظاهر على ذاته بذاته فله الكل
من حيث لا كثرة فيه وعلمه بذاته ويتحد الكل بالنسبة الى ذاته ورابعها فلجريان التسلسل كما مر
وخامسها فلان الصور المرتسمة انما يكون للممكنات الموجودة في وقت من الاوقات واما المعدومات
المحضة فلا وجود ولا صورة لها فيلزم عدم علمه تعالى بالنسبة اليها وسادسها فلان بعض الافعال
اما ممكنة فلا بد من سبق العلم والا لا يكون فاعلا مختارا فعلمها ان كان نفس الذات يلزم الخلف المذكور
وعدم الحاجة الى الصور او بصور اخرى فيلزم التسلسل ويجاب بان معنى سبق العلم لها كونه مبدأ
العلم في ذاته تعالى يعني ان نفس ذاته تعالى مبدأ لعلم الاشياء فكما ان فاعليته الحقيقية لا يتوقف على
وجود الفعل لان وجود الفعل يتوقف على كونه فاعلا فلو كان بالعكس يلزم الدور كذا عالميته لا تتوقف
على وجود المعلوم ويراح انه على هذا لا حاجة الى الصور ويرد على مذهب الصوفية بان اتحاد حسب

والممكن غير معقول كيف لا وان الممكنات محتاجة في وجودها الى وجود الواجب تعالى وذاته فكيف يتحد
الفاقد للشئ مع واجده ازلاً وابداً واما ثانياً فلان الممكن لو كان متحدا مع الواجب لزم انقلاب
الممكن واجباً وهو المستحيل ولذا قال المكي في باب الاسرار من الفتوحات ما قال بالاتحاد الا اهل الالحاد
كما ان القائل بالحلول من اهل الجهل والفضول وفي الباب الثاني والتسعين والمائتين ان القمر
ليس فيه الا من نور الشمس شئ وان الشمس ما انتقلت اليه بذاتها فكذلك العبد ليس فيه من خالقه
شئ ولا حل فيه وفي الباب التاسع والخمسين والخمس مائة العالم ما هو عين الحق ولا حل فيه اذ لو كان عين الحق
تعالى او حل فيه لما كان بديعا ولا قديما انتهى وبالجملة ليس هذا الاتحاد الا قول الجهلة المتصوفة اما
الصوفية الصافية فيقولون ان ما به موجودية الممكن عين وجود الواجب فوجود الواجب لم يتحد بالممكن
اصلا بل هو نور محض اذا تجلى على الممكن صار مترتب الآثار وفي الباب التاسع والستين والمائة من
الفتوحات القديم قط لا يكون محلا للحوادث فلا يكون حالاً في المحدث وان الوجود الحادث والقديم
مربوط البعض ببعض ربط فاقة لا ربط وجود عين بعين فان الرب لا يجتمع مع عبده في مرتبة واحدة
وفي مطلع الجود وجود الممكنات مفاض من تجلي الوجود المطلق وذلك باشراق نوره على المهيات
انتهى يعني مثل نور الشمس في القمر فالوجود المفاض على المهيات الممكنة حادثة بعد تجليه وهذا وان كان
صحيحا في نفسه لكن لا يصح في مسئلة علمه تعالى اذ وجوده تعالى بقطع النظر عن تجليه على المهية الممكنة ليس
عين وجوده مع التجلي فعلمه بذاته التي هو الوجود لا يستلزم العلم بالوجود المفاض فيلزم الجهل تعالى الله
عن ذلك علوا كبيراً او نقول على مذهب الحكماء المتأخرين اما اولا فلان اتحاد وجود المتباينين غير معقول
وهم ليسوا القائلين بالاعيان فالممكنات في الازل معدومات صرفة والعلم لا يتعلق بما ليس بشئ محض
اما ثانيا فلان وجوده تعالى علة لوجود الممكنات وهو المعلول ولا اتحاد بين العلة والمعلول فكذا
حال علمها كذا صرح به صاحب الاشراق وايضا معنى قولهم وجود العلة موجبة لوجود المعلول ان
وجودها الخارجي يستلزم وجود المعلول كذلك لا الذهني العلمي مع ان هذا الاستلزام مسلم في العلة
الموجبة لا في غيرها والواجب تعالى بالنسبة الى الحوادث اليومية ليس كذلك واما رابعا فلان ذاته تعالى

تعالى ذاته
ووجوده ااصه

مبائن للممکن و المباین لایکون منشاء الانکشاف المباین الآخر و اقول بانه تعالی لما کان فی غایة
التقدس و التنزه لو زاد معنا فلا باس بان یکون منشاء انکشاف الاشیاء مع کونه مباینا لها و هدم
لما هدمة المقررة عندهم و اما ثانیا فبان الشئ الواحد لایکون منشاء لامتیاز الاشیاء الکثیرة
ثم و علی مذهب فرفوریوس انه لیس فی الحقیقة غیر مذهب الصوفیة او الحکماء رفقاء رد علیهما یرد علیه
و الله تعالی اعلم بالصواب و هو المیسر لکل صعاب فله الحمد فی المبدء و المآب

التنویه بالتشبیه

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الذی لیس کمثله شئ و الذی بدء الخلق و الیه الرجعی تنزه من التشبیه و التمثیل و تقدس
عن التغییر و التبدیل و الصلوة علی من اوتی جوامع الکلم و اوحی الیه التنزیل و علی آله و صحبه هداة الهدایة
و السبیل اما بعد فهذه رسالة حررتها فی التشبیه و سمیتها بالتنویه بالتشبیه و اهدیتها
الی حضرة من اشاعته لما هو و امتثال امر لنعمت البضاعة و رتبتها علی مقدمة و خمسة ابواب
و الله المستعان فی کل فصل و باب مقدمه در بیان معنی لغوی و اصطلاحی تشبیه و انچه بآن
تعلق دارد بدانکه تشبیه لغت عبارت ست از دلالت کردن بر مشارکت چیزی با چیزی در معنی
تحقیقا یا تخیلا و مراد از معنی وصفی ست که از موجودات خارجیه نباشد مثل شجاعت و سخاوت
و علم و حلم پس مشارکت زید و عمرو در خانه و جامه تشبیه نباشد که امر مشترک درآن موجود خارجی ست
نه معنوی پس چیز اول را مشبه و ثانی را مشبه به و معنی مشترک را وجه تشبیه و وجه شبه و فاعل تشبیه را
مشبه بکسر با گویند سوال تعریف مذکور صادق ست بر جاءنی زید و عمرو قاتل زید بکر اکرم

اول اشتراک در محبیت و هر دو ثانی مشارکت در قتل دارند حالانکه این هر دو را از افراد التشبیه نمی شمارند **جواب** مراد از مشارکت مذکور دلالت باعتبار معنی مطابقی ست نه التزامی و معنی مطابقی جارنی زید و عمرو ثبوت محبیت ست برای هر یک نه مشابهت یکی با دیگری در محبیت آری هرگاه محبیت برای هر یک ثابت شده مشارکت یکی با دیگر در محبیت هم لازم آمده لیکن این معنی التزامی ست که مقصود بالذات نبوده است و اگر مشارکت مذکور را کسی قصدا ملحوظ دارد درین حالت از قبیل تشبیه خواهد بود **سوال** صرفیان در خاصیات ابواب تصریح کرده اند که باب مفاعله برای مشارکت و باب تفاعل برای تشارک می باشد و این قول دلالت صریحه بر معنی دارد که مشارکت و تشارک معنی مطابقی آنهاست **جواب** قول مذکور از قبیل مسامحه است مراد آنست که از معنی مطابقی آنها مشارکت و تشارک لازم می آید چه مدلول مطابقی امثله این هر دو باب ثبوت مسند مثل قتل و ضرب برای دو کس ست که از آن مشارکت آن هر دو در مسند نیز لازم می آید و ثبوت حکمی برای شیئین چیزی دیگر ست و مشارکت احدهما للآخر چیزی دیگر و سائل میان هر دو فرق نکرده هکذا قال السید السند و العصام الاسفرائنی اما این جواب خالی از خدشه نیست چه شک نیست که مشارکت مفاعله و تفاعل بالای مشارکت جارنی زید و عمرو ست و در معنی موضوع له داخل و لهذا معنی مفاعله و تفاعل بدون اعتبار تعدد مسند الیه شرکت در صدور فعل صورت نه بندد بر خلاف جارنی که مشارکت دران بعض از تعدد مسند الیه مستفاد میشود و تحقق معنی آن از مسند الیه واحد نیز ممکن ست ازین قرینه معلوم شد که مشارکت مفاعله و تفاعل در معنی مطابقی آنها معتبر ست نه التزامی اما تحقیق نزد راقم الحروف آنست که شرکت مفاعله و تفاعل در معنی مطابقی ست نه التزامی بل معنی تضمنی چه مدلول مطابقی قاتل زید عمرا و تقاتل زید و عمرو قتل مع مشارکت ست اگرچه این مشارکت از امور عامه است که در هر ماده این باب مثل قاتل زید عمرا و تقاتل زید و عمرو و ناصر و غیرها سوای شتم یافته میشود و چون معتبر در تشبیه معنی مطابقی ست نه تضمنی و التزامی پس اعتراض مذکور ساقط شد و علامه تفتازانی در جواب اعتراض مذکور میگوید که مراد از تشبیه مشارکتی ست که بواسطه حرف تشبیه مثل کاف و نحو آن لفظا یا تقدیرا حاصل شود و سبب نظایر آنها برآید که مشارکت و متضادها

از قبیل تشابه است بلکه تشبیه و فرق میان هر دو بدرایه مذکور خواهد شد و آنچه جواب مزید
مؤلف آنست که مراد از مشارکت امعین در معنا مشارکتی است که در یکی بالذات و مشبه به بطور اصالت
و در دیگری بتبعیت بطور فرعیت باشد بخلاف مشارکت زید و عمرو در جامهای زید و عمرو که
در هر یک بالاصالت است اما تشبیه در اصطلاح فن بیان عبارت از نسبت که بهر نسبت که
باشد از استعاره مصرحه و مکنیه و تجرید پس این هر سه داخل است در تشبیه لغوی نه اصطلاحی آری
مصرحه آنست که در آن بدون ادات تشبیه چیزی را بچیزی تشبیه دهند و مشبه به را مذکور نمایند
و مراد مشبه باشد مثل در آیت است ایستمی دیدم شیر را که تیر می انداز چه مراد از اسد مشبه یعنی
مرد شجاع مشبه است بقرینه تیراندازی و استعاره مکنیه عبارت از معنی مذکور است بذکر مشبه
فقط مثل اَنْشَبَتِ الْمَنِيَّةُ اَظْفَارَهَا موت ناخنهای خود را فرو برد و خلانید که موت را به
تشبیه داده و ناخنها لازم مشبه به برای موت که مشبه است ثابت گردانیده و تجرید عبارت
از انتزاع کردن از صاحب صفتی امری مماثل آن در آن صفت نحو لقیتُ بزیدٍ اسداً ملاقات
کردم از زید اسد را یعنی از زید اسد منتزع میشد بسبب ملاقات او گویا ملاقات اسد است و این
نزد محققین نه داخل تشبیه است نه استعاره و علی ای حال معنی مذکور لغوی باشد یا اصطلاحی
سنت متکلم یعنی تشبیه دهنده است و در عرف برجمله دال بر معنی مذکور اطلاق می کنند
سوال فرق در تشبیه خصوصاً تشبیه بلیغ که در آن غیر از مشبه به مذکور نمی باشد مثل صمٌ
بکمٌ عمیٌ یعنی منافقان مثل کران و گنگان و نابینایان اند و در استعاره و تشابه چیست
جواب در تشبیه اعتبار تغایر در مشبه و مشبه به من وجه و اشتراک من وجه بهر یک ذاتاً یا
صفتاً و اعتبار ادات تشبیه لفظاً یا تقدیراً ضروریست بخلاف استعاره اگرچه علاقه تشبیه
در آن هم می باشد لیکن متکلم در آن ادعای عینیت میکند و ادات تشبیه لفظاً یا تقدیراً مراد
نمی دارد و بهذا لازم و ملائم مشبه به را برای مشبه ثابت می کند و تشابه عبارتست از حکم تساوی
بین الشیئین بقصد متکلم خواه در نفس الامر متساوی باشند یا نه سوای تشبیه چیزی بیکر دیگر

بیکدیگر نباشد مثل در چادر متساوی از یک جامه پس گویند این چادر مثل آن چادر است یا در نفس الامر متفاوت باشند لیکن تفاوت بنظر متکلم ملحوظ نباشد چنانکه درین دو بیت ابو نواس

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ * فَتَشَابَهَا وَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ * فَكَأَنَّمَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ * وَكَأَنَّمَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرُ *

یعنی رقیق و لطیف است آبگینه و رقیق است شراب پس متشابه شدند آن هر دو امر مناسب یکدیگر شد پس گویا شراب است نه پیاله و گویا پیاله است نه شراب و مثالش در فارسی این دو بیت است

هست پر مانا بچشم خون فشان * در کفم از باده کاحمر قدح * یا شراب است اینکه می‌ریزم ز چشم * یا سرشک است اینکه دارم در قدح *

مثال دیگر

هلال عید با ابروی آن دلبر نمی‌ماند * اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی‌ماند *

مقصود از تشابه مصرع دوم است و مزید تحقیقش در ما بعد خواهد آمد و چون در تشبیه ناگزیر است از مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه که این چهار را ارکان تشبیه گویند و از غرض تشبیه چه متکلم را حاجت تشبیه نمی‌افتد مگر برای غرضی و از اختلاف اقسام آن باعتبار طرفین و وجه شبه و مراتب قرب و بعد و رد و قبول و غیر آن مناسب چنان می‌نماید که مباحث مذکوره در پنج باب بیان کنیم و آنچه در نهر الفصاحت و دریای لطافت غرض را هم داخل ارکان شمرده شده خلاف اصطلاح بلغاست که ارکان را منحصر در چهار اول نموده اند و نیز در علوم عقلیه مقرر شده است که غرض شی خارج از شیء و ارکانش می‌باشند

باب اول در بیان مشبه و مشبه به

بدانکه طرفین تشبیه یعنی مشبه و مشبه به چهار قسم است اول هر دو حسی دوم هر دو عقلی سوم مشبه عقلی و مشبه به حسی چهارم مشبه حسی و مشبه به عقلی مراد از حسی آنست که خودش یا ماده آن مدرک بحواس ظاهره باشد پس داخل است دران مرکبات خیالیه که ماده و اجزای آن محسوس بحس ظاهر بود و مراد از عقلی آنست که خودش و ماده آن مدرک بحس ظاهر نباشد خواه مدرکش عقل صرف باشد یا قوی باطنه از وهمیات و وجدانیات مدرکه ببعض حواس باطنه مثل جوع و شبع بالجمله در اصطلاح ایشان از مدرکات حواس باطنه مرکبات

خیالیه و داخل حسی است و باقی داخل عقلی و باعث بر این تقلیل اقسام برای مسامحه ضبط احکام
است و لا مناقشة فی الاصطلاح مثال هر دو حسی تشبیه رخسار بگل از مبصرات و تشبیه آواز رنج
بآواز خلخال معشوق از مسموعات و تشبیه زلف بعنبر از مشمومات و تشبیه آب دهن معشوق
بشراب از مذوقات و تشبیه پوست بدن نرم با حریر از ملموسات علامه تفتازانی در شرح
تلخیص می آرد که درین همه امثله سوای مسموعات بنظر حقیقت مسامحه است چه مدرک بجاسه
بصر رنگ رخسار و گل است و مدرک بجاسه شامه رائحه زلف و عنبر است و مدرک بذائقه طعم آب دهن
و خمر است و مدرک بلامسه ملاست و نرمی پوست بدن و حریر است نه خود اشیای مذکوره لیکن عرف
بدین اطلاق شائع شده است که میگویند ابصرتُ الوردَ و شممتُ العنبرَ و ذقتُ الخمرَ
و لمستُ الحریرَ و نمیگویند ابصرتُ لونَ الوردِ و هکذا امثال مرکب خیالی که آن را هم حسی
شمرده اند این است ~ وکانَّ محمرَّ الشقیقِ اذا تصوّبَ او تصعّدْ ÷ اعلامُ یاقوتٍ
نُشِرنَ علی رماحٍ من زبرجدْ ÷ یعنی شقائق سرخ وقتیکه از تحریک باد میل بپائین میکند
یا بالا میرود گویا علمهای یاقوت است که بر نیزه های زبرجدین پهن کرده شده است پس اعلام
منشوره بر نیزه های زبرجدین اگرچه در خارج وجود ندارد تا حس بصر آن را ادراک نماید لیکن ماده
اجزای آن که یاقوت و زبرجد و رماح باشد از مبصرات است که قوت خیالیه آنها را ترکیب داده
و مثالش در فارسی چنین است ~ صبح را بنگر لبی پروین بدان ماند درست ÷ که بر لب سیمینها
تذروی بستدین عنقاستی ÷ که سیمین تذرو و بشدین عنقا از عالم اعلام یاقوت است مثال
هر دو عقلی تشبیه علم بمعنی ملکه با حیات که هر دو را قوت عقلیه ادراک میکند و همچنین تشبیه جهل بمرگ
مثالش در اشعار عربی این است ~ اخو العلمِ حیٌّ خالدٌ بعدَ موتهِ ÷ و اوصالُهُ تحتَ التراب
رمیمُ ÷ و ذو الجهلِ میتٌ و هو ماشٍ علی الثری ÷ یُظنُّ من الاحیاءِ و هو عدیمُ ÷ برادر عالم یعنی
صاحب علم زنده است همیشه بعد مردن خود و استخوانهای او زیر خاک پوسیده است و صاحب
جهل مرده است و حال آنکه او میرود بر زمین گمان کنند خود را از احیا حالانکه او معدوم است

شاعر علم را بحیات و جهل را بمرگ تشبیه داده و هر یک عقلی ست و در فارسی این شعر ست

علم ست چون حیات ابد ای پسر بکوش ✤ از چشمه حیات خود آب حیات نوش ✤ و این مصرع

نیز ع زندگی دانائی ست و مرگ نادان زیستن ✤ و وجه شبه در علم و حیات جهت ادراک ست

یعنی همچنانکه از ملکه ادراک جزوی حاصل می شود حیات نیز باعث ادراک می باشد کذا فی شرح

التلخیص و غیره و اما عجب ست از صاحب حدائق که وجه شبه بهمار زنده ساختن را قرار داده حالانکه

زنده ساختن نه کار حیات ست نه کار علم و وجه شبه صفت هر دو می باشد و همچنین استعجاب ست

از صاحب نهر الفصاحت که وجه شبه درینجا بقای نام در دنیا زعم کرده حالانکه بقای نام از صفات

عامه است که در سخاوت و شجاعت و عدالت و غیرها نیز یافته میشود بل در مزایای متعدیه الی الغیر

مثل سخاوت و تعلیم

اشهر و وجه شبه را اختصاصی میباشد مثال مشبه عقلی و مشبه به حسی تشبیه موت به سبع که موت

بمعنی عدم الحیوة از شان حس محسوس نیست و سبع محسوس ست و ازین قبیل ست تشبیه درد بامتاع

و جان ببازار درین مصراع عرفی ع ای متاع درد در بازار جان انداخته ✤ و اضافت متاع

درد و بازار جان از قبیل اضافت مشبه به جانب مشبه ست مثل اضافت لجین الماء یعنی آبیکه مثل

سیم

سیم ست و احتمال اضافت بیانی منافی آن نیست و مراد از درد درد عشق ست که ادراکش عقل میکند

نه درد اعضا که هر رگ بجاسه می باشد مثال مشبه حسی و مشبه به عقلی تشبیه عطر بخلق کریم چه عطر محسوس ست

و خلق که عبارتست از کیفیت نفسانیه محسوس نیست مثال وهمی این بیت امرء القیس ست

اَیَقْتُلُنِی وَالْمَشْرَفِیُّ مُضَاجِعِی ✤ وَمَسْنُونَةٌ زُرْقٌ کَاَنْیَابِ اَغْوَالِ ✤ یعنی آیا می کشد مرا

رقیب حالانکه هم بستر من سیف منسوب بمشارف یمن و سنانهای کبود یعنی تیز تیز پیکان مانند دندانهای

غولان ست چه انیاب اغوال نه خود محسوس بحس ظاهر ست نه اجزای آن بل وهم باستخدام متخیله

غول را سبع قرار داده و برای انها آن ثابت گردانیده و این همه از مخترعات محضه هست که در

خارج وجود ندارد مثالش در فارسی ست نه راه هم می برد نقش فسون سازند دهر چون آشنا گرد

این غول آواز ✤ چون آدمی شنیده که غول چیزیست گمراه کننده متخیله او در الصورت آدمی تصور کرده

برای او آوازی ثابت گردانیده و باز آواز را با آواز آهن تشبیه داده باید دانست که مراد از خیالی
درینجا صور مرتسمه در قوت خیال که مادهٔ آنها دران از حس مشترک بوده باشد و از وهمی جزئیات
مدرکه بالوهم چنانکه شهرت دارد نیست زیرا که اعلام یاقوتیه نه ازان قبیل است که در قوت خیالیه
از حس مشترک رسیده و چه اصلا احساسی بآن راه نیافته است و نه انیاب اغوال از معانی جزئیه است
بل صور کلیه آری بر تقدیر وجود ادراکش بحواس متصور است بل تحقیق آنست که آدمی را قوتی است دیگر
که تابع وهم و قوت عقلیه و از شان اوست ترکیب صور و معانی و تفصیل آنها و تصرفات در آن
و اختراع اشیا که حقیقتی برای آنها نیست مثل انسان با دو جناح یا دو سر یا بغیر از انیاب اغوال
و این قوت را انما چه در بیداری و چه در حالت نوم بکار خود مشغول میباشد سکونی برای او نیست
پس این قوت اگر به تبعیت قوت عقلیه ادراک می کند آن را متفکره نامند و اگر به تبعیت وهمیه
می پردازد آن را متخیله گویند و درین حالت اگر از مدرکات حسیه به ترکیب و تفصیل امری غیر موجود
فی الخارج پیدا کرده است مثل اعلام یاقوت و آدم با دو جناح آن را مرکب خیالی نامند که بنظر
مدرک بودن اجزایش بحاسهٔ ظاهری آن را داخل حسیات نموده اند و اگر بدون ترکیب و
تحلیل چیزی از پیش خود اختراع کرده است مثل انیاب اغوال آن را وهمی گویند و بسبب نبودن
خودش و اجزای آن مدرک بحواس ظاهر آن را از عقلیات شمرده اند و ازین بیان فرق در
خیالی حسی و وهمی عقلی باحسن وجوه ثابت گردید و بر بسیاری از اهل فن مشتبه مانده حتی
که صاحب الحدائق بمرام قول علامهٔ تفتازانی که مذکور شد نارسیده بروی بل بر زعم خود اعتراضی
ساخته ع وکم من عائب قولا صحیحا * کما لا یخفی علی من طالعها و هو شهید

باب دوم

در بیان وجه تشبیه

و آن مشتمل است بر فوائد عدیده **فائده** در تفسیر وجه تشبیه لغةً
معنی مشترک در مشبه و مشبه به بنظر متکلم اما در مشبه به بطریق اصالت و در مشبه بطور فرعیت
و قید نظر متکلم برای آنست که زید و اسد مثلا اگرچه در بسیاری از ذاتیات و عرضیات
باهم اشتراک می دارند مثل حیوانیت و جسمیت و نمو و حرکت و وجود و غیر آن لیکن منظور

متکلم جرأت ست نه غیر و آنهٔ انمیگویند گل مثل دلدار ست و بنده مثل خداست اگرچه در مطلق
وجود باهم اشتراک دارند بالجمله ملحوظ درینجا اوصاف مخصوصه مشهوره نزد ایشان ست که آنها
ادعای حمل مشبه بر مشبه به بنظر ظاهر باعتبار اتحاد اوصاف درست دارند که آن را تشبیه بلیغ
گویند و ازین عالم ست این بیت انوری ع ای روزگار را بوجود تو افتخار ۞ ای بیش
ز آفرینش و کم ز آفریدگار ۞ یعنی ای مانند کسیکه بیش از خلق و کم از خالق ست و برین تقدیر
مندفع شد اعتراضیکه برین شعر وارد کرده اند یعنی مبالغه از حد گذشته که مصداقش غیر از پیغمبر
ما صلی الله علیه و سلم نمی تواند شد معهذا در فن شعر همچو اعتراضات قابل التفات نمی باشد
و قید اصالت و فرعیت برای خروج تشابه ست و تحقیقش همچنانکه از اسرار البلاغة و غیر آن
مستفاد میشود آنست که اگر اقتصار کرده شود بر جمع بین الشیئین در مطلق صورت و شکل
یا بر جمع بین الوصفین بر نهج واحد و قصد مبالغه در اثبات صفت برای چیزی و تکمیل ناقص
ملحوظ نباشد این حکم اجتماع را تشابه گفتن اولی ست و هر یک مشبه و مشبه به میتواند شد زیرا که ترجیح
احد المتساویین لازم نیاید اگرچه تشبیه قرار دادنش نیز باعتبار غرضی آنجا جائز ست مثلا
غرهٔ فرس را گویند مشابه صبح ست یا صبح را گویند مشابه غرهٔ فرس ست و وجه شبه بینهما ظهور
شیء منیر در مظلم بدون کم و بیشی قرار دهند درین صورت تشابه ست و هر یک اصل و فرع
میتواند شد و اگر گوئی امتناع ترجیح احد المتساویین مستلزم آنست که در مقام تشابه تشبیه جائز
نباشد گوئیم تشابه باعتبار تساوی در وجه شبه ست و تشبیه باعتبار غرضی مثل آنکه کلام
دران باشد یا غرض بیان معانی آن بود و باین اعتبار اصالت و فرعیت پیدا گردد مثلا
شخصی فرس را دیده گفت غرهٔ اش مثل صبح ست یا صبح را دید پس گفت این صبح مثل
غرهٔ فرس ست الغرض در همچو مقام تشابه و تشبیه هر دو ممکن لیکن هر گاه در نظر متکلم تساوی
بود حکم تشابه بهتر زیرا که تشبیه در اغلب مشعر بر زائد بودن احد الطرفین و ناقص بودن
طرف دیگر در وجه شبه میباشد **فائده** اصل در تشبیه آنست که مشبه ادنی و مشبه به اعلی و اتم

در وجه تشبیه واشهر بود تا ترقی بسته باز این تشبیه که عبارت از برابر کردن مشبه با مشبه به در
وجه شبه است حاصل شود و عدول از آن نکنند الا چند جایی آنکه اعلی تر از مشبه به معقول
بود ممکن نباشد درین حالت بادنی محسوس مشتهر نزد مخاطب تشبیه دهند مثل تشبیه سبحانه تعالی
با آفتاب و ماهتاب و تشبیه نورش با چراغ مثل قوله تعالی مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا
مِصْبَاحٌ و مثل قوله علیه السلام سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ
و مثل قول مولانا جامی ~ وجودش آن فروزان آفتاب است ٭ که ذره ذره از وی
نوریاب است ٭ دوم آنکه بهتر از مشبه که محسوس بود ممکن الوقوع در نفس الامر نباشد آنجا
گاهی فاضل را با مفضول اشهر تشبیه دهند مثل اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما
صلّیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم چه حضرت ابراهیم علیه السلام نزد یهود و
نصاری و عرب که بیشتر از اولادشان بودند بمزید رحمت الهی اشتهار داشتند و اهل فن
از تشبیه این درود جوابهای بسیار داده اند که این مختصر گنجایش آنها ندارد و گاهی با نفس
خودش تشبیه دهند مثل این شعر نظامی در نعت سرور عالم صلی الله علیه وسلم ~
گزین کرده هر دو عالم توئی ٭ چو تو گر کسی باشد آن هم توئی ٭ سوم در مقام ادعای متکلم
که بهتر از مشبه مقصود نیست پس با نفس خودش تشبیه دهد چنانکه ظهوری گوید ~ مراد تماشا
نظرهای او ٭ سراپای او چون سراپای او ٭ چهارم جائیکه ادعای اکملیت مشبه بر خلاف
واقع کرده باشند پس بطریق تکمیل ناقص هر چه صلاحیت مشبه به داشته باشد آن را مشبه
گردانند و بالعکس مثل ~ گل سرخش چو عارض خوبان ٭ سنبلش همچو زلف محبوبان ٭
پنجم در مقام تقبیح و ذم که درین حالت با قبیح تشبیه دهند مثل تشبیه روی که آثار جدری بر وی
باشد با سرگین بسته منقار زده مقتول گوید ~ نماید شکل شان زنبیل بدیده ٭ که از سرگین
خروسی دانه چیده ٭ ششم در مقام سلب کقوله تعالی يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ
مِنَ النِّسَاءِ ای زنان پیغمبر نیستید شما مثل یکی از زنان دیگران در دون مرتبگی فائده

گاهی وجه شبه بنظر قومی مستحسن باشد و نزد قومی دیگر نامستحسن مثلاً تازیان زلف را [illegible]
تشبیه دهند بخلاف فارسیان و شعرای هند رنگ معشوق را برنگ طلا تشبیه دهند بخلاف
فارسیان بل ایشان رنگ عاشق را با آن تشبیه دهند و هندیان جسم معشوق را بماه
تشبیه دهند بخلاف فارسیان و تازیان و امثال آن فایده در تشبیه اشتراک
طرفین از جهتی و افتراق از جهتی دیگر بنظر تشبیه دهنده ضروریست الا در صورت تساوی
من کل الوجه و تباین محض تشبیه صورت نه بندد و آن اشتراک بنا بر تحقیق علامه تفتازانی در
شرح تلخیص و دیگر ائمه فن بیان عام ست ازینکه در تمام ماهیت نوعیه طرفین باشد مثل تشبیه
قمیصی با قمیصی دیگر در بودن هر دو از جامه کتان در حالیکه سامع را حال مشبه به معلوم باشد
نه حال مشبه یا در جنس مثل آنکه گویند این پیراهن مشابه آن پیراهن ست در بودن هر یک از
ثوب یا در فصل مثل آنکه گویند این قبا مانند آن قباست در بودن هر یکی از پنبه چه پنبه فصلی است
ممیز از حریر و صوف و غیر آن یا در وصفی خارج از حقیقت طرفین مثل کیفیات حسی مانند
رنگ و شکل و حسن ظاهری از تناسب اعضا یا عقلی مثل علم و حلم یا اضافی اعتباری مثل ازاله
حجاب در تشبیه دلیل با آفتاب و زدودن کلفت در تشبیه وصل دوست بچراغ و همچنین افتراق
عام ست ازینکه در فصل مع عوارض باشد چنانکه در دو قمیص مشترک الجنس که یکی از پنبه و
دیگر از حریر بود با اختلاف طول و عرض و بافت و دوخت و غیر آن یا در ماهیت و بعض عوارض
چنانکه در مشترکات وصفی مثل تشبیه مرد تیز رو با اسپ در سرعت رفتار که ماهیت و عوارض سوای
وجه شبه برای هر یک جداست یا فقط در عوارض حقیقیه بود با اختلاف اشخاص از یک نوع
چنانکه در دو قمیص کتانی با اختلاف عوارض صدر الذکر و ازین قسم ست تشبیه معشوقی بامعشوقه
در حسن یا فقط در هیئات فی الجمله با وجود اتحاد شخص چنانکه در قول بلقیس کَاَنَّهٗ هُوَ بحال تخت
خودش که جواهر سرخ را بجای سبز و سبز را بجای سرخ نصب کرده از هیئات اصلیه اش فی الجمله
متغیر ساخته بودند برای امتحان دانشمندی بلقیس یا فقط در وجه وصفی و ظلی با وجود اتحاد اصل

بهشتها چنانکه درین مصراع ع نمودی در آئینه هستی خویش ÷ که فرق در طرفین مشبه و مشبه به
در وجود ظلی و اصلی است و ازین عالم است این مصراع او در غلط ع سراپای او چون سراپای تو
که فرق در طرفین باعتبار وجود ذهنی و وجود خارجی نفس الامریست و ازین تحقیق محقق شد که
تشبیه دو شخص از یک نوع باعتبار اتحاد صنفی با اختلاف عوارض دیگر بلا شبهه جایز است پس
اگر کسی در تصویر کشی مشابه مانی ارژنگ یا در خوشنویسی مانند یاقوت یا در فقه مثل ابو حنیفه باشد
تو این گفت فلان مانند مانی و فلان مانند یاقوت و فلان مثل ابو حنیفه است و عجب است از
صاحب نهر الفصاحت که تشبیه شخصی با شخص دیگر از نوع واحد جایز نمیدارد و میگوید تشبیه افاده
غرض نماید و درین مقام هیچگونه غرض قائل متعلق نیست مثلاً کسی گوید زید مثل یوسف است
و وجه تشبیه حسن است پس زید و یوسف در حسن که لغت است باهم شریک اند و در حقیقت هم مساهم
درین صورت اتحاد زید و یوسف معلوم میشود و تغایر باقی نمی ماند بخلاف اینکه مثل ماه است چه
حقیقت ماه ورای حقیقت زید است انتهی کلامه وجه استعجاب ظاهر است که از اتحاد دو شخص در نوع
انسان و وصف حسن اتحاد در سائر اوصاف لازم نمی آید چه تغایر در فضائل دیگر از علم و فضل
و عزیز مصر بودن و نبوت و ولایت و نبوت یعقوب علیه السلام که در یوسف است نه در زید
برای تشبیه بس است و عجیب تر آنست که خودش در تمثیل طرفین حسی و وجه شبه عقلی می آرد
او ستادنش چون خضر علیه السلام است در هدایت معهذا درین مثال نیز زید مثل یوسف است
هیچگونه تفاوت در اتحاد نوعی و صنفی نیست و غریب تر آنست که خودش در جواب آن باین عبارت
می پردازد و گوئیم درینجا تشبیه بالاصالت نیست چه در اصل تشبیه زید بخضر نیست که تشبیه نوع
با جنس است مثل آفتاب با ماه یا تغایر در عمرو زید از روی تشخص قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید من حیث
انه زید ورای حقیقت عمرو است من حیث انه عمرو و همچنین میتوان گفت این پارچه سرخ که جزو است
از پارچه کلان برابر و شبیه است با جزو دوم از آن و درین صورت این جزو غیر آن جزو باشد
و حق این است که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض نمیکند بلکه داخل افاده بدیهیات است

ازین چه فائده که این خانه کوچک مثل آن خانه کوچک ست یا فیل زید مثل فیل عمرو راه میرود
وبعد چند سطر ازین که در نقلش فائده جدید نیست میگوید و آزین عبارت که زید چون یوسف ست
مراد زید چون یوسف شبیه مهر و ماه بود درینجا حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود
غیر حقیقت زید ست که انسان باشد هرچند عینیت فرضی باشد و با وصف فرض تغایر در دو
چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار ست انتهت
عبارته بالفاظه و وجه ابت این ست که از جمله بدیهیات اولیه ست که در قولهم زید مثل یوسف ست
غیر از تشبیه واحد که یوسف در آن مشبه به ست تشبیهی دیگر نیست تا احتمال تشبیه یوسف با آفتاب یا ماه
باشد و بر تقدیر تسلیم اتحاد یکه ازین تشبیه مستفاد میتواند شد منحصر در وجه شبه ست که حسن و روشنی
باشد و از ان اتحاد حقیقت یوسف با حقیقت ستاره لازم نمی آید تا گفته آید که باین سبب حقیقت
زید غیر حقیقت یوسف ست معهذا در تشبیه ادعای عینیت مطلقا نمی باشد آری ادعای مذکور
در استعاره بود چنانکه دانستی و آنچه فرق تشخص زید و عمرو را مدار جواز تشبیه فرض کرده است
حاجتی بآن نیست زیرا که افراد حیوان خصوصا از ان افراد انسان قطع نظر از اختلاف تشخصات
معانی و صفات مختلفه طبعیه و صناعیه از سخاوت و شجاعت و کتابت و اضداد آنها و حرفهای
متعدد میدارند که اختلاف یکی از ان هم برای مغایرت ضروری تشبیه کافی ست بل در دو خانه کوچک
متساوی هم به نسبت امور خارجیه اعتبار اختلاف ممکن و همچنین در دو قطعه متساوی از یک جامه اعتبار
اختلاف صفاقت و سخافت بنظر بافت متصور بل اکثر واقع میشود که بافت سر جامه بهتر از
آخرش میباشد و بر تقدیر تسلیم تساوی و ظهور تشابه امکان تشبیه در مقام تشابه هم باقی ست
فائده وجه شبه که عارض مشبه و مشبه به باشد باعتبار وجود سه قسم ست **یکی** حقیقی که وجود
در نفس ذات طرفین در خارج متقرر باشد و آن دو نوع ست **اول** حسی که ادراکش بحواس ظاهره
تعلق داشته باشد مثل کیفیات جسمانیه از الوان و اشکال و طول و قصر و توسط بینهما از مبصرات
و اصوات ضعیفه و قویه از مسموعات و حلاوت و مرارت و ملوحت و حموضت از مذوقات

طیبه بر غیر طیبه از مشمومات و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خشونت و ملاست
و لیست بر ثقل و خفت از ملموسات و امثال آن نوع دوم عقلی مثل کیفیات نفسانیه که
تعلق بعقل داشته باشند مثل ذکاوت و علم و غضب و حلم و سخاوت و شجاعت و معرفت و قدرت
طبیعیه قسم دوم اعتباری که تقرر آن در ذات طرفین در خارج نباشد بل آن معنی در نفس الامر
تعلق بهر دو داشته باشد مثل تشبیه دلیل با شمس در ازالة الحجاب چه ازالة الحجاب در ذات شمس و دلیل
استقرار ندارد آری متعلق است بهر یک و باعتبار منشاء انتزاع وجود نفس الامری دارد قسم
سوم اعتباری وهمی که وجودش در نفس الامر باعتبار منشاء انتزاع هم نباشد بل محض در اعتبار
عقل مثل صورت وهمیه چنگال برای موت فائده وجه تشبیه باعتبار وحدت و تعدد سه قسم است
واحد و بمنزله واحد و متعدد و معنی واحد ظاهر است و مراد از منزله واحد مرکبی است که در آن وحدت
ترکیبی میان ذوات مختلفه یا هیئت وحدانی در صفات متعدده ملحوظ باشد و مراد از متعدد
آنست که در آن اشتراک طرفین در امور متعدده از وجوه تشبیه قصد کرده شود یعنی هر یک وجه
تشبیه علی سبیل الاستقلال بود و لهذا اگر یکی از امور متعدده ترک کنند ممکن است مثل تشبیه میوه
بمیوه در رنگ و بو و مزه بر خلاف مرکب بمنزله واحد که وجه تشبیه در آن حقیقت ملتئمه یا هیئت
منتزعه من حیث المجموع بود و لهذا اگر تمام اجزای مشبه به را ذکر نکنند درست نباشد مثل
تشبیه باده با تیغ برکشیده و پیش آفتاب و هر یک ازین هر سه حسی و عقلی بود و متعدد را قسمی
نیز باشد یعنی مختلف که بعضش حسی و بعضش عقلی باشد و در وجه تشبیه حسی از هر سه قسم لازم است
که طرفین نیز حسی باشند نه عقلی زیرا که در طرفین عقلیین وجه تشبیه غیر از عقلی نباشد چه وجه
تشبیه امری است ماخوذ از طرفین و موجود در آنها و موجود در عقلی مدرک بعقل باشد نه بحس
وجه تشبیه عقلی را لازم نیست که طرفین نیز عقلی باشند زیرا که عقل ادراک محسوسات و معقولات
هر دو میتواند کرد بخلاف حس که از ادراک معقولات عاجز است و لهذا علمای بیان گفته اند
التشبیه بالوجه العقلی اعم من التشبیه بالوجه الحسی و معنیش همین است که در هر جا

تشبیه بوجه حسی ممکن ست تشبیه بوجه عقلی نیز میتواند مثال وجه تشبیه واحد حسی حمرتست در تشبیه
رخسار بگل و بوی خوش در تشبیه زلف بعنبر و نرمی ملمس در تشبیه پوست بدن با مخمل و صدا و آواز
در تشبیه آب با شکر و خفای آواز در تشبیه صوت ضعیف با همس و ازین قبیل ست این شعر
ای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل ✽ سنبلت را دوست نرگس لالات زایار گل ✽
وجه تنگی در غنچه و دهان و سبزی خط و سبزه و رنگ رخسار و گل محسوس مشترک ست مثال وجه
تشبیه واحد عقلی و طرفین حسی جرأت در تشبیه مرد شجاع با اسد مثال وجه تشبیه واحد عقلی
و طرفین عقلی خلو فایده در تشبیه وجود شئ غیر نافع با عدم چه خلو فایده در وجود و عدم از
امور عقلیه ست مثال وجه تشبیه مشبه هر دو عقلی و مشبه به حسی هدایت در تشبیه علم با نور
مثال وجه تشبیه و مشبه به عقلی و مشبه حسی استطابت النفس در تشبیه عطر بخلق کریم مثال
مرکب حسی بمنزله واحد که از فیئتش منفرد باشد در تشبیه اخگر بچشم خروس در سرخی و استدارت
و مقدار مخصوص چه اخگر و چشم خروس هر دو اگرچه مفرد حسی اند لیکن وجه تشبیه هیئتی ست
وحدانی مرکب از اوصاف مذکوره و ازین قبیل ست این شعر عربی ✽ وقد لاح فی الصبح
الثریا کما تری ✽ کعنقود ملاحیة حین نورا ✽ تحقیق ظاهر شد در صبح ثریا همچنانکه می بینی
مثل خوشه انگور ملاحیه وقتیکه شگوفه بر آورده ملاحیه انگور سپید طولانی له دو نورا در اصل
تنورا بود بعد حذف تا نورا ماند وجه تشبیه هیئت که زائی ست حاصله از صغار سپید
متقارب این شعر فارسی ✽ باره در زیر ران چه هیکل چرخ ✽ چتر بر فرق سر چون خرمن
ماه ✽ وجه شبه در تشبیه اسپ با آسمان عظمت و سرعت سیر ست و در تشبیه چتر با هاله تدویر
و درخشندگی ست و این همه از محسوسات ست مثال دیگر ✽ شکار پیشه و ترک اند چشم
مخمورت ✽ نهاده بر سر بالین خود کمان هر دو ✽ مقصود شاعر تشبیه چشم شکار انداز و ابرو
بکمان نیست بل با هیئت حاصله از شکار انداز یکه در پی صید گردیده و گرفت نشده باشد
گرد و بخوابد و کمان را بر بالین خود گذارد مثال مرکب حسی که مشبه واحد و مشبه به مرکب حسی ست

[illegible] همس [illegible] خفی [illegible] ۱۲

ســ بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی ٭ و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی ٭
مثال به سه مرکب حسی این شعر بشار است ســ کأن مثار النقع فوق رؤوسنا ٭ وأسیافنا
لیل تهاوی کواکبه ٭ گویا غبار برانگیخته بالای سرهای ما و شمشیرهای ما که دران غبار می درخشند
مثل شبی است که ساقط میشوند دران کواکب آن شب یعنی شهابهای ثاقبه و این مجموع یک
هیئت است نه اینکه غبار را بشب و شمشیر را بشهب تشبیه داده و وجه شبه درین شعر هیئتی است
که از حرکت اجرام روشن مستطیل در جوانب چیزی سیاه حاصل آمده و از همین قبیل است این
شعر خاقانی ســ ابر از هوا بر گل چکان مانند زنگی دایگان ٭ در کام هندوی بچگان پستان لبن در
انداخته ٭ مقصود شاعر نسبت مجموع چکیدن باران از ابر سیاه بر گل بزنگی دایه است که در روی
بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را بروی بچه و ابر را بزنگی دایه و باران را بشیر تشبیه داده باشد و در
تشبیه هیئتی است که از احاطه چیزی سیاه بر سرخ و ترشح سفید از آن سرخ حاصل آمده و از
بدائع مرکبات حسی آنست که تشبیه در صورتی واقع شود که مشتمل بود بر حرکت و اوصاف دیگر
همچو ســ چشم گریانم بزیر قصر آن حوری سرشت ٭ شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت
و هم ازین قبیل است این بیت ســ بود چون برق ماهی که در دریاست موج او ٭ چو در بحر
اصول آن شوخ اوستادانه می رقصد یعنی مانند برق ماهی است که بدریا موج میزند و ازین تشبیه
لطفی دیگر بهم میرسد که همچو امواج دریا هر عضو در رقص حرکتی دارد و گاهی ترکیب در هیئت سکون
می باشد چنانچه درین بیت ســ شود در گوشه نشینی فزون رعونت نفس ٭ بیک نشستن گشته دستار
سرفرازتر است ٭ مثال مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه تشبیه مرکب حسی ســ والشمس کالمرآة
فی کف الاشل ٭ آفتاب مثل آئینه است در کف مرتعش و وجه تشبیه هیئتی است مستفاد از استدارت
و اشراق و حرکت سریعه متصله با تموج حتی که شعاع چنان می نماید که از جوانب دائره منبسط
شده منقبض گردد زیرا که اگر تیز نظری بآفتاب ببیند دریابد که حرکتش خوبتر و واضح گردد هیئت
مذکوره دران یابد و در فارسی ع رخسار او ز شیر بسته بر آمیخته با مل ٭ مقصود درین بیت

تشبیه رخسارست باشک آمیخته بشراب و وجه تشبیه امتزاج سرخی با سفیدی مثال مشبه به

مفرد و مشبه و وجه تشبیه مرکب این شعر خاقانی ست ؎ چون ریم آهن بزخم آهن + صد چشمه

کنند چشم دشمن + مشبه درینجا صد چشمه نمودن چشم دشمن بزخم سنان مرکب ست و مشبه به

ریم آهن مفرد و وجه تشبیه هیئتی ست مانا بشکل خانه زنبور و آن هم مرکب ست مثال وجه شبه

و طرفین مرکب عقلی قوله تعالی ست مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ

الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا یعنی مثال کسانیکه علم توریت داده شدند باز بران عمل نکردند مانند

حماریست بردارنده کتابها و وجه تشبیه حرمان انتفاع از نافع ابلغ با تحمل تعب در استصحاب

آن و این امر عقلی ست منتزع از چند چیز از فعل خاص حمار یعنی بار برداشتن و بودن آن محمول

از جنس علوم و جاهل بودن حمار از آنچه در وی ست پس مشبه به مرکب ست و همچنین در جانب

مشبه بمثالش در فارسی این ست ؎ نه محقق بود نه دانشمند + چارپایی برو کتابی چند +

تشبیه داده است شاعر عالم بیعمل را به چارپای که حامل کتابها که بهترین نافع ست باشد و

آن را ازان منفعت نرسد و تصدیع محض کشد مثال وجه تشبیه مرکب عقلی و طرفین مفرد عقلی این

بیت انوری ست ؎ در جهانی و از جهان بیشی + همچو معنی که در میان باشد + مشبه سبحانه تعالی

و مشبه به معنی و وجه تشبیه راجح بودن مستفاد از مستفاد منه **فائده** وجه تشبیه متعدد و بر سه قسم است

اول آنکه همه اش حسی باشد مثل ؎ این این الکئوس و الاقداح + این این بالله یا هو

و الاقتداح + وجه تشبیه ادارت کاسه قدح با آفتاب و ماه در تدویر و در درخشندگی و گردش ست

مثل تشبیه یک فاکهه بفاکهه دیگر در لون و طعم و رائحه **دوم** آنکه همه عقلی باشد مثل تشبیه

طائر بزاغ در حدت نظر و کمال حذر و اخفای جماع **سوم** مختلف که بعضش حسی و بعضش عقلی

باشد مثل تشبیه انسان با شمس در حسن طلعت و بزرگی شان که اول حسی و ثانی عقلی ست ازو گوید

؎ دشوار بود وصل الهی بادشه حسن + در خانه خورشید کسی راه نداند + ازو قولی ست

این مصرع ؎ گهی خوردن همچو خون بدخواه + وجه تشبیه می با خون بدخواه

حمرت دوم مرغوب بودن ست واول حسی وثانی عقلی ست **فائده** گاهی وجه تشبیه را از
نفس تضاد انتزاع نمایند ومعنی تضاد مشترک را تناسب قرار دهند ومقصود ازان ظرافت
یا استهزا باشد مثل آنکه جبان را با اسد وبخیل را با حاتم تشبیه دهند وگویند ما اشبه
بالاسد وانه حاتم واین دو معنی دارد یکی آنکه او چنان در بخل ست که حاتم در کرم دوم
آنکه او مانند حاتم ست در سخا واین سبب تعریض بود چه هرگاه او بخیل باشد وبنام مشهور
بسخا در اینجوالی واذعای اتحاد هر دو مانای معلوم شود که این کلام مطابق واقع نیست از روی
حقیقت ونه از روی تشبیه بسبب عدم مناسبت مگر بسبب ادعای محال پس هر که این کلام
شنود مستبعد وبدیهی البطلان شمارد وموجب خنده گردد مانند اکاذیب مضحکه

باب بستم در ادوات تشبیه خواه حرف باشد مثل کاف وکان در عربی وچه
وچون وهمچو وهمچون در فارسی یا اسم چنانکه مثل ونحو وشبه ومشابه ومماثل در عربی ومانند
وهمتا وسان ونما در فارسی یا فعل مثل تماثل وتشابه ویحکی ویضاهی در عربی ونگودی
ومینمائی در فارسی وگاهی مرکب باشد از اسم وحرف مانند لبینه وکانه در عربی وبرنگ
وبه بیسان وبه سان در فارسی وگاهی از اسم وفعل وحرف مثل کانک تقول وکانا نقول
در عربی وچنانکه تو گوئی وچنانکه تو پنداری در فارسی واصل در کاف ومثل ونحو آن که
بر مفردات داخل میشوند آنست که بر مشبه به لفظا یا تقدیرا داخل شود مثل زید کالاسد
او کصیب من السماء تقدیره کذوی صیب یا کصیب یعنی باران نازل ست ومشبه کسی ست که
باران برو نازل شده ومراد از ذوی صیب نیز همان ست مگر گاهی بر غیر مشبه نیز داخل
شود آنجا که مشبه به مرکبی باشد که مفردی قائم مقامش نتواند بود مثل قوله تعالی انما
مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء زیرا که ماء خود مشبه به نیست بل مراد
آنست که حال دنیا از آراستگی وخرابی من بعد آن مثل نباتی ست که از آب سبز شده وچون
بر آمده خراب گردید پس مشبه به دران بحقیقت نبات موصوف ست واصل در کاف ودیگر

و تماثل که بر جمله داخل میشوند آنست که بر مشبه داخل شود مثل کان زیداً اسدٌ و تماثل با زید عمرا و گاهی فعلی از افعال قلوب دلالت بر تشبیه کند مثل علمتُ زیداً اسداً در تشبیه قریب و حسبتُ زیداً اسداً در تشبیه بعید زیرا که حسبان دلالت بر ظن و گمان میکند نه بر تحقیق بر خلاف علم که در ینجا بمعنی یقین ست و در فارسی نیز بعض افعال در بعض تراکیب افادهٔ تشبیه میکند چنانکه درین بیت مختاری ؎ از یک صدف گهر شد و رای تو و خرد ✤ وز یک رحم جدا شده طبع تو و کرم ✤ مقصود شاعر آنست که رای تو مشابه گهر و طبع تو مشابه کرم ست و گاهی عبارت دیگر مفید تشبیه شود مثل این بیت نظیری ؎ بوی یار من ازین سست وفا می آید ✤ گلم از دست بگیرید که از کار شدم ✤ مقصود شاعر تشبیه یار بگل ست و بوی یار آمدن را بجای ادات تشبیه ذکر کرده و خان آرزو در عطیهٔ کبری میگوید لفظ چنانچه داخل بر جمله ها میشود بخلاف لفظ چون که مدخول آن جز کلام ناقص نباشد و لهذا مطلب اعتراض میر معزی موسوی برین شعر صائب ؎ چون لباس غنچه تنگی میکند بر دوش گل ✤ بر فراز این عمارت پر نیان آسمان ✤ چنین نوشته که لفظ چون را بجای چنانچه لبسته اما عجب آنست که خودش بعد چند لفظ بر تمثیل گفته چنانچه رود گل و صفیر و نغمه که همه مفردات بوده اند باب چهارم در غرض تشبیه باید دانست که غرض تشبیه در اکثر احوال راجع بمشبه میگردد و آن چند قسم ست اول بیان امکان و قوعی مشبه در جائیکه وقوعش مرغوب بود و امکان خلاف او ادعای تناقض آنجا ظاهر باشد چنانچه درین بیت ؎ فَاِنْ تَفُقِ الْاَنَامَ وَاَنْتَ مِنْهُمْ فَاِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ ✤ یعنی اگر تو فائق شوی بر خلق حالانکه ازین خلق هستی ممکن ست زیرا که مشک پارهٔ از خون آهوست و فائق ست بر آن مقصود شاعر آنست هرگاه ممدوح را فائق بر همه خلق قرار داد گویا از نوعش بر آمده جنسی بر اسه گردید و معهذا ممدوح از جملهٔ خلق ست و این معنی ظاهر ممتنع مینمود که فردی از افراد نوع سیدی ممتاز گردد که از آن

توضیح بر آید لهذا شاعر از تشبیه دادن ممدوح بمشک که تشبیه مبنی ست امکان معنی مذکور ثابت
گردانید و مثالش در فارسی سه گر از خلق آمده بر خلق شاه ست * عجب مشمر گل از جنس گیاه ست
مثال دیگر سه تیغ از گلوی سوختگان تند نگذرد * آب از زمین سخت بلنگر گذارد دوم
بیان حال مشبه مثل تشبیه یک جامه بجامه دیگر در سیاهی بشرطی آنکه سامع را رنگ مشبه به
معلوم باشد نه رنگ مشبه چنانکه درین بیت سه دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش *
تن از غریو عزیزان چو مرغ در مضراب * غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و تن مشبه ست
که سامع را از آن خبر نبود سوم بیان مقدار حال مشبه مثل تشبیه جامه سیاه بغراب در شدت
سواد و ازین قبیل ست این شعر انوری سه حدیث سرین و میانش چه گویم * که دیدست
کوهی معلق بکاهی * غرض از تشبیه درینجا شدت فربهی سرین و لاغری میان ست چهارم تقریر
حال مشبه و تقویت آن یعنی ثابت گردانیدن حال مشبه در ذهن سامع و خاطر نشان گردانیدن
آن مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش کردن بر آب و سبب خاطر نشان گردیدن ازین تمثیل آنست
که مشبه امر عقلی ست و مشبه به امر حسی و نفس انسانی بحسیات زیاده تر از عقلیات مالوف ست
پس آنچه بواسطه حس در می یابد زودتر در ذهن نشین و خاطر نشان میگردد و ازین قبیل ست این شعر
سنائی سه صورت ابلهان چو دیگ تهی ست * از درون خالی و برون سیه ست * و در
اقسام چهارگانه مشبه در وجه شبه اشهر باشد و در غرض چهارم اتم نیز کما لا یخفی پنجم تزئین مشبه
یعنی زینت دادن مشبه در نظر سامع مثل تشبیه دادن روی سیاه با مردمک آهو و ازین قبیل ست
قول استاد سه كَلِفْتُ بِأَسْوَدِ الْأَعْضَاءِ طُرًّا * وَمَا عِنْدِي بَيَاضُهَا بِزَيْنٍ
سَوَادُ الْعَيْنِ لِلْإِنْسَانِ حُسْنٌ * وَهٰذَا كُلُّهُ إِنْسَانُ عَيْنٍ * یعنی عاشق شدم
بر سیاه اعضا تماما و سپیدی اعضا نزد من خوبی نیست زیرا که سیاهی چشم برای انسان
حسن ست و این تمام مردمک چشم ست و هم ازین قبیل ست این شعر انوری سه استری بود
سیه زیر مغرق زینی * راست چون تیره شبی بسته بروی شب ماه * ششم تشویه

یعنی تقبیح مشبه مثل تشبیه روئی که دران آثار جیچک باشد بسرگین لبسته که خروس بران منقارها
زده باشد و مثالش در ما قبل گذشت ۰ هفتم استطراف یعنی طریف و نادر شمردن مشبه در
ذهن سامع امی مشبه از جهت تشبیه بصورتی بر آید که عادةً حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد
مثل تشبیه انبار زگال که بعض ازان افروخته باشد بدریای مشک که موجش از طلا بود که چنین
صورت عادةً ممتنع الحضور است شاعری گوید ؎ کَاَنَّمَا الفَحْمُ وَالجَمْرُ بَیْنَه بَحْرٌ
مِنَ المِسْکِ مَوْجُهُ الذَّهَبُ ٭ یعنی گویا انگشت و اخگری دران دریائیست از مشک
که موجش از طلاست و اکثر امثلهٔ تشبیه وهمی و خیالی ازین قبیل است و داخل است درین قسم
تشبیه مشعل آتشین بدریای زرین که صاحب جمع الصنائع آن را بنام تشبیه غیر مرعی آورده یعنی آنکه
مشبه ممکن غیر موجود باشد مقابل تشبیه مرعی که طرفینش از موجودات خارجیه بود چون تشبیه لب بشکر
و زلف بشب و در حقیقت این تشبیه داخل است در حسی باید دانست که استطراف دو قسم است
یکی آنکه حضور مشبه به فی نفسه در ذهن نادر باشد چنانچه گذشت دوم آنکه نادر بودنش بحالت
حضور مشبه بود یعنی ذهن در وقت تصور مشبه بمشبه به کمتر انتقال نماید چنانچه درین
شعر کمال اسمعیل ؎ وان ابرو بین بشکل کشتی گیران ٭ سر سوی هم آورده و قدها زده خم ٭ ز
چه تو به کشتی گیران خمیده تن با هم اگرچه یافته میشود لیکن از تصور ابرو حصول تصور چنین کشتی گیران
خیلی کمتر این است اقسام غرض تشبیه راجع بسوی مشبه و گاهی راجع بمشبه به شود و آن دو قسم است
اول آنکه هرچه از طرفین تشبیه در وجه شبه نقصانی داشته باشد آن را مشبه به سازند بمنظر ادعای
اکملیت او و این را تشبیه مقلوب گویند چنانچه درین شعر ؎ وَبَدَا الصَّبَاحُ کَاَنَّ غُرَّتَهُ
وَجْهُ الخَلِیفَةِ حِیْنَ یُمْتَدَحُ ٭ یعنی و ظاهر شد صبح گویا که سپیدی او روی پادشاه است وقتی
که مدح کرده میشود و ازین قبیل است این شعر ؎ اندیشه برفتن سمندش ماند ٭ خورشید بهمت
بلندش ماند ٭ که اسپ همت ممدوح را مشبه به گردانیده بمنظر ادعای اکملیت اسفرائینی در اطول
می آرد تشبیه مقلوب در تشبیه تزیین و تشویه و استطراف نیز میتواند بود و ادعای اتمیت زینت

یا کثرت قبح در مشبه به یا ادعای آنکه مشبه نادرتر و خفی‌تر است **دوم** چیزی را که اهتمام
شانش مقصود باشد مشبه به سازند مثل تشبیه دادن گرسنه روی را در استدارت
و اشراق با گرده نان و آنهاد در این معنی شاعری گفته شعر که از بسکه دیده قحط احسان
هلال عید را داند لب نان + و این قسم غرض را اظهار المطلوب نامند **باب پنجم** در
اقسام تشبیه باید دانست که تشبیه باعتبار طرفین و باعتبار ادات و غرض اقسام
کثیره و تقسیمات متعدده میدارد اما باعتبار طرفین پانزده قسم است **اول** هر دو مفرد
غیر مقید مثل تشبیه زید با اسد و تشبیه رخسار بگل **دوم** هر دو مفرد مقید باقید یکه آنرا
در تشبیه مدخلتی باشد مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش بر روی آب زیرا که وجه شبه دران
مساوات فعل با عدم آنست و آن موقوف است بر قیدین مذکورین **سوم** یکی مفرد مقید
دوم مفرد غیر مقید مثل شعر رخساره چو گلستان خندان + و مثل شعر آئینه در دست
شل باشد مثال آفتاب + و تشبیه مفردین را هر چونکه باشد تشبیه مفرق گویند **چهارم** هر دو
مرکب مثالش در عربی در بیت کأنّ مثار النقع گذشت و در فارسی این بیت خاقانی است
شعر دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور + از بلورین جام عکس می همان انگیخته
و معنی مرکب چنانکه گذشت هیئت فراهم آمده از چند چیز باشد **پنجم** تشبیه مفرد بمرکب چنانکه
در شعر کأنّ محمرّ الشقیق گذشت و در فارسی مثالش این مصراع خاقانی است مصرع بلبله چون
کبک خون گرفته بمنقار **ششم** تشبیه مرکب بمفرد مثل شعر یا صاحبیّ تقصّیا نظریکما
تریا وجوه الارض کیف تصوّرا + تریا نهارا مشمسا قد شابه + زهر
الربی فکانّما هو مقمر + ای هر دو یاران من نیک نگرید خواهید دید چهره ارض را
چگونه صورت گرفته است خواهید دید روزی ابر و غبار را که آمیخته باشد دران شگوفهای
گیاهها پس گویا آن روز شب ماهست پس مشبه یعنی روز آمیخته با شگوفها مرکب و شب ماه
مشبه به مفرد است و از همین قبیل است این شعر خاقانی شعر چون ریم آهن بزخم آهن +

صد چشمه کنند چشم دشمن ٭ چنانچه در بیان وجه تشبیه گذشت هفتم هر دو متعدد و آن دو

قسم ست یکی ملفوف که اول چند مشبه مذکور نمایند و باز چند مشبه به بحسب ترتیب مشبه آرند

بطریق لف و نشر مرتب مثل ؎ تافته زلف و شکسته رخ و زیبا قد او ٭ مشک سارا و

گل سوری و سرو چمن ست ٭ دوم مفروق که یک مشبه و یک مشبه به ذکر نمایند و باز همچنان

آرند مثل ؎ رویت دریای حسن و لعلت مرجان ٭ زلفت عنبر صدف دهن در دندان

هشتم مشبه واحد و مشبه به متعدد و آن را تشبیه جمع نامند مثل ؎ کَاَنَّمَا تَبَسَّمَ عَن

لُؤْلُؤٍ ٭ مُنَضَّدٍ اَوْ بَرَدٍ اَوْ اَقَاحٍ ٭ گویا تبسم میکند از در ته بته یا از ژاله یا بابونه و در فارسی

مولوی جامی فرماید ؎ عارض ست این یا قمر یا لاله احمر است این ٭ یا شعاع شمس یا آئینهٔ

دلهاست این ٭ نهم مشبه به متعدد و مشبه مفرد مثل ؎ صُدْغُ الْحَبِیْبِ وَحَالِیْ

کِلَاهُمَا کَاللَّیَالِیْ یعنی ع حال من و زلف یار مانند شب ست ٭ و بعضی این شعر را

در مثال تشبیه تسویه آرند و گویند تسویه آنست که شاعر صفتی از خود و صفتی از معشوق

بیک چیز تشبیه دهد همچنانکه درین شعر زلف معشوق و حال خود را بشب تشبیه داده

و ازین قبیل ست این شعر پارسی منطقی ؎ یک نقطه آید از دل من وز دهان تو ٭ یک موی

نیز از تن من و ز میان تو ٭ دهم نوعیست از تشبیه متعدد که آن را تشبیه بالعکس نامند که چیزی را مانند کنند بچیزی

و صفتی از مشبه به او صفتی به مشبه تشبیه دهند مثالش ؎ از نعل مرکبانش زمین مه نما چو چرخ ٭ وز گرد لشکرش

چون زمین چرخ پر غبار ٭ مثال دیگر ؎ از سم مرکبان شده مانند غار کوه ٭ وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار ٭ یازدهم

نوعی دیگر ست از تشبیه متعدد که یک تشبیه را از ممدوح سلب نمایند و تشبیه دیگر ثابت

کنند که دران مبالغه زائد بود مثالش متنبی گوید ؎ لَمْ تَحْكِ نَائِلَكَ السَّحَابُ وَاِنَّمَا

حُمَّتْ بِهٖ فَصَبِیْبُهَا الرُّحَضَاءُ ٭ حکایت نکرده و مشابه نشده است بخشش ترا ابر

جز این نیست که تب عارض شده است او را از رشک آن و بارشش او عرق محموم ست که او

غایت انفعال ریخته چه اولا شاعر تشبیه سحاب به کرم ممدوح که بر سبیل ادعا و تکمیل

ناقص تشبیه داده اند نفی کرده باز با شخص مجموع تشبیه داده **دوازدهم** تشبیه تفضیل
و آنهم قسمی ست از تشبیه متعدد که چیزی را بچیزی مانند کنند باز ازان رجوع کرده مشبه را
بر مشبه به تفضیل دهند مثالش حسبت جماله بدرا مضیئا + واین البدر من
ذاک الجمال + و در فارسی این بیت ست توئی چون ماه اما ماه گویا + توئی چون سرو
اما سرو رعنا + **سیزدهم** نوعی از تشبیه مفردست که آن را تشبیه بکنایت گویند که بر ذکر
مشبه به اکتفا کرده مشبه و ادات تشبیه دران صراحة مذکور نکنند مگر بقرینه سیاق کلام بکنایه
معلوم گردد مثالش لؤلؤ از نرگس فرو بارید و گل را آب داد + وز تگرگ روح پرور مالش
عناب داد + که شاعر اشک را بلؤلؤ و چشم را به نرگس و رخسار را بگل و دندان را به تگرگ و لب
را به عناب تشبیه داده **چهاردهم** نوعیست از تشبیه که آن را تشبیه اضمار گویند و آن
عبارتست از ذکر دو چیز قابل تشبیه و ظاهر چنان نماید که مقصود تشبیه نیست مگر سامع
بغور فهم دریابد که مقصود تشبیه ست مثالش گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت + ور ماه
توئی مرا چرا باید کاست + ظاهرا مقصود شاعر تعجب ست از گداختن خود و در ضمیر تشبیه
معشوق بشمع ست **پانزدهم** نوعی از تشبیه ست که مشبه و مشبه به یکی سازند بادعای
کمال عظمت ممدوح که بهتر ازو متصور نیست و الا نقصان مشبه لازم آید ظهوری گوید
مراد تماشا نظرهای او + سراپای او چون سراپای او + و باعتبار وجه تشبیه چند تقسیم دارد
اول مشتمل ست بر دو قسم **قسم اول** تشبیه تمثیل که وجه شبه دران از چند چیز منتزع باشد
و امثال آن از تشبیه مفرد و در تشبیه مثار النقع گذشت و در فارسی بعضی از متاخرین مثل صائب
و پیروانش این طریق تشبیه را نهایت مطبوع میدانند بر خلاف بعضی دیگر و گویند بهتر آنست
که مصرع ثانی تمثیل اول باشد چنانکه درین شعر ببند در قفا دو بار دست جور ظالم را
همان نشست پیکانها ز هوا چون تیر بر گردد + و گاهی مصرع اول تمثیل ثانی بود چنانکه
درین بیت چون صفیر از کوچه گلزار می آئیم ما + از دو جانب پشت بر دیوار می آئیم ما +

و سکاکی مقید کرده است این منتزع را بغیر حقیقی ای وجه شبه وصف غیر حقیقی باشد یعنی
تمثیل آنست که وجه شبه حساً و عقلاً متحقق نباشد بل وهمی مثل کمثل الحمار یحمل اسفارا
که وجه شبه یعنی حرمان انتفاع با انفع ابلغ مع کد و تعب در مصاحبت وصفی است وهمی مرکب
از متعدد و نزد صاحب کشاف تمثیل بمعنی تشبیه است دوم تشبیه غیر تمثیل و آن نزد جمهور
تشبیهی است که از امور متعدده منتزع نباشد و نزد سکاکی آنکه وجه شبه آن منتزع از متعدد نباشد
و وهمی و اعتباری هم نباشد بل حقیقی بود تقسیم دوم تشبیه دو قسم است **اول** مجمل **دوم**
مفصل مجمل آنست که وجه شبه دران مذکور نباشد و آن بر چند نوع است **اول** آنکه با وجود
عدم ذکر وجه تشبیه بر کسی مخفی نماند مثل تشبیه زید با اسد که وجه شبه دران که جرأت است بر هر
کس ظاهر **دوم** آنکه وجه شبه را غیر از خواص نداند مثل تشبیه علم بحیات که وجه شبه دران
جهت ادراک است چنانکه در تمثیل تشبیه عقلی مذکور شده و ازهمین قبیل است ؎ گل رعنا
زبه پیش او کف افسوس می مالد ... که وجه شبه دران دوئی است که در گل رعنا و کف افسوس
مشترک است **سوم** آنکه وصف کدامی از طرفین هم مذکور نباشد مثل این شعر خاقانی ؎ از
عارض و روی و زلف داری ... طاوس بهشت و مار باهم ... و مراد از وصف آنست که ایمائی
بر وجه شبه نداشته باشد اگرچه وصف دیگر دران مذکور بود مثل زید الفاضل اسد چه لفظ
فاضل اگرچه وصف مشبه است اما دلالت بر وجه شبه که جرأت است نمیدارد **چهارم** وصفیکه
ایمائی بر وجه شبه داشته باشد برای مشبه ثابت کنند چنانکه درین بیت خاقانی ؎ خنجر
سبزش چو سرخ آید بخون ... خضر و مسیح را نشان بینی بهم ... چه از لفظ سرخ و سبز که وصف
مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درینجا اجتماع حمرت و خضرت است **پنجم** آنکه چنان وصف
مشبه به مذکور نمایند که ازان وجه شبه معلوم شود چنانکه درین بیت نابغه ؎ فانک
شمس والملوک کواکب ... اذا طلعت لم یبد منهن کوکب ... یعنی تحقیق تو آفتابی
و بادشاهان دیگر ستارگانند وقتیکه آفتاب طالع شد ظاهر نمیشود کدام ستاره چه از وصف

مذکور معلوم میشود که وجه شبه ظهور یکی و اختفای دیگریست و ازین قسم ست این بیت
ع دو رو آئینه همچو صبح باشد بر تیغ روییت + که یکسو نور خورشیدست و یکسو نور اختر [illegible]
تیغ یعنی بر تیغ روییت مثل آئینه دو روست که آن آئینه مانند صبح ست و مصراع دوم بیان
صبح ست پس درین بیت دو تشبیه ست یکی تشبیه بر تیغ با آئینه دوم تشبیه آئینه دو رو به صبح
و این از بدائع تشبیهات ست ششم آنکه وصف مشبه و مشبه به که دلالت بر وجه شبه کند
مذکور نمایند همچنانکه درین دو بیت رودکی ع چاکرانت بگاه رزم چو خیاط ماتند + گرچه
خیاط نیند ای ملک کشورگیر + بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند + که ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر
که الفاظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن وصف ملائم مشبه به ست و نیزه و شمشیر و تیر ملائم
مشبه که از ان وجه شبه یعنی بریدن و دوختن پیداست قسم دوم مفصل که وجه شبه
یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد دران مذکور کنند مثال اول این بیت ست ع لغزد خرد ز لعل
تو چون از شراب پای + لرزد دلم ز چشم تو چون از خمار دست + که وجه شبه لغزیدن و لرزیدن
دران ذکر یافته مثال دوم الكلامُ الفصيحُ كالعسلِ في الحلاوةِ وجه شبه میل طبع
که حلاوت را لازم بود و تقسیم دیگر تشبیه دو قسم ست قریب مبتذل که دران انتقال از مشبه
بسوی مشبه به بدون تامل حاصل شود و اسباب قرب ابتذال چند چیز بود یکی وحدت
وجه شبه مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزکال و سپیدی در تشبیه عسل با برف دوم قرب تشبیه
با مشبه مثل تشبیه کنار با سیب و تشبیه سپر با بدر در شکل و وضع یا کثرت حضور مشبه به در
ذهن مثل تشبیه لعل با لب و تشبیه روی خوب با آفتاب و امثال آن دوم غریب بعید
و اسباب بعد و غرابت نیز متعدد ست مثل تعدد و ترکیب وجه تشبیه و بودنش مرکب عقلی
چنانچه مذکور شد و مثل مناسبت بعیده درمیان مشبه و مشبه به چنانچه درین بیت حکیمی
ع زاغ سیاه و برف سپید و زمین سبز + طوطی چنین پدید شد از بیضه غریب +
که شاعر ابر را با زاغ و برف را با بیضه و زمین سبز را با طوطی تشبیه داده که از غرابت خالی نیست

و مثل ندرت حضور مشبه به در ذهن بسبب آنکه خیالی یا وهمی باشد و چند آنکه وجه شبه
مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعیدتر و غریب‌تر میشود خواه این ترکیب حسی باشد
یا خیالی یا عقلی و تشبیه بعید و غریب ابلغ بود از قریب مبتذل و گاهی تشبیه مبتذل
بسبب تصرفی خاص غرابتی پیدا می‌کند چنانکه درین بیت بیت هیچ دل از زینت
دنیا نشاط افزا نشد + عقده کار کس از دندان گوهر وا نشد + زیرا که تشبیه دندان
بگوهر مبتذل است لیکن از نسبت عقده باز کردن لطفی جداگانه پیدا کرده و گاهی
در تشبیه مبتذل شرطی می‌افزایند که بسبب آن از ابتذال خارج گردد چنانکه درین
بیت مختاری بیت ماهی اگر ماه را از سرو بود قد + سروی اگر سرو را از ماه بود خد
مثال دیگر بیت توئی چو ماه اگر ماه را کلاه بود + توئی چو سرو اگر سرو را قبا باشد + هم از این
قبیل است این شعر بیت سرو خوانم قد زیبای ترا + لیک اگر در سرو رعنائی بود +
چه تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل است اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانیده و بعضی
این را تشبیه مشروط نامند تقسیم دیگر تشبیه باعتبار غرض مقبول است یا مردود
مقبول آنست که در افاده غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه مشهورتر و تمام تر
و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد مخاطب معروف باشد و مردود آنکه در امور مذکور
ناقص و ضعیف باشد تقسیم دیگر باعتبار ادات تشبیه تشبیهی که حرف تشبیه در و مذکور
نباشد آن را موکد گویند چون رویش گل است و آنچه در و حرف تشبیه مذکور باشد
آن را مرسل و مطلق نامند و موکد دو قسم است یکی آنست که فقط ادات تشبیه را
محذوف نمایند چنانچه گذشت دیگر آنکه با وجود حذف ادات تشبیه مشبه به را
بسوی مشبه مضاف نمایند مثل لجین الماء درین شعر بیت والریح تعبث
بالغصون وقد جری + ذهب الاصیل علی لجین الماء + یعنی نسیم بازی
میکند با شاخها در حالتیکه جاری شده است طلای وقت عصر بر نقره آب اصیل عبارت

از وقت بین العصر والمغرب و مراد از ذهب الاصیل آفتاب زرد ست که درین وقت می باشد مقصود
شاعر تشبیه آفتاب زرد با طلا و تشبیه آب با لجین ست که بمعنی نقره است پس لجین مشبه به را مضاف و بار
مشبه را مضاف الیه ساخته و ازین قبیل ست این بیت ع بجهد چشم گرفته سرخی لاله لاله روش گرفته
زروی بهبه یعنی چشم او که مانند بهبه ست و روی او که مثل لاله است و ازین قبیل ست نای گلو و طبل شکم
و وجه تسمیه موکد آنست که در تشبیه محذوف الادات مبالغه و ایهام عینیت میباشد بخلاف مرسل
و عجب است از صاحب نهر الفصاحت و دریای لطافت که برخلاف فن بیان معنی موکد و مرسل بالعکس
بیان کرده تقسیم دیگر تشبیه باعتبار ذکر طرفین و ادات تشبیه و وجه شبه و حذف بعضی سه قسم ست
قوی و ضعیف و متوسط و مجموع آن هشت قسم باشد اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور و ادات
تشبیه و وجه تشبیه را محذوف کنند مثل زید شیر ست دوم آنکه در مقام اخبار شبه را نیز حذف کنند
مثل شیر ست در جواب کسیکه پرسد زید چگونه است سوم آنکه تنها حرف تشبیه محذوف کنند مثل زید شیر ست
در جرأت چهارم آنکه در محل اخبار شبه را نیز حذف کنند مثل شیر ست در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را
محذوف نمایند مثل زید مانند شیر ست ششم آنکه در حال اخبار شبه را نیز حذف کنند مثل مانند
شیر ست هفتم آنکه هر چهار را مذکور سازند مثل زید مانند شیر ست در جرأت هشتم آنکه مشبه را
در مقام اخبار حذف نمایند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر ست در جرأت و ازین اقسام
هشتگانه دو اول اقوی و دو اخیر اضعف و چهار باقی متوسط و سبب قوت در حالت حذف
ادات تشبیه و وجه شبه آنست که چون ادات تشبیه محذوف شود مشبه گویا عین مشبه به باشد
و همین ست تشبیه بلیغ و اگر وجه شبه را حذف کنند عمومیت حاصل شود و آنهم ابلغ ست پس در
تشبیهی که این هر دو محذوف ست قوی تر ست و هر چه یکی ازین هر دو دران مذکور شود نسبت
اول ضعیف خواهد بود و آنچه دران هر دو مذکور شود اضعف خواهد بود
فالحمد لله ذی الانعام الموفق للاختتام والصلوة والسلام علی خیر الانام وعلی آله وصحبه العظام

تتمهٔ سوال در درود ماثور یعنی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم
و علی آل ابراهیم مشبه فاضل تر از مشبه به است و از وجوه مستثنات کدامی دران یافته نمی شود
جواب این تشبیه داخل ست در وجه اول از وجوه مستثنات زیرا که اعلی تر از مشبه در ممکنات امکان
وقوع ندارد جواب دوم آنکه محتمل که آنحضرت این درود قبل از علم افضلیت خود بر سائر انبیا تجویز
فرموده باشند و لهذا در صحیح مسلم از انس مرویست که مردی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گفت
یا خیر البریة فرمود ذلک ابراهیم سوم آنکه این تشبیه بنظر تواضع و انکسار برای تعلیم امت واقع شده
چهارم آنکه کاف کما برای تعلیل ست نه تشبیه پنجم آنکه تشبیه متعلق بآل آنحضرت ست ششم آنکه
تشبیه مجموع با مجموع ست و افضلیت مجموع مشبه به باعتبار افضلیت آل ابراهیم ست علیه السلام
که بسیاری از انبیا گذشته اند لیکن خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل بوده اند از ابراهیم علیه السلام
هفتم مشبه درینجا درود بر آنحضرت صلعم و آلش و مشبه به درود بر حضرت ابراهیم و آلش بوده است
و شک نیست که درود بر حضرت ابراهیم و آلش در بدو حال نزد مخاطبین یعنی عرب و یهود و نصاری
که بیشتر از اولاد شان بودند اشهر و اتم بود نسبت درود بر آنحضرت و آلش و اینقدر بس ست گو در نفس الامر
درود بر آنحضرت افضل و اکمل بوده است همچنانکه در قوله تعالی فاذکروا الله کذکرکم آباءکم هشتم آنکه
درود بر آنحضرت و آل او تا آن زمان متصور محض بوده و درود بر حضرت ابراهیم محسوس شده بود و آثارش
مشهود و اینقدر برای تشبیه کافی ست نهم آنکه این درود برای تعلیم امت ست پس صلوة مدعو بر یکایک
مومنین مشبه ست و صلوة ابراهیم علیه السلام مشبه به و ازین لازم نمی آید مگر افضلیت صلوة ابراهیم
بر صلوة هر واحد از مومنین نه بر صلوة جمیع مومنین دهم آنکه تشبیه در نفس صلوة ست نه در قدر و کیفیت
و وقت همچنانکه در قوله تعالی انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح و قوله کتب علیکم الصیام
کما کتب علی الذین من قبلکم یازدهم آنکه تشبیه در وجهی منافی فرق بوجهی دیگر نیست کما فی قوله تعالی
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم چه تشبیه در نبودن پدرست اگرچه حضرت آدم علیه السلام مادر هم
نداشت پس تشبیه در اصل صلوة ست و معنی این ست اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بمقدار

فضلهم و شرفهم عندك كما صليت على ابراهيم و على آل ابراهيم بقدر فضلهم و شرفهم على ورد تعالى فاذكروا الله كذكركم آباءكم يعني اذكروا الله بقدر نعمه كما تذكرون آباءكم بقدر احسانهم اليكم

دوازدهم آنکه وجه تشبیه فضیلت صلوة هر یک بر صلوة سابقین ست یعنی چنانکه صلوة بر ابراهیم علیه السلام افضل بر صلوة همه سابقین بوده است همچنان صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز افضل بر صلوة همه سابقین ست که منجمله آنها ابراهیم علیه السلام بوده است هکذا قالوا و لا یخفی ما فی بعض الاجوبة من الحسن و القبح و تمام شد

قطعه تاریخ طبع بار ثانی از نتایج طبع برگزیدهٔ ازلی مولوی سید محمد عابد علی حفظه الله عن شر الختنی و الجلی

شکر خالق را که این مطبع باعز و شان
هر صفحه اش مثل چمن با نسیم و لبری
آنکس که در گوشش شد این تحفه عشرت فزا
چون بهار بوستان با چمن گلبک دری
القصه چون طبع داد این عروس دلبری

در صرف ترتیب قبول این شرح فصول اکبری
باشد بهر سطرش روان آب حیات و ضیا فشان
از گوهر هر ج بقا این جنس لباشد مشتری
در صرف مانند شعر این شرح نادر شد مگر
از پردهٔ شرم و حیا شد گل عشوه گری

هر حرف او گل هر چمن و نقطه اش غنچه دهن
چون شهر کوثر در جنان صد نهر ازین جاری
از بهر تحصیلش روان اگر فوج شائقان
هر شاخ او دارد ثمر از صد عطای باری
عابد پی تاریخ او کرده قلم فرق جدا

گفتم انیس دلربا شرح فصول اکبری

اشتهار

شائقان علم و هنر و حصر ارباب دانش و طالبان علم و هنر کو مژده ہو جیو کہ کتاب فصول اکبری جامع قواعد صرف مع فوائد شگرف فواد الوصول الى شرح الفصول مع رسائل نادر الوجود کہ سبب تصنیف منیف یگانه زمان ارسطوی دوران محیط انوار رحمت یزدان مولانا قاضی مفتی حاجی محدث مولانا محمد سعید الله رامپوری جعل الجنة مثواه ہے اور بموجب ہبہ حق تصنیف و تالیف مصنف ممدوح الشان کے بتصحیح عالم علوم خفی و جلی مولوی سید محمد معشوق علی صاحب شاگرد مصنف ممدوح و مقابلہ با اصل نسخہ قلمی بخط مصنف دفعہ اول ۱۳۰۹ء عیسوی میں چھاپکر شایع کی تھی وہ سب دست بدست فروخت ہوگئی اب بکثرت شائقین و رغبت طالبین سے باعث کمیابی حسب فرمایش تلمیذ عزیز مولوی محمد خادم حسین صاحب انصاری فرنگی محلی کے اصل نسخہ مکتوبہ مصنف ممدوح سے مقابلہ کرکے بتصحیح عالم موصوف دوبارہ بصرف زر کثیر طبع ہو کر بقبول طبایع خاص و عام ہوئی الحمد اللہ بخدمت ناظرین تمکین صاحبان مطابع نزدیک و دور کے التماس ہے کہ کوئی صاحب بدون اجازت فقیر کے قصد طبع کا نفرماوین عوض نفع کے نقصان نہ اوٹھاوین بلکہ جسقدر نسخے مطلوب ہون بادسال قیمت مقام لکھنؤ مطبع علوی یا مقام فرنگی محل سے طلب فرماوین

مهتمم مطبع مصطفائی محمد علی بخش خان

المرقوم ۱۵ اگست ۱۳۰۰ء